

# مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی زنان

تونی کلیف



مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی زنان:

۱۶۴۰ تا اکنون

---

کلیف، تونی، ۱۹۱۷-۲۰۰۰

CliffT Tony

مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی زنان / تونی کلیف

Class Struggle and Women's Liberation

۹-۰۱-۰۰۰-۸۸۸-۹۷۸

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

عنوان اصلی

شابک

تونى كليف

مبارزه‌ى طبقاتى و رهاى زنان:  
۱۶۴۰ تا اكنون

(لندن ۱۹۸۴)



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Class Struggle and Women`s Liberation: 1640 to  
the Present; Tony Cliff; Boomarks, 1984.**

چاپ فارسی: زمستان ۹۹.

ایمیل: [tangsir.pub@gmail.com](mailto:tangsir.pub@gmail.com)

طرح روی جلد اثری است از کته کلویتز (Käthe Collwitz)  
نقاش سوسیالیست آلمانی. این نقاشی متعلق است به مجموعه‌ای که او از  
«قیام بافندگان سیلزی» (۱۸۴۴) نخستین قیام مستقل کارگران در  
نهضت کارگری آلمان قلم زده است.

مقدمه‌ی مترجمان ..... ۱

پیشگفتار ..... ۱۷

مقدمه ..... ۱۹

یادداشت‌ها ..... ۲۹

### فصل نخست

تولد یک آرمان ..... ۳۱

یادداشت‌ها ..... ۳۸

### فصل دوم

انقلاب فرانسه ..... ۴۱

فمینیست‌های بورژوا ..... ۴۳

زنان کارگر ..... ۴۸

افول انقلاب ..... ۵۵

شکست جنبش بازویرهنگان ..... ۶۰

عقب‌گرد زنان به سوی ارتجاع ..... ۶۳

نتیجه‌گیری ..... ۶۴

یادداشت‌ها ..... ۶۶

### فصل سوم

زنان در کمون پاریس ..... ۶۹

۷۱	..... میراث اندیشه‌های خرده‌بورژوازی
۷۴	..... زنان در کمون
۷۶	..... اتحادیه‌ی زنان
۷۸	..... زنان در عمل
۸۳	..... واپسین روزهای کمون
۸۶	..... نتیجه‌گیری
۸۷	..... یادداشت‌ها

### فصل چهارم

۹۳	..... جنبش زنان امریکا در سده‌ی نوزدهم
۹۷	..... در جهان‌هایی متفاوت
۹۹	..... سلحشوران کار
۱۰۳	..... فدراسیون کار امریکا
۱۰۵	..... کارگران صنعتی جهان
۱۰۹	..... الیزابت گارلی فلین
۱۱۱	..... «مادر جونز»
۱۱۳	..... «نان و گل‌های سرخ»
۱۱۶	..... انجمن اتحادیه‌ی کارگری زنان
۱۱۹	..... حزب سوسیالیست - گیج، مبهم و آشفته
۱۲۶	..... نتیجه‌گیری
۱۲۸	..... یادداشت‌ها

### فصل پنجم

- ۱۳۷ ..... جنبش زنان سوسیالیست آلمان
- ۱۴۰ ..... سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها.
- ۱۴۵ ..... دیدگاه‌های زتکین پیرامون فمینیسم بورژوازی
- ۱۵۰ ..... نشریه‌ی برابری
- ۱۵۳ ..... زتکین و جنبش بین‌المللی زنان سوسیالیست
- ۱۵۴ ..... مخالفت جناح راست با زتکین
- ۱۵۸ ..... ماه آگوست سال ۱۹۱۴: نقطه‌ی عطف جنگ
- ۱۶۲ ..... پایان غم‌انگیز جنبش زنان حزب سوسیال‌دموکرات
- ۱۶۳ ..... تسلط راست افراطی بر جنبش فمینیستی بورژوازی
- ۱۶۷ ..... یادداشت‌ها

### فصل ششم

- ۱۷۷ ..... مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر
- ۱۷۷ ..... فمینیست‌های نجیب‌زاده
- ۱۷۹ ..... فمینیست‌های بورژوا
- ۱۸۳ ..... زنان در جنبش انقلابی روسیه
- ۱۸۵ ..... زنان و پیکار صنعتی
- ۱۸۸ ..... در پی انقلاب ۱۹۰۵
- ۱۹۱ ..... نخستین کنگره‌ی سراسری زنان روسیه
- ۱۹۷ ..... ارتجاع و احیا
- ۱۹۹ ..... روز جهانی زنان
- ۲۰۰ ..... رابوتنیتزا (نشریه‌ی زن کارگر)

۲۰۳	علیه جدایی طلبی
۲۰۵	به سوی انقلاب اکتبر
۲۰۹	اما بار قرن‌ها ستم را نمی‌توان به سادگی از میان برد
۲۱۲	نتیجه‌گیری
۲۱۴	یادداشت‌ها

### فصل هفتم

۲۲۳	جنبش زنان در انگلستان
۲۲۴	زنان کارگر در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم
۲۲۷	اتحادیه‌گرایی نوین
۲۲۹	فدراسیون ملی زنان کارگر
۲۳۱	محافظه‌کاری جنبش کارگری بریتانیا
۲۳۸	مشکلات زنان کارگر
۲۴۰	اتحادیه‌ی سیاسی و اجتماعی زنان
۲۴۴	جاده‌ی بن بست
۲۴۸	سیلویا پنکهرست
۲۵۴	تأثیر انقلاب روسیه
۲۶۰	دستیابی زنان انگلیسی به حق رأی
۲۶۱	نتیجه‌گیری
۲۶۲	یادداشت‌ها

### فصل هشتم

۲۷۳	حکایت غم‌انگیز فرانسه
-----	-----------------------



- ۲۷۵.....وزنه‌ی مهلک سنت جمهوری خواهی
- ۲۷۸.....هماوردجویی ضعیف فمینیسم بورژوازی
- ۲۷۹.....ره‌آوردهای ناچیز
- ۲۸۱.....یادداشت‌ها

### فصل نهم

- ۲۸۳.....انقلاب و ضد انقلاب در روسیه
- ۲۸۷.....ژنوتدل
- ۲۹۲.....واقعیت ناگوار
- ۲۹۸.....ضد انقلاب
- ۳۰۳.....تفسیر فمینیست رادیکال
- ۳۰۴.....به سوی برهوت
- ۳۰۵.....یادداشت‌ها

### فصل دهم

- ۳۱۵.....عدم موفقیت: جنبش‌رهای زنان در ایالات متحده
- ۳۱۵.....جنبش حقوق مدنی
- جنبش زنان از فروپاشی جنبش‌های حقوق مدنی سیاه‌پوستان و دانشجویی
- ۳۲۱.....سربرآورد
- ۳۲۷.....نظریه‌ی رادیکال فمینیستی
- ۳۲۸.....به دست طبقه‌متوسط، برای طبقه‌متوسط
- ۳۳۲.....انزوای سیاسی و تفرقه
- ۳۳۷.....تباهی جنبش زنان

یادداشت‌ها ..... ۳۴۲

### فصل یازدهم

جنبش زنان در بریتانیا ..... ۳۴۹

مبارزه برای دستمزد برابر ..... ۳۴۹

دور از جنبش کارگری ..... ۳۵۳

گسستگی‌ها ..... ۳۵۷

در مسیرهایی متفاوت ..... ۳۶۴

کارزار سقط جنین: اتحادی پرآشوب ..... ۳۶۴

تهاجم حزب محافظه‌کار به دستاوردهای جنبش‌رهای زنان ..... ۳۶۷

درس‌های روشن جنبش‌رهای مردان هم‌جنس‌گرا ..... ۳۶۹

زنان و جنبش صلح ..... ۳۷۴

لغزش به جانب حزب کارگر ..... ۳۷۶

نتیجه‌گیری ..... ۳۷۹

یادداشت‌ها ..... ۳۸۱

### فصل دوازدهم

ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان ..... ۳۹۱

یادداشت‌ها ..... ۴۰۲

### فصل سیزدهم

بقای خانواده ..... ۴۰۵

واکنش به دهشت‌های انقلاب صنعتی ..... ۴۰۷

بازسازی خانواده‌ی کارگر..... ۴۱۱

یادداشت‌ها ..... ۴۱۸

### فصل چهاردهم

خانواده: گریزگاهی در دنیایی سنگدل؟ ..... ۴۲۱

آرزوهای برباد رفته ..... ۴۲۴

نابرابری در خانواده ..... ۴۲۸

کار خانگی ..... ۴۳۲

والدین و کودکان ..... ۴۳۳

خشونت در خانواده ..... ۴۳۷

خانواده، بختک بیماری روحی ..... ۴۴۰

خانواده حریمی مقدس و تسخیرناپذیر نیست ..... ۴۴۳

هم‌جنس‌گرایان «منحرف» ..... ۴۴۶

یادداشت‌ها ..... ۴۵۱

### فصل پانزدهم

پیکار برای سوسیالیسم و رهایی زنان ..... ۴۵۵

ریشه‌های طبقاتی ستم بر زنان ..... ۴۵۵

زنان در کار مزدی ..... ۴۶۳

نیاز به حزب کارگران ..... ۴۷۳

کمونیسم و رهایی زنان ..... ۴۷۷

یادداشت‌ها ..... ۴۸۲



## مقدمه‌ی مترجمان

مدت‌های مدیدی اقتصاددانان کار پرداخت‌نشده‌ی خانگی را به عنوان کار ارزیابی نمی‌کردند ... شکست اقتصاددانان برای شناخت کار پرداخت‌نشده‌ی خانگی پوچ‌تر هم شد وقتی که زنان بیشتری وارد مشاغل معمول شدند ... اقتصاددانی به نام ماریلین وارینگ متوجه این تبعیض عمیق شد و شروع به گشتن برای راه‌های تغییر آن کرد. با نمایندگی در مجلس نیوزیلند در سال ۱۹۷۵ و وقتی که تنها ۲۳ سال داشت، می‌دانست که زن شاغل بودن و نادیده گرفته شدن توسط مردانی که قوانین را ساخته بودند یعنی چه. اما زمانی که شروع به تحقیق بر کار پرداخت‌نشده‌ی زنان کرد، نتوانست منبعی پیدا کند. وی از یک اقتصاددان مرد درخواست کمک کرد و آن مرد به او گفت: ماریلین، کار مشخصی در این مورد انجام نشده است. تو به اندازه‌ی کافی می‌دانی، خودت بنویس!

متنی که آمد بخشی از مقاله‌ای است در مورد کار پرداخت‌نشده‌ی زنان در خانه، که توسط ملیندا گیتس همسر بیل گیتس سرمایه‌دار مشهور نوشته شده است.<sup>۲</sup> چیزی که در این متن جلب توجه می‌کند اما نه نویسنده‌ی مشهور آن بلکه روایتی است که از مسأله‌ی کار خانگی ارائه می‌دهد.

کار خانگی پیش از سرمایه‌داری و با شکل‌گیری مالکیت خصوصی چونان وظیفه‌ای بر دوش زنان گذاشته شد. این وظیفه در عصر سرمایه‌داری نیز همچنان با برقراری مالکیت خصوصی بر دوش عموم زنان باقی ماند. البته تعداد محدودی از زنان به مدد

---

1. *Massive hidden cost women unpaid work*; Melinda gates.

۲. این زوج آبر سرمایه‌دار در موسسه‌ای که برای امور خیریه و انسانی راه‌اندازی کرده‌اند در مورد مسائل بسیاری می‌نویسند و چون خانم گیتس به هر حال یک زن است، در مورد مسائل زنان می‌نویسد.



ثروت می‌توانند با بهره‌گیری از نیروی کار دیگران و همچنین استفاده از ابزار تکنولوژیک گران قیمت، زمان لازم برای انجام شخصی این وظیفه را به کمینه‌اش برسانند اما در همین حین همچنان عمده‌ی زنان طبقه‌کارگر ناچار به انجام آن هستند و با پیامدهای آن دست و پنجه نرم می‌کنند. این البته موضوعی تازه نیست که از طریق "اقتصاددانان" یا "نمایندگان مجلس نیوزیلند" فهمیده شده باشد، بلکه بسیار پیش از این در ادبیات مارکسیستی و مبارزات زنان مطرح شده بود. دست‌کم یک سده قبل از این‌که خانم وارینگ پی به مشقت‌هایی که کار خانگی بر زنان شاغل تحمیل می‌کند ببرد، فردریش انگلس در کتاب خود با عنوان **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** در مورد فرایند جدایی کار خانگی از کار تولیدی در جامعه همزمان با عمومیت یافتن مالکیت خصوصی سخن گفت و نشان داد که جایگاه فرودست زنان در خانواده متأثر از روابط حاکم بر تولید در جامعه است. در همان دوران شارلوت پرکینز گیلمن سوسیالیست تلاش کرد تا مبحث کار خانگی را در پیوند با تفکیک دو سپهر خصوصی و عمومی جامعه نظریه‌مند سازد. در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی نیز مباحثاتی حول جایگاه کار خانگی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بین فعالان زن سوسیالیست جریان پیدا کرد. «جدایی واحد خانگی و واحد صنعتی در جریان عمومی اقتصاد و پیوند مستقیم کارخانگی با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» موضوعی بود که سکومب، بنستون و دالاکوستا به آن پرداختند.<sup>۱</sup> در نهایت نیز، بسیار پیش از ورود نماینده‌ی نیوزیلند به موضوع کارخانگی، جنبشی حول پرداخت دستمزد برای کار خانگی در ایتالیا به رهبری افرادی

---

1. *The Housewife and Her Labour Under Capitalism*; Wally Seccombe; 1974.

چون سیلویا فدریچی به راه افتاد و پیش از درک کار خانگی توسط اقتصاددانان به مانند سایر جنبش‌های مجزای شکل گرفته در آن دوران شکست خورد.<sup>۱</sup>

مسأله‌ی کار خانگی، که از طرفی به طور مستقیم با اشتغال زنان در بیرون از خانه مرتبط است و از طرف دیگر نقشی مهم در بازتولید نیروی کار دارد، در پیوندی نزدیک با خود مسأله‌ی کار قرار می‌گیرد. به این دلیل است که جنبش‌ها و مباحثات حول آن در زمینه‌ی مبارزات بین کار و سرمایه تعریف می‌شوند.<sup>۲</sup> اتفاقی نیست که برخلاف گفته‌ی خانم گیتس، کار خانگی به عنوان یکی از مطالبات اقتصادی زنان اولین بار در متن جنبش‌های سوسیالیستی طرح شده است. این موضوع حتی بیش از یک قرن پیش از آن‌که وارد ادبیات دانشگاهی شود، موضوع بحث و مبارزه میان مارکسیست‌ها بوده است. این درک ناقص از پدیدارها اما نه برحسب تصادف و نه محدود به چند مورد و نه حتی محدود به مسائل زنان است. آزاده دواجی در بی‌بی‌سی فارسی در مطلبی<sup>۳</sup> با موضوع جنبش‌های زنان ایران می‌نویسد: «نزدیک به چهل سال از روزی می‌گذرد که زنان در مراسم هشت مارس در ساختمان دادگستری در اعتراض به حجاب اجباری تجمع کردند، تجمعی که با سرکوب نیروهای مذهبی مواجه شد» و این را نقطه‌ی آغاز جنبش زنان در ایران می‌شمارد و در ادامه، روند این به اصطلاح «جنبش زنان» را چنین تبیین می‌کند «تأثیر مخرب جنگ بر وضعیت کل کشور نیز بر وضعیت زنان هم تأثیر گذاشت و جنبش زنان هم نتوانست دستاوردهای خاصی در این دوران داشته باشد ... اما بعدتر یعنی در سال‌های ریاست جمهوری محمد خاتمی، فضای بیشتری برای

۱. به این موضوع، یعنی تقلیل مسأله‌ی زنان به مسأله‌ی درون خانواده، در فصول بخش دوم کتاب پرداخته شده است. هرچند نقد این جریان و علل شکست آن نیازمند بررسی مفصل‌تری در فرصتی دیگر است.

۲. درباره‌ی نظریه‌ی بازتولید اجتماعی در سرمایه‌داری به مقاله‌ی مارکسیسم و ستم بر زن نوشته‌ی دیوید مک نالی و سوزان فرگوسن ترجمه توران فروزنده (نشر اینترنتی) مراجعه کنید.

۳. چهار دهه جنبش زنان از اسفند ۵۷ تا اسفند ۹۷؛ آزاده دواجی؛ سال ۱۳۹۷.

فعالیت‌های زنان سکولار همانند زنان مذهبی فراهم شد ... دوران ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد هرچند با رکود برخی از فعالیت‌های زنان همراه بود، اما پتانسیل‌های عظیمی که در تغییر برای وضعیت زنان ایجاد شده بود، موجب حضور گسترده‌ی آن‌ها در تجمعات مربوط به انتخابات ۸۸ شد ... دستگیری‌های گسترده بعد از انتخابات ۸۸ در جنبش زنان، تغییر شگرفی در بدنه این جنبش ایجاد کرد که اصلی‌ترین آن کوچ بسیاری از فعالان زنان باسابقه و شکل‌گیری فعالیت‌های زنان در خارج از ایران شد. این رویه با رشد و توسعه‌ی فضای مجازی همراه بود که به مرور توانست ارتباط میان فعالان خارج از ایران و داخل ایران را شکل دهد و نوع دیگری از جنبش زنان ایران شکل گرفت».

آن‌چه این نوشتار بنای پرداختن به آن را دارد اما نه سیر تحول "جنبش زنان" در ایران، بلکه روندی است که بورژوازی از آن فهم می‌کند. جالب آن‌که این روایت واژگونه از تاریخ، هیچ تبیینی از منطق جنبش زنان دموکراسی‌خواه در این سال‌ها به دست نمی‌دهد و از کوچک‌ترین اشاره به کمپین‌ها و سازمان‌های بورژوایی زنان نیز پرهیز می‌کند. با این حال دواچی برخلاف عنوان پرطمطراق متن‌اش روایتی بسیار خام‌دستانه از تاریخ جنبش زنان ارائه می‌کند؛ روایتی از تاریخ که به مذاق طرفداران جنبش سبز خوش‌تر می‌آید. او تلاش می‌کند کل تاریخ مبارزات زنان در دهه‌های اخیر را با تاریخ تحول حرکت مشخص بورژوازی پروغرب ایران توضیح دهد. جنبش سبز برای آنان چونان نمادی است که دوگانه‌های ذهنی سکولاریسم-مذهب و دموکراسی-استبداد را طرح کرده و صد البته نمایان‌گر جریان "دموکراسی‌خواهی" در ایران است. به این واسطه است که تجمع علیه حجاب اجباری سال نخست انقلاب را حرکتی "دموکراسی‌خواهانه" و در متن همان دوگانه‌ها ارزیابی می‌کند و می‌تواند آن را با جنبش سبز پیوند زند. اما جز با کتمان واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی در بطن جامعه، این تجمّع قابل جمع زدن با باقی اجزای روایت دواچی نیست. تجمع علیه حجاب اجباری که در مقابل فرمان خمینی برای اجباری شدن حجاب در ادارات شکل گرفت، در کنار باقی اجزای تاریخی آن دوران،

مقاومتی علیه تسخیر انقلاب ۵۷ به دست بورژوازی ایران بود. این تجمّع نه برای دموکراسی خواهی، بلکه تجمّعی برای بازپس‌گیری خواست‌های انقلاب بود. به این سیاق، این تجمع و نمایش اینستاگرامی دختران خیابان انقلاب سال‌های اخیر، نه در پیوند با هم و دست در دست یکدیگر، بلکه رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. اما برای امثال خانم دواچی واقعیت طبقاتی هر جریان و مبارزه تنها تا آن جایی اهمیت دارد که به دست و پایشان نیچد و در مقابل‌شان قد علم نکند. به این سبب است که در تمام رسانه‌های جریان اصلی هر مبارزه‌ای، و در این مورد مبارزات زنان، بدون آن‌که با ماهیت طبقاتی‌شان شناخته شوند، مبارزاتی سکولار و بخشی از پروژه‌ی کلان "دموکراسی خواهی" دیده می‌شوند.

به جمله‌ی ابتدایی مانیفست کمونیست برگردیم: "تاریخ تمام جوامع بشری تاکنون موجود، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است"<sup>۱</sup>. درست همان‌طور که تاریخ زیست اجتماعی انسان‌ها و نیروی محرکه‌ی آن‌ها در مبارزات‌شان خواه مستقیم و خواه با واسطه در گرو جایگاه طبقاتی‌شان است، تردیدی نیست که هر روایتی از پدیده‌های اجتماعی نیز متأثر از همین جایگاه است. در جامعه‌ای که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم است، اصلی که بر تمامی ساحت‌های جامعه حکم می‌راند، کسب ارزش اضافی (سود) بیشتر است و این رابطه‌ی واقعی کار و سرمایه است که شکل تمامی روابط انسانی را معین می‌کند (از شکل‌هایی واضح مانند قراردادهای کاری گرفته، تا اشکالی پیچیده‌تر مانند روابط درون خانواده)؛ واضح است که تمام جنبش‌ها و جریان‌ها و به همین نسبت روایت این جریان‌ها از تاریخ نیز در پرتو رابطه‌ی بین کار و سرمایه شکل بگیرند.

وقتی خانم گیتس آغازگاه فهم کار پرداخت‌نشده‌ی خانگی را پدیده‌ای صرفاً نظری و اقتصادی معرفی می‌کند و به گمان وی از نقطه‌ی تاریخی مشخص و از ذهن فردی مشخص این ایده منکشف شده است، یا وقتی خانم دواچی سیر جنبش زنان در ایران را

۱. مانیفست کمونیست؛ کارل مارکس و فردریش انگلس؛ ۱۸۴۸.

از روی تاریخ ستیزهای درون طبقاتی جناح‌های مختلف بورژوازی رونویسی می‌کند، محدودیت و البته شیادی تاریخ‌نگاری بورژوایی-آکادمیک عیان می‌شود. با ارائه‌ی تحلیلی طبقاتی از این پدیده‌ها و آشکار ساختن منافع متضاد و آشتی‌ناپذیر دو طبقه‌ی کلان جامعه است که افرادی از این دست - که وانمود می‌کنند بدون انکار وجوه مشخصاً طبقاتی تاریخ، متعهد به واقع‌گرایی و تنها در پی کشف حقیقت‌اند - نمی‌توانند با ژستی بی‌طرفانه درباره‌ی جنبش زنان یا مسئله‌ی کار خانگی کاغذ سیاه کنند.

\*\*\*

فرا روی از چارچوب این نوع روایت‌پردازی و دست یافتن به روشی برای تجزیه و تحلیل تاریخی متعهد به واقعیت و رهایی تنها زمانی ممکن می‌شود که به علم مبارزه‌ی طبقاتی مسلح باشیم؛ مارکس به بهترین نحو منظر طبقاتی را در نگارش تاریخ انقلاب فرانسه<sup>۱</sup> به نمایش گذاشته است. در این نوشتار مارکس در عین پرداختن به وقایع تاریخی که به کودتای ۱۸۵۱ در فرانسه منتهی شد، وضعیت و قدرت نیروهای طبقاتی در فرانسه را به دقت تجزیه کرده و از دریچه‌ی طبقاتی است که توانسته تحلیل درستی از وضعیت آن دوران به دست دهد. آن چه اکنون در اشاره به این نوشتار برای ما اهمیت دارد، شیوه‌ی تحلیل آن در مواجهه با پدیده‌ای اجتماعی است. چند ویژگی برجسته‌ی این نوشتار آن را از سایر متون تحلیلی-تاریخی متمایز می‌سازد.

اولین ویژگی متمایز کننده‌ی تحلیل مارکس از تاریخ فرانسه، درک تحولات اجتماعی چونان بازتابی از مبارزه‌ی طبقاتی است که همواره در شکل‌های مختلف در جریان است. او جنبش، کودتا و انقلاب را نه پدیده‌ای منفرد بلکه به عنوان جزئی از رابطه‌ی کلی تخصم بین طبقات می‌بیند و از این دریچه است که می‌تواند منافع مشخص طبقاتی را در دل پدیده‌ها شناسایی کرده و جهت حرکت جنبش‌ها و انقلاب‌ها را به

۱. هجدهم برومر لوئی بناپارت؛ کارل مارکس؛ ۱۸۵۲.



درستی نشان دهد. مارکس جریان‌های سیاسی را نه بر اساس شعارها و بیانیه‌های‌شان، بلکه بر پایه‌ی منافع طبقه‌ای که به آن تعلق دارند وامی‌رسد: «کرامول و مردم انگلیس، زبان و شور و پندارهای لازم برای انقلاب بورژوازی خود را از لابه‌لای صفحات عهد عتیق به عاریت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوازی جامعه‌ی انگلیسی به سرانجام رسید، دیگر به سرمشق‌های کهن نیازی نبود و جان لاک جای حقوق را گرفت».<sup>۱</sup> البته این امر جز از دریچه‌ی شناخت دقیق وضعیت و توان مبارزاتی نیروهای موجود و تبیین زیربنای اصلی طبقات یعنی شیوه‌ی تولید امکان‌پذیر نمی‌شد.

شاید بتوان گفت درک تحولات اجتماعی چونان بازتابی از مبارزه‌ی طبقاتی خود به تنهایی کافی است، اما تحلیل‌های جریان‌ات "چپ" امروز از پدیده‌های اجتماعی نشان می‌دهد که فهم نادرست از مبارزه‌ی طبقاتی همواره در جریان در جامعه راه به بیراهه می‌برد. می‌توان به تحلیل‌هایی اشاره کرد که با وجود در نظر گرفتن رابطه‌ی طبقاتی در تحولات اجتماعی، سوژه‌ی دگرگونی انقلابی را نه طبقات، بلکه مردم، دولت‌ها، گروه‌های تحت ستم، و مواردی از این دست تبیین می‌کنند. برای نمونه پریا رحیمی در وب‌گاه نقد اقتصاد سیاسی<sup>۲</sup> درباره‌ی کنش "دختران خیابان انقلاب"، متن‌اش را با ستم مضاعف بر زنان کارگر شروع می‌کند: «زن در نظام اقتصادی ما باید هم عهده‌دار کار بی‌جیره و موجب بازتولیدی باشد و هم نیروی کار گوش به فرمان و منعطف و البته درجه‌دوی بازار کار. هم باید رخت سنت پیوشد تا بله‌قربان‌گوی شوهر باشد و هم رخت شهروندی آزاد و به‌ظاهر مستقل و بله‌قربان‌گوی کارفرما».<sup>۳</sup> اما وقتی پای مبارزه به متن باز می‌شود می‌نویسد: «مبارزه‌ی کنشگرایان زن، به حداقل رساندن نشاننداری بدن است

۱. همان.

2. [www.pecritique.com](http://www.pecritique.com)

۳. بین شما کدام صیقل می‌دهید سلاح آبانی را؟؛ پریا رحیمی؛ ۱۳۹۸.

و برچیدن هر نوع امکان تخیل دزدکی که بخواهد از بدن زن نقبی به سوی میل جویی بزند و با تحدید و تقلیل هرچه بیشتر زن به ساحت ارویتسم، اقتصاد زالوصفتی را پروارتر سازد که از بدن و کار زن ارتزاق می‌کند. سرلخت دختران خیابان انقلاب، تنها یک سر بی‌روسی است که در ضمنی‌ترین معنای خود به صراحت از اجبار سر باز می‌زند. این اکت اعتراضی فمینیستی، هرچند نمایشی و نمادین، مدلول رادیکال جزم و جفتی دست‌وپا می‌کند تا در تعویق میان گره خوردن دال و مدلول هیچ بازی نظر بازانه‌ای پا نگیرد، تلاشی است برای توقف چرخه‌ی اقتصاد و انقیادی که از اصل لذت نیرو می‌گیرد». او برخلاف متون دیگری که به آن‌ها اشاره کردیم، دیدگاهی به ظاهر طبقاتی نسبت به جامعه می‌گیرد و وقتی صحبت از زنان می‌کند، زنان طبقه‌ی کارگر را نشانه می‌رود. اما پای تغییر شرایط که به میان می‌آید دیگر نمی‌تواند در مقابل وسوسه‌ی اتحاد با بورژوازی برای سرنگونی بایستد و بازی را تمام و کمال به آن واگذار می‌کند. برای او سوژه‌ی تغییر وضعیت زنان طبقه‌ی کارگر، دیگر نه طبقه‌ی کارگر بلکه "کنش‌گران زن" هستند. افرادی که هیچ نشان طبقاتی با خود ندارند و اگر بشود روی فعالیت‌های‌شان نام مبارزه گذاشت، مبارزه‌شان هیچ پیوند طبقاتی با مبارزات کارگران ندارد. چنین جریانی قرار است بنا به تعبیر ایشان «مطالبات فراگیر زنان را به افقی کلی گره بزند». در حالی که این افق کلی، نه افق مبارزاتی طبقه‌ی کارگر بلکه کارگزار جریان براندازی و سرنگونی سیاسی (نه اجتماعی) است که بورژوازی پروغرب آن را هدایت می‌کند.

بنابراین اشاره به دومین ویژگی تمایز تحلیل مارکس، یعنی سوژه‌ی دگرگونی، ضروری می‌نماید. چنان که گفتیم، سوژه‌ها در این روایت نه افراد منفک از یکدیگر، و نه ایده‌های جرقه‌زده در اذهان افراد و نه عبارات کلی و مبهمی همچون "مردم" یا "زنان"، بلکه طبقات هستند. این طبقات هستند که در هر سطحی از خودآگاهی نسبت به موجودیت خود و منافع طبقاتی‌شان، سوژه‌ی تحولات اجتماعی هستند. مارکس در همان کتاب می‌نویسد: «در حالی که پرولتاریای پارسی همچنان سرمست چشم‌اندازهای بیکرانی بود که فراوی وی گشوده می‌نمود... نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند و با ایجاد همدستی‌های لازم با یکدیگر، و یافتن متحدی نامنتظر در وجود

مهم‌ترین توده‌ی ملت، یعنی دهقانان و خرده‌بورژواهایی که پس از سقوط سنگرهای طرفداران سلطنت ژوئیه، ناگهان وارد صحنه‌ی سیاسی شده بودند متحد شدند... در ایام ژوئن، همه‌ی طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متحد شده بودند، در برابر طبقه‌ی پرولتاریا، یا حزب هرج و مرج در برابر سوسیالیسم، در برابر کمونیسم».

اما این سوژه‌های طبقاتی دست‌اندرکار تحولات اجتماعی، به تمامی برآمده از خود تاریخ‌اند. به بیان خود مارکس: «آدمیان هستند که تاریخ خود را می‌سازند ولی نه آن‌گونه که دلشان می‌خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند». این ویژگی دیگر روایت مارکس از انقلاب فرانسه است. این امر تحلیل مشخص از شرایط مشخص را برای برداشتن گام‌های مبارزاتی ضروری می‌سازد. تنها با اتکا بر سوژه‌ی طبقاتی نمی‌توان مبارزه‌ی طبقاتی را به پیش برد، بلکه آن‌چه در اتخاذ تاکتیک‌های صحیح مبارزاتی نقش ایفا می‌کند، وضعیت موجود است. مارکس همچنین به درستی سوژه‌های طبقاتی را نه قهرمان یا ضدقهرمان، بلکه خصلت‌نمای وضعیت موجود معرفی می‌کند. مارکس در مقدمه‌ی این کتاب اشاره می‌کند که ظهور لوئی بناپارت در فرانسه نه «رعد و برق ناگهانی در آسمانی صاف» بلکه ناشی از این بوده که «نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود می‌آورد که در نتیجه‌ی آن‌ها آدم کم‌مایه‌ی دلچک مآبی توانست قیافه‌ی قهرمانان را به خود بگیرد»<sup>۱</sup>.

آخرین و شاید مهم‌ترین خصلت این روایت تاریخی این است که مارکس در تحلیل پدیده‌ها نه تنها جریان‌های مختلف سیاسی را بر اساس منافع طبقاتی‌شان مشخص می‌کند، بلکه سطح آگاهی طبقاتی را نیز در تحلیل خود وارد می‌کند. طبقه‌ی کارگر به صرف جایگاه‌اش، تنها سوژه‌ی انقلابی بالفعل در دوران سرمایه‌داری است، اما این امر

۱. همان.

به‌تنهایی او را از اتحاد با جریان‌ات ارتجاعی و بورژوازی برحذر نداشتند و از ایدئولوژی غالب در جامعه دورش نگاه نمی‌درد. آن چیزی که معیار ارزیابی مبارزه‌ی مترقی طبقه‌ی کارگر است نه صرف پایگاه طبقاتی بلکه درجه‌ای از آگاهی طبقاتی است که طبقه‌ی کارگر در مقام یک طبقه کسب کرده است. مارکس در مورد وضعیت طبقه‌ی کارگر پس از شورش ژوئن می‌گوید: «بخشی از پرولتاریای پاریسی، ... وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمی‌خواهد جهان را به کمک وسایل بزرگی که خاص پرولتاریاست تغییر دهد، بلکه کاملاً برعکس درصدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستی خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی‌اش کمک می‌کنند، و ناگزیر هربار شکست می‌خورد». این رویکرد را می‌توان در ادبیات "چپ" مرسوم این روزها به وفور یافت. رویکردی که هر جنبش کارگری را بدون در نظر گرفتن میزان آگاهی طبقاتی تعیین یافته در آن، مترقی ارزیابی کرده و بی هیچ تردیدی از آن دنباله‌روی می‌کند.

روایتی که بر آن درنگ کردیم، نمونه‌ای از تحلیل تاریخی متعهد به واقعیت مادی زندگی اجتماعی و متعهد به امر انقلاب اجتماعی است. کتابی که پیش روی شماست نیز نمونه‌ی دیگری از این قسم تاریخ‌نگاری است. تونی کلیف، نویسنده‌ی این کتاب، که از بنیان‌گذاران حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا<sup>۱</sup> در این کتاب به واکاوی تاریخ مبارزات زنان در کشورهای مختلف می‌پردازد. در این کتاب مؤلفه‌های تاریخ‌نگاری مارکسیستی به وضوح قابل تشخیص است.

موقعیت فرودست‌تر زنان نسبت به مردان در جامعه‌ی سرمایه‌داری بر هیچ‌کس پوشیده نیست و دیدن آن زحمت زیادی نمی‌خواهد. اما شناخت ریشه‌ها و عوامل بازتولید آن در جامعه و راه‌های حقیقی رهایی از این موقعیت فرودست‌تر به‌حق کار پر زحمت و دشواری است. پیش‌تر به عاملیت مالکیت خصوصی در شکل‌گیری این

موقعیت نابرابر اشاره‌ای مختصر کردیم. انگلس در کتاب **منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت**، نشان می‌دهد که شکل‌گیری مالکیت خصوصی در فرایند تکامل تاریخ چطور به ایجاد جوامع طبقاتی منجر شد و چطور از دل جوامع طبقاتی شکل‌های نوین خانواده و دولت در مقام نهادهای جامعه‌ی طبقاتی سربرآوردند. خانواده که تا پیش از آن، واحدی اقتصادی بود که بر بستر تعاملات مشترک میان زنان و مردان تعریف می‌شد، با جدا شدن کار اجتماعی از خانه و انتقال آن به ساحتی دیگر، شکلی نوین گرفت. در تغییرِ رابطه‌ی پیش‌تر برابر زنان و مردان در فرایند تأمین معاش، مرد بدون ابزار کار برای تأمین هزینه‌های معاش ناچار به فروش نیروی کار خود در کارخانه و زن رانده‌شده از ساحت اجتماعی و بدون ابزار کار، ناچار به پر کردن شکاف بین دستمزد و نیازهای روزمره شد. به این سان بود که کار خانگی، تبدیل به کاری پوچ، بی‌هوده و تکراری اما ضروری شد و لزوم انجام آن حضور زن را در ساحت اجتماعی محدود ساخت. سرمایه‌داری در مقام شکل متأخر جوامع طبقاتی، تنها با زنده نگه داشتن چنین خانواده‌ای بود که می‌توانست از دستمزد کارگران هر چه بیشتر بکاهد و بر سود خود بیفزاید. البته بی‌شک در دوره‌هایی از رونق سرمایه‌داری که نیاز به نیروی کار بالا می‌رفت زنان آزادی عمل بیشتری برای ورود به ساحت اجتماعی و برخورداری از خدمات اجتماعی پیدا می‌کردند، اما همین که رونق تمام می‌شد و رکود جای آن را می‌گرفت، زنان باید به خانه برمی‌گشتند و نیروی کار ارزان‌تر را برای رونقی دوباره تولید و بازتولید می‌کردند. این فرایند همان بازتولید مادی جایگاه فرودست‌تر زنان در جامعه است، با تمام امتیازهایی که گاه سرمایه‌داری با فشار مبارزه می‌دهد و گاه با زور خود بازپس می‌گیرد. آن چیزی که رهایی حقیقی زنان را ممکن می‌سازد، نه امتیازات دوره‌ای<sup>۱</sup> بلکه از

۱. بدیهی است که شکی در لزوم مبارزه بر سر حتی جزئی‌ترین مطالبات نداریم. این مبارزات، افزون بر بهبود شرایط زیست، امکان تشکیل‌یابی زنان طبقه‌کارگر و کسب آگاهی طبقاتی را نیز ممکن می‌سازد.



بین رفتن بنیان‌های مادی این نابرابری است که جز با از بین رفتن کامل مالکیت خصوصی محقق نمی‌شود.

همان‌طور که مارکس تحولات اجتماعی را طبقاتی درک و تحلیل می‌کرد، در تغییر وضعیت زنان نیز مبارزات و خواست‌ها بی‌شک طبقاتی خواهد بود. تصور مبارزه‌ی همه‌ی "زنان" دست در دست یکدیگر برای رهایی حقیقی خیالی بیش نیست. "زنان" منافع طبقاتی یکسانی ندارند و مبارزه‌ی طبقات مختلف برای رهایی زنان نیز در تخصصی واقعی با هم قرار دارند. رهایی واقعی زنان جز با از بین رفتن سرمایه‌داری ممکن نمی‌شود، حال آن‌که بورژوازی و به همان نسبت زنان بورژوا برای حفظ و تقویت سرمایه‌داری به هر ابزاری چنگ می‌زنند به همین‌سان است که مبارزات زنان این دو طبقه، خواه نه مستقیماً بر سر مسائل کار، مبارزه‌ای کاملاً مجزا و در خلاف جهت یکدیگر است. یکی به سمت تقویت سرمایه‌داری گام برمی‌دارد و دیگری توان هدف‌گیری پایه‌های سرمایه‌داری را دارد. تونی کلیمف، مبارزات زنان پرولتاریا را در نسبت با جنبش بورژوایی زنان بررسی می‌کند و اتفاقاً این دو شکل از مبارزه را نه در امتداد یکدیگر بلکه در مقابل هم می‌یابد و از این دریچه نزاع بین آن‌ها را به درستی تبیین می‌کند. با نگاه طبقاتی به تاریخ پی می‌بریم چطور رهایی واقعی زنان، تنها با از بین رفتن سرمایه‌داری محقق می‌شود و این امر جز از طریق مبارزه‌ی دوشادوش زنان و مردان طبقه‌ی کارگر حاصل نمی‌شود و سوژه‌ی مبارزه برای رهایی حقیقی زنان جز زنان طبقه‌ی کارگر و در گام نهایی جز طبقه‌ی کارگر نخواهد بود.

وقتی تمامی ساحت‌های زیست انسانی تحت سیطره‌ی رابطه‌ی کار و سرمایه قرار گرفته‌اند، مبارزات در هر شکلی از آن به طور قطع مبارزاتی طبقاتی‌اند. تونی کلیمف، مبارزات زنان طبقه‌ی کارگر را نه حرکتی فراتاریخی بلکه در بافتار رشد و تکامل سرمایه‌داری خوانش می‌کند؛ نقاط قوت و ضعف جنبش‌های کارگری زنان را از دریچه‌ی آگاهی طبقاتی درک می‌کند و نشان می‌دهد که چطور زنان کارگر در دوران‌هایی به علت ضعف در سازمان‌یابی و نقصان آگاهی طبقاتی راه انفعال یا دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوایی زنان را در پیش گرفته‌اند. شناخت دقیق وضعیت توازن قوای طبقاتی و تبیین

پیوند آن با هر دو جناح جنبش زنان نیز به تفکیک صحیح مبارزات طبقاتی زنان انجامیده است و هم توانسته از این طریق پیوند ضروری مبارزات زنان طبقه‌ی کارگر را با مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نشان دهد.

\*\*\*

خانم گیتس در پایان متن‌اش چنین نتیجه می‌گیرد که «به رسمیت شناختن این مشکل [مسئله‌ی کار خانگی]، راهبر تلاش‌هایی برای رفع آن شد. بعد از آن‌که وارینگ کتابش را در این زمینه منتشر کرد، دایان السون اقتصاددان چارچوبی سه قسمتی برای کم کردن شکاف بین زمانی که مردان برای کار [خانگی] پرداخت نشده صرف می‌کنند و زمانی که زنان برای کار [خانگی] پرداخت نشده صرف می‌کنند ارائه داد. او آن را 3R نامید: به رسمیت شناختن، کاهش دادن، بازتوزیع در خانواده». راه‌حل مطلوب از منظر خانم گیتس به رسمیت شناختن کار خانگی، کاهش دادن آن با ابزار تکنولوژیک و تقسیم متفاوت آن بین زن و مرد در خانواده است.

علم مبارزه‌ی طبقاتی درباره‌ی پیشنهاد خانم گیتس چه می‌گوید؟ چنان‌که گفتیم از منظر مارکسیستی، جامعه‌ی سرمایه‌داری محل نزاع کار و سرمایه است. به این معنا که سرمایه‌دار همواره خواهان سود بیشتر و کارگر همواره خواهان دستمزد بیشتر است. «طبقه‌ی کارگر به جای آن‌که در ازای کار خود، تمام محصول کارش را دریافت کند، مجبور است به دریافت بخشی از محصول خود - که مزد نامیده می‌شود - رضایت بدهد. سرمایه‌دار تمام محصول را تصاحب می‌کند و از آن مزد کارگر را می‌پردازد زیرا که او صاحب وسائل تولید است»<sup>۱</sup>. مبارزه بر سر دستمزدها که از طرفی تأمین‌کننده‌ی حداقل‌های زیستی برای کارگران است و از طرف دیگر به عنوان هزینه‌ی متغیر تولید از سود سرمایه‌دار کم می‌شود، پدیدار این نزاع است. کارگران در فرایند مبارزه‌ی خویش می‌خواهند دستمزد خود را و در نتیجه سطح رفاه‌شان را افزایش دهند، و سرمایه‌دار

۱. اتحادیه‌های کارگری و سه مقاله‌ی دیگر؛ فردریش انگلس؛ چاپ فارسی ۱۳۵۸.

می‌خواهد این دستمزد را تا حد ممکن کاهش دهد تا بتواند بیشترین میزان ارزش اضافی را از کار کارگر استخراج کند. سرمایه بدون ارزش اضافی امکان حیات ندارد، بنابراین از تمامی امکاناتی که در اختیار دارد برای افزایش سهم خود بهره می‌جوید. کارگر زن یا کارگر مهاجر برای سرمایه تفاوتی ندارد، سرمایه تا آن‌جا که بتواند از اختلافی که به واسطه‌ی عوامل فرهنگی یا سنتی بین گروه‌های مختلف کارگران وجود دارد استفاده می‌کند و هر جا لازم بود به آن دامن می‌زند، به این دلیل ساده که بتواند دستمزدهایی پایین‌تر از حد متعارف پردازد و نیروی کاری سر به زیرتر و مطیع‌تر داشته باشد. با این همه اگر حتی در شرایط رونق و نیاز بازار به نیروی کار فراوان سرمایه یک گام عقب بنشیند و به زنان و مردان دستمزدهای برابر پرداخت کند باز هم دستمزد متعارف برای تأمین تمامی نیازهای زندگی خانوادگی طبقه‌ی کارگر کافی نیست. کار خانگی جبران این تفاوت دستمزد و هزینه‌های زندگی است. پختن غذا، دوختن البسه، نگهداری از کودکان و مواردی از این دست امروز برای خانواده‌های بورژوازی دیگر کار خانگی محسوب نمی‌شود و خدماتی است که با پرداخت پول قابل دریافت است. اما این‌ها دقیقاً همان مواردی هستند که خانواده‌ی کارگری با انجام‌شان شکاف بین دستمزد و هزینه‌های زندگی را پر می‌کند. چندان تفاوتی ندارد که این کارها به تمامی توسط زنان انجام شود یا در خانواده به طور برابر تقسیم شود، اصل وجود کار خانگی بی محتوا و تکراری و خسته‌کننده همچنان پابرجا باقی می‌ماند.

رهایی خانواده‌های کارگری از کار خانگی جز با اجتماعی شدن تمامی فعالیت‌های خانگی امکان‌پذیر نمی‌شود. همان‌قدر که سرمایه‌داری بدون سود بی معنا است، رهایی زنان نیز در سرمایه‌داری بی معنا است. به این ترتیب می‌توان گفت طرح موضوع کار خانگی بدون دست گذاشتن بر ریشه‌های تقویت و بازتولید کننده‌ی آن در جامعه از اساس بی فایده است. تفاوت بسیاری بین انحلال کار خانگی به واسطه‌ی اجتماعی شدن آن و تصور انحلال آن با استفاده از تکنولوژی‌های روز وجود دارد. اولی متضمن مسئولیت‌های اجتماعی در قبال وظایف خانگی، و دومی متضمن پول در مقابل کار خانگی است. اولی با نهادینه کردن کار خانگی چونان مسئولیتی اجتماعی به سمت

انحلال کار خانگی پیش می‌رود و دومی با خصوصی کردن علم و تکنولوژی و تخصیص آن به ثروتمندان، نظامی را که متضمن کار خانگی است تثبیت می‌کند. بنابراین راه‌حل مطلوب نه شناسایی کار خانگی و صحبت با مردان برای پذیرفتن تقسیم کار در خانه و نه استفاده از به‌روزترین تکنولوژی‌ها - که تنها در اختیار درصد کمی از جمعیت جهان است - بلکه حرکت به سمت اجتماعی کردن این کارهاست. امکاناتی از قبیل مهدکودک رایگان برای کودکان، غذاخوری و خشک‌شویی برای کارگران نمونه‌هایی است که یک بار در تاریخ متحقق شده‌اند، در شوروی.

اما این شکل از مطالبات جز از طریق متشکل شدن زنان کارگر در اتحاد با مردان هم طبقه‌ای‌شان و کسب آگاهی طبقاتی - به‌منظور فهم پیوند مسائل روزمره با کلیت سیستم سرمایه‌داری - در فرایند دائمی مبارزه‌شان امکان تحقق نمی‌یابد و در در حد توصیه‌هایی اخلاقی به تقسیم کار بین زنان و مردان باقی می‌ماند. تونی کلیف در بخش دوم کتاب به راه‌حل‌ها و مبارزات رهایی‌بخش زنان در دوران معاصر می‌پردازد و نشان می‌دهد که موقعیت فرو دست زنان، نه همواره بوده است و نه خواهد ماند. تنها از بین رفتن پایه‌های مادی این نابرابری است که رهایی زنان را امکان‌پذیر می‌سازد. او اشاره می‌کند که زنان کارگر تنها در اتحاد نهایی با مردان هم طبقه‌شان قادر به غلبه بر سرمایه‌داری چونان زیربنای مادی این ستم خواهند بود.

گیتس در پایان می‌گوید که «اگر سعی می‌کردم ذهن خوانندگانم را بخوانم، نگران می‌شدم از این که ممکن است برخی از شما فکر کنند؛ اوه نه! خانم ثروتمند از این که آخرین نفر در آشپزخانه باشد خسته شده است. اما او مجبور نیست قبل از طلوع آفتاب برای رفتن به محل کار بیدار شود، بچه‌هایش مجبور نیستند سوار اتوبوس شوند... من تصویر زندگی خودم را شرح می‌دهم، نه برای آن که این تصویر خود مشکل است بلکه برای آن که نقطه نظر من در مورد مشکل است. هر خانواده‌ای روش خود را برای کنار آمدن با این مشکل دارد و تمام خانواده‌ها می‌توانند برای مدیریت تربیت فرزندان و اداره‌ی امور منزل کمک بگیرند». نگرانی خانم گیتس چندان هم بی‌جا نیست. چرا که

اتفاقاً راه‌حل‌های پیشنهادی ایشان تنها به کار کسانی می‌آید که در نقطه نظر طبقاتی ایشان ایستاده باشند. زنان طبقه‌کارگر نه در اتحاد با تمام زنان در مقابل مردان، بلکه در اتحاد با مردان هم‌طبقه‌ای خودشان است که می‌توانند به رهایی واقعی دست پیدا کنند. کتاب پیش رو صرفاً روایتی تاریخی از جنبش‌های طبقاتی زنان نیست، بلکه پاسخی است به مسئله‌ی زنان و راه‌رهایی آنان؛ گام نهادن در راه تشکیل‌یابی، کسب آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی زنان و مردان طبقه‌ی کارگر دوشادوش یکدیگر برای رهایی حقیقی.

\* \* \*

جایگاه با اهمیت کتاب کلیم نیازی به توضیح بیشتر ندارد. بی‌گمان بازخوانی نقادانه‌ی تاریخ پشت سر، شناخت اوج‌ها و فرودهای آن، درس گرفتن از کاستی‌ها و لغزش‌های آن حین ارج نهادن به پیروزی‌ها و جان‌فشانی‌های گذشته، چراغی بر راه پیش روی‌مان خواهد افروخت.

ترجمه‌ای از این کتاب پیش‌تر در نشریه‌ی کار متعلق به سازمان فدائیان (اقلیت) منتشر شده بود. ما نیز از آن بهره‌ی بسیار بردیم. اما به سبب نقصان ترجمه (جا افتادگی برخی فصول و بخش‌هایی از متن) و همچنین یک‌دست نبودن آن، تصمیم به برگردان دوباره‌ی کتاب گرفتیم. بی‌گمان قدردان زحمات مترجمان پیشین هستیم. ترجمه‌ی حاضر را تقدیم می‌کنیم به تمامی زنان کارگری که بار محنت روزگاران را بر دوش دارند، اما برآند تا آینده را برای فرزندان‌شان به گونه‌ای دیگر رقم زنند، به گونه‌ای که در آن «آدمی یاور آدمی باشد»<sup>۱</sup>.

زمستان ۹۹

---

۱. برتولت برشت.

## پیشگفتار

از مری فیلیپس برای ترجمه‌های بسیاری که از زبان آلمانی برای من انجام داد و دنی گلاکشتاین که متون فرانسه را ترجمه کرد بسیار قدردانم. رفقای بسیاری متن را خواندند و با اظهار نظرهایشان به من یاری رساندند: آبی باکان، یان بیرچال، نورا کارلین، لیندزی ژرمن، پیت گودوین، نوئل هالیفکس، شیلا مک گرگور، آن راجرز، احمد شوکی، هریت شروود، لیونل سیمز، شارون اسمیت، لیونل استارلینگ و جین اوراسمیت. همچنین، به‌ویژه قدردان آلکس کالینیکوس هستم ما زمان بسیار زیادی را صرف ویرایش متن کردیم. همچنین، پیتر مارسدن که کتاب را به مرحله‌ی انتشار رساند.

از همه‌ی اینها گذشته، مدیون سَنی روزنبرگ هستم، کسی که کتاب را به شکلی رادیکال از نظر گذراند، خواندنی کرد و نسخه‌های متفاوت از آن را سه مرتبه تایپ کرد. اما دین من به او بسیار فراتر از این‌هاست، و حمایت معنوی و دوستی‌ای بی‌دریغ را در برمی‌گیرد که او طی دو سالی که نوشتن کتاب زمان برد نثار من کرد.

تونی کلیف



## مقدمه

طی صد سال گذشته و یا حتی پیش از آن، دو جنبش متمایز در به دست آوردن رهایی زنان حضور داشته‌اند، مارکسیسم و فمینیسم.<sup>(۱)</sup> هر دو سر آن داشتند که جایگاه نابرابر و تحت ستم زنان را در جامعه‌ی امروزی نابود کنند و برابری کامل و واقعی زنان و مردان را به جای آن مستقر سازند. هرچند، آن‌ها ستم بر زنان را به شیوه‌هایی بسیار متمایز تبیین می‌کنند و استراتژی‌هایی را پی می‌گیرند که دقیقاً در مقابل هم قرار دارند.

فمینیسم، تقسیم بنیادی جهان را تیغه‌کشی بین زنان و مردان می‌بیند. علت ستم بر زنان، تمایل مردان به تحکیم بر آنان و کنترل‌شان است. تاریخ، حکایت ساختارهایی پدرسالارانه و تغییرناپذیر است که در سرتاسر آن مردان، زنان را به انقیاد درآورده‌اند. تنها راه از بین بردن این ساختارها آن است که زنان، از هر طبقه‌ی اجتماعی که هستند، علیه مردان، خواه از هر طبقه‌ای، متحد شوند.

باری، برای مارکسیسم، تضاد آشتی‌ناپذیر بنیادین در جامعه، تضاد بین طبقات است، نه بین جنس‌ها. برای هزاران سال، اقلیتی از مردان و زنان دست به دست هم داده‌اند تا از قبل کار اکثریت قاطع مردان و زنان کارگر زندگی کنند. نبرد طبقاتی بین استثمارگر و استثمارشونده، خواه از هر جنس، نیروی محرکه‌ی تغییر تاریخی است. ستم بر زنان تنها می‌تواند در بستر روابط جامع‌تر استثمار طبقاتی فهمیده شود.

بین این دو دریافت، هیچ‌گونه سازشی نمی‌تواند وجود داشته باشد، هرچند برخی «سوسیالیست‌فمینیست‌ها» در سال‌های اخیر کوشیده‌اند تا بر شکاف بین این دو [دریافت] پلی سوار کنند. از زمان متفکران بزرگ اتوپیایی اوایل سده‌ی نوزدهم، همچون سن سیمون، فوریه و رابرت اوئن، سوسیالیست‌ها هدف نهایی خود را رهایی کامل نوع انسان پنداشته‌اند - برچیدن استثمار طبقاتی و ستم جنسی و هر شکل دیگری از ستم.



مارکس و انگلس توانستند با تکوین برداشت ماتریالیستی از تاریخ عیان کنند که تنها نبرد طبقاتی است که می‌تواند به سوسیالیسم و رهایی زنان بینجامد. استثماری که زنان و مردان کارگر به طور همسان در فرایند کارشان تجربه می‌کنند، موجب می‌شود مشترکاً علیه سرمایه‌داری متشکل شوند. نبرد این طبقه‌ی کارگر متحد است که در نهایت ستم و استثمار را به تمامی خواهد زدود.

هدف این کتاب آن است که نشان دهد چطور رهایی زنان به نبرد طبقاتی گره خورده است. پس زمینه‌ی آن، جنبش فمینیستی پانزده سال اخیر است. برای مقابله با انگاره‌های این جنبش، که غالباً مبهم‌اند، می‌باید به تعدادی از مسائلی که این جنبش پیش می‌کشد بپردازیم.

نخست، تصور جنبش از جایگاه زنان در تاریخ.

جنبش زنان به‌درستی شکوه می‌کند که زنان «از دید تاریخ پنهان مانده‌اند». اما نمی‌تواند این ناپیدایی را با سرشت طبقاتی شیوه‌ی نگارش و آموزش تاریخ در جامعه‌ی ما مرتبط بداند. به همین سبب است که تمام توجه خود را به اقدامات نخبگان حاکم - شاهان، ژنرال‌ها، نخست‌وزیران، پاپ‌ها، بانک‌داران، کارخانه‌داران، هنرمندان برجسته، دانشمندان و فیلسوفان - معطوف می‌کند. همگی این‌ها - به استثنای تعداد انگشت‌شماری ملکه، امپرس (همسران امپراتورها) و ژاندارک - مرد بودند. بنابراین، تاریخ چونان حکایتی مردانه به نگارش درآمده است. اما تنها اقلیتی کوچک از مردان مفتخر به درج در تاریخ شده‌اند. بنابراین، شکوه از این که زنان از تاریخ بیرون رانده شده‌اند، بدون توجه به این که عملاً تمامی مردان نیز دچار چنین سرنوشتی بوده‌اند، انگاره‌های بنیادین و نخبه‌گرایانه‌ی تاریخ «رسمی» را می‌پذیرد. تنها مخالفان سرسخت این مجموعه تفکرات رایج، مارکسیست‌ها هستند. آنان بر این عقیده‌اند که «تاریخ جامعه، تاریخ نبرد طبقاتی است»، و از این رو طبقات استثمارشده و ستم‌دیده - زنان و مردان آن - به همان میزان سوژه‌ی تاریخ‌اند که طبقات حاکم.

یقیناً تاریخ‌دانان بورژوا، توده‌ی مردم را ابژه‌های تاریخ برمی‌شمرند، که متأثرند از اقدامات حاکمان. به همین سیاق، جنبش زنان غالباً زنان را ابژه‌های تاریخ می‌پندارد،

چونان قربانیان ستم مردانه. فمینیست‌ها به ما می‌گویند که جامعه، یا افراد، چه بر سر زنان آورده‌اند. به‌طور کلی، زنان منفعل بوده‌اند، یا در بهترین حالت، به فشارهای مردانه واکنش نشان داده‌اند. طی سال‌های اخیر، سرشناس‌ترین مدافع انگاشت «قربانی» از جایگاه زنان، سیمون دو بووار<sup>۱</sup> بوده است. از نگاه او، زنان همواره منفعل بوده‌اند و استثناها - زنان «برجسته» ای چون ژاندارک یا الیزابت اول انگلیس - شکوه خود را از آن رو به دست آورده‌اند که تا حدودی از عهده‌ی تصاحب خصایل مردانگی برآمده‌اند.

پندار دیگری که بعدتر به این انگاشت «قربانی» از زنان اضافه شد این است که زنان طی تاریخ تغییر نمی‌کنند، که زنان همواره تجسم کیفیات زنانگی‌اند، کیفیاتی که [در وجود آنان] از هر چیز دیگری پابرجاتر است. ارزش‌هایی که جنبش رهایی زنان هوادارشان است، همواره در تقابل با ارزش‌های حاکمان ستمگر است - یعنی «شیوه‌ای که مردان کارها را انجام می‌دهند». مردان مظهر «سلسله‌مراتب»، «پدرسالاری» و «قدرت»‌اند؛ زنان مظهر خواهرانگی، همبستگی و وحدت. احزاب سیاسی و سازمان‌های اتحادیه‌ای با عنوان «ساختارهای مردانه» و «سازمان‌های مرد-گونه» توصیف می‌شوند. در میان فمینیست‌ها غالباً خلافکاران چنین توصیف می‌شوند که گویی رفتاری «همانند مردان» داشته‌اند.

در این خصوص، جنبش زنان ارزش‌ها و موازینی را باز می‌تاباند که ارتجاعی‌ترین مردانِ دورانِ پیشین بنا نهاده‌اند. این کین‌توزترین مردم نسبت به زنان بوده‌اند که همواره به سرشت ازلی و تغییرناپذیر زنان متوسل می‌شدند: زنانگیِ ازلی چونان عذری برای توجیه شکل‌های گوناگون محدودیت‌های اجتماعی و قانونی زنان استفاده می‌شد.

گرایش به همسان‌تلقی کردنِ عملی زنان، منجر به این شد که بسیاری نیز در جنبش زنان عملاً تمامی مردان را یکسان بدانند. برای نمونه بنگرید به کتاب سیاست‌های جنسی اثر کیت میله<sup>(۲)</sup>، که یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌ها در جنبش رهایی زنان بوده

1. Simone de Beauvoir (1908-1986)

است: همه‌ی مردان شیوخی بی‌رحم توصیف شده‌اند که زنان را به دیده‌ی تحقیر نگاه می‌کنند و قدرتی پرتکبر و نخوت دارند که برای سرکوب زنان از آن استفاده می‌کنند. عجب توصیف دروغینی، و این هنگامی مبرهن می‌شود که مرد برده‌ی دوران گذشته، یا مرد کارگر گم‌گشته و مستأصل امروز، را چونان یک فرد در نظر آوریم - حتی قدرت-نمایی مردانه‌ی بسیاری از مردان بیش از آن که نشان از وجود چنین قدرتی باشد، حاکی از فقدان آن است.

این نگرش مرسوم به زنان، با انتساب کیفیاتی مسلم و تغییرناپذیر به آنان، الگوهای اجتماعی و فرهنگی را به مثابه‌ی پیامد سرشت خود زنان توضیح می‌دهد، نه پیامد نیروهایی بیرونی - نیروهای جامعه‌ای که در آن می‌زی‌ایم. جنبش زنان این تبیین را در کل پذیرفته است، اگرچه در شکل واژگونه‌اش. افراطی‌ترین شاخه‌ی جنبش رهایی زنان - زنان هم‌جنس‌گرای رادیکال - با تعریف روابط زن-با-زن چونان بیانیه‌ای سیاسی، دقیقاً در حال واژگونه کردن تعریف مرسوم از زنان در چارچوب رابطه‌ی آنان با مردان‌ند. در سرتاسر این کتاب می‌کوشیم نشان دهیم که زنان نیز دقیقاً همچون مردان گروهی سازوار [یعنی، به لحاظ منطقی منسجم] و بی‌تناقض نیستند، مگر در سطح زیست-شناختی. مغاک بین برده‌دار و برده، یا پادشاه و رعیت، مفهومی کلی تحت عنوان «مردان» را از معنا تهی می‌کند - به همین ترتیب، مغاک بین همسر برده‌دار و برده‌ی زن نیز مفهومی کلی تحت عنوان «زنان» را از معنا تهی می‌کند.

جنبش زنان، به سبب نگرش‌های مرسوم‌ش، به استفاده از عباراتی همچون «زنان» و «ستم بر زنان» به شیوه‌ای مبهم، تفکیک‌ناپذیر و غیر تاریخی دست می‌یازد. برای زنان برده، ستم به معنای آزار جسمی، بهره‌کشی جنسی و جدایی اجباری از فرزندان‌شان بود. برای بانوان باغ‌نشین مرقّه‌الحال و فارغ‌البال، به معنای محدودیت‌های اجتماعی و قانونی، و تمایلات جنسی سرکوب‌گر بود. برای زنان طبقه‌ی کارگر، انقلاب صنعتی به معنای استثمار بی‌رحمانه‌ی سرمایه‌دارانه بود به همراه دهشت زایمان در اوضاع و احوالی هولناک (اکثریت عظیمی از کودکان در همان دوران شیرخوارگی می‌مردند). برای همسر سرمایه‌دار به معنای زیستی مرقّه اما سرکوب‌گرانه بود. یک‌کاسه کردن تمامی زنان در یک

جهان، به معنای نادیده گرفتن شرایط مشخص تاریخی و طفره رفتن از تصدیق نقشی است که بانوان ثروتمند در به بردگی کشیدن و استثمار زنان و مردان کارگر دارند.

برای افراد متعلق به جنبش زنان امری متداول است که جایگاه زنان را با جایگاه بردگان، اقلیت‌های نژادی ستم‌دیده و گروه‌های تحت فشار و سرکوب اقتصادی همانند بپندارند. اما شباهت‌های اینان بسیار محدود است. زنان گروهی مجزا نیستند، آنان میان جمعیت پخش شده‌اند. اگر زنان از تمامی کارگران دیگر بیشتر استثمار می‌شوند، باز هم در زمره‌ی استثمارشدگان‌ند. روابط زنان با مردان در خانواده اساساً از روابط بین کارگران و سرمایه‌داران، یا بین سیاهان و سفیدان متفاوت است: روابط ژرف و پیچیده‌ی اقتصادی، جنسی و روانی زنان را به مشارکت در خانواده سوق می‌دهد. سیاهان در گتوهایی، دور از سفیدان، گرفتار شده‌اند. محبتی که میان زنان و شوهران‌شان، مادران و پسران‌شان جاری است، با روابط مبتنی بر استیلا و فرمانبرداری مغایرت دارد. سیاهان انزجار نژادپرستان سفید را برمی‌انگیزند؛ مردان به زنان میل ورزیده و طالب آنان‌ند، هرچند به شکلی نابرابر.

زنان بخشی از جامعه‌ای هستند که در آن می‌زیند، و بنابراین موقعیت آنان را نمی‌توان در خلأ بررسی کرد. چگونگی ربط دادن مفهوم ستم بر زنان با استثمار طبقاتی بن‌مایه‌ی کلیدی این کار است.

وقتی نوبت به تبیین ستم امروزی بر زنان می‌رسد، بسیاری از هواداران جنبش زنان از آن ستم چونان محصول «پدرسالاری» حرف می‌زنند. بنابراین، استیلای مردانه عاملی فرا-تاریخی تعبیر می‌شود که مستقل از جامعه‌ی طبقاتی یا سرمایه‌داری وجود دارد. در تقابل با این دیدگاه، ما شالوده‌ی نظری خود را بر کتاب **منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** (۱۸۸۴) نوشته‌ی فردریک انگلس بنا می‌کنیم.<sup>(۳)</sup> انگلس استدلال می‌کند که ظهور مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات باعث انقیاد زنان شد. در زمانه‌ی سرمایه‌داری، تولید ضروریات زندگی، فرایندی اجتماعی است، در حالی که بازتولید - پرورش کودکان - فرایندی است خصوصی که عمدتاً در خانواده‌ای

محصور انجام می‌شود. ستم بر زنان در دوگانه‌ی بین همین دو فرایند ریشه دارد. بنابراین پیکار برای رهایی زنان نمی‌تواند از پیکار علیه سرمایه‌داری جدا باشد. ستم، به خودی خود، لزوماً به نبردی برای رهایی منتهی نمی‌شود. ستم بر زنان، با جدا کردن آنان و محبوس کردن‌شان در چهاردیواری خانه، قریب‌به‌اتفاق به ناتوانی و فرمانبرداری آنان منتهی می‌شود. تنها آنجایی که زنان، در مقام کارگران، قدرتی جمعی دارند جسارت جنگیدن در برابر استثمار را می‌یابند، و آن زمان است که قادرند در برابر ستمی که در مقام زنان به آنان می‌شود نیز بجنگند. روی دیگر سکه این است که زنان کارگر، همچون دیگر گروه‌های ستم‌دیده، در دوره‌ی بحران اجتماعی، غالباً به طور خودانگیخته انقلابی‌تری از مردان‌ند.<sup>(۴)</sup> پیکار کارگران بر علیه استثمار رهگشای پیکار ثمربخش آنان بر علیه تمامی ستم‌هاست. بدین قرار، گام نخست پیش روی زنان کارگر برای ورود به عرصه‌ی پیکار جهت رهایی‌شان به‌عنوان زن، ترک انزوای خانه و ورود به گستره‌ی اجتماعی تولید است.

اما [مقصود ما] «رهایی از طریق کار» نیست. انگلس در کتاب *وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان (۱۸۴۵)*<sup>(۵)</sup>، با ترسیم جزئیات و شرح مفصل واقعیت، نشان می‌دهد که چطور زیست طبقه‌ی کارگر، با کشاندن زنان به کار در کارخانه، از انسانیت تهی و به توحش کشانده شده است. برای جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و مورخان بورژوا، استثمار صرفاً استثمار است؛ برای مارکسیست‌ها محور مبارزه‌ی طبقاتی است، سکوی پرش رهایی انسان است. توحش و سبعمیتی که انگلس توصیف کرد، چنانکه خواهیم دید، سبب‌ساز مبارزه‌ای شد که در آن زنان و مردان برای تغییراتی اجتماعی‌ای که به نفع طبقه‌ی کارگر، در کلیت آن، باشد پیکار می‌کردند.

در سرتاسر این کتاب تأکید بر زنان طبقه‌ی کارگر، چونان سوژه‌ی تاریخ، چونان سازندگان تاریخ است.

تاریخ مبارزات زنان کارگر چنان گسترده و سرشار است که من انتخاب فصولی را که یک مجلد بتواند در بر بگیرد دشوار یافتم. ترجیح دادم که به نقاط اوج این مبارزات بپردازم. از ستیغ کوه با وضوح بیشتری می‌توان چشم‌انداز کلی شکل‌بندی زمین را دید،

تا از درون درّه. در تاریخ انسان، که تاریخ زنان را نیز در خود دارد، انقلاب‌ها همان ستیغ‌های تاریخند. به همین دلیل است که ترجیح دادم نقش زنان را در چهار انقلاب نشان دهم. با انقلاب سده‌ی هفدهم انگلستان می‌آغازم، هنگامه‌ای که برای نخستین بار، تفکرات نوین پیرامون رهایی زنان و اخلاق‌مندی جنسی شکوفا شد. انقلاب سده‌ی هجدهم فرانسه و کمون پاریس سده‌ی نوزدهم در پی آن می‌آیند، و قدرت‌پیکارهای شکست‌ناپذیر زنان طبقه‌کارگر را به نمایش می‌گذارند.

در نهایت حکایت انقلاب ۱۹۱۷ روسیه است. این انقلاب نقطه‌ی عطفی در رهایی زنان بود: نخستین رویدادی که در آن برابری کامل اقتصادی، سیاسی و جنسی زنان در دستور کاری تاریخی قرار گرفته بود. مقررات نوین سیاسی و شهروندی همچنین نظام-نامه‌ها و رسوم نوین مربوط به خانواده، اعلام شد؛ تمامی اینها به هدف از بین بردن یک‌باره‌ی نابرابری‌هایی بود به قدمت قرون. دولت جدید حق رأی زنان را تصدیق کرد، قوانینی برای طلاق و شهروندی تصویب کرد که ازدواج را به رابطه‌ای اختیاری تبدیل کرد، همچنین تمایز بین فرزندان مشروع و نامشروع را از میان برد.

باری، به سبب ناکامی انقلاب در گسترش به باقی‌کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه-داری، از همه مهم‌تر آلمان، انقلاب در انزوا مانده‌ی روسیه رو به تباهی نهاد و ضد انقلاب به رهبری استالین تصدی دولت را گرفت. همه‌چیز تحت استیلای تقویت صنعت بود. به این دلیل، حکومت بخش‌هایی از اقتصاد را فروگذارد؛ از قضا بخش‌هایی که می‌توانستند بار روی شانه‌های زنان کارگر را سبک‌تر کنند. حکومت به رهبری استالین همچنین قشر بندی اجتماعی افراط‌آمیزی داشت: مقامات به سبب نفوذ و اثرگذاری منش محافظه‌کارانه‌ی خانواده در جامعه ساختار آن را سودمند یافتند.

تاریخ مجاهدت‌ها برای سازمان دادن زنان طبقه‌ی کارگر در سازمان‌های سوسیالیستی، درست همچون تاریخ عمومی جنبش طبقه‌ی کارگر، حکایتی است پُر فراز و نشیب از کامیابی‌های بزرگ و نومیدی‌های اندوهبار. با این همه، پیکار ادامه دارد، هرچند بارها و بارها باید از ابتدای راه بی‌باغ‌اند.

در نبرد برای رهایی زنان و به همان‌سان مردان، حزب انقلابی کارگران می‌باید نقشی کلیدی ایفا کند. وظیفه‌ی حزب این است که مبارزه‌ی طبقاتی را به سوی پیکار با تفکرات بورژوایی رایج رهنمون کند، تا برای چیرگی بر نابرابری‌های بین بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر بستیزد - نابرابری بین مردان و زنان نیز در همین ردیف است - و در نهایت، طبقه را به سوی دگرگونی انقلابی جامعه رهبری کند. تاریخ بارها و بارها با بی‌رحمی تمام نشان داده که ساختن احزاب سوسیالیستی توده‌ای بسیار دشوار بوده است. بدون تلاش برای جلب زنان کارگر، چیره شدن بر این دشواری‌ها غیر ممکن می‌بود.

پنج فصل از این کتاب به کامیابی‌ها و ناکامی‌های سازمان‌دهی زنان کارگر در جنبش سوسیالیستی بین سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۲۰ اختصاص دارد: در ایالات متحده، آلمان، روسیه، فرانسه و بریتانیا.

رشد این جنبش‌های مختلف، گوناگون و نامتوازن بود. نخست، [به این لحاظ که] توسعه‌ی اقتصادی به‌طور چشمگیری در هر کشور متفاوت بود. پیوندهای بین موقعیت زنان در زیست اقتصادی و اجتماعی، که این نیز یکسان نبود، و اندیشه‌هایی که زنان سوسیالیست پروراندند - اندیشه‌هایی که الگوهای سیاسی و سازمانی جنبش سوسیالیستی زنان از آنها سرچشمه گرفت، نابسند و بغرنج بود. به همین دلیل است که جنبش‌های زنان کارگر تنوعی چشم‌گیر دارند، حتی بیش از چندسانی طبقات کارگر کشورهای مختلف، و بسیار بیشتر از دگرسانی توسعه‌ی اقتصادی بین کشورها.

اما پس از دهه‌ی ۱۹۲۰، زیر فشار ضربات چکشی بحران اقتصادی، نازیسم، استالینیسم و رستاخیز جناح راست سوسیال‌دموکراسی، مسئله‌ی رهایی زنان به کناری گذاشته شد. درست نیم قرن بعد از آن بود که جنبش نوین زنان در هنگامه‌ی تشدید بحران سرمایه‌داری جهانی، اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ و اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، دیگر بار پدیدار شد.

در فصول بعدی این کتاب، به جنبش‌های معاصر برای رهایی زنان در ایالات متحده و بریتانیا نگاه می‌کنیم. ترکیب اجتماعی و شیوه‌ی کنش آنها را وامی‌رسیم. نشان می‌دهیم

که چطور این جنبش‌ها به‌طور پیوسته بر عرصه‌هایی تمرکز کرده‌اند که در آن‌ها زنان و مردان با یکدیگر اختلاف دارند - تجاوز، خشونت خانگی، دستمزد برای کار خانگی؛ در حالی که پیکارهای مهمی را که در آن‌ها بیشتر امکان دارد زنان حمایت مردان را کسب کنند نادیده انگاشته و یا آنها را کم‌اهمیت نشان می‌دهند: همچون اعتصاب‌ها، مقاومت در برابر کاهش رفاه، دستمزد برابر، عضویت در اتحادیه‌ها، سقط جنین. جنبش‌های معاصر، زنان را قربانیان سلطه‌ی مردانه می‌پندارند، نه اعضای مبارز طبقه‌ی کارگر. آنان به جای تمرکز بر مکان‌هایی که زنان در آن‌ها نیرومندترند - در اتحادیه‌ها و کارخانه‌ها - حوزه‌هایی را کانون فعالیت خود قرار می‌دهند که زنان در آن‌ها در ضعیف‌ترین وضعیت خود هستند. بنابراین، این جنبش‌های زنان به حاشیه رانده شده‌اند. آن‌ها در فرایند فروپاشی گرفتار آمده‌اند، اگرچه تفکرات‌شان همچنان به شکلی هراس‌انگیز حکم‌فرمایی می‌کند.

طبقه‌متوسط جدید، که پشتیبان این جنبش‌هاست، خصوصیات ویژه‌ای را بر مفاهیم ستم بر زنان و رهایی زنان حک کرده است. زنان و مردان این طبقه، هر دو، از نوعی بیگانگی رنج می‌برند - و زنان احساس بیگانگی مضاعفی دارند چرا که به‌طور مداوم برای ارتقای شغلی مورد تبعیض قرار می‌گیرند. طغیان این مردم منتهی می‌شود به آن چیزی که مارکس «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» نامیده است: آن‌ها در معرض ستمگری‌های سرمایه‌داری قرار دارند، اما از آنجا که هنوز فردآیین‌ند، قادر نیستند خود را با طبقه‌ی کارگر - تنها طبقه‌ای که می‌تواند بر سرچشمه‌ی این ستم‌ها پیروز شود - همسان بپندارند.

در نهایت، مستقیماً به ستم امروزمین بر زنان نگاهی می‌اندازیم. به خانواده و فرایندهای تاریخی‌ای که خانواده‌ی طبقه‌کارگری را شکل داده است: چرا خانواده‌ی طبقه‌کارگری، که در دوران آغازین سرمایه‌داری در حال فروپاشی بود، دوام آورده است؟ چرا و چگونه زنان و مردان کارگر برای حفظ خانواده مبارزه کردند و زنان برای چیرگی ناتمام بر خشونت‌های سرمایه‌داری چه بهایی دادند؟ آیا امروز خانواده پشتیبان است یا



ستمگر، یا هر دو؟ آیا خانواده می‌تواند در جامعه‌ای که تمامی روابط شخصی را کژدیسه کرده است، پناهگاهی از عشق و عطوفت باشد؟ خانواده‌های طبقه‌کارگری به چه شیوه‌ای از خانواده‌های طبقه‌متوسطی متمایزند؟

فصل پایانی بر رابطه‌ی بین استعمار زنان کارگر و ستم بر آن‌ها در مقام زن تمرکز می‌کند. چطور ستم بر زنان اثر می‌کند، هم در مقیاس بزرگ در جامعه و هم در خانواده؟ رابطه‌ی بین مبارزه‌ی طبقاتی علیه استعمار و سرمایه‌داری از یک سو، و علیه ستم بر زنان از سوی دیگر چگونه است؟ چه سازمان‌هایی برای رهبری هردوی این پیکارها ضروری است؟ می‌کوشیم مفاهیم مارکسیستی روابط متقابل استعمار، ستم و رهایی را در بستر تاریخی‌شان قرار دهیم. نشان می‌دهیم که رهایی زنان بدون پیروزی سوسیالیسم به دست نمی‌آید، و سوسیالیسم بدون رهایی زنان ناممکن است.

## یادداشت‌ها

(۱) در این نوشته از به کار بردن واژه‌های «فمینیسم» یا «فمینیست» بدون قید مضاف، خودداری کرده‌ام. بدین سبب که این واژه‌ها معانی بسیاری را به دوش کشیده‌اند. برای سوسیالیستِ آرمان‌شهریِ بزرگ، شارل فوریه، فمینیسم جنبه‌ی حیاتی سوسیالیسم است. برای الکساندرا کولنتای (و همین‌طور کلارا زتکین، اینسا آرماند، رزا لوکزامبورگ و دیگرانی از همان نسل) فمینیسم نامی است که جنبش‌های بورژوازی زنان از آن سوءاستفاده کرده‌اند. چنین دگرذیسی‌هایی در سایر واژه‌ها نیز رخ داده است، مانند واژه‌ی «رادیکال». واژه‌ی رادیکال در طول انقلاب فرانسه و پایان چارتریسیم در بریتانیا، برای جنبش‌های مردمی استفاده می‌شده است، اما پس از آن، بیشتر به اعضای حزب ویگ و حزب محافظه‌کار انگلیس اطلاق می‌شد. در ادامه، هنگامی که ایده‌ی حزب مستقل کارگر شکل گرفت، رادیکالیسم معنایی مبهم و ناخوشایند یافت.

(2) Kate Millett, *Sexual Politics* (London 1977).

(۳) فردریک انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ترجمه‌ی خسرو پارسا، نشر طلابه پرسو، ۱۳۹۷.

(۴) برای نمونه، در موج انقلابی که اروپا را در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ در بر گرفته بود، زنان کارگر عمدتاً نقش رهبری به عهده داشتند، با اینکه نسبت به بخش‌های دیگر طبقه‌ی کارگر کمتر سازمان‌یافته بودند. زنان هم‌چنین کم‌ترین دست‌مزدها را داشتند. با وجود این، در جنگ جهانی اول از آن‌ها انتظار می‌رفت که خانواده‌های‌شان را با سهیمه‌ی غذاییِ رویه‌کاهش سیر کنند، در حالی که زمانی طولانی را در کارخانه‌های تولید مهمات کار می‌کردند. در پاره‌ای از موارد، این زنان بودند که زمینه‌ی انفجار مبارزه‌ی توده‌ای را فراهم آوردند. در گلاسگو اعتصاب زنان علیه افزایش اجاره‌بها همراه با اعمال فشار اعتصاب‌های شیپ‌یارد، به محدود شدن رشد اجاره‌ها منجر شد. شورش گرسنگان که توسط زنان کارگر در لایپزیش رهبری می‌شد در سال ۱۹۱۷ به شکل‌گیری نخستین سازمان کارگران آلمانی منجر شد؛ زنان به‌عنوان معترض و هم‌زمان اعتصاب-

کننده، قیام تورین را در همان سال به راه انداختند. شاید بتوان گفت دراماتیک‌ترین نمونه‌ی فعالیت‌شان انقلاب فوریه‌ی سال ۱۹۱۷ روسیه بود.

(۵) فردریک انگلس، وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان، بدون نام مترجم، بی‌جا، بی‌تا.

## تولد یک آرمان

انقلاب انگلستان در اواسط سده‌ی ۱۷ سپیده‌دمانِ رهایی زنان بود. انقلاب، زنان دهقان و کارگر را به صحنه‌ی تاریخ کشاند و بسیاری از مسائل اساسی مربوط به ساختار جامعه، از جمله جایگاه زنان در آن را مطرح ساخت. گروه‌های سیاسی و مذهبی که در دوران انقلاب و جنگ داخلی به سرعت رشد کرده بودند، زنان را به مشارکت فراخواندند. برخی از این فرقه‌ها به زنان حقوقی برابر اعطا کردند. [در این دوره] اخلاقی نوین از جمله اخلاق جنسی شکوفا شد.

اما متأسفانه این شکوفه‌ها زمانی که انقلاب از مسیر خود خارج شد، دردم‌پژمردند. و آن زمانی بود که بورژوازیِ ظفرمند با اشرافیت کهن، یعنی لردها و اسقف‌ها، بر سر احیای سلطنت به توافق رسید.

ایده‌های نوین پیرامون برابری زنان و اخلاق جنسی میان افرادِ رادیکالِ اردوی انقلاب ظهور یافت. جنبش مساوات‌طلبان<sup>۱</sup>، حفاران<sup>۲</sup> و رانترها<sup>۳</sup> از این جمله‌اند.

مساوات‌طلبان که خود را «اقشار میانی» می‌دانستند منافع دهقانانِ خویش‌فرما و پیشه‌وران را نمایندگی می‌کردند. آن‌ها از تمرکز قدرت اقتصادی در دست ثروتمندان به تنگ آمده بودند و استقلال اقتصادی - حق تملک فردی بر ابزار تولید: وسایل کار، دستگاه‌های بافندگی، گاوآهن‌ها و به‌ویژه خود زمین - را آزادی ابتدایی انسانی تلقی می‌کردند. آن‌ها خواهان جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان کوچک، مستقل و آزاد بودند.

- 
1. Levellers
  2. Diggers
  3. Ranters

مساوات طلبان تمامی مظاهر جامعه‌ی استعمارگر موجود از جمله ملاکین، اشرافیت، سلطنت، روحانیت و حقوقدانان را محکوم می‌کردند. از دید آن‌ها کلید رسیدن به برابری در گروه تساوی قدرت سیاسی از طریق لغو شرط مالکیت برای حق رأی دادن و همچنین برپایی حوزه‌های انتخاباتی برای انتخابات سالانه بود. جنبش مساوات طلبان مدتی نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان رده‌های پایین ارتش کرامول<sup>۱</sup> داشت.

اما سرکوب این جنبش در سال ۱۶۴۹ توسط کرامول امیدهای آخرازمانی رادیکال‌ها را پایان داد. چرا که این جنبش نه به لغو مالیات انجامید، نه به تحقق رفم اجتماعی، نه به الغای عشریه و البته به حصارکشی‌ها هم پایان نداد<sup>۲</sup>. با این وجود، آرمان‌ها و مطالبات توده‌ها همچنان پابرجا ماندند. از این رو بود که بعد از شکست مساوات طلبان جنبش حفاران سر برون آورد. روز یکشنبه، اول آوریل سال ۱۶۴۹، گروه کوچکی از دهقانان فقیر در منطقه‌ی سنت جورج هیل در حوالی واتون-آن-تیمز گرد آمدند و به کندن زمین و کشت ذرت، هویج و لوبیا پرداختند. این اقدام غضب نمادین مالکیت بود. اما دیری نپایید که مالکین اراضی به ایشان حمله‌ور شده و به عقب رانده شدند. ظرف مدت ۴ ماه پس از زایش این جنبش، یعنی حوالی ماه آگوست همان سال، حفاران با عقب‌نشینی، به کوبهام هیت رسیدند. آن‌ها موفق شدند از جمله در مناطق نورث‌هامپتون‌شایر (ولینگ‌بورو)، کنت، دانستیل، بارنت، آن‌فیلد، بوث‌ورت، ناتینگهام‌شایر و احتمالاً در باکینگهام‌شایر و گلاسترشایر مهاجرنشین‌هایی موسوم به «کولونی» تشکیل دهند.<sup>(۱)</sup>

### 1. Oliver Cromwell (1599-1658)

۲. مصوبه‌ی حصارکشی یا با عنوان دیگر مصوبه‌ی چینه‌کشی، مجموعه‌ای از مصوبات پارلمان پادشاهی متحد بریتانیا است که تحت این مصوبه، مالکیت حقوقی به محوطه‌هایی فراهم می‌شد که پیش از آن مشترک بوده‌اند و تحت نام سیستم زمین‌باز خوانده می‌شدند و بدین‌وسیله باعث انحصاری شدن آن‌ها به شکل قانونی می‌گردید. (م.)

جنبش حفران یک گام از جنبش مساوات‌طلبان فراتر رفت. آن‌ها بازتقسیم قدرت سیاسی را برای پایان استثمار کافی نمی‌دانستند. آزادی راستین مستلزم لغو مالکیت خصوصی بود. حفران سوسیالیست‌های آرمان‌شهری بودند؛ رهبر آن‌ها، جرالد وینستلی<sup>۱</sup>، گرچه از نخستین سوسیالیست‌های تخیلی و رؤیاپرداز نبود، اما گستردگی اندیشه‌های او در زمینه‌های بسیار گوناگون شگفت‌انگیز بود. وی طی سال‌های ۱۶۴۹ تا ۱۶۵۰ جزوه‌های متعددی نگاشت که به مسائلی همچون سیاست و اقتصاد، خدا و ماده، علم و آموزش، ازدواج و خانواده مربوط بود.<sup>(۲)</sup>

یکی دیگر از پیامدهای شکست جنبش مساوات‌طلبان ظهور جنبش رانترها بود. این جنبش در سال ۱۶۴۹ اندکی پس از شکست نهایی مساوات‌طلبان به‌ناگهان سر برون آورد، و در بازه‌ی زمانی یک ساله توانست حمایت گسترده‌ی اقشار تهی‌دست لندن را به سوی خود جلب کند، اگرچه گزارش‌هایی از فعالیت آنان در سرتاسر انگلستان وجود دارد.<sup>(۳)</sup> آن‌ها «رو به و از جانب مفلوک‌ترین و فقیرترین اقشار جامعه، زاغه‌نشینان لندن و شهرهای دیگر، سخن می‌گفتند». «به نظر می‌رسید که» رانترها «برخی از مساوات‌طلبان مایوس و سرخورده‌ی پیشین را جذب کرده‌اند. آنجا که برقراری مساوات نه با شمشیر ممکن شود و نه با خمپاره، گویا در انتظار معجزه‌ای بودند که خداوند، به وسیله‌ی فقیرترین و محروم‌ترین انسان‌های روی زمین، زورگویان را نابود کند».<sup>(۴)</sup> «خداوند که مساوات‌طلب اعظم است» ظاهر می‌شد و «شب‌هنگام چونان دزدی با شمشیری آخته بر بالین ثروتمندان حاضر می‌شد، و مانند دزدان می‌گوید - انبان خود را به من بده مردک! بده وگرنه سر از تنت جدا می‌کنم!». آن‌ها اساساً سردرگم بودند؛ آنارشیست‌هایی بودند عارف مسلک، بدون هیچ شکلی از سازمان‌یابی.

---

1. Gerard Winstanley (1609-1676)

مساوات طلبان بر سر مسائلی چون خانواده و امر جنسی، بسیار دلبسته‌ی مالکیت خصوصی بودند و لیبِلرن، رهبر آن‌ها رابطه‌ی مستقیم بین مالکیت خصوصی و تک‌همسری را آشکار کرده بود. او شدیداً از برقراری هر دوی این‌ها جانبداری می‌کرد. در مقابل او، جرارد وینستلی و حفاران به تک‌همسری معتقد بودند، اما به قسمی از آن که بر مبنای آزادی شرکای زندگی، آزادی از قید و بندهای اقتصادی و قانونی و آزادی انتخاب باشد. چنان‌که در **قانون آزادی در برنامه‌ای حزبی** می‌نویسد:

هر زن و مردی می‌باید آزادی کامل داشته باشند که با هر آنکه دوستش می‌دارند ازدواج کنند، مشروط بر این که بتوانند عشق و محبت طرف مقابل را نیز برانگیزند؛ و نه تبار، نه تقدیر نباید مانع ازدواج آنان شود، چرا که همه‌ی ما هم‌خونیم، همگی از نوع انسانیم؛ و در رابطه با میراث، منابع مشترک میراث هر مرد و زن جوانی است، هر دو به یک اندازه نسبت به آن مختارند.

اگر مردی با زنی جوان همبستر شود و نطفه‌ی بچه‌ای شکل بگیرد، آن مرد می‌باید با زن ازدواج کند.<sup>(۵)</sup>

هنگامی که ازدواج کنند دیگر نمی‌توانند شریک زندگی خود را تغییر دهند. وینستلی درباره‌ی آزادی جنسی چنین نوشت:

مادر و فرزندی که حاصل چنین رابطه‌ای باشد، بدترین وضعیت ممکن است، چرا که مرد پس از لذت‌جویی خود ... خواهد رفت و ترک‌شان خواهد کرد و آن‌ها را بیش از زنان دیگر به حساب نمی‌آورد. بنابراین، شما ای زنان آگاه باشید، چراکه این شیوه‌ی عتاب‌نه قدرت ترمیم‌گر، که قدرت نابودگر آفرینش است. ... آنان با خودخواهی دیگران را به انقیاد درمی‌آورند.<sup>(۶)</sup>

به گفته‌ی کریستوفر هیل<sup>۱</sup>: «آزادی جنسی، در واقع، تا آن زمان که هیچ روش مؤثر کنترل بارداری وجود نداشت منتج شد به آزادی برای مردان. این شالوده‌ی عملی تأکید خشکه مقدس بر تک‌همسری بود.»<sup>(۷)</sup>

باید یادآور شویم که شالوده‌ی عملی دیگر برای این تأکید بر تک‌همسری این بود که زیست خانوادگی پایدار برای بسیاری از فقرا در سده‌ی هفدهم انگلیس نشانه‌ی بهبودی مثبت در زندگی‌شان بوده است. خانواده‌های فقرا در نتیجه‌ی دستمزدهای اندک و بیکاری از هم پاشیده می‌شد. زنان و کودکان در «کشیش‌نشین» رها می‌شدند، چرا که فقر سبب می‌شد همسران و پدران جوینده‌ی کار [از ایشان] دور شوند؛ هنگامی که این «فرزندان کشیش‌نشین» به سن هفت سالگی می‌رسیدند، از مادران خود جدا می‌شدند و سرپرستان کشیش‌نشین، ارباب یا بانویی را برمی‌گزیدند تا این کودکان پیش آن‌ها شاگردی کنند (نه به‌عنوان کارآموزان یک فن و حرفه، بلکه به‌عنوان پست‌ترین خدمتکاران).

خشکه مقدّسان<sup>۲</sup> طبقه متوسط، تهی‌دستان را به جهت داشتن زندگی «بی‌بندوبار» سرزنش می‌کردند؛ وینستلی [در برخورد با این دیدگاه‌ها] نشان داد که تنها امنیت اقتصادی می‌تواند زمینه‌ای برای «ثبات اخلاقی خانواده» فراهم کند.<sup>(۸)</sup>

تنها یک گروه در انقلاب انگلیس با تک‌همسری مخالف بود - جنبش راترها. جان رابینز از رهبران آن‌ها «به پیروان خود اجازه‌ی تغییر زنان و شوهران خود را داده بود - «به‌عنوان سرمشق» همسر خود را تغییر داد». لورنس کلارکسون<sup>۳</sup> این پدیده را به نظریه‌ی آزادی کامل جنسی ارتقا داد، سپس آبی‌زر کوپ<sup>۴</sup> حمله را شدیدتر کرد، او به خود

1. John Edward Christopher Hill (1912-2003)

مورخ حزب کمونیست بریتانیا، در کنار بزرگانی چون اریک هابسبام و ای. پی. تامپسون. کتاب انقلاب انگلیس ۱۶۴۰ از او به فارسی ترجمه شده است. (م.)

2. Puritans

3. Laurence Clarkson (1615-1667)

4. Abiezer Coppe (1619-1672)



خانواده‌ی تک‌همسری تاخت. وی [در جایی] نوشت: «دست از وظایف متعفن خانوادگی بردارید». برای کلارکسون عمل زنا تمایزی با عبادت نداشت: هر دو ناشی از خواستِ درونی فرد است. او چنین تأکید کرد که «به سوی تمامی چیزهای ناب و اصیل، بله هر چیزی که اصیل است»؛ و زنا نیز در همین زمره بود.

در سال ۱۶۵۰ چنین نوشته شده است: ده سال پس از آن کلارکسون با نگاهی به گذشته، اصول رانتری خود را چنین شرح داد: «هیچ مردی نمی‌توانست از گناه مبرا باشد، مگر آن زمان که آن معصیت معروف را چونان عملی به معصیت نیامیخته مرتکب شود... تا آن زمان که بتوانید با تمامی زن‌ها بخوابید چونان که با یک زن می‌خواهید، و آن را معصیت قلمداد نکنید، همواره در حال ارتکاب گناهید... برای رسیدن به کمال مطلوب برای مردان راهی جز این نیست».<sup>(۹)</sup> شاهدی معتبر که از نزدیک، اگر چه غیردوستانه، با کلارکسون برخورد داشته، دیدگاه‌های وی را چنین جمع‌بندی کرده است: «... [رانترها] تعهد و وابستگی یک زن به یک مرد یا یک مرد به یک زن را نتیجه‌ی نفرین و عذاب الهی می‌دانند، اما معتقدند که خود از لعن و نفرین مبرا هستند، پس آزادند که از هرآنکه مایه‌ی عیش‌شان می‌شود کام بجویند.»<sup>(۱۰)</sup>

کریستوفر هیل دیدگاه‌های رانترها نسبت به امر جنسی و کار را این‌طور جمع‌بندی می‌کند: «به نظر من رانترها به رسومی که مدت مدیدی میان خانه‌به‌دوشان، کلبه‌نشینان و قشر میانی پیشه‌وران مهاجر معمول شده بود، شکلی ایدئولوژیک و بیانی منسجم دادند.»<sup>(۱۱)</sup> «بخش زیادی از رانتریسم، بیش از آنکه ارزش‌های اخلاقی نوین باشد، بیانگر گرایش‌هایی سنتی بود که پاره‌ای از آن‌ها از طبقه‌ی مرفه برگرفته شده بود — گرایش‌هایی چون نفرت از کار، بی‌بندوباری جنسی، بددهانی و...»<sup>(۱۲)</sup>

انگلس می‌گوید:

این واقعیتی ست شگرف که با هر جنبش بزرگ انقلابی، مسئله‌ی «عشق آزاد» پیش کشیده می‌شود. گروهی آن را پیشرفتی انقلابی می‌پندارند که قیود سنتی کهن را که دیگر ضروری نیست درهم می‌شکنند، و برخی دیگر آن را آیینی مغتنم می‌شمرند که به راحتی هرگونه رابطه‌ی آزاد و از سر تن آسایی بین زن و مرد را مستور می‌کند.<sup>(۱۳)</sup>

به هر روی، اخلاق جنسی حفاران و رانترها برابندی از شرایط اجتماعی هر دو گروه بود. اخلاق به‌سان تمامی تفکرات، منش‌ها و رسوم دیگر محصول شرایط اقتصادی و سیاسی مردم است؛ نه چونان بسط و تحول مکانیکی شرایط، اما این دو به هیچ روی از یکدیگر جدا نیستند.

مسلم آنکه انقلاب جنسی خواه در شکلی که حفاران به آن دادند یا رانترها، در مقابل تزویر اخلاقی کهن در مسائل جنسی، گامی به پیش بود. رابطه‌ی بین مالکیت خصوصی و جنسیت برای حفاران و نیز رانترها آشکار بود و هر دو رؤیای جهانی را داشتند که در آن مالکیت اشتراکی ثروت و آزادی فردی برقرار باشد. خیال‌پردازی‌های آنان، پیش‌درآمدی بود بر جامعه‌ی آزاد آینده که [در آن] زن و مرد چونان نوع انسان پرورش می‌یابند. انقلاب انگلستان، وعده‌ی چیزی را در آینده به ما داد.

## یادداشت‌ها

(1) K. Thomas, Another Digger Broadcast, in Past and Present, no. 42, February 1969.

(۲) مجموعه‌نوشته‌های وینستلنی با ویرایش کریستوفر هیل در دسترس خوانندگان

قرار دارد:

Winstanley: The Law of Freedom and Other Writings (London 1973).

(3) A.L. Morton, The World of the Ranters (London 1970) p. 78.

(4) Morton, p. 71.

(5) Winstanley, p. 388.

(6) Quoted in Christopher Hill, The World Turned Upside Down (London 1975) p. 319.

(7) Hill, p. 257.

(۸) النور مارکس و ادوارد اولنیگ، استدلال‌های مشابهی در رساله‌شان آورده‌اند: مسئله‌ی زن (۱۸۸۶): «بسیاری از اندیشمندان مرفقی درخواست تسهیلات بیشتر در طلاق را مطرح کرده‌اند ... و مهم‌تر از همه اینکه شرایط طلاق باید برای هر دو جنس یکسان باشد. همه‌ی این خواست‌ها عالی هستند و نه تنها عملی بلکه درست و منصفانه می‌بودند، اگر - با تأکید بر اگر - شرایط اقتصادی دو جنس با هم برابر می‌بود؛ که این‌طور نیست. بنابراین، در حالی‌که با دیگران بر سر این ایده‌ها در نظریه توافق داریم، معتقدیم که این ایده‌ها در نظام کنونی عملاً در بیشتر موارد به بی‌عدالتی فزون‌تر نسبت به زنان منجر می‌شوند. مرد می‌تواند از این موارد بهره‌برد، حال آنکه زن از آن بهره‌ای نخواهد برد، مگر در موارد نادری که دارایی شخصی یا راهی برای امرار معاش داشته باشد. فسخ ازدواج برای مرد آزادی و برای زن و فرزندانش گرسنگی به همراه خواهد داشت.»

E. Marx and E. Aveling, The Woman Question (London 1886) p. 10.

(9) Quoted in Hill, pp. 314-5.

(10) Quoted in Hill, p. 318.

(11) Hill, pp. 319-20.

(12) Hill, p. 340.

(13) Engels, *The Book of Revelation, in Progress*, vol.2, 1883.



## انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه سرشتی دوگانه داشت. در سراسر دوران انقلاب دو مبارزه‌ی طبقاتی هم‌زمان در جریان بود. در یک سو بورژوازی قرار داشت - طبقه‌ای نوخاسته متشکل از صاحبان صنایع و تجار که حتی مغازه‌داران کوچک و مالکین کارگاه‌های کوچک را نیز در بر می‌گرفت، مردانی که دارایی و ثروت‌شان در گرو توسعه‌ی سرمایه‌داری بود - کسانی که به مبارزه در برابر اشرافیت برخاسته بودند، اشرافیتی که ثروت و دارایی‌اش همچنان بر سرمایه‌های وابسته به زمین استوار بود. در سوی دیگر، مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های فقیر و تهیدست علیه بورژوازی در جریان بود؛ طبقه‌ی کارگر در مراحل آغازین آن، جنبش بازوبرهنگان<sup>۱</sup> (به‌طور تحت‌اللفظی «افرادی با بازوان برهنه») - به بیانی دیگر آن‌ها کسانی بودند که آستین‌شان را برای کار بالا زدند). انقلاب فرانسه، انقلابی بورژوازی بود، اما همچنین نخستین تلاش ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان برای رهایی از تمامی شکل‌های ستم و استثمار بود.

انقلاب فرانسه، نخستین انقلابِ مدرن بود که توده‌های گسترده‌ای از مردم در آن درگیر بودند (در حالی که انقلاب انگلستان عمدتاً کار ارتش خشکه مقدس کرامول بود). در جریان انقلاب فرانسه، توده‌ها بارها و بارها بورژوازی را ناگزیر به مبارزه در برابر سلطنت و اشرافیت نمودند. تهی‌دستان بارها به زندان‌ها، کاخ‌ها و مجالس حمله کردند، با ارتجاع جنگیدند و از انقلاب پاسداری کردند. به‌راستی این توده‌ها بودند که بورژوازی را به فراسوی محدوده‌هایی که تمایل به حرکت داشت، سوق دادند: از سلطنت

مشروطه‌ی سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۱ به جمهوریِ مردّد سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۳ به رهبری ژیروندیست‌های جناح راست و سرانجام به سوی جمهوری به رهبری رادیکال‌ترین و مصمم‌ترین بخش بورژوازی - ژاکوبین‌ها به رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر. در جریان انقلاب فرانسه توده‌های فقیر و تهی‌دست بیرون قلعه‌ی باستیل و جاهای دیگر جان خود را فدا کردند با این امید که فقرشان پایان خواهد یافت، و یوغ دیرین ستمگری اربابان فئودال، روحانیون و سلطنت برخواهد افتاد. اما توده‌ها همچنین برای برانداختن یوغی که بورژوازی بر آن‌ها تحمیل کرده بود مبارزه می‌کردند. مروجان سیاسی آرمان نان و عدالت<sup>۱</sup> خشمگینان<sup>۱</sup> بودند - این برجسی بود که بورژوازی به افراطی‌ترین حزب انقلاب زده بود. مارکس آنان را «نمایندگان واقعی جنبش انقلابی» خواند. آنان به‌راستی پیشاهنگان طبقه‌ی کارگر در دوران آغازینش بودند، [جنبشی] هنوز بسیار ضعیف و ناهمگون.

ژاکوبین‌ها مدتی بازوبرهنگان را تحمل کردند - حتی از آن‌ها برای چیرگی بر مقاومت سلطنت‌طلبان و جناح‌های میانه‌روی جمهوری‌خواهان استفاده کردند. اما هنگامی که ژاکوبین‌ها در روز ۳۱ می سال ۱۷۹۳ ژیروندیست‌ها را سرنگون کردند، به مؤتلفین دیروز خود پشت کردند. آن‌ها در ماه‌های فوریه تا مارس سال ۱۷۹۴ جنبش خشمگینان را به خاک و خون کشیدند. با این [سرکوب]، روبسپیر و هوادارانش در معرض حمله‌ی شدید جناح راست بورژوازی که از پیشروی انقلاب هراسان بود، قرار گرفتند و بدین ترتیب، در روز ۲۷ ژوئیه‌ی سال ۱۷۹۴ (مصادف با روز نهم ترمیدور<sup>۲</sup> در تقویم انقلاب فرانسه) روبسپیر و ژاکوبین‌ها سرنگون شدند. قدرت سیاسی بازوبرهنگان به‌تمامی درهم کوبیده شد و بورژوازی چنین پنداشت که حکمرانی ابدی خود را مستقر کرده است.

نقش زنان در جریان انقلاب فرانسه چه بود؟

### 1. Enragés

۲. ماه یازدهم از ماه‌های تقویم انقلاب کبیر فرانسه که برابر با ۲۰ ژوئیه تا ۱۸ اوت بود. (م.)

سیمون دو بووار چنین پاسخ می‌دهد:

جهان همواره به مردان تعلق داشته است ... برخی گویا انتظار داشتند که انقلاب فرانسه سرنوشت زنان را دگرگون کرده باشد. [اما] انقلاب چنین اقدامی را انجام نداد. آن انقلاب بورژوازی سرشار بود از احترام به ارزش‌ها و نهادهای بورژوازی؛ و کمابیش به‌طور انحصاری مردان آن را برپا کرده بودند.<sup>(۱)</sup>

این [ادعا] خلاف واقع است. در واقع، زنان نقشی اساسی در انقلاب ایفا کردند. می‌توان زنان در انقلاب فرانسه را به فراخور جایگاه طبقاتی‌شان به سه اردوی مجزا تقسیم کرد: زنان اشراف، فمینیست‌های بورژوا و زنان طبقات تهی‌دست و بی‌چیز.

### فمینیست‌های بورژوا

به‌طور کلی، زنان اشراف در سراسر دوران انقلاب فرانسه، منفعل بودند. چرا که آن‌ها در موقعیتی فرودست نسبت به مردان هم‌طبقه‌ی خود قرار داشتند و از این‌رو توان آن‌ها نداشتند که از قدرت و حقوق همسران خود برخوردار باشند. با این همه، نظر به اینکه کارکرد مشخص زنان اشراف پاسداری از وارثان نام و مال خانواده بود، آن‌ها نیز در امتیازهای اشرافیت سهیم بودند، از این‌رو از حامیان قدرتمند رژیم کهن به شمار می‌آمدند.

اما وضعیت زنان بورژوازی متفاوت بود. انقلاب، با در هم شکستن سلسله‌مراتب سنتی قدرت، زنان بورژوا را برانگیخت. فمینیسم بورژوازی شکوفا شد. در دوران لویی چهاردهم قوانین ناظر بر انتخاب نمایندگان برای مجلس مقننه (یا پارلمان) زنان را از مشارکت مستقیم منع می‌کرد. از این‌رو، زنان بورژوا در پیش‌نویس فهرست‌هایی شامل شکایت‌ها، مطالبات و پیشنهادها، موسوم به جزوه‌های انقلاب فعال بودند. مضمون



اصلی جزوه‌های بسیاری، حقوق سیاسی بود. از این‌رو، در فهرست شکایات و مطالبات زنان به قلم مادام ب... ب...، چنین آمده است:

ما برآنیم که هم‌اکنون باید به زنان، بیوه‌زنان یا دخترانی که زمین یا دارایی‌هایی دیگر دارند اجازه داده شود شکوائیه‌های خود را به شاه ارائه دهند؛ همچنین، به همین نسبت عادلانه است که آرای آن‌ها به حساب آورده شود. چرا که این زنان، مانند مردان، موظفند مالیات سلطنتی پرداخت کنند و به میثاق‌های تجاری پایبند باشند. از آنجا که نمایندگان باید مطلقاً با آنان که نمایندگی‌شان می‌کنند منافع مشترک داشته باشند، زنان را تنها زنان می‌توانند نمایندگی کنند.<sup>(۲)</sup>

همچنین جزوه‌ی دیگری به نام مطالبات بانوان در مجلس ملی ۱۷۸۹ خواهان لغو کامل امتیازهای ویژه برای مردان از جمله اختیار قانونی آن‌ها بر همسران‌شان و پذیرش بی‌قیدوشرط زنان در پست‌های سیاسی بود. روزنامه‌ی مونیتور<sup>۱</sup> در تاریخ ۶ دسامبر سال ۱۷۸۹ جزوه‌ای با نام عرایض و شکایات رسمی زنان در ازدواج‌های ناموفق را بررسی کرد که قوانین اجباری ازدواج در آن زمان را به‌مثابه‌ی قوانینی ناعادلانه نکوهش می‌کرد. [این جزوه] خواستار قانونی‌شدن طلاق و پایان دادن به وصلت‌های زناشویی بود که در آن‌ها «یکی همه چیز است و دیگری هیچ... یک طرف فرمان می‌دهد و طرف دیگر فرمان می‌برد، یکی ستم روا می‌دارد و دیگری ستم می‌بیند. رابطه‌ای که غیر از این نمی‌تواند باشد». دیگر بار در سال ۱۷۹۱ گروهی از زنان طی دادخواستی به مجلس ملی استبداد قانونی شوهران را به چالش کشیدند، آن‌ها علیه قانونی که تنها به شوهران اجازه‌ی دادخواهی علیه زنان به جرم عدم وفاداری [به همسر] را می‌داد و همچنین علیه ۲ سال محکومیت این جرم، اعتراض کرده بودند.

بیشترین تعداد خواسته‌های فمینیستی چاپ‌شده در جزوه‌ها (۳۳ مورد از آن‌ها) به بهبود وضعیت آموزش زنان اختصاص داشت.<sup>(۳)</sup>

یکی از فمینیست‌های برجسته‌ی بورژوا در زمان انقلاب، المپ دوگوژ<sup>۱</sup> آدم عادی ثروتمندی بود که خود را اشراف‌زاده جا می‌زد. در آغاز انقلاب، او سلطنت‌طلبی افراطی بود. دوگوژ با راهپیمایی اعتراضی زنان در ۷ اکتبر سال ۱۷۸۹ به سوی کاخ سلطنتی ورسای هیچ توافقی نداشت. هنوز در سال ۱۷۸۹، از دید او، تمام نظام سلطنت استبدادی که لویی چهاردهم به کمال رسانده بود کمابیش مقدس بود. او نوشت: «حاصل کار ۱۴ سال، قانون‌اساسی عالی آن را بهبود بخشیده است ... حتی تصور تغییر آن، دیوانگی محض است و با وجود این آنها در پی انجام این کارند. عجب دوره و زمانه‌ای است!» دوگوژ در یکی از مقاله‌های خود پیشنهاد کرده بود که زنان خود را در هیئت محافظین ملکه متشکل کنند. تنها پس از فرار شاه به ورنس بود که او یک ژیروندن، یک جمهوری‌خواه میانه‌رو، شد.

او هیچ ترحمی نسبت به هم‌تایان زن خود از طبقه‌ی فرودست نداشت و برای این که زنان و دختران نجیب از دیدن صحنه‌های فساد و هرزگی در خیابان‌های پاریس ناراحت نشوند، خواهان جمع‌آوری روسپی‌ها از گذرگاه‌های عمومی و تجمع آنها در اماکن جداگانه‌ی متعلق به دولت و تحت کنترل پلیس بود.<sup>(۴)</sup>

المپ دوگوژ نویسنده‌ی **اعلامیه‌ی حقوق زنان** بود که جامع‌ترین بیان فمینیسم بورژوایی دوران انقلاب به شمار می‌آمد. او اعلامیه را خطاب به ملکه نوشت. می‌توان گفت این متن که در سال ۱۷۹۰ پس از توزیع گسترده‌ی متن **اعلامیه‌ی حقوق مردان** نوشته شد، با تمرکز بر حقوق برابر برای زنان، بن‌بند آن با مفاد اعلامیه‌ی مردان مطابقت داشت. بخش آغازین این نوشته پیش‌بینی‌پذیر و ملال‌آور بود: «این انقلاب کامل نخواهد شد مگر آنکه تمامی زنان نسبت به سرنوشت اسفناک و حقوق از دست‌رفته‌ی خود در جامعه آگاه شوند ...» او سپس می‌پرسد: «ای مردان آیا انصاف دارید؟ به من بگویید چه چیزی به شما این قدرت مطلقه را داده است که به هم‌جنسان من ستم روا

---

1. Olympe de Gouges (1748-1793)

دارید؟ زور شما یا توانایی‌تان؟» او همراه با اشاره به هماهنگی و همکاریِ دو جنس در طبیعت، ادعای مردان را در مورد «استیلاي مستبدانه به جنسی که از همه‌ی استعدادهای عقلی و فکری برخوردار است» به باد تمسخر گرفت. در دیباچه‌ی این جزوه آمده بود که «نمایندگان زن ملت خواهان حضور در مجلس ملی هستند»؛ بند اول اعلام می‌کرد:

همه‌ی زنان آزاد به دنیا می‌آیند و در تمامی حقوق با مردان برابرند ... هدف تمام انجمن‌های سیاسی، حفظ حقوق طبیعی و انتقال‌ناپذیر زنان و مردان است ... ملت عبارت از وحدت زنان و مردان است ... قانون، تجلی اراده‌ی عمومی است. بنابراین، همه‌ی شهروندان زن و مرد حق دارند که شخصاً و یا به دست نمایندگان خود، در تدوین آن مشارکت جویند.

در بندهای بعدی این جزوه، برابری صریح زن و مرد در پیشگاه قانون و در تمامی موقعیت‌های دیگر در زیست خصوصی و عمومی خواسته شده بود. «آزادی، سعادت، امنیت و، مقدم بر هر چیز، مقاومت در برابر ستم» به‌عنوان حقوق ابتدایی تعریف شده بودند؛ قانون ضامن حقوق سیاسی است و پایان دادن به تبعیض در تمامی مشاغل عمومی و خصوصی ضامن حقوق اقتصادی. بند آخر، فراخوانی بود به اتحاد همه‌ی زنان به‌منظور بازپس‌گیری «میراث خود برپایه‌ی فرامین خردمندان‌ی طبیعت».

یکی دیگر از چهره‌های برجسته‌ی فمینیست‌های بورژوا اتا پالم ون الدر<sup>۱</sup> بود. او اصلیتی هلندی داشت و یک ژیروندین راست‌گرا بود. پالم به نام خود یک لقب اشرافی افزوده بود: «بارون» الدر. او همچنین شاهزاده‌ی بوربن<sup>۲</sup> را دعوت کرده بود که پشتیبان یکی از سازمان‌های خیریه‌ی او باشد. اتا پالم در روز اول آوریل سال ۱۷۹۲، دادخواستی را به مجلس قانون‌گذاری ارائه داد که اهداف زنان بورژوا را به دقت شرح می‌داد. این دادخواست، به‌ویژه خواهان آموزش برای دختران، تعیین سن بلوغ قانونی<sup>۲۱</sup> سال برای زنان، آزادی سیاسی و حقوق برابر برای هر دو جنس و حق طلاق شده بود.

1. Etta Lubina Johanna Palm d'Aelder (1743-1799)

2. Bourbon

از دیگر سخنگویان برجسته‌ی فمینیسم بورژوا، تروانی دو مریکور<sup>۱</sup> ژیروندین بود که نام اصلی او احتمالاً آن تروان بوده است. او از دو نفر دیگر پرآوازه‌تر بود؛ عمدتاً بدین دلیل که مخالفان او حملات فراوانی به او می‌کردند.

در میان مبلغان اصلی فمینیسم بورژوایی، آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین‌شان، مردی ژیروندیست به نام مارکی دو کندورسه<sup>۲</sup>، فیلسوف و ریاضی‌دان بود. وی در یادداشت‌های خود درباره‌ی آموزش زنان نخبه، این اصل را مطرح کرد که «تحصیل باید برای زن و مرد برابر باشد». و هر دو باید مشترکاً آموزش ببینند، نه جداگانه. او منع زنان را از آموزش حرفه‌هایی که هر دو جنس بر مبنای رقابت بدان دسترسی دارند، بیهوده می‌دانست. کندورسه خواهان فرصت‌های برابر آموزشی در همه‌ی سطوح برای زنان بود؛ از نظر او، به دلیل استعدادهای ویژه‌ی زنان برای برخی حرفه‌های عملی، مطالعات نظری علمی برای آن‌ها ارزش والایی دارد. از همه مهم‌تر، زنان باید آموزش ببینند که خردمندانه فرزندان‌شان را پرورش دهند و آنان را در تحصیلات خود هدایت کنند. کندورسه همچنین خواهان حق رأی برای زنان دارای مایملک، همچون مردان، بود.

پیش‌روی انقلاب با فمینیست‌های بورژوا مهربانانه رفتار نکرد. طبقات پایینی جامعه، به‌ویژه زنان آن‌ها، هیچ گذشته‌ی نسبت به المپ دوگوژ نکردند: زمانی که او به همراه بسیاری دیگر از رهبران ژیروندیست به گیوتین سپرده شد، زنان کارگر هورا کشیدند. همچنین، در سال ۱۷۹۳، گروهی از زنان کارگر تروانی دو مریکور را شدیداً ضرب‌وشتم کردند و چنین به نظر می‌رسد که وی در اثر شدت ضربه‌های وارده روانی شد. تنها اتا پالم ون الدر درایت به خرج داد و فرانسه را پیش از دستگیری ترک کرد. کندورسه هم به گیوتین سپرده شد.

---

1. Théroigne de Méricourt (1762-1817)

2. Marquis de Condorcet (1743-1794)

به هر روی، فمینیست‌های بورژوا در نتیجه‌ی انقلاب به برخی اصلاحات دست یافتند. قوانین مربوط به ارث به گونه‌ای تغییر یافت که حقوق ارث را برای دختر و پسر به‌طور مساوی تضمین می‌شد. در قوانین جدید، سن بلوغ قانونی ۲۱ سال برای زنان به رسمیت شناخته شد. زنان حق انعقاد قرارداد، دریافت وام و حق شهادت در محاکم مدنی را به دست آورده بودند. قوانین مربوط به مالکیت تغییر یافت و به زنان حق اظهارنظر درباره‌ی اداره‌ی اداره‌ی مادران را در تصمیم‌هایی که مربوط به سرنوشت فرزندان‌شان بود، به رسمیت شناخت. قانون طلاق پس از انقلاب با هر دو جنس به‌گونه‌ای یکسان برخورد می‌کرد.

هنوز هم نابرابری‌هایی به‌قوت خود باقی ماند. برای نمونه، زنان مجاز به شرکت در هیئت منصفه نبودند و در عمل از شرکت در دادگاه‌های خانواده که در سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۶ برای رسیدگی به شکایت‌های خانوادگی تشکیل می‌شد، حذف شده بودند. وانگهی، دستاوردها کوتاه‌مدت بود، چرا که قوانین ناپلئونی کمابیش تمامی دستاوردهای زنان را نابود کرد.<sup>(۵)</sup>

## زنان کارگر

نگرش زنان طبقه کارگری که به‌لحاظ سیاسی فعال بودند، به مطالبات فمینیست‌های بورژوا چگونه بود؟ یک تاریخ‌نگار چنین پاسخ می‌دهد: آن‌ها

با قوانین طلاق، فرصت‌های تحصیلی یا برابری حقوقی و سیاسی برای جنس خود مخالف نبودند، اما ... بر آن بودند که برای زنانی از طبقه‌ی بدون مال‌ومکت به‌دست آوردن حقوق زنان در گرو کسب حقوق تمامی کارگران است ... برای زنان طبقه‌ی کارگر، مسائلی چون تورم، بیکاری و گرسنگی اولویت بیشتری داشتند تا مسائلی چون طلاق، تحصیلات و وضعیت حقوقی.<sup>(۶)</sup>

محرک اصلی فعالیت جنبش بازوبرهنگان، نیاز آنان به دستیابی به غذا با قیمت مناسب و به مقدار کافی بود. بنا به گفته‌ی تاریخ‌نگاری به نام لابروسه، در دوره‌ی سال‌های ۱۷۲۶ تا ۱۷۹۱ به‌طور متوسط ۵۰ درصد دستمزد مزدبگیران به نان اختصاص

داشت. در سال‌های ۱۷۸۸ تا ۱۷۸۹ که بحران اقتصادی شدیدی وجود داشت، این میزان به ۵۸ درصد و در ماه‌های قحطی در سال ۱۷۸۹ به ۸۸ درصد افزایش یافت. بنابراین، نگرانی عمومی مداومی درباره‌ی قیمت نان و تهیه‌ی آن وجود داشت.<sup>(۷)</sup> از این‌رو، شیوه‌ی قضاوت توده‌ها درباره‌ی سازمان‌های سیاسی بر اساس ارتباط آن‌ها با مسئله‌ی معاش بود.

در آن زمان، مطالبه‌ی افزایش دستمزد برای جبران بهای بالای مایحتاج زندگی، حتی برای آنان که مزدبگیر بودند گزینه‌ی مطرحی نبود، چرا که نه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود داشت و نه جنبشی اتحادیه‌ای که به مبارزه برخیزد. واحد تولیدی معمول سده‌ی هجدهم، کارگاهی کوچک بود که تنها چند شاگرد و وردست در آن مشغول به کار بودند. شاگردان هنوز غالباً با صاحب کارگاه بر سر یک سفره غذا می‌خوردند و زیر یک سقف می‌خوابیدند. تنها میان کارگران مانوفاکتورهای نساجی نوپا در بخش شمالی پاریس، که شاید ۲۰ تا ۲۵ درصد از کل جمعیت کارگران را تشکیل می‌دادند، ویژگی‌های بارز طبقه‌ی کارگر صنعتی نوین به چشم می‌خورد.<sup>(۸)</sup> نمی‌توان گفت اعتصاب‌های کارگری برپا نمی‌گردید، اما این اعتصاب‌ها در مقابل جنبش سیاسی عمومی ناچیز بودند.<sup>(۹)</sup>

مطالبه‌ی نان، مطالبه‌ی اصلی تمامی تظاهرات و طغیان‌های توده‌ای بود که بین سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۵ به‌طور پیاپی جریان داشتند. زنان نیروی اصلی شرکت‌کننده در این تظاهرات بودند. چنان که یک تاریخ‌نگار در این باره می‌نویسد:

شورش‌های نان در انقلاب فرانسه ... چه راهپیمایی روزهای پنجم و ششم اکتبر سال ۱۷۸۹ به سوی کاخ ورسای و چه راهپیمایی روزهای ژرمنال و پریریال که در مقیاسی محدودتر در سال سوم انقلاب برگزار گردید، به تمام معنا، روزهای زنان بودند. آنچه دخلی به نان داشت حوزه‌ی عمل آن‌ها بود: شورش نان، بدون شرکت زنان در خود متناقض است.<sup>(۱۰)</sup>

تاریخ‌نگار دیگری به نام جرج روده<sup>۱</sup>، راهپیمایی زنان در روز پنجم اکتبر سال ۱۷۸۹ به سوی ورسای را چنین شرح می‌دهد:

صبح روز پنجم اکتبر، شورش هم‌زمان از منطقه‌ی بازارهای مرکزی و فابورگ-سن-آنتوان آغاز شد؛ در هر دو مورد، زنان نیروی الهام‌بخش بودند؛ و از روایت‌های فراوان و متفاوت به نظر می‌رسد که زنانی از تمامی طبقات اجتماعی در این شورش‌ها شرکت جستند - هم زنان ماهیگیر و زنان اصطل‌چی بازار، زنان کارگر فابورگ و هم خوش‌پوشان «بورژوا» و «زنان کلاه به‌سر». در منطقه‌ی بازارها ... جنبش چنین آغاز شد که دختری خردسال از منطقه‌ی سن-اوستاش بر طبل می‌کوبید و علیه قحطی و کمبود نان با حرارت سخن می‌گفت. این کار شمار زیادی از زنان را جلب کرد و در چشم‌برهم‌زدنی بر شمار آن‌ها افزوده شد ...

هدف نخست آنان نان و پس از آن احتمالاً اسلحه و مهمات برای همسران‌شان بود ... اعضای گارد تاون هال خلع سلاح شدند و اسلحه‌های آن‌ها به مردانی که در صفوف پشت زنان در حرکت بودند و آنان را بر سر غیرت می‌آوردند، تحویل داده شد ... تعداد آنها به شش یا هفت هزار تن رسید.

راهپیمایان در نخستین ساعات بعدازظهر زمانی که به کاخ ورسای رسیدند، یک‌راست به جلسه‌ی مجلس رفتند، با شمشیر و خنجرهایی که از دامن‌هایشان آویخته بودند، در کنار جایگاه نمایندگان قرار گرفتند تا دادخواست خود را ارائه دهند.<sup>(۱۱)</sup>

در روایت سنتی از راهپیمایی زنان به سوی ورسای چنین آمده است که زنان هم‌زمان با راهپیمایی این نغمه را سر داده بودند که: «بیایید نانوا، همسر و شاگرد او را پیدا کنیم» (در واقع، این کنایه‌ای بود به لویی شانزدهم، ملکه ماری آنتوانت و دافین وارث تاج‌وتخت سلطنت). چنین انتظار می‌رفت که شاه در جمع شهروندان خود حاضر شود و عرضه‌ی فراوان نان را تضمین نماید، اما این امیدها فوراً متحقق نشد: بحران نان یک ماه دیگر ادامه یافت. یک روز پس از بازگشت خاندان سلطنتی (به پاریس) جمعیت انبوهی از زنان، بازار

---

1. George Rudé (1910-1993)

ذرت را تصرف کردند و ۱۵۰ بشکه آرد فاسد را پس از آن که نمونه‌هایش را به شاه نشان دادند به رودخانه ریختند. روز ۲۱ اکتبر، در جریان شورش نان در حوالی شهرداری، نانوبی بدنام به نام فرانسوا در پلاس دوگرو به دار آویخته شد. روز بعد زنان در خیابان تبیل-آده در نزدیکی بازارهای مرکزی به خانه‌گردی پرداختند تا ذخیره‌ی آرد و غله‌ی احتکار شده را کشف کنند.<sup>(۱۲)</sup>

با وجود اینکه انگیزه‌ی راهپیمایی زنان در اکتبر خواسته‌های اقتصادی بود، این اقدام با قیام سیاسی احزاب بورژوازی درهم آمیخت و گارد ملی پاریس (سازمانی که به تھی‌دستان و بی‌چیزان نزدیک بود) از آن پشتیبانی کرد.

در تمایزی آشکار، در فاصله‌ی نوامبر سال ۱۷۸۹ و سپتامبر سال ۱۷۹۱، قیمت کالاها ثابت ماند یا حتی کاهش یافت. سطح زندگی کارگران و دهقانان به طور نسبی بهبود یافت و دیگر از تبلیغ پیرامون شعار نان خبری نبود. اما این بدان معنا نبود که زنان کارگر دیگر خواهان انقلاب نیستند. در واقع، روشن است که با قدرت‌گیری جنبش الغای سلطنت، بسیاری از زنان به فوآگیری آموزش سیاسی پرداختند. زنان در انجمن‌ها و باشگاه‌های بحث و گفتگوی عمومی شرکت می‌کردند، روزنامه‌های انقلابی می‌خواندند و در مناظره‌های عمومی پیوسته که جزیی از هر انقلاب است حضور می‌یافتند.

به این گفته‌های شگفت‌انگیز کنستنس افرازد، آشپز زن ۲۳ ساله که در جریان راهپیمایی جمهوری خواهان در ژوئیه‌ی ۱۷۹۱ در شان دومارس دستگیر شد، توجه کنید. او اعتراف کرد که در باشگاه کوردلیر حضور یافته و مرتباً چهار روزنامه را می‌خوانده است. او برای امضای طومار جمهوری خواهان به شان دومارس رفته بود؛ هدف از این بیانیه را «دفاع از نوعی دیگر از سازمان‌یابی قدرت اجرایی» اعلام نمود.<sup>(۱۳)</sup>

آمیزه‌ی نارضایتی‌های اقتصادی و آموزش سیاسی پیشرفته‌ی موجود در شرایط انقلابی همچون باروتی هردم‌آماده‌ی انفجار بود.

از پاییز سال ۱۷۹۱، قیمت‌ها دیگر بار افزایش یافت و ارزش پول کاغذی روند نزولی گرفت؛ روندی که در آغاز شیب کندی داشت، اما هنگامی که تیرگی جنگ به داراز کشید پرشیب‌تر شد. در سال ۱۷۹۲ زن کارگر



از نابسامانی توزیع اجناس - به‌ویژه شیر که رساندن آن از روستا به شهر ناممکن شده بود - خشمگین شده بود و رفته‌رفته صدای او در هواداری از تثبیت قیمت به گوش می‌رسید. از میانه‌ی سال ۱۷۹۲، تلاش‌هایی محلی معطوف به تثبیت قیمت کالاها آغاز شد. در لیون و دیگر شهرهای بزرگ شرق، بزانسون، شالون، وزول، نیروی جنبش از باشگاه‌های محلی زنان تأمین می‌شد که در همان سال گسترش یافته بودند.<sup>(۱۴)</sup>

در روز ۲۵ فوریه‌ی سال ۱۷۹۳ کارگران به اقدامی مستقیم دست زدند. کارگران به - رغم برآشفستگی بورژوازی که اقدام آنان را غارت می‌نامید، به مغازه‌ها رفتند و مغازه‌داران را وادار به فروش کالا با قیمتی کردند که خود تعیین کرده بودند. شمار زیادی از زنان، به‌ویژه زنان رخت‌شوی که به افزایش قیمت صابون اعتراض داشتند، در میان آنان بودند. همان شب روبسپیر در باشگاه ژاکوبن خشم خود را چنین ابراز داشت: «وقتی توده‌ها برمی‌خیزند، آیا نباید برای آرمانی باشد که سزاوار آنند؟ آیا آن‌ها باید همواره به امور پستی همچون خواروبار بپردازند؟»

روز بعد یعنی ۲۶ فوریه هیئتی از زنان به شهرداری مراجعه کردند و خواهان کنترل قیمت کالاهای اساسی شدند. ژان پاش<sup>۱</sup>، شهرداری که به‌تازگی به سمت شهردار پاریس برگزیده شده بود، با طعنه به زنان گفت: «اگر برای کار شوهران‌تان قیمتی ثابت گذاشته می‌شد، چه می‌گفتید؟ آیا شما از این امر خوشحال می‌شدید؟» همان روز در کنوانسیون، بارر<sup>۲</sup>، یکی از نمایندگان ژاکوبین‌ها، به تظاهرکنندگان روز پیشین حمله کرد. کامبون<sup>۳</sup>، یکی دیگر از نمایندگان ژاکوبین در روز ۲۸ فوریه اعلام کرد که مالکیت «با تهدیدی مداوم» روبه‌رو است. از این‌رو، خواهان تصویب قانونی شدید علیه کسانی شد که با آن درمی‌افتند.

- 
1. Jean-Nicolas Pache (1746-1823)
  2. Bertrand Barère de Vieuxac (1755-1841)
  3. Pierre-Joseph Cambon

در اوایل مارس، ژاکوبین‌هایی که به احتکار و سفته‌بازی متهم بودند، بخشنامه‌ای به باشگاه‌های وابسته‌شان فرستادند که شخص روبرسپیر آن را تهیه و تنظیم کرده بود. ژاکوبین‌ها درباره‌ی جنبش زنان از خود سلب مسئولیت کردند. آن‌ها مدعی شدند که با این جنبش با تمام قوا به مخالفت برخاسته‌اند و این جنبش را برابند دسیسه‌ها و تحریک‌های دشمنان معرفی کردند. «مردم پاریس می‌توانند ستمگران را نابود کنند، اما آن‌ها را چه کار با خواروبار فروشان؟ آن‌ها کارهای بهتری برای انجام دادن دارند تا اینکه با محترمان کوچک درافتند.»

اما بازوبرهنگان تحت فرمان ژاکوبین‌ها نبودند. از این‌رو به اعمال فشار ادامه دادند. در اول ماه مه، تب‌وتاب سیاسی بالاتر رفت. کارگری فرش‌باف به نام فرانسوا موزین، سخنگوی نمایندگان فابورگ سن‌آنتوان که مرفقی‌ترین منطقه‌ی طبقه‌کارگری در پاریس بود، روی پیشخوان مجلس رفت و گفت:

مدت‌هاست که به ما وعده‌ی تعیین بیشینه‌ی قیمت‌های عمومی را داده‌اید ... اما همواره فقط وعده داده‌اید و هرگز گامی در این راستا برنداشته‌اید ... از خودگذشتگی نشان دهید، فراموش کنید که اکثر شما ثروت و دارایی بسیار دارید. تا کنون تمامی هزینه‌ی انقلاب بر دوش فقرا افتاده است؛ اکنون نوبت شماست، اکنون زمان آن رسیده که شما ثروتمندان و خودپرستان نیز جمهوری‌خواه شوید و به جای ثروت به شجاعت خود تکیه کنید.<sup>(۱۵)</sup>

در نتیجه‌ی فعالیت‌های زنان کارگر، در روز چهارم ماه مه سال ۱۷۹۳، کنوانسیون در برابر فشارها تسلیم شد و با تصویب نخستین قانون بیشینه‌ی قیمت‌ها، نخستین گام را برای برقراری سیستم کنترل قیمت‌ها برداشت. این قانون سقف قیمت کالاهای اساسی را تثبیت نمود.

اما این قانون، راه‌های گریز فراوانی داشت. قیمت‌های گزاف و کمبود شدید کالا ادامه یافت. زنان در واکنش به این روند بار دیگر به اقدام مستقیم روی آوردند. در روزهای ۲۶، ۲۷ و ۲۸ ژوئن، تجار را وادار به فروش کالاهای‌شان - به‌ویژه صابون - با قیمتی پایین‌تر کردند. برخی از اهالی بخش پواسونیر در روز بیست و هشتم به شورای

عمومی کمون (شورای انقلابی شهر) رفته و قید کردند که می‌باید هر پوند از بیست صندوق صابونی که مصادره کرده‌اند به مبلغ ۲۰ سو<sup>۱</sup> به فروش برسد. شورای شهر به اتفاق آرا این خواست را رد نمود. ژاک ابر<sup>۲</sup>، نماینده‌ی کمون، در روزنامه‌ی خود پدژ دوشن<sup>۳</sup>، معترضان را بازخواست کرد و گفت: «لعنتی‌ها، شما وقت خود را برای شکار مگس تلف می‌کنید، در حالی که شیرهایی وجود دارد که باید با آن‌ها بجنگید. عجب! ما باید برای شکر و صابون بجنگیم؟»<sup>(۱۶)</sup>

در اواخر ماه اوت، صف‌های نان و شورش‌های گرسنگان به کاری رایج در پاریس تبدیل شد. این‌ها زمینه‌ای شد برای راهپیمایی روزهای چهارم و پنجم سپتامبر سال ۱۷۹۳ که کنوانسیون تحت رهبری روبسپیر را مجبور کرد سرانجام قانون بیشینه‌بهای کالاهای عمومی را تصویب کند و میلیشای انقلابی را موظف سازد که عرضه‌ی کافی غله و گوشت را از روستاهای مجاور به پاریس تأمین کند.

زنان کارگر تنها در شورش گرسنگان فعال نبودند، آن‌ها همچنین در جریان جنگ انقلابی در برابر دشمنان خارجی انقلاب که برای بازگرداندن سلطنت تلاش می‌کردند، مشارکتی فعال داشتند. این زنان چندین تُن پارچه و لباس کتانی به جبهه‌ها فرستادند تا به جای باند برای مداوای زخمی‌ها به کار رود. این لباس و پارچه، همان جهیزیه‌ای که زنان تا آخر عمر آن را حفظ می‌کردند، غالباً دارایی اصلی خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر بود.

زنان یک شهر مرزی به نام پوتارلیه حلقه‌های ازدواج‌شان، که بیش از هر دارایی دیگری که زنان داشتند قابل گرو گذاشتن بود، را اهدا می‌کردند تا برای داوطلبان لباس تهیه شود؛ در خیابان بزانسون، روسپی‌ها و زنانی که تمام روز را سخت می‌کوشیدند، پس از خواباندن کودکان خود، برای سربازان جوراب می‌بافتند. هنگامی که در تابستان سال ۱۷۹۲ تب جنگ بالا گرفت، نامه‌ها و خطابه‌های بی‌شماری گردآوری و به مجلس ارائه شد که در آن‌ها، زنان

- 
1. Sou
  2. Jacques Rene Hébert (1757-1794)
  3. Le Père Duchesne

مراتب وطن‌پرستی خود را به نمایش گذاردند. آن‌ها سوگند یاد کردند که با شیر خود، فرزندان «نیک‌مرام، دلباخته‌ی قانون اساسی و بیزار از ستمگران» پرورش دهند ... افزون بر این‌ها و مهم‌تر از همه، آن‌ها در حالی که شوهران و پسران‌شان به جبهه‌ی جنگ رفته بودند رأساً هدایت جنگ داخلی در برابر خائنان وطنی را بر عهده گرفتند، نه تنها خائنان بالفعل، بلکه همچنین خائنان بالقوه، یعنی فرزندان خائنان. هنگامی که جنگ با اتریش آغاز شد، زنان مناطق لنس لو سلنیر، ماسون و کوت خود را با شن‌کش مسلح کرده و اعلام نمودند که در غیاب همسران‌شان به دفاع از خانه و فرزندان‌شان برخوانند خاست. و چنانچه همسران‌شان شکست بخورند ... آن‌ها تا آخر مقاومت خواهند کرد. زنان منطقه‌ی تارب در تابستان سال ۱۷۹۲ خود را با کارد و خنجر و فرزندان‌شان را با ملاقه مسلح کردند تا در برابر اسپانیایی‌ها بایستند. زنان منطقه‌ی پرت آن بسن استحکامات ساحلی برپا کردند تا مبادا انگلیسی‌ها غافلگیرشان کنند. هنگامی که پیروزی پیش از موعد پیش‌بینی شده، به شکستی سریع بدل شد، نفرت نسبت به آنانی که به توطئه در داخل مظنون بودند، افزایش یافت. نفرت و کینه‌ای که زنان نسبت به کشیشان فراری و منسوبان مهاجران داشتند، در نوع خود بی‌نظیر بود ... در همه‌ی رویدادهای سال ۱۷۹۳، زنان بیش از مردان خود، سرسخت و خشمگین بودند.<sup>(۱۷)</sup>

## افول انقلاب

راهپیمایی روزهای چهارم و پنجم سپتامبر سال ۱۷۹۳ انقلاب را به اوج رسانده بود. همین که بازو برهنگان اوضاع را به نفع ژاکوبین‌ها تغییر دادند، ژاکوبین‌ها به آن‌ها پشت کردند. از همین جا بود که انقلاب چرخش به راست خود را آغاز کرد. حتی پیش از اینکه روبسپیر ژیروندیست‌ها را در روز ۳۱ مه سال ۱۷۹۳ درهم بکوبد، او و یارانش تنفر آشکار خود را نسبت به رهبری جنبش زنان جمهوری خواه نشان دادند. برای نمونه، در ۲۲ فوریه‌ی سال ۱۷۹۳، زمانی که هیئت نمایندگان زنان خواستار استفاده از سالن ژاکوبین‌ها برای بحث در مورد احتکار مواد غذایی و افزایش قیمت‌ها شد، برادر جوان روبسپیر چنین استدلال کرد که چنین گردهمایی‌ای مشکل‌زا خواهد بود. ژاکوبین دیگری بی‌پرده گفت: «چنانچه به شهروندان زن اجازه دهیم که در اینجا

اجلاس خود را تشکیل دهند، ممکن است ۳۰ هزار زن گرد هم آمده و جنبشی در پاریس پا بگیرد که مُخلّ آزادی باشد».<sup>(۱۸)</sup>

پایگاه قدرتِ بازورهنگان در انجمن‌های عمومی از جمله شماری از انجمن‌های زنان بود. در میان سازمان‌های زنان، مهم‌ترین آن‌ها، با فاصله‌ی بسیاری، انجمن جمهوری‌خواه انقلابی<sup>۱</sup> بود که رسماً در روز ۱۳ مه سال ۱۷۹۳ پایه‌گذاری شد. رهبران اصلی آن کلر لاکوم<sup>۲</sup> هنرپیشه و پولین لئون<sup>۳</sup>، کارگر شکلات‌سازی، بودند. اعضای آن همگی از میان طبقات فقیر و ندار بودند.

نقشی که این انجمن در کشمکش‌های سیاسی تابستان و پاییز سال ۱۷۹۳ ایفا نمود، رزمندگی آن را به بارزترین شکل به نمایش می‌گذارد. زنان در جریان این کشمکش‌ها نقشی برجسته داشتند. آنان در راهپیمایی‌های توده‌ایِ اواخر ماه مه که خواستار دستگیری رهبران ژیروندیست‌ها بود مشارکت داشتند. این رهبران سرانجام در ژوئن تسلیم شدند. بعدها زنان بخشِ پاریس [انجمن] حقوق بشر<sup>۴</sup>، انجمن را با سهم چشمگیر خود در این پیروزی، با مدالی که بر روی آن حقوق بشر حک شده بود، مفتخر ساختند. [انجمن خطاب به زنان می‌گفت:]

شما یکی از حلقه‌های زنجیر تعصب را شکستید: حلقه‌ای که زنان را در فضای تنگ خانواده‌هایشان محبوس می‌کرد و نیمی از جمعیت را به موجوداتی منفعل و منزوی تبدیل می‌کرد، دیگر وجود ندارد. شما می‌خواهید جایگاه خود را در نظم اجتماعی به دست آورید؛ بی‌تفاوتی منجر به توهین و تحقیر شما خواهد شد.<sup>(۱۹)</sup>

انجمن جمهوری‌خواهان انقلابی به افراطی‌ترین گروه چپ در جنبش انقلابی، یعنی خشمگینان، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. روزنامه‌ی آنان به نام **دوست مردم**<sup>۵</sup> که به دست

1. Société des Républicaines Révolutionnaires

2. Claire Lacombe (1765-?)

3. Pauline Léon (1768-1838)

4. Droits de l'homme

۵. L'Ami de people ژان پل مارا از رهبران ژاکوبین نیز از موسسین این نشریه بود. (م.)

یکی از رهبران جنبش خشمگینان به نام لکلرک<sup>۱</sup> منتشر می‌شد، زنان انجمن را به رهبری مبارزات برای مطالبات عمومی ترغیب می‌کرد. این روزنامه در روز چهارم اوت سال ۱۷۹۳ خطاب به زنان چنین نوشت: «با سرمشقی که از خود به جا می‌گذارید به پیش بتازید، با سخنرانی‌هایتان نیروی جمهوری‌خواهی را بیدار کنید و میهن‌پرستی را در قلب‌هایی که منجمد شده‌اند دوباره شعله‌ور سازید. شما حق رهبری را از آن خود کرده‌اید. جاودانگی در انتظار شماست».

به هر روی، با شکست ژیروندیست‌ها، روبسپیر دیگر نیازی به پشتیبانی زنان کارگر نداشت. روز ۱۶ سپتامبر سال ۱۷۹۳ ژاکوبین‌ها جلسه‌ی عصر خود را به تقبیح و محکوم کردن رهبر انجمن کلرلاکوم اختصاص دادند و خواهان «اقداماتی شدید» علیه این زنان انقلابی شدند. لاکوم دستگیر شد. آزادی وی در فردای آن روز، این ایده را به ذهن می‌آورد که شاکیان او تنها قصد ترساندنش را داشتند. چنانچه این‌طور بوده باشد، آن‌ها کامیاب نشدند. ۴ روز پس از آن یعنی در ۲۱ سپتامبر گروهی از نمایندگان انجمن او، در میان دیگر درخواست‌ها، پیشنهاد کردند که بخش‌های مختلف پاریس باید کمیته‌ای مرکزی برگزینند که تمامی بخش‌ها را دربرگیرد. در گذشته، این کمیته‌های مرکزی بر سرنگونی شاه و تصفیه‌ی ژیروندیست‌ها نظارت و رهبری داشتند.

نگرانی دولت ژاکوبین‌ها بی‌جا بود. حدوداً اواخر سپتامبر (همانند اوایل آن) عرضه‌ی مواد غذایی کاهش یافته بود و نان کمی در نانوایی‌ها عرضه می‌شد، و جدال‌هایی پی‌درپی رخ می‌داد. در روز ۲۹ سپتامبر، یکی از انجمن‌های وطن‌پرست مردان، انجمن جمهوری‌خواهان انقلابی<sup>۲</sup> را با «مدیچی<sup>۳</sup>‌ها، ملکه الیزابت انگلستان، ملکه آنتوانت و

1. Leclerc

2. Société des Republicanes Révolutionnaires

۳. Medici نام خانواده‌ای ثروتمند و مالک بزرگ‌ترین بانک اروپا در سده‌ی پانزدهم که در دوران

جمهوری فلورانس در ایتالیا دودمانی سیاسی به حساب می‌آمدند. (م.)

شارلوت کوردی<sup>۱</sup> یکی دانست و خواهان انحلال آن شد. به کلرلاکوم اجازه داده شد که به این اتهام‌های بی‌شرمانه پاسخ دهد. او روز بعد در برابر کنوانسیون گفت: «جنس ما تنها یک هیولا خلق کرده است. در حالی که چهار سال است هیولاهای بی‌شماری از جنس مذکر به ما خیانت کرده و ما را به قتل رسانده‌اند. حقوق ما، همان حقوق مردم است. و اگر به ما ستم شود، یاد خواهیم گرفت که چگونه در برابر این ستم مقاومت نماییم.»

رهبان ژاکوبین‌ها، بی‌درنگ دست به بسیج زنان بازار علیه جمهوری خواهان انقلابی زدند، [زنانی] که آشکارا مخالف شورش‌های نان و تحمیل کنترل قیمت‌ها بودند. روز ۲۸ اکتبر حدود ۶۰۰۰ تن از زنان بازار به دفتر مرکزی انجمن در سن-اوستاش حمله کردند. روز ۲۹ اکتبر، یکی از نمایندگان کنوانسیون به نمایندگی از زنان بازار سخنرانی نمود، اعضای انجمن را تبیح کرد و زنان را متهم نمود که همانند «خوک‌هایی در آخور» در پی نان هستند. او گفت که آنها مادران و دختران شایسته‌ای نیستند، بلکه گروهی از «دختران ازبندرسته و زنان سواره‌نظام» هستند - عجب توصیف معنی‌داری از سیرت آنان ارائه داده است.

کمی بعد، یکی از زنان تماشاچی جلو آمد و خواستار انحلال باشگاه‌های زنان شد. روز بعد، نماینده‌ی کمیته‌ی امنیت عمومی، زنان انقلابی را متهم کرد که از سوی رهبران ژیروندن که در همان هنگام در حال دادرسی برای صدور حکم حبس ابد بودند، دست به تحرکات ضد انقلابی زده‌اند.<sup>(۲۰)</sup> چند روز بعد، یکی از نمایندگان به نام فابردگلامتن<sup>۲</sup> با کنایه گفت که زنان انقلابی مُشتی روسپی هستند. نماینده‌ی دیگر مدعی شد که زنان شخصیت قدرتمند لازم برای حکمرانی را ندارند؛ گردهمایی‌های سیاسی، آن‌ها را از

۱. Charlotte Corday از چهره‌های انقلاب کبیر فرانسه بود. او ژیروندن بود و به جرم قتل ژان پل

مارا، در سال ۱۷۹۳ و در ۲۴ سالگی با گیوتین اعدام شد. (م.)

2. Fabre d'Eglantine (1750-1794)

«امور مهم‌تری که طبیعت بر عهده‌ی آنان گذاشته است»، باز می‌دارد. فرمان قاطع طبیعت نباید نقض گردد؛ زنان نباید از حقوق سیاسی برخوردار باشند. کنوانسیون بی‌درنگ، تمامی باشگاه‌های زنان را غیرقانونی اعلام کرد. زمانی که روز ۱۷ نوامبر، یک هیئت نمایندگی زنان به شورای عمومی کمون پاریس آمد تا نسبت به انحلال باشگاه‌های زنان اعتراض کند، دادستان کمون، آناکساگوراس شومه<sup>۱</sup>، خطاب به آنان چنین گفت:

که این‌طور! از کی تا به حال مردم مُجازند که جنس خود را انکار کنند؟ از کی تا به حال مُجاز شده است که زنان از وظایف شریفِ خانه‌داری و گهواره‌ی فرزندان خود دست بکشند تا در مجامع عمومی حاضر شوند، سخنرانی کنند و در مقابل مجلس سنا تجمع کنند؟ ... طبیعت به زن گفته است: زن باش؛ مراقبت دلسوزانه از کودک، جزییات امور خانه‌داری، دلواپسی‌های شیرین مادری، این‌ها وظایف تو هستند ... آه ای زنانِ بی‌شرمی که آرزوی مرد شدن دارید ... دیگر چه می‌خواهید؟ ... آیا درست است که زنان پیشنهاد طرح و لایحه بدهند؟ آیا درست است زنان خود را در رهبری ارتش جا دهند؟ (در اینجا شومه ناگهان به یاد ژان دارک می‌افتد و شروع به وراجی می‌کند).<sup>(۲۱)</sup>

پس از این بود که کمون زنان را از شرکت در جلسه‌هایش منع کرد. روزنامه‌ی **مونیتور** این ممنوعیت را به همراه مقاله‌ای از کمیته‌ی امنیت عمومی با عنوان اندرز به زنان جمهوری خواه منتشر ساخت. پایین مقاله سرانجام ماری آنتوانت، المپ دوگوژ و مادام رولاند<sup>۲</sup> که همگی شان به گیوتین سپرده شده بودند را به زنان یادآوری کرده بود. هدف از این یادآوری آشکارا روشن بود. درباره‌ی دوگوژ چنین گفته بود: «او آرزو داشت یک سیاستمدار شود و چنین به نظر می‌رسد که قانون، این توطئه‌گر را به خاطر فراموشی

1. Pierre Gaspard (Anaxagoras) Chaumette (1763-1794)

2. Madame Roland (1754-1793)



فضیلت‌های مناسب جنس خودش، مجازات کرده است» - یعنی نه به جهت سرشتِ عقایدش، بلکه اساساً به جهت داشتن عقیده.

رهبران ژاکوبین به کلرلاکوم و یارانش حمله‌ور شدند، نه تنها برای اینکه آن‌ها از جنبش خشمگینان بودند، همچنین بدین جهت که آن‌ها زن بودند. ژاکوبین‌ها آن بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار را نمایندگی می‌کردند که از دستیابی به اراضی ملی حین انقلاب، تجهیز و تدارک ارتش و تولید سلاح، منافع کلانی نصیب خود کرده بودند. آن‌ها در مقام یک بورژوازی تمام‌عیار و چونان مدافعان پرشور مالکیت خصوصی، به شدت ضدفمینیست بودند. برای آن‌ها، خانواده‌ی بورژوازی مقدس بود. همان‌گونه که در **مانیفست کمونیست** آمده است: «خانواده‌ی کنونی، خانواده‌ی بورژوازی بر چه پایه‌ای قرار گرفته است؟ بر سرمایه و مالکیت خصوصی». برای این ثروتمندان نوکیسه، زنان همچون بخشی مهم از مالکیت پدیدار گشتند.

دیدگاه دانیل گورین<sup>۱</sup> در این باره درخور توجه است: «زنان انقلابی حذف شدند زیرا می‌خواستند، بس زود هنگام، بذرای انقلابی را بیفشانند که رهایی زنان را با خود خواهد آورد». (۲۲)

### شکست جنبش بازوبرهنگان

انحلال باشگاه‌های زنان بخشی از کارزاری بود که ژاکوبین‌ها علیه انجمن‌های توده‌ای به راه انداخته بودند. این انجمن‌ها که رسمی نبودند و برخلاف انجمن‌های ژاکوبین‌ها و کوردلیر حق عضویت ناچیزی دریافت می‌کردند، به روی مردان و نیز زنان گشوده بودند. ژاکوبین‌ها از آن‌ها بیزار و در هراس بودند، چرا که توانایی لگام کردن و دست یازیدن به آن‌ها را همچون گردهمایی‌های بخش رسمی نداشتند، و هم از این رو که انجمن‌ها، مخاطبان فراوانی برای گروه‌هایی جلب می‌کردند که دیدگاهشان با

1. Daniel Guérin (1904-1988)

مطالبات توده‌ی کارگر همراه‌تر بود. در ماه مه سال ۱۷۹۴ این انجمن‌ها تعطیل شدند. ژاکوبین‌ها مصمم بودند زنان را از مباحث و آکسیون‌های عمومی محروم کنند، حال چه آن‌هایی که جداگانه سازمان یافته بودند و چه آنانی که با مردان در باشگاه‌های توده‌ای شرکت می‌کردند.

این اقدام با سایر شکست‌های بازوبرهنگان همراه بود؛ قانون بیشینه، که قیمت کالاها را مهار می‌کرد، کنار گذاشته شده بود و عملاً کارکردی نداشت. روز نهم دسامبر سال ۱۷۹۴، کنوانسیون این قانون را ملغی اعلام کرد. هزینه‌های زندگی به‌طرز وحشتناکی افزایش یافت.

کمون پاریس که پایگاهی قدرتمند برای اعمال دموکراسی مستقیم خلقی بود و میلیشیای انقلابی که مهار قیمت‌ها را تحمیل کرده بود، به تبعیت از حکومت مرکزی واداشته شدند.

هنگام پیش‌روی انقلاب، تعلیمات مذهبی به عقب رانده شده بود:

تصمیم درباره‌ی الغای مراسم عبادت، نه از بالا بلکه از پایین گرفته شد ... مناطق پاریس یکی پس از دیگری کلیساها را تعطیل کردند یا برای مقاصد دیگری به کار گرفتند ... مردمی که از زیر ستمی دیرینه رها شده بودند، گویی بال در آورده بودند. گه‌گاه بر روی ویرانه‌های کلیساها رقص و پایکوبی می‌کردند. صحنه‌هایی که در سراسر فرانسه نمایان شد، به هیچ چیزی که تا آن زمان رخ داده بود، شباهت نداشت.

اما در اواخر سال ۱۷۹۳، روبسپیر کلیسا و مذهب کاتولیک را به روند پیشین برگرداند. و «جنبشی توده‌ای را که بی‌باکانه درگیر مبارزه علیه کشیشان و کلیسا بود، تضعیف، متلاشی و منهدم نمود».<sup>(۲۳)</sup>

در دورانی که روبسپیر از قدرت مطلقه برخوردار بود، وضعیت مادی توده‌های زحمت‌کش، به‌گونه‌ای طاقت‌فرسا بغرنج شد. در همان زمان، به‌ویژه پس از ماه مارس سال ۱۷۹۴، کنوانسیون [طرح] محدودیت دستمزدها را به اجرا گذاشت. این مسئله به بروز اعتراض‌هایی در تالار شهر در روز نهم ترمیدور دامن زد؛ روزی که جناح راست

روبسپیر را واژگون ساخت. حمله‌ی روبسپیر به چپ، به طرد وی از سوی مردمی منجر شد که او را به قدرت رسانده بودند و دقیقاً یک سال پیش از آن، با ازخودگذشتگی بسیار از او پشتیبانی کرده بودند.

چنان که دیدیم، درست آن زمان که جناح راست از شرّ روبسپیر و هوادارانش خلاص شد، بی‌درنگ نظارت بر قیمت‌های مواد غذایی را کنار گذاشت. تأثیر این اقدام بر عامه‌ی مردم پاریس مهلک بود. تورم به بروز شورش منتهی شد. هزینه‌ی فزاینده‌ی زندگی، پیگرد و آزار ژاکوبین‌ها، ریخت و پاش‌های سوداگران ثروتمند و سودجویان جنگی، نخوت جوانان طبقه‌ی متوسط، همه‌وهمه به ستیزی شدید منجر گردید و نقشی مهم در بروز دوشورشِ نهاییِ نان در ماه‌های آوریل و مه سال ۱۷۹۵ ایفا نمود. اما آنچه بیش از همه باعث بروز این شورش‌ها شد، کمبود شدید نان بود که در آن زمان به جیره‌ی روزانه‌ی سه یا چهار اونس کاهش یافته بود.

روز ۲۵ مارس، زنان برای سهمیه‌ی بیشتر نان، درون و بیرون از کنوانسیون دست به راهپیمایی زده بودند. مزد بگیان و زنان خانه‌دار در محله‌های گراولیر و تامپل شورش‌های نان برپا کرده بودند. در نخستین روز از ماه آوریل، جمعیت با فریادهای «نان! نان!» کنوانسیون را به تصرف خود درآورد؛ با وجود این، تظاهرات رهبری و جهت‌گیری روشنی نداشت. به تظاهرکنندگان هشدار داده شد و هنگامی که نیروهای گارد ملی حضور یافتند، بدون هیچ مقاومتی عقب‌نشینی کردند.<sup>(۲۴)</sup>

روز ۲۰ ماه مه، تظاهرکنندگانی که به سوی کنوانسیون حرکت می‌کردند، مسلح و بسیار خشمگین‌تر از تظاهرات پیشین بودند. آنها روی کلاه‌هایشان، یا با سنجاق‌هایی به لباس خود، شعار آشوب‌انگیز «نان و قانون اساسی ۹۳» را چسبانده بودند. شعار دیگر «نان یا مرگ!» بود. اکثریت تظاهرکنندگان، زنان بودند. این تظاهرات به شدت سرکوب شد. حکومت برای نخستین بار از سال ۱۷۸۹ تظاهراتی را به زور اسلحه سرکوب کرد و قاطعانه مردم پاریس را شکست داد. [این شکست چنان سنگین بود که] آن‌ها دیگر نتوانستند به مدت ۳۵ سال یعنی تا سال ۱۸۳۰ در مقام نیرویی اجتماعی از جا برخیزند.

[در پی این رویداد]، کنوانسیون به محرومیت زنان از شرکت در نشست‌های خود رأی داد؛ از این رو در آینده، زنان تنها در صورتی می‌توانستند در جایگاه تماشاچی در نشست‌های کنوانسیون حضور یابند که مردی دارای کارت شهروندی همراه‌شان باشد. سه روز بعد، کنوانسیون همه‌ی زنان پاریسی را به نوعی در خانه‌های‌شان محبوس نمود. فرمانی صادر شد که «تا اطلاع ثانوی، تمام زنان باید به منازل خود برگردند. چنانچه یک ساعت پس از صدور این فرمان، تجمعات بیش از ۵ نفر در خیابان‌ها مشاهده شود، با زور متفرق خواهند شد و تا زمانی که نظم عمومی در پاریس بازگردانده نشود، دستگیرشدگان در بازداشت باقی خواهند ماند».

شکست انقلاب، به معنای شکست زنان کارگر بود.

### عقب‌گرد زنان به سوی ارتجاع

اکنون یکی از غم‌انگیزترین برهه‌های این دوره آشکار می‌شود. انقلاب بورژوازی که به زنان کارگر خیانت کرد، اکنون دست به دامان همان زنان می‌شود تا آنان را به جنگ‌افزار و حربی ارتجاع بدل سازد.

قحطی سال ۱۷۹۵، به همراه ناکامی شورش‌های نان و فتنه‌انگیزی ثروتمندانی که با ثروت‌شان جولان می‌دادند، زنان کارگر را به نومییدی کامل کشاند. قحطی همواره به لحاظ جنسی انتخابگر بوده است.

شاید یادآوری جلوه‌های دیرینه‌ی قحطی غیرضروری به نظر برسد: مرگ ناتوان‌ترین افراد، کم‌سال و کهن‌سال، افزایش شمار سقط جنین و مرده‌زایی - اما باید به خاطر داشت که این مورد اخیر برای زنان همچون مرگ است که کلیت بدن زن چونان ابزار سنجش سختی است که درجه‌ی محرومیت را نشان می‌دهد. پایان زودرس بارداری یا ناباروری در اثر سوءتغذیه، بهترین رویدادهایی است که می‌توان در این شرایط به آن‌ها امیدوار بود: بهتر است از علم به اینکه کسی فرزند مرده‌ی بی‌حرکتی را درون خود حمل می‌کند یا دیگری که اگر هم فرزندش را سالم به دنیا آورد، شیری نخواهد داشت تا به کودک خویش غذا دهد. مادران کائن در سال ۱۷۹۵، گریه‌ی کودکان تازه‌به‌دنیاآمده‌ی خود را با کهنه‌های خیس‌انده در آب

آرام می‌کردند - با این روش عمر نوزاد به داراز نمی‌کشید. در این میان، کودکی که از فرط ناتوانی نمی‌توانست گریه کند، فرصتی برای زنده ماندن داشت.

هر روز بر تعداد خودکشی‌ها افزوده می‌شد. هر روز جسد بی‌جان زنان و کودکان از رودخانه‌ی سن بیرون کشیده می‌شد.<sup>(۲۵)</sup>

در دوره‌ی ژاکوبین‌ها، زنان پاریسی از کلیسا دور مانده بودند و بسیاری از آن‌ها در شمایل‌شکنی و هتک حرمت عبادتگاه‌ها پرتکاپو بودند. اینک، در سال ۱۷۹۶، زنان شیفته‌وار به مذهب کاتولیک روی آوردند.

کاتولیسیسم سال ۱۷۹۵ به این سو، از گونه‌ی شهودی آن بود. در واقع، قدرت آن وام‌دار چنین عواملی بود: سختی زمانه، نزدیکی مرگ در اثر بیماری یا سوءتغذیه، سرخوردگی، شرمساری، شکست و احساس توبه‌کاری و ندامت ... نوعی مذهب کفارده بود که مرگ را خوار می‌شمرد ... زنان کوتانس بر سر اینکه کودک کدام‌شان نخست غسل تعمید داده شود با یکدیگر می‌جنگیدند و کشیش مذکور، مسئله را با برآوردی شخصی در این مورد رفع نمود که چه کسی احتمالاً پیش از اینکه او به پایان صف برسد، خواهد مرد. او در مورد دو کودک برآوردی نادرست داشت، اما با وجود این بر اجساد کوچک آن‌ها آب پاشید. چنین جنبشی نموده‌های شریانه‌ی خود را داشت. این جنبش ملازم ضروری ترور سفید بود، همان‌گونه که در منطقه‌ی اسقف‌نشین لو-پوی، جایی که زنان در تعقیب رهبران محلی ژاکوبین بودند، آن‌ها را به کام مرگ کشاندند یا آن‌ها را مثله مثله کردند، در حالی که کلیساهای شهر پیروزمندانه بازگشایی شدند.<sup>(۲۶)</sup>

## نتیجه‌گیری

انقلاب فرانسه با بالا بردن تضاد طبقاتی تا بالاترین میزان آن، زنان را به سه گروه متخاصم تقسیم کرد: زنان اشراف، زنان بورژوا و زنانی از طبقات تهی‌دست و فاقد مایملک، همان بازوبرهنگان. خواست‌های مشخص زنان بازوبرهنگان از اساس با خواست‌های فمینیست‌های بورژوا متفاوت و با آن در تعارض بود. دغدغه‌های آنان به زنان طبقه‌ی کارگر شهامت داد تا سرسختانه علیه بورژوازی و از جمله زنان این طبقه که نیمی از آن‌د مبارزه کنند. در حالی که زنان بورژوا به ژیروندیست‌ها می‌پیوستند و حتی با

سلطنت‌طلبان سازش می‌کردند، زنان طبقه‌ی کارگر می‌شتافتند تا برای حمله‌ای از سوی جناح چپ به ژاکوبین‌ها، نیروی خود را با نیروهای خشمگینان متحد کنند. کنش و سرنوشت زنان طبقه‌ی کارگر از سرنوشت طبقه‌ای که به آن تعلق دارند، جدا نیست. این واقعیت هم در خیزش انقلاب و هم در افول آن خود را نشان داده است. زنان کارگر هنگامی که طبقه‌شان برخاست، سر برافراشتند و هنگامی که طبقه‌شان شکست خورد، حتی بیش از برادران‌شان سقوط کردند.

در جریان انقلاب، زنان کارگر پاریس حضوری فعال داشتند. گرچه باید در شرایطی که برآمده از اراده‌ی آن‌ها نبود عمل می‌کردند. این‌ها شرایط مادی زمانه بودند، سرشت طبقاتی انقلاب که فرازوی از مرزهای بورژوازی را ناممکن می‌ساخت و فقدان رهبری از سوی طبقه‌ای پیشروتر - طبقه‌ی کارگرِ صنعتی که در آن زمان هنوز در دوران آغازین خود بود. از این‌رو، زنان کارگر می‌توانستند در تظاهرات ۱۴ ژوئیه‌ی سال ۱۷۸۹ تا ۵ سپتامبر سال ۱۷۹۳ که انقلاب را بیشتر به چپ سوق داد، حضوری فعال داشته باشند - از سلطنت مشروطه تا جمهوری‌خواهی و سپس به سوی دموکراسی. اما هنگامی که ژاکوبین‌ها به نمایندگی از دموکراتیک‌ترین بخش طبقه‌ی سرمایه‌دار به قدرت رسیدند، آخرین ضربه را نیز به زنان کارگر وارد کردند و آن‌ها را به پذیرش ارتجاع واداشتند.

## یادداشت‌ها

(1) Simone de Beauvoir, *Le Deuxième Sexe*, Vol.1, pp.107 and 182-3.

(2) E. Racz, *The Women's Rights Movement in the French Revolution*, in *Science and Society*, Spring 1952.

(3) Racz.

(4) W. Stephens, *Women in the French Revolution* (London 1922), pp.165-7, 177 and 247-8.

(5) J. Abray, *Feminism in the French Revolution*, in *American History Review*, February 1975.

(6) Racz.

(7) G. Rudé, *Prices, wages and popular movements in Paris in the French Revolution*, in *Economic History Review*, No.3, 1954.

(8) G. Rudé, *The Crowd in the French Revolution* (London 1959), pp.19-20.

(9) For records of these strikes, see G. Rudé, *The Motives of popular insurrection in Paris during the French Revolution*, in *Bulletin of the Institute of Historical Research*, 1953, pp.71-3.

(10) O. Hufton, *Women in Revolution 1789-96*, in *Past and Present*, No.53, 1971.

ژرمینال و پریریال ماه‌هایی بودند در تقویم نوینی که انقلاب ارائه داد و مبدأ تاریخ در آن سقوط دژ باستیل در سال ۱۷۸۹ بود؛ که با این احتساب ۱۷۹۲ سال سوم بوده است.

(11) Rudé, *The Crowd in the French Revolution*, pp.73-5.

فابورگ‌ها، بخش‌هایی از پاریس بودند؛ در آن میان، فابورگ سن‌آنتوان به‌شکلی دوآتشه طبقه‌کارگری بود.

(12) Rudé, p.78.

(13) Rudé, pp.86-7.

(14) Hufton.

(15) D. Guerin, *Class struggle in the First French Revolution: Bourgeois and Bras Nus 1793-95* (London 1977).

- (16) Quoted in Guerin, p.59.
- (17) Hufton.
- (18) M. Cerati, *Le Club des Citoyennes Republicanes Revolutionnaires* (Paris 1966), pp.23-4.
- (19) Abray.
- (20) S.H. Lytle, *The Second Sex* (September 1793), in *The Journal of Modern History*, March 1955.
- (21) Lytle.
- (22) Guerin, p.131.
- (23) Guerin, pp.142-3, 145 and 174.
- (24) G. Lefebvre, *The Thermidoreans* (London 1965), p.104.
- (25) Hufton.
- (26) Hufton.





## زنان در کمون پاریس

یکی از حماسی‌ترین فصول تاریخ نبردهای زنان کارگر، کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ است.

در تابستان سال ۱۸۷۰، جنگی میان آلمان بیسمارکی و فرانسه در دوران حکومت امپراتور ناپلئون سوم درگرفت. این جنگ برای فرانسه بدبختی بزرگی بود. روز سوم سپتامبر، پروس‌ها کل ارتش فرانسوی در بخشِ سدان را محاصره و ناپلئون را اسیر کردند. در جریان آشفتگی سیاسی که در پی این رویداد رخ داد، در فرانسه جمهوری اعلام شد. در روز ۲۸ ژانویه سال ۱۸۷۱، اعلام آتش‌بس شد و در ماه فوریه انتخاباتی برای مجلس ملی جدید برگزار شد. نتیجه‌ی انتخابات، پیروزی چشمگیر سلطنت‌طلبانِ راست در همه‌ی استان‌های فرانسه بود. در رأس دولت ملی، آدولف تی‌یر<sup>۱</sup> قرار گرفت که ده‌ها سال یک سلطنت‌طلب محافظه‌کار افراطی به‌شمار می‌آمد. مقرر مجلس و دولت ملی در کاخ ورسای، در چند ده کیلومتری پاریس قرار داشت.

با وجود این، پاریس کاملاً با حکومت مرکزی ناهماهنگ بود؛ از روز ۱۸ سپتامبر سال ۱۸۷۰ تا آتش‌بس چهار ماه پس از آن، پاریس در محاصره‌ی پروس‌ها بود. این مسئله به تقویت رادیکالیسم در بین اهالی منجر شد. همچنین، پایتخت را در وضعیت فروپاشی اقتصادی قرار داد. زمستان آن سال از جان‌فرساترین زمستان‌هایی است که در یادها مانده. غذا و سوخت بسیار کمیاب بودند. در ماه فوریه، شورش‌های نان برپا شد.

---

1. Marie Joseph Louis Adolphe Thiers (1797-1877)

پاریسی‌ها از بیکاری شدید هم رنج می‌بردند. برای بیشتر مردان کارگر، تنها منبع درآمد، ۱/۵۰ فرانکی بود که گارد ملی، روزانه به آنان می‌پرداخت. کمابیش همهی مردان کارگر اسلحه به دست گرفته بودند و اعضای گارد ملی به ۳۰۰/۰۰۰ تن افزایش یافته بود. تی‌یر در مقام رئیس دولتی که بر پایتخت خود حکومت نمی‌کرد، قصد داشت کنترل پاریس را به دست گیرد. مانع اصلی برنامه‌های او، گارد ملی بود. روز ۱۸ مارس سال ۱۸۷۱ نیروهای نظامی او در پی تصرف توپخانه‌ی گارد ملی برآمدند. این یورش به شکست انجامید. نمایندگان جناح راست از شهر گریختند و کارگران، حکومت خود را تشکیل دادند. کمون زاده شد.

کمون پاریس سال ۱۸۷۱ گونه‌ای دولت نوین بود. همان‌طور که مارکس در **جنگ داخلی در فرانسه** نوشت: «این اساساً یک حکومت طبقه‌کارگری بود، محصول مبارزه‌ی تولیدکننده بر علیه طبقه‌ای که ثمره‌ی کار تولیدکنندگان را تصاحب می‌کند. کمون همان قوای سیاسی‌ای بود که رهایی اقتصادی کار را ممکن می‌ساخت. این قوای سیاسی سرانجام کشف شده بود».<sup>(۱)</sup>

حکومتی بدون ارتشی دائمی یا بوروکراسی برقرار شد: تمامی مقامات، از جمله قُضات، انتخابی و قابل عزل بودند و حقوقی برابر با دستمزد یک کارگر دریافت می‌کردند.

در روز سی‌ام ماه مارس، کمون خدمت وظیفه و ارتش دائمی را لغو کرد و گارد ملی را در مقام یگانه نیروی مسلح اعلام نمود و از تمامی شهروندان که توان حمل اسلحه داشتند، درخواست کرد تا در آن ثبت نام کنند. کمون پرداخت اجاره‌ی خانه‌های مسکونی را از ماه اکتبر سال ۱۸۷۰ تا آوریل لغو کرد. مبالغی که پیشاپیش پرداخت شده بود می‌بایست به‌عنوان اجاره‌ی ماه‌های آینده به شمار آید. کمون همچنین فروش جنس‌هایی را که در دفتر وام شهرداری گرو گذاشته شده بودند، ممنوع کرد. در همان روز، اعتبارنامه‌ی شهروندان خارجی که به عضویت در کمون انتخاب شده بودند، تأیید شد. بدین سبب که «بیرق کمون، بیرق جمهوری جهانی بود». ... در روز ششم، یگان ۱۳۷ گارد ملی، در ملاً عام و میان هلله و شادی جمعیت، گیوتین را سوزاند. در روز دوازدهم، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی در میدان وندوم را که از تفنگ‌های مصادره‌ای ناپلئون پس از جنگ در سال

۱۸۰۹ ساخته شده بود، به‌عنوان نماد شوینیسیم و تحریک نفرت ملی، ویران کند. این فرمان در روز ۱۶ مه به اجرا درآمد. در روز ۱۶ آوریل، کمون فرمان آمارگیری در کارخانه‌هایی را صادر کرد که به دست کارفرمایان تعطیل شده بودند و خواهان راه‌اندازی این کارخانه‌ها به دست کارگرانی شد که پیش از این، در آن شاغل بودند؛ کسانی که بنا بود در انجمن‌های تعاونی سازمان یابند و برای سازمان‌دهی این تعاونی‌ها در قالب اتحادیه‌ای بزرگ نیز برنامه‌ریزی کنند. در روز بیستم، کمون شب‌کاری را برای نانویان لغو کرد و همچنین دفترهای کاریابی را که از زمان امپراطور دوم به گونه‌ی انحصاری به‌دست عوامل پلیس اداره می‌شدند و از کارگران سوءاستفاده می‌کردند، برانداخت و وظیفه‌ی کاریابی را به شهرداری‌های فرمانداری‌های بیست‌گانه‌ی پاریس سپرد. در روز ۳۰ آوریل، کمون بر مبنای این استدلال که وجود بنگاه‌های رهنی بر پایه‌ی استثمار خصوصی کارگران است و با حق کارگران بر وسایل کار و اعتبار در تضاد است، فرمان تعطیلی مؤسسات رهنی را داد.<sup>(۲)</sup>

### میراث اندیشه‌های خرده‌بورژوازی

شوربختانه، کمون پاریس میراث معنوی نسل‌های پیشین را بر دوش خود داشت. سنت‌های انقلابی فرانسه هم برانگیزاننده به انقلاب بودند و هم سرشتی بازدارنده داشتند. همان‌گونه که مارکس بیست سال پیش از کمون نوشته بود: «سنت تمامی نسل‌های مرده، به‌سان کابوسی بر ذهن زندگان سنگینی می‌کند».

این سنت را می‌توان در رادیکالیسم خرده‌بورژوازی خلاصه کرد. عقب‌ماندگی صنعت فرانسه، که کارگاه‌های کوچک بر آن چیره بودند، این سنت را پروار می‌کرد.

... جمعیت کارگری پاریسی در پایان امپراتوری، هنوز از پرولتاریای صنعتی فاصله‌ی زیادی داشت. طبق سرشماری سال ۱۸۷۲، ۴۴ درصد زحمت‌کشان، کارگران صنعتی بودند، اما شاید تنها ۱۵ کارخانه بود که بیش از ۱۰۰ کارگر در آن‌ها کار می‌کردند و تعداد کارگران در صدها کارخانه‌ی دیگر، بین ۲۰ تا ۵۰ نفر بود.<sup>(۳)</sup>

این افق‌های محدود کارگران فرانسوی در کارگاه‌های کوچک بود که نگرش بسیاری از آن‌ها نسبت به زنان را شکل می‌داد. اندیشه‌هایی که در این دوران برتری داشتند،

دیدگاه‌های پیر-ژوزف پرودون<sup>۱</sup> (۱۸۷۵ - ۱۸۰۹)، پدر آنارشیزم فرانسه، بود که یک ایدئولوژی خرده‌بورژوازی رادیکال تمام‌عیار بود. دیدگاه‌های پرودون درباره‌ی زنان که او آن‌ها را مفصلاً شرح داده است، ارتجاعی بود. او کوچکی اندام زن و انفعال فرضی او در عمل جنسی را گواهی بر سرشت ضعیف‌تر زن؛ باسن پهن، لگن خاصره و سینه‌های زن را گواهی بر تنها کارکرد او، [در مقام] حَمَل جنین؛ و کوچکی نسبی مغز زنان (مسئله‌ای انکارناپذیر و ضمناً بی‌ربط) را گواهی بر ضعف فکری زن معرفی می‌کرد. پرودون مجموعه‌ای شگفت‌آور از مقادیر عددی را به زن و مرد اختصاص می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که از نظر جسمانی نسبت مرد به زن ۳ به ۲ است و همچنین این نسبت باید در زمینه‌ی نوآوری، فراگیری، استعداد و دیگر زمینه‌ها حاکم باشد: مرد ارباب است و زن باید اطاعت کند.

پرودون مدعی بود که «نبوغ»، «قدرت مردانه‌ی روح و توانایی‌های همراه با آن همچون تجرید، تعمیم، خلاقیت و تصور است؛ کودکان، خواجه‌ها و زنان به یکسان از این موهبت بی‌بهره‌اند».

بر اساس دیدگاه پرودون، طبیعت زن را صرفاً در نقش ابزاری برای بازتولید برگزیده است. به بیان دیگر، تنها کارایی او برای جامعه این است که به‌عنوان حامل کودکان عمل کند و جز این، دلیلی برای وجود او در کار نیست. هزینه‌های یک زن برای مرد، بیش از آن است که مرد به دست می‌آورد. بنابراین، مرد با فداکاری پیوسته‌ی خود حیات و هستی زن را حفظ می‌کند.

پرودون گفت تنها دو راه در زندگی زنان وجود دارد: «خانه‌داری یا روسپی‌گری». «... هر زنی که رؤیای رهایی در سر دارد، به صرف همین واقعیت، سلامت روح، روشنایی هوش و بکارت قلبش را از دست داده است». به توصیه‌ی پرودون برای مقابله با چنین فساد، در مواردی همچون «زنا، بی‌حیایی، خیانت، مستی یا هرزگی، ولخرجی

---

1. Pierre-Joseph Proudhon (1809-1865)

یا سرقت و نافرمانی مداوم» دلیل کافی برای همسرکشی وجود دارد. چرا که نه؟ [از دید او] زن صرفاً «حیوانی زیبا» بود. گوش‌سپاری به سخنان «اختگان ادیبی» که درباره‌ی برابری گفتگو می‌کردند، سزاوار سرزنش بود: «... پیامدهای گریزناپذیر آن عبارت است از عشق آزاد، محکومیت ازدواج، تقبیح زنانگی، حسادت و نفرت پنهانی از مردان و، فراتر از همه، شهوت پرستی تسکین‌ناپذیر: چنین است فلسفه‌ی زن رهایی یافته».<sup>(۴)</sup>

ام.جی. باکسر<sup>۱</sup> تاریخ‌نگار سوسیالیسم و فمینیسم فرانسوی، ریشه‌های اجتماعی اندیشه‌های پرودون را چنین خلاصه می‌کند:

پرودون، پسر پدری مسگر و مادری آشپز بود. او به خوبی یک کارگر، دهقان یا پیشه‌ور فرانسوی را نمایندگی می‌کرد که به قدرت فرمانروایی متمرکز و سلسله‌مراتبی بی‌اعتماد بود. در استانی که خانواده‌ی او زندگی می‌کردند، سنت کاتولیک فرانسوی بر روحانیت‌ستیزی سایه می‌افکند. این اصل پرودون «بدون خانواده، تمدن و جمهوری وجود نخواهد داشت»، احساس بسیاری از کارگران فرانسوی را بیان می‌کرد.<sup>(۵)</sup>

نگرش پرودون نسبت به زنان بخشی جدایی‌ناپذیر از جهان‌بینی خرده‌بورژوازی او بود. او که بازتاب‌دهنده‌ی آمال و آرزوهای پیشه‌وران مستقل، مالکان دارایی و پدرسالاری رایج در خانه‌ها بود، به جای مبارزه‌ی طبقاتی بر همکاری پافشاری می‌کرد، با مالکیت دولتی بر صنعت مخالفت می‌ورزید و ضد اعتصاب‌ها بود. او هم ضد ثروتمندان بود و هم در برابر کارگرانی که ضد آن‌ها پیکار می‌کردند:

... فقرا، ثروتمندان را استثمار می‌کنند، کارگران کارفرمایان را و مستأجران، صاحب‌خانه‌ها را، بنیان‌گذاران شرکت، سهامداران را؛ درست همان‌طور که سرمایه‌دار صنعتگر را، صنعتگر کارگران‌ش را و مالک مستأجرش را استثمار می‌کند و به او فشار می‌آورد.<sup>(۶)</sup>

انجمن انترناسیونال کارگران در سال ۱۸۶۴ پایه‌ریزی شد و بعدتر به نام انترنسیونال اول شناخته شد. شورای عمومی انترنسیونال به رهبری مارکس، به پذیرش عضویت زنان

رأی داد. اما «اکثریت» هیئت فرانسوی رأی مخالف داد، با این ادعا که: «جای زنان در کنار بخاری خانه است، نه در اجلاس ... وظیفه‌ی کار و بررسی مسائل انسانی به مردان تعلق دارد ... وظیفه‌ی نگهداری از کودک و تزئین خانه‌ی کارگران به زنان ...». این درگیری در اجلاس بدین شکل پایان یافت که به بخش‌های مختلف حق داده شد تا رأساً شرایط عضویت خود را تعیین کنند.<sup>(۷)</sup> (تصمیم فرانسه عطف به ماسبق نمی‌شد، بنابراین عضویت تعداد کمی از زنان کماکان پابرجا ماند.)

نمایندگان فرانسوی خواهان پایان دادن به کار زنان بودند. آن‌ها اعلام کردند که: «والاثرین نام بر روی زمین، نام پدر است»، او نان‌آور است. با وجود این، زن نقشی مهم در جامعه ایفا نموده است، بدین سبب که «حوزه‌ی عمل» او، همان خانواده، «بنیاد تمام بنای اجتماعی است ... پناهگاه آرامش بخش قلب‌های اندوهگین و ارواح غمگین و مضطرب است ... بنابراین، ما معتقدیم برای جامعه سودمند نیست که به زن، وظیفه‌ی دیگری داده شود. چنانچه زن یک کارگر، نماینده شود، چه کسی به سوپ کارگر نمک خواهد زد؟» زن باید مربی فرزندان کارگر هم باشد «گرچه به این شرط عیان که پدر قوه‌ی راهنما باشد». کار صنعتی مانع از آن می‌شود که زن «به تمایلات طبیعی خود گردن نهد». آن‌ها گفتند که این را نخواهند پذیرفت، «خواه در جامعه‌ی کنونی باشد، خواه در جامعه‌ی از نو سازمان‌دهی شده‌ی سوسیالیستی».<sup>(۸)</sup>

بیشینه‌ی اعضای کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ که همچنین عضوی از انجمن انترناسیونال کارگران بودند، پیرو دیدگاه‌های پرودون بودند. عمر ۷۲ روزه‌ی کمون کوتاه‌تر از آن بود که بتواند بر تضاد بین قدرت انقلابی و میراث مردگان، که بر دوش کمون سنگینی می‌کرد، چیره گردد.

## زنان در کمون

شواهد بسیاری برای نقش برجسته‌ی زنان در کمون پاریس موجود است. نویسنده‌ای مرتجع در این باره چنین می‌نویسد:

جنس ضعیف‌تر، در این روزهای اسفناک، به‌گونه‌ای شرم‌آور رفتار می‌کرد ... آن‌هایی که خود را وقف کمون کردند - و تعدادشان هم کم نبود - تنها یک جاه‌طلبی در سر داشتند و آن، این بود که به‌گونه‌ای اغراق‌آمیز در رذیلت‌ها از مردان پیشی بگیرند ... آن‌ها همه حضور داشتند، می‌شوراندند و تحریک می‌کردند ... دوزندگان لباس و پیراهن نجیب‌زادگان؛ معلمان شاگردان بزرگسال؛ خدمتکاران ... و خنده‌آور بود که فراریان از کار خانگی، همواره به ژاندارک متوسل می‌شدند و خود را با او می‌سنجیدند ... در واپسین روزها، همه‌ی این جنگجویان شورو، بیشتر از مردانی که در سنگر بودند، از خود مقاومت نشان دادند.

نویسنده‌ی بسیار ارتجاعی دیگری به نام دوبن<sup>۱</sup> در این باره چنین می‌نویسد:

زنان همانند مردان بودند: آتشین، سرسخت و عنان‌گسیخته. آن‌ها هیچگاه در چنین شمار زیادی برنخاسته بودند، آنان شجاعانه به استقبال خطر می‌شتافتند و مرگ را خوار می‌شمردند. آن‌ها به مداوای زخم‌های ناشی از انفجار، نارنجک و گلوله می‌پرداختند، به یاری کسانی می‌شتافتند که زیر فشار زجر و شکنجه‌ی باورنکردنی، جیغ می‌کشیدند، گریه می‌کردند و از شدت درد و خشم به خود می‌پیچیدند. سپس، در حالی که چشمان‌شان پر از خون و گوش‌هایشان مملو از فریادهای باقی‌مانده‌ی بدن‌های تکه‌پاره شده بود، سرسختانه تفنگ را بر می‌داشتند و به سوی همان زخم‌ها و همان رنج‌ها می‌دیدند و چه بی‌پروایی‌ای در سنگرها، چه درنده‌خویی‌ای در نبرد، چه حضور ذهنی، در پای دیوار، در برابر جوخه‌های تیر ...

گزارشگر روزنامه‌ی تایمز در روز ۱۹ مه سال ۱۸۷۱ چنین نوشت: «اگر ملت فرانسه تنها از زنان فرانسوی تشکیل می‌شد، شگفتا که ملت وحشتناکی از آب در می‌آمد».<sup>(۹)</sup>

در نخستین روز تشکیل کمون (۱۸ مارس) زنان نقشی مهم در خنثی کردن قشونی ایفا کردند که از سوی تی‌یر برای تصرف توپخانه‌ی گارد ملی گسیل شده بود. هنگامی که ژنرال لکومته<sup>۲</sup> در مون‌مارتر فرمان آتش داد، زنی خطاب به سربازان چنین گفت: «آیا

1. Dauban

2. Claude Lecomte (1817-1871)



شما می خواهید به ما، به برادران خود، به شوهران ما و فرزندان ما شلیک کنید؟» ژنرال پالادین<sup>۱</sup> آنچه اتفاق افتاد را چنین بیان می کند:

زنان و کودکان وارد صفوف نظامیان شدند و با آنان درآمیختند. ما شدیداً دچار اشتباه شدیم که اجازه دادیم آن‌ها به سربازان ما نزدیک شوند و با آن‌ها محشور شوند. زنان و کودکان خطاب به سربازان گفتند «شما به روی مردم شلیک نخواهید کرد». بدین گونه بود که، تا آنجا که من به خاطر می آورم، سربازان گردان ۸۸ و هنگ دیگری، خود را در محاصره یافتند و قدرت مقاومت در برابر ابزار احساساتی که به آن‌ها می شد، نداشتند. مردم فریاد «زنده باد پیاده نظام» سر دادند.

سربازان که با این مداخله‌ی ناگهانی روبه‌رو شده بودند، دچار تردید شدند. یک استوار در مقابل گروهانش ایستاد و فریاد زد: «شورش». بی درنگ گردان ۸۸ به صفوف مردم پیوست. سربازان، ژنرال خود را دستگیر کردند.

در خیابان هودون جمعیتی عظیم از زنان جمع شده بودند. ژنرال سوسیبیل<sup>۲</sup> دستور داد آن‌ها را پراکنده کنند، «اما سواره نظام هراسناک از فریادهای زنان "عقب نشینی کردند"، که موجب خنده‌ی همگان شد. در همه‌ی نقاط ... جمعیت که بیشتر از زنان تشکیل شده بود، سربازان را به محاصره در آوردند، اسب‌ها را متوقف کردند، یراق آن‌ها را در هم شکستند و سربازان "مبهوت" را مجبور کردند تا با "برادران‌شان" در گارد ملی دوستانه رفتار کنند».<sup>(۱۰)</sup>

## اتحادیه‌ی زنان

یکی از مهم‌ترین و تا بدین جا آگاه‌ترین سازمان‌های انقلابی زنان، اتحادیه‌ی زنان برای دفاع از پاریس و یاری به مجروحین<sup>۳</sup> بود. این اتحادیه، بخش زنان بخش فرانسوی

1. Louis d'Aurelles de Paladine (1804-1877)

2. Susbielle

3. Union des Femmes pour la Défense de Paris a les Soins aux Blessés

انترنسیونال اول بود که در آوریل سال ۱۸۷۱ الیزابت دیمتریف<sup>۱</sup> (۱۹۱۰-۱۸۵۱) آن را بنیان گذارد. او دختر یکی از نجیب‌زادگان روسیه بود و در آن زمان با ازدواجی ساختگی، از روسیه گریخته بود و در سوئیس به سر می‌برد. هنگامی که الیزابت به لندن رفت، با مارکس دیدار کرد و با دختران وی رابطه‌ای دوستانه برقرار کرد. پس از سقوط کمون، الیزابت به روسیه بازگشت و با یک زندانی که به سبیری تبعید شده بود، ازدواج کرد و در همان جا هم درگذشت. ترکیب اتحادیه‌ی زنان بیشتر کارگری بود.

از مجموع ۱۲۸ عضو این اتحادیه، ما پیشه‌ی ۶۰ تن از آن‌ها را می‌دانیم: همه‌ی صنف‌های زنان در این جا نماینده دارند: ۱۵ تن خیاط، نه تن جلیقه‌دوز، شش تن چرخ‌کار، پنج تن دوزنده‌ی لباس زنان، پنج تن ملحفه‌دوز، سه تن دوزنده‌ی لباس مردانه، دو تن کفاش، دو تن کلاه‌دوز، دو تن رخت‌شور، دو تن مقواساز، یک تن قلابدوز نشان‌های نظامی، یک تن نواردوز، یک تن کراوات‌دوز، یک تن معلم، یک تن عطرساز، یک تن جواهرساز، یک تن بخیه‌زن و یک تن صحاف. کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی زنان از ۲۰ عضو تشکیل شده بود که ۲۰ منطقه از پاریس را نمایندگی می‌کردند و دقیقاً انعکاسی از ترکیب اجتماعی آن بود.

اتحادیه «سازمان مسئول مشکلات از شهروندان پاریس بود که به پشتیبانی و دفاع از کمون، انقلاب و مردم برخاسته بودند». در هر منطقه، برای به‌کارگیری زنان در اموری گوناگون کمیته‌هایی پایه‌گذاری شده بود؛ اموری همچون پایگاه‌های امداد‌رسانی پزشکی، آشپزخانه‌های میدان جنگ، نظارت بر کمک‌های مالی که داوطلبانه اهدا شده است؛ همچنین، فراخواندن زنان اتحادیه «در هر ساعتی از شبانه‌روز» بنابه رهنمودهای کمیته‌ی مرکزی و درخواست کمیسیون‌های کمون. «خلاصه اینکه، کمیته‌های منطقه‌ای مسئول بسیج کردن زنان بودند».<sup>(۱۱)</sup>

در نخستین فراخوان اتحادیه‌ی زنان برای نبرد که در روز ۱۱ آوریل منتشر شد، جسورانه پایبندی خود را به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم اعلام کرد:

---

1. Elisabeth Dmitrieff

پاریس به محاصره درآمده است. پاریس به توپ بسته شده است. شهروندان ... آیا شما غرش توپخانه و ناقوس‌هایی را که به صدا درآمده است می‌شنوید؟ سلاح بگیرید! میهن در خطر است! آیا بیگانگان بودند که می‌خواستند به پاریس حمله کنند و آن پیروزی‌های موسوم به «آزادی، برابری و برادری» را تهدید کنند؟ خیر. این دشمنان، این قاتلان مردم و آزادی، مردانی فرانسوی‌اند.

شهروندان پاریس، ای فرزندان زنان انقلاب کبیر، زنانی که به نام مردم و عدالت به سوی کاخ ورسای یورش بردند و لویی شانزدهم را به اسارت گرفتند - ما مادران، همسران و خواهران مردم فرانسه، آیا اجازه خواهیم داد که فقر و نادانی از فرزندان ما دشمن بسازد؟ آیا می‌گذاریم که برای انگیزه‌های پلیدی ستمگرانی که تسلیم پاریس به بیگانگان و فنای آن را می‌خواهند، در برابر دیدگان ما، پدر در برابر فرزند و برادر رودروی برادر قرار گیرد و یکدیگر را به قتل برسانند؟ «شهروندان، جنگ آغاز شده است. یا مرگ یا پیروزی».

اتحادیه‌ی زنان هدف خود را چنین خلاصه کرد:

انقلاب تمام‌وکمال اجتماعی، برای الغای تمامی ساختارهای اجتماعی و حقوقی موجود، برای برانداختن تمامی امتیازات طبقاتی و گونه‌های استثمار، برای استقرار فرمانروایی کار به جای فرمانروایی سرمایه - در یک کلام، رهایی طبقه‌ی کارگر به دست خود طبقه‌ی کارگر.<sup>(۱۳)</sup>

افزون بر اتحادیه‌ی زنان، باشگاه‌های دیگری هم وجود داشتند که زنان را سازمان می‌دادند، اما هیچ یک به لحاظ سیاسی چنین پیشرو نبودند.<sup>(۱۴)</sup>

## زنان در عمل

زنان همچنین در تولید اسلحه‌های مورد نیاز برای دفاع از کمون نقشی محوری داشتند.

به نظر می‌رسد که سه هزار زن به تولید فشنگ مشغول بوده‌اند. لیساگری<sup>۱</sup> اتاق کار هیئت تدارکاتی را چنین شرح می‌دهد که در آن ۱۵۰۰ زن به دوخت و دوز کیسه‌های شن برای سنگرها مشغول بودند: «دختری بلند قد و زیبا به نام مارتا کار را تقسیم می‌کرد. او چارقدی قرمز با حاشیه‌ای نقره‌ای بر سرش می‌پیچید که دوستانش به او هدیه کرده بودند. آنان با خواندن ترانه‌های شاد، وظایف‌شان را انجام می‌دادند. هر روز عصر، دستمزدها پرداخت می‌شد. کارگران در ازای کارشان دستمزد کامل دریافت می‌کردند. به ازای [دوخت و دوز] هر کیسه، هشت سانتیم، می‌گرفتند. درحالی که دلال‌های روزهای پیشین، در ازای هر کیسه حداکثر دو سانتیم به آن‌ها می‌دادند.»<sup>(۱۵)</sup>

دیمیتریف، تولید تعاونی را که با فرار صاحبان مؤسسه‌های پاریس و رها کردن این مراکز، تصدی تولید را بر عهده گرفته بود، همچون سرآغاز تجدید سازمان‌یابی سوسیالیستی اقتصاد ارزیابی می‌کرد. او در گزارشی به کمیسیون کار و مبادله که کمون پایه‌ریزی کرده بود، چنین نوشت:

هرگونه سازمان‌یابی مجددی که تمایل داشته باشد تولیدکننده را به ادامه‌ی تولید دلگرم کند، تنها به دست انجمن‌های تولیدی مستقل امکان‌پذیر خواهد بود که صنایع گوناگون را در راستای منفعت جمعی‌شان، به شکلی سودمند به کار برند. در جریان رهایی کار از قید استثمار سرمایه، تشکیل چنین سازمان‌هایی سرانجام به کارگران امکان خواهد داد که اداره‌ی امور را به دست گیرند.

این مسئله، نه تنها مناسبات اجتماعی تولید، بلکه همچنین کارهایی را که غیر انسانی بودند تغییر می‌دهد. تنوع مطلقاً ضروری‌ست، چرا که «تکرار مداوم و یکنواخت حرکت دستی، تأثیری مرگبار بر اندام‌واره و مغز انسان برجای می‌گذارد». به کاهش ساعت‌های کار روزانه نیز باید توجه شود زیرا «فرسودگی توان فیزیکی، ناگزیر فرسایش توان ذهنی را در پی دارد». سرانجام: این درک درستی است که «هرگونه رقابت میان کارگران زن و مرد» از بین برود،

---

1. Prosper-Olivier Lissagaray (1838-1901)

بدین سبب که آن‌ها در پیکار علیه سرمایه‌داری، منافعی واحد داشتند. باید در ازای کار مساوی، دستمزد مساوی پرداخت شود.<sup>(۱۶)</sup>

زنان در فعالیت‌هایی گسترده، از راندن آموپلانس گرفته تا پرستاری از مجروحان مشغول بودند. مسئولیت اصلی سازمان‌دهی نوانخانه و کمک به فقرا بر عهده‌ی آنان بود. زنان نقشی مهم در تدوین و بعضاً اجرای سلسله‌رفرم‌هایی پیشرو در عرصه‌ی آموزش ایفا نمودند. از هر سه کودک پاریسی، یک کودک از هرگونه آموزش رسمی محروم بوده است. بیش از نیمی از آن‌هایی هم که آموزش دیده بودند، به‌ناچار به مدرسه‌های کلیسا می‌رفتند. تحصیل دختران حتی بیش از پسران تحت سلطه‌ی کلیسا بود. کمون گام‌هایی مهم در جهت دگرگونی این وضعیت برداشت؛ گام‌هایی همچون برقراری نظام آموزش اجباری به هزینه‌ی دولت، آموزش مستقل از نفوذ کلیسا، هم‌سنگ کردن علوم با علوم انسانی و ترکیب آن‌ها با آموزش فنی مفید و ثمربخش؛ همچنین، به تحصیل دختران به‌طور ویژه‌ای پرداخته شد، چرا که در این زمینه بیش از همه سهل‌انگاری شده است. کمیسیون ویژه‌ای که همه‌ی اعضای آن زن بودند برای نظارت بر حُسن اجرای ایجاد مدارس دخترانه تشکیل شد. مدرسه‌ای صنعتی برای دختران تأسیس شد. برای کمک به زنان کارگر، نخستین تلاش‌ها برای ایجاد مهدکودک‌هایی در نزدیکی کارخانه‌ها صورت گرفت.<sup>(۱۷)</sup>

این اقدامات کمون در زمینه‌ی آموزش و پرورش، نخستین گام‌ها به سوی برابری و آزادی زنان بود. شوربختانه، تاریخ مجال نداد که این کارها به دستاوردهایی مهم و ماندگار بینجامد.

بسیاری از زنان و سازمان‌هایشان، برخوردی دشمنانه و ارتجاعی با روسپیان داشتند.

از این‌رو

باشگاه مدرسه‌ی پزشکی خواهان آن بود که «همه‌ی زنانی که از نظر اخلاقی مظنون و در پی پیشه‌ی شرم‌آور خود در معابر عمومی هستند» و همچنین «افراد دائم‌الخمری که عزت و شرافتِ نفس را به فراموشی سپرده‌اند» بی‌درنگ بازداشت شوند؛ کافه‌ها رأس ساعت ۱۱ شب تعطیل شوند؛ مصرف دخانیات در کنسرت‌ها ممنوع شود. این سند با پذیرش همگانی

تصویب شد. ساکنان مناطق یک و دو برای اقدام‌هایی که شورای شهرداری منطقه‌ی یازدهم در برابر روسپیان و دائم‌الخمرها در پیش گرفته بود به آن‌ها تبریک گفته و خواستار تصویب بخشنامه‌هایی مشابه در مناطق مجاور شدند ... اعضای کمون در منطقه‌ی پانزدهم، روسپیان و دائم‌الخمرها را دستگیر کردند.<sup>(۱۸)</sup>

اما بسیاری از زنان بر خوردی متفاوت با این مسئله داشتند و بسیاری از روسپیان شجاعانه اعلام آمادگی کردند تا برای کمون بجنگند. آماندا که یکی از این تن‌فروش‌ها بود در باشگاه سن-سورین پیشنهاد تشکیل گردانی متشکل از روسپیان را داد.

لوئیز میشل<sup>۱</sup> یکی از رهبران زن کمونارد، تا بدان‌جا پیش رفت که هرگونه محکومیت اخلاقی روسپیان را رد کرد. او گفت: «چه کسانی بیش از آن‌ها، بیش از محزون‌ترین قربانیان دنیای کهن، حق دارند ... که جان خود را برای جهانی نوین ایثار کنند؟» بنابراین، او روسپیان را به کمیته‌ی زنان (کمیته‌ی نگاهبانی اتحادیه‌ی زنان در منطقه‌ی ۱۸) فرستاد، «کمیته‌ای که روحیه‌اش به قدر کافی سخاوتمند و بلند نظر بود تا پذیرای این زنان شود».

این روسپیان گفتند: «ما هرگز موجب شرمساری کمون نخواهیم شد». به‌راستی هم بسیاری از آنان در هفته‌ی خونین ماه مه، هنگامی که کمون سرکوب می‌شد، با شجاعت در سنگرها جان باختند.<sup>(۱۹)</sup>

هرچند بنا به نظر ادیث توماس<sup>۲</sup>، بیشتر روسپیان هواداران قابل‌اعتمادی برای کمون نبودند: «... بیشتر آنان در پی "پیشه‌ی خود یکسره فاسد شده بودند، با پلیس همکاری می‌کردند و به نظم رسمی "احترام" می‌گذاشتند».<sup>(۲۰)</sup>

کمون، همچنین، شاهد نخستین جوانه‌های رشد اخلاق جنسی نوین و رهایی زنان بود. ازدواج قویاً مردود شمرده شد. کمون روز ۱۰ آوریل، برای بیوه‌زنان و فرزندان «همه‌ی شهروندانی که در دفاع از حقوق مردم کشته شده بودند»، خواه این فرزندان

1. Louise Michel (1830-1905)

2. Edith Thomas (1909-1970)

مشروع بوده‌اند یا نامشروع، حقوقی ماهیانه تعیین نمود. این اقدام عملاً به معنای متعارف کردن وصلت‌های آزاد در میان جمعیت طبقه‌کارگری ساکن پاریس، همپای ازدواج رسمی بود. سپس آرنولد امیدوارانه گفت که «این مصوبه، ضربه‌ای مرگبار به نهاد مذهبی-سلطنتی ازدواج وارد آورد، به‌گونه‌ای که ما کارکرد آن را در جامعه‌ی نوین می‌بینیم».

برخی از زنان می‌خواستند از این فراتر روند. یک زن در باشگاه توده‌ای در کلیسای سن-ژاک با حدت و فصاحت بسیار بر ازدواج به‌منزله‌ی «بزرگترین اشتباه انسان پیشین» تاخت. او پیشنهاد کرد که فقط رزمندگان مجرد گارد ملی که در نبرد کشته شده‌اند حقوق ماهیانه دریافت نمایند. «همه چیز برای زنان آزاد، هیچ چیز برای بردگان».<sup>(۲۱)</sup>

از سال ۱۷۸۹، سنت‌های نیرومند جمهوری خواهی تأثیری عمیق بر زیست سیاسی و معنوی فرانسه بر جای گذاشته بود. از آنجا که کلیسای کاتولیک علیه انقلاب جنگیده بود، سنت جمهوری خواهان در گفتمان‌های سیاسی خود، روحانیت‌ستیزی را در جایگاهی محوری قرار داد و به تعلیم و تربیت اهمیت فراوانی داد، تعلیم و تربیتی که برای به‌دست گرفتن اختیار آن، در سراسر سده‌ی نوزدهم علیه کلیسا مبارزه کردند.

در جریان انقلاب فرانسه زنان کارگر که همراه با فرزندان‌شان از گرسنگی در رنج بودند، از موضع تند انقلابی به کاتولیسیسم ضد انقلابی گرویدند. از این‌رو، سنت جمهوری خواهی آنتی‌فمینیست شده بود. این ضدیت بر مبنای بدگمانی سیاسی عمومی به زنان بود، زیرا گمان می‌رفت که زنان بیشتر دنباله‌روی کشیشان هستند تا مردان. بنابراین، حتی فکر اعطای حق رأی به زنان در مخپله‌ی کمون نمی‌گنجید.

... اهداف کمون که در بیانیه‌ای خطاب به مردم فرانسه مطرح شد موجودیت زنان را اساساً در نظر نگرفت. مردان کمون همچون «نیاکان بزرگ»‌شان در سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ یا انقلابیون سال ۱۸۴۸، لحظه‌ای هم تصور نمی‌کردند که زنان هم ممکن است حقوق مدنی داشته باشند.<sup>(۲۲)</sup>

بدین‌قرار، با یکی از عجیب‌ترین ناسازه‌های کمون روبه‌رو هستیم: زنان طبقه‌ی کارگر نقشی برجسته در انقلابی ایفا کردند که به آن‌ها حتی حق رأی هم نداد. به هر

حال، نباید این را صرفاً تمایل آنتی‌فمینیستی در نظر گرفت، بلکه این بخشی است از عدم بلوغ سیاسی عمومی کمون. انتخابات کمون بر مبنای همان حق رأی موجود برگزار شد و حتی مناطق شدیداً متخاصم ثروتمند در آن شرکت کردند. کموناردها هرگز نقش و ماهیت دولت را درک نکردند و بر «عصیان‌گری غریزی» پافشاری کردند.

### واپسین روزهای کمون

اما عمر کمون کوتاه بود. دگرگونی‌های انقلابی که در پاریس به اجرا در آمد، به جهت محاصره‌ی این شهر به دست نیروهای نظامی آلمان، به پاریس محدود ماند؛ در همان هنگام تی‌یر با همدستی آلمان‌ها در حال تجدید سازمان‌دهی ارتش بود. کموناردها، برای توقیف نیروهای مسلحی که در ورسای گرد هم آمده بودند، کاری انجام ندادند. نیروهای ورسای اول پاریس را به توپ بستند و سپس دست به حمله زدند. کموناردها سنگ‌ریه‌سنگر جنگیدند. هنگامی که کموناردها شکست خوردند و خلع سلاح شدند انتقام حکومت، خونین و هولناک بود. هزاران مرد، زن و کودک را به‌سادگی به صف کرده و به تیربار بستند.

زنان تا آخرین لحظه‌ها، شجاعت شگفت‌انگیزی در دفاع از کمون از خود نشان دادند.

گارد ملی، زنان و کودکان، کارگرانی که لباس کار به تن داشتند، شبانه‌روز به ایجاد استحکامات و ساخت سنگر مشغول بودند و بسیاری از آن‌ها در همان‌جا جان باختند. در میدان پانتئون زنانی که چارقد‌های بلند و روبان‌های سرخ پوشیده بودند و کودکانی که ترانه‌ی وداع و سرود مارسیزی می خواندند، باریگادی بر پا کرده بودند. روز سه‌شنبه، گردانی ۱۲۰ نفری از زنان، باریگاد افسانه‌ای میدان بلانش را در بلوار کلیشی برپا کردند که قهرمانانه از آن دفاع نمودند. هنگام سقوط باریگاد، بسیاری از این زنان قتل‌عام شدند. در بخش شرقی منطقه‌ی ۱۸، ژوزفین کورتوا<sup>۱</sup> عضوی از انجمن‌های محلی که به پاس

---

1. Josephine Courtois



نقش‌اش در قیام سال ۱۸۴۸ لیون، به «ملکه‌ی سنگرها» معروف شده بود، در حال مصادره‌ی بشکه‌های خالی برای ایجاد باریگاد در نبش خیابان استیونسون و دودویل بود. او فشنگ پخش می‌کرد و دختر کوچک خود را مأمور رساندن مهمات به رزمندگان کرده بود. ادیث توماس در کتاب خود پیرامون نقش زنان در کمون پاریس، فهرستی از شخصیت‌های مشابه دیگر ارائه می‌دهد که بعدتر دستگیر شدند و به سبب نقش‌شان در ایجاد باریگاردها محاکمه شدند.<sup>(۲۳)</sup>

هنگامی که کمون سقوط کرد، زنان و کودکان، از همسران و پدران خود پیروی کردند و به سوی سربازها فریاد می‌زدند: «ما را هم با آنها تیرباران کنید!» و آنها نیز تیرباران شدند. زنانی که از این سلاخی به خشم آمده بودند، به خیابان‌ها ریختند، به سوی افسران ارتش حمله کردند و سپس خود را به کنار دیواری انداختند تا تیرباران شوند.<sup>(۲۴)</sup>

کارهای قهرمانانه‌ی زنان کمون، درهم‌آمیخته با تیراندازی‌هایی که از توپخانه‌ی ورسای و توسط ضدانقلابی‌هایی آغاز شد که می‌کوشیدند شواهد تباهی و فساد گذشته‌شان را از بین ببرند، به برانگیختگی همگانی درباره‌ی آتش‌افروزی زنان منجر شد.

افسانه‌ی پترولیوس‌ها که زائیده‌ی ترس بود و مطبوعات به تبلیغ آن پرداختند، به بهای جان صدها زن بینوا تمام شد. شایعه شده بود که زنان انتقام‌جو، مواد نفتی شعله‌ور را به درون انبارها پرتاب می‌کنند. هر زنی که لباس نامرتب داشت یا ظرف شیر، سطل یا بطری خالی به همراه داشت، زنی آتش‌افروز شناخته می‌شد. لباس‌هایش تکه‌پاره می‌شد، به نزدیک‌ترین دیوار منتقل می‌شد و با شلیک اسلحه‌های کمری به قتل می‌رسید.<sup>(۲۵)</sup>

پس از شکست کمون، ۱۰۵۱ زن در شوراهای جنگ محاکمه شدند.

---

۱. pétroleuse در زمان کمون به زنی گفته می‌شد که با نفت آتش به راه می‌انداخت. بعدتر اصطلاحی شد که به زنانی اطلاق می‌شود که عقایدی بسیار مترقی دارند، فعالان پرشور اتحادیه‌های کارگری و یا احزاب انقلابی‌اند. (م.)

۷۵۶ تن از آن‌ها کارگر و پیشه‌ور بودند: خیاطان، قلاب‌دوزان، وردست‌ها، رخت‌شویان، ملحفه‌دوزان، دوزندگان لباس زنانه، صحاف‌ها و دیگران. ما تنها به یک زن مالک، چهار زن معلم، ۳۳ زن صاحب هتل یا کافه، ۱۱ زن صاحب مغازه برخورد می‌کنیم. ۲۴۶ زن هم «پیشه‌ای نداشتند».<sup>(۲۶)</sup>

این زنان شجاعتی باشکوه از خود نشان دادند. زنی در پاسخ به این اتهام که دو سرباز را کشته است، چنین گفت: «خدا سزای مرا بدهد که چرا بیشتر نکشتم. من دو پسر در ایسی داشتم و دو پسر هم در نیولی که همگی کشته شدند. شوهرم در این سنگر کشته شد و اکنون شما هر کاری که از دستتان برمی‌آید، با من بکنید». این زن را برهنه کردند و به رگبار بستند.<sup>(۲۷)</sup>

لوئیز میشل در دادگاهی نمایشی که برای او تشکیل دادند، در پیشگاه دیوان دادرسی و در پیشگاه تاریخ مسئولیت همه‌ی کارهای خود را بر عهده گرفت:

به من گفته شده است که هم‌دست کمون بوده‌ام. بلی، قطعاً چنین بوده است، چون کمون پیش از هر چیز خواهان انقلاب اجتماعی بود و انقلاب اجتماعی والاترین آرزوی من است. فراتر از این، من افتخار می‌کنم که یکی از پایه‌گذاران کمون هستم ... حال که گویی هر قلبی که برای آزادی می‌تپد، بهره‌ای جز یک تکه سرب نمی‌برد، من هم سهم خود را می‌خواهم. چنانچه مرا زنده بگذارید، من هیچ‌گاه از انتقام دست نخواهم کشید.<sup>(۲۸)</sup>

انتقام ورسای، به‌ویژه انتقام بانوان ورسای، هراسناک بود. لیساگری می‌نویسد هنگامی که کمون سقوط کرد: «زنانی آراسته، شاد و خرم چنان‌که گویی در سیاحتی لذت‌بخش به سر می‌برند، به جنازه‌ها نزدیک می‌شدند. با نوک چتر آفتابی‌شان، آخرین پس‌مانده‌های پوشش اجساد را کنار می‌زدند، تا از دیدن مردگان دلیر لذت ببرند».<sup>(۲۹)</sup> یکی از شاهدان به روزنامه‌ی لیبرال-محافظه‌کار لاسییکل<sup>۱</sup> در روز ۳۰ مه سال ۱۸۷۱ گفت: «زنانی آراسته و پیراسته به هنگام عبور زندانی‌ها به آن‌ها حمله می‌کنند و حتی با

چتر آفتابی آن‌ها را می‌زند». (۳۰) تاریخ‌نگاری چنین می‌گوید که در سالگرد کمون: «گزارش‌ها حاکی از آن است که زنان شیک‌پوش به‌ویژه علیه هم‌جنسان خود، ستیزه‌جویانه‌ترین رفتار را داشتند». (۳۱)

## نتیجه‌گیری

کارگران زن و مرد پاریسی در یک آن، پرتویی از توانایی، استعداد و آزادی انسانی را به نمایش گذاشتند. زنان در سنگرها، در کار آموزش و تعاونی‌های نوین و در تفکرات نوین درباره‌ی اخلاق جنسی، شجاعت و خلاقیتی شگفت‌آور از خود نشان دادند. باری، کمون نشان داد که گرچه خواهران و برادران طبقه‌کارگری، دوشادوش یکدیگر جنگیدند و کشته شدند، به همبستگی تام و تمام نرسیدند.

سنت انقلابی فرانسه و پاریس خوبی دوگانه داشت: از یک سو برانگیزنده‌ی فعالیت‌های انقلابی زنان و مردان کارگر بود، اما از دیگر سو، چونان قالبی محافظه‌کار به اندیشه و کردار آن‌ها شکل داد. سرشت پیشه‌وری صنعت، این قالب محافظه‌کار را تقویت می‌کرد. دیدگاه‌های پرودون، پیامد و دلیل تضادها و شکاف‌های میان زن و مرد بود. کمون پرتویی کم‌سو از رهایی زنان بر ما تاباند، چونان نوری که از شیشه‌ای تار می‌گذرد.

برای زنان کمونارد، دستیابی به حقوق زنان در گروهی دستیابی به حقوق کارگران بود. هر دوی این حقوق تنها در محدوده‌ای بسیار جزئی به‌دست آمد. طبقه‌ی کارگر پاریسی هنوز نابالغ بود و فاقد رهبری سیاسی آشکار؛ محاصره دست‌وبال آنان را بسته بود. فراتر از همه، عمر کمون بسیار کوتاه بود.

با آنکه بین زنان و مردان کمونارد همبستگی کامل به دست نیامد، هیچ زمینه‌ی مشترکی بین زنان کمونارد و زنان بورژوا وجود نداشت: مبارزه‌ی مرگ و زندگی برای تسویه حساب در جریان بود. کینه و انتقام‌جویی زنان بورژوا نسبت به «خواهران» طبقه‌کارگیشان حد و مرزی نداشت.

## یادداشت‌ها

- (1) Karl Marx and Friedrich Engels, Writings on the Paris Commune, edited by Hal Draper (New York 1971), p.76.
- (2) Writings on the Paris Commune, pp.27-8.
- (3) S. Edwards, The Communards of Paris 1871 (London 1973), p.15.
- (4) Quoted in F. Hyams, Pierre-Joseph Proudhon (London 1979), p.274.
- (5) M.J. Boxer, Socialism faces Feminism in France 1879-1913 (PhD thesis, University of California), p.33.
- (6) Hyams, p.246.
- (7) Minutes of the General Council of the First International (Moscow, no date given), Vol.1, pp.92-241.
- (8) Boxer, pp.33-4.
- (9) Quotes from P Lissagray, History of the Paris Commune (London 1976), page 419.
- (10) Edith Thomas, The Women Incendiaries (London 1966), p.45-6.
- (11) Thomas, pp.62-4.
- (12) Thomas, pp.55-6.
- (13) E. Shulkind, The Paris Commune of 1871 (London 1971), pp.33-4.
- (14) See Thomas, chapter 6.
- (15) Thomas, pp.66-7.
- (16) Thomas, p.70.
- (17) Edwards, pp.117-20.
- (18) Thomas, p.89.
- (19) Thomas, p.90.
- (20) Thomas, p.202.
- (21) Edwards, The Paris Commune of 1871 (London 1971), p.290.
- (22) Thomas, p.53.

حیرت‌انگیز است که مارکس می‌نویسد: «کمون به حق رأی همگانی انجامید» و به این توجه نمی‌کند که نیمی از جمعیت بالغ - یعنی زنان - از این حق محروم مانده‌اند. لنین هم در نوشته‌های خود درباره‌ی کمون در دولت و انقلاب، همین اشتباه را می‌کند. مارکس را در اینجا چنان گفته:

The Civil War in France, Writings on the Paris Commune, p.74

(23) Edwards, The Paris Commune 1871, pp.3 17-8.

(24) Lissagray, p.307.

(25) Lissagray, pp.277-8.

(26) Thomas, pp.20 1-3.

(27) Edwards, The Paris Commune 1871, p.330.

(28) Thomas, pp.167-70.

(29) Lissagray, p.305.

(30) Lissagray, p.316.

(31) Edwards, The Paris Commune 1871, p.201.



لوئیز میشل از رهبران زن کمونار در  
یونینفورم کمون، سال ۱۸۷۱



کمونارها سال ۱۸۷۱ - عکاس برونو براکوئه



تصویری بازسازی شده از زنان کمون در اردوگاه کار اجباری در ورسای - پس از سقوط کمون پاریس، زنان کمونار به اردوگاه کار اجباری در ورسای اعزام شدند تا در انتظار محاکمه باشند.



تصویری از یک باریکارد در جریان کمون پاریس، روز ۱۸ مارس سال ۱۸۷۱



الیزابت دمیتریف از سوی مارکس و شورای عمومی انترناسیونال به انقلاب کارگری پاریس فرستاده شد تا از آنچه که در جریان بود، گزارش تهیه کند و در سازمان دهی آن مشارکت داشته باشد. نتیجه‌ی حضور او، مشارکت در پایه‌ریزی اتحادیه‌ی زنان برای دفاع از پاریس و یاری به مجروحان بود، سازمان زنانی طبقه‌کارگر رزمنده‌ای که با انترناسیونال در پیوند بود.

فراخوانی به زنان  
طبقه‌کارگر برای دفاع  
از کمون پاریس با  
امضای الیزابت  
دمیتریف، روز ۱۸  
مهی سال ۱۸۷۱







طرح‌هایی تبلیغاتی بر ضد کمونارها، سال ۱۸۷۱- حکومت ورسای با توسل به کاریکاتورهای گروتسک نیمه انسانی، زنان حاضر در کمون را با نام پترولیوس سرزنش می‌کرد.

## جنبش زنان امریکا در سده‌ی نوزدهم

فمینیسم امریکایی، از درون جنبش الغای بردگی زاده شد. سده‌ی مبارزه یکی از آثار کلاسیک درباره‌ی تاریخ فمینیسم امریکا، نوشته‌ی النور فلکسندر<sup>۱</sup> درباره‌ی این مسئله می‌گوید:

هزاران زن و مرد به پیکار پیوستند. نخستین فمینیست‌های آگاه از میان همین زنان برخاستند، زنانی که در مبارزه برای آزادی بردگان آموزش می‌بینند و مبارزه برای برابری را نیز در همین فرایند می‌آغازند. در جنبش الغای بردگی بود که زنان برای نخستین بار آموختند متشکل شوند، جلسات عمومی و علنی برگزار کنند و کارزاری برای تومار و دادخواست سازمان‌دهی کنند. آن‌ها نخست در نقش هواداران جنبش الغای بردگی، به حق صحبت در مجامع عمومی رسیدند و دست‌به‌کار طرح و بسط حکمت‌ جایگاه خود در جامعه و تکامل حقوق اولیه‌شان شدند. دو جنبش آزادی بردگان و رهایی زنان به مدت ربع قرن، یکدیگر را پروراندند و تقویت کردند.<sup>(۱)</sup>

سوزان بی. آنتونی<sup>۲</sup> و الیزابت کدی استانتون<sup>۳</sup> نخست در دسته‌ی سرشناس‌ترین فعالان جنبش الغای بردگی و پس از آن، جنبش فمینیستی بودند. الیزابت کدی بیش از نیم قرن، رهبر نظری این جنبش و سوزان بی. آنتونی اصلی‌ترین سازمان‌دهنده‌ی آن بود. نخستین گردهمایی فمینیسم در قامت یک جنبش در کنوانسیون سنکا فالز<sup>۴</sup> در روزهای ۱۴ و ۱۵ ژوئیه‌ی سال ۱۸۴۸ برگزار شد. اگر بخواهیم سخت‌گیرانه بگوییم، از

- 
1. Eleanor Flexner (1908-1995)
  2. Susan B. Anthony (1820-1906)
  3. Elizabeth Cady Stanton (1815-1902)
  4. Seneca Falls Convention

آنجا که این نشست متشکل از نمایندگان نبود، به‌هیچ‌رویی نمی‌توان نام کنوانسیون را بر آن گذاشت. الیزابت کدی پیش‌نویس بیانیه‌ی اهداف را برای انجمن تنظیم کرد. این پیش‌نویس دقیقاً محتوای بیانیه‌ی استقلال امریکا را دنبال می‌کرد:

ما بر این باوریم که این حقیقت مبرهن است که همه‌ی زنان و مردان برابر آفریده شده‌اند، که آفریدگارشان به آنان حقوق روشن و سلب‌ناشدنی اعطا کرده است، که زندگی، آزادی و سعادت در زمره‌ی این حقوق است ...

تاریخ بشر، تاریخ ستم‌ها و زورستانی‌های مکرری است که مردان بر زنان روا داشته‌اند، که هدف بی‌واسطه‌ی آن‌ها، استقرار استبداد بر زنان بوده است. برای اثبات این جریان، بگذارید واقعیت‌ها را در پیشگاه جهانی منصف قرار دهیم.

واقعیت‌های ارائه‌شده، تمامی سویه‌های وضعیت زنان را در بر می‌گرفت. در نتیجه‌گیری، به پیروی از الگوی خود (بیانیه‌ی استقلال)، چنین آمده بود:

در همین ابتدای راه وظیفه‌ی بزرگ پیش‌رویمان، می‌دانیم که تصورات بی‌راه بسیار، جلوه‌های نادرست و ریشخندهایی فراوان در انتظار ماست؛ اما می‌باید از هر ابزاری که در توان داریم، برای دستیابی به خواسته‌ی خود بهره‌جوییم. می‌باید نمایندگان و وکلایی داشته باشیم، مقاله‌های تبلیغی پخش کنیم، دادخواست‌های خود را به دولت و مجلس ارائه دهیم و برای جلب پشتیبانی مطبوعات و دیگر تریبون‌ها بکوشیم. ما امیدواریم که در پی این کنوانسیون، رشته‌کنوانسیون‌هایی دیگر در بخش‌های دیگر کشور تشکیل شود.<sup>(۲)</sup>

کنوانسیون، همچنین قطعنامه‌ی زیر را که از سوی الیزابت کدی ارائه شده بود، تصویب کرد. در قطعنامه آمده بود:

ما مصمم هستیم که این وظیفه‌ی زنان این کشور است که حق مقدس رأی را برای خود به دست آورند.

این قطعنامه با اکثریتی ناچیز به تصویب رسید. در انتهای خلاصه‌ی صورت‌جلسه آمده است که ۶۸ زن و ۳۲ مرد، «اعلامیه‌ی اصول» را امضا کردند.<sup>(۳)</sup>

در این هنگام، بورژوازی امریکا هنوز نقشی پیشرو و انقلابی داشت. جنوب برده‌دار، مانعی بر سر راه پیشرفت اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر کار مزدی بود. جنبش فمینیستی هم چونان جناحی از نیروهای بورژوا-انقلابی، نقشی پیشرو ایفا کرد. با وجود این، در پایان جنگ داخلی سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ که کشور را تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی صنعتی شمال متحد کرد، بورژوازی در کلیت خود و شاخه‌ی فمینیست آن، هر دو با دگرگونی‌های رادیکال مخالفت کردند.

اینجا بود که شکافی میان جنبش زنان و جنبش الغای بردگی رخ داد. فمینیست‌ها از نابرابری موجود در ماده‌ی الحاقی چهاردهم سال ۱۸۶۶ برآشفتند. در آن ماده به مردان سیاه‌پوست حق رأی داده شده بود، در حالی که همه‌ی زنان، چه سیاه و چه سفید را از آن محروم کرده بود. سوزان بی. آنتونی با خشم می‌گفت: «من دست راستم را قطع خواهم کرد چنانچه بخواهم به جای زنان، خواستار حق رأی برای کاکاسیاه‌ها شوم». الیزابت کدی اشاره‌ی تحقیرآمیزی به «سامبو»<sup>۱</sup> و اعطای حق رأی به «افریقایی‌ها، چینی‌ها و همه‌ی بیگانگان نادان به محض این که پای‌شان به خاک کشور ما می‌رسد»<sup>(۴)</sup> کرد.

با سپری شدن سده‌ی نوزدهم، جنبش زنان بیش‌ازپیش خوش‌نام و محافظه‌کار شد. ایلین کرادیتور<sup>۲</sup> تاریخ‌نگار در این باره می‌گوید:

هنگامی که حق رأی زنان آرمانی رادیکال بود، تعدادی اندک از پیشگامانی که عزم مقابله با نكوهش همگان را داشتند، رهبران آن بودند. در دورانی که مدافعین حق رأی زنان انتظار داشتند تخم‌مرغ و میوه‌ی گندیده به سوی‌شان پرتاب شود، داشتن عقیده‌ای بر خلاف رسوم بایسته‌ی زنانی بود که در مقابل خصم و کین عمومی، زندگی خود را وقف اقامه‌ی دعوی‌شان می‌کنند. برخوردی که با آن‌ها می‌شد، به نوبه‌ی خود ایشان را ثابت‌قدم‌تر کرد تا

۱. Sambo - واژه‌ای نژادپرستانه در انگلیسی که به افراد سیاه‌پوست نسبت داده می‌شود. (م).

2. Aileen Kraditor (1928-2020)

درباره‌ی هر آنچه که جامعه در قلمرو مذهب و سیاست مقدس می‌شمرد چالش کنند. اما از آخرین دهه‌ی سده‌ی نوزدهم، حق رأی زنان، مسئله‌ای ارجمند و معتبر شد و زنانی که درباره‌ی تمامی موضوعاتِ دیگر باورهای متعارف داشتند، اکنون می‌توانستند بدون هراس از اینکه مردم از آن‌ها روی برگردانند، به سازمانی مدافع حق رأی بپیوندند.<sup>(۵)</sup>

در اواخر سده، با دگرگونی بورژوازی امریکا از نیرویی پیشرو به نیرویی ارتجاعی، زنان این طبقه که بر سر هر مسئله‌ای به جز حق رأی زنان، با مردان این طبقه دیدگاه‌ها و ارزش‌هایی هم‌سان و مشترک داشتند، نژادپرست، بیگانه‌ستیز و به‌شدت ضد طبقه‌کارگری شدند. نه زنان و نه مردان هیچ‌یک نمی‌توانند از محیط ایدئولوژیک، سیاسی و اجتماعی که در آن به سر می‌برند رها گردند.

برخی عوامل، گرایش به راست را تقویت کردند. یکی از آن‌ها، پیدایش جنبش رزمنده‌ی طبقه‌کارگر پس از سال ۱۸۷۰ بود که اعتصاب‌هایی گسترده به راه می‌انداخت. یکی از این‌ها، اعتصاب بزرگ راه‌آهن در سال ۱۸۷۷ بود که نزدیک به صد هزار کارگر از کرانه‌ی اطلس تا دره‌ی می‌سی‌سی‌پی در آن شرکت داشتند. عامل دیگر، گسترش جنبش زنان به جنوب بود. زنان سیاه‌پوست کم‌و‌بیش همواره از جنبش زنان کنار گذاشته شده بودند. اما این جنبش از اواخر سده‌ی نوزدهم به سازمان‌دهی زنان طبقه‌متوسط سفیدپوست جنوب پرداخت، زنانی که آشکارا نژادپرست بودند.

جریان راست از چند چیز در هراس بود: سیاه‌پوستان، خارجی‌تباران، زاغه‌نشینان و کارگران رزمنده. بنابراین، با آنکه خواست فمینیست‌ها برای حق رأی زنان طی چندین دهه بدون تغییر مانده بود، استدلال‌هایی که در پشتیبانی از آن به میان می‌آمد، از اساس تغییر کردند. استدلال‌هایی نژادپرستانه و بیگانه‌ستیز مطرح می‌شد. برای نمونه سوزان بی. آنتونی بسیار پرخاشگرانه‌تر از گذشته، به انتقاد از اعطای حق رأی به «مردان کاکاسیاه بی‌شعور و نادان» پرداخت. کری چپمن کت<sup>۱</sup> از رهبران انجمن ملی حق رأی

---

1. Carrie Chapman Catt (1859-1947)

زنان آمریکا (NAWSA) با حق رأی برای «خارجی‌های نادان» و «زاغه‌نشینان» مخالف بود. او بی‌پرده می‌گفت: «حق رأی زاغه‌نشینان را لغو کنید و این حق را به زنان بدهید». از این‌رو اعطای حق رأی به زنان به این سبب برای انجمن جذابیت داشت که «ضامن ماندگاری اقتدار و برتری سفیدپوستان در جنوب خواهد بود».<sup>(۶)</sup>

بدین ترتیب، همان‌گونه که ایلین کرادیتور می‌نویسد:

جنبش حق رأی زنان دیگر کارزاری برای اعطای حق رأی به همه‌ی آمریکایی‌های بالغ نبود. در عوض، پیشنهاد سلب حق رأی از برخی آمریکایی‌ها همچون سیاه‌پوستان در جنوب و خارجی‌تباران در شمال، به بخشی مهم از اصول اعتقادی آن تبدیل شده بود.<sup>(۷)</sup>

در چنین زمانی، جنبش زنان، از پشتیبانی توده‌ای نوین برخوردار شد. برآورد می‌شود که تعداد اعضای انجمن، از ۱۳/۱۵۰ تن در سال ۱۸۹۳ به هفده هزار تن در سال ۱۹۰۵، ۴۵/۵۰۱ تن در سال ۱۹۰۷، ۵۷/۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۰، صد هزار تن در سال ۱۹۱۵ و دو میلیون تن در سال ۱۹۱۷ رسید.<sup>(۸)</sup>

## در جهان‌هایی متفاوت

زنان طبقه‌کارگر آمریکایی فرسنگ‌ها با فمینیست‌های بورژوا فاصله داشتند. شرایط زندگی زنان کارگر طاقت‌فرسا بود. در ازای ۷۰ تا ۸۰ ساعت کار هفتگی، دستمزدهایی ناچیز دریافت می‌کردند و در محله‌های کثیف، بدون هیچ‌گونه امکانات و خدمات درمانی و بهداشتی به سر می‌بردند.

تشکل‌یابی در اتحادیه‌های کارگری برای زنان کارگر دشوارتر از مردان بود. افزون بر سختی‌های مشترک برای کل طبقه‌ی کارگر نوباوه در سراسر جهان، دشواری‌هایی دوچندان در ایالات متحده وجود داشت که از پس‌زمینه‌ی ویژه‌ی آنجا سرچشمه می‌گرفت: فراوانی جمعیت مهاجر در شهرها، تداوم موج مهاجرت به کشوری وسیع با

ساختاری نامتمرکز. همچنین، فعالان اتحادیه‌های کارگری می‌بایستی به ترور و سرکوب خشن دولت و کارفرمایان تن در می‌دادند.

به سبب ستیز میان تمایل کارگران به تشکّل بابتی و موانعی که ظاهراً دستیابی به آن را ناممکن می‌کند، تاریخ جنبش کارگری امریکا عمدتاً، سرگذشت پیشروی‌ها و پس‌روی‌های مکرّر است که در مقیاسی بزرگ تداوم می‌یابند. کارگران در هنگام پیشروی می‌کوشیدند اتحادیه‌هایی صنعتی و عمومی سازمان‌دهی کنند، به گونه‌ای که در برگیرنده‌ی همه‌ی کارگران، ماهر و ناماهر، زن و مرد، سیاه و سفید باشد. در پی این پیشروی، دوره‌ی فروپاشی اتحادیه‌ها فرا می‌رسید. باز پیشروی تازه‌ای در پی آن می‌آمد، اما این بار اتحادیه‌ها راهی بی‌خطر برمی‌گزینند و صرفاً به سازمان‌دهی کارگران ماهر سفیدپوست می‌پردازند و در عمل زنان و سیاه‌پوستان را کنار می‌گذارند. این گام، شورش کارگران غیرمتشکّل را به دنبال دارد که رادیکال‌تر می‌شوند و عملاً گام‌هایی انقلابی به سوی تشکّل اتحادیه‌های صنعتی و عمومی برمی‌دارند. سپس یک پس‌روی گسترده انجام می‌شود و این ماجرا به همین منوال ادامه دارد.

پس‌روی و پیشروی کارگران در جبهه‌ی صنعتی، بر سازمان کارگران در عرصه سیاسی اثر می‌گذارد، از این‌روست که جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر امریکایی بین سندیکالیسم انقلابی و رفرمیسم افراطی راست نوسان می‌کند. بگذارید ماجرا را شرح دهیم.

یکی از نخستین تلاش‌های برجسته‌ی کارگران زن، سازمان‌دهی کارزاری برای ۱۰ ساعت کار روزانه به جای ۱۵ ساعت کار روزانه در هفته‌ی کاری شش‌روزه بود. روز ۱۵ سپتامبر سال ۱۸۴۵، پنج‌هزار زن شاغل در کارخانه‌ی نساجی پنسیلوانیای غربی اعتصاب کردند. آن‌ها نزدیک به یک ماه مقاومت کردند تا اینکه برخی، از روی درماندگی، سر کارشان برگشتند. آن‌ها تنها هنگامی دوباره به اعتصاب پیوستند که اعتصاب‌کنندگان «کارخانه به کارخانه» درها را گشودند و زنان را از پشت ماشین‌ها بیرون کشیدند. سرانجام، آن‌ها بدون اینکه به چیزی دست یابند، ناگزیر از شدت گرسنگی به سر کار برگشتند.<sup>(۹)</sup>

نسل بعدی، پس از اعتصاب‌ها و تلاش‌های بی‌شمار برای تشکیل اتحادیه که از تمام آن‌ها تنها چند اتحادیه‌ی صنفی و کوچک برجای مانده بود، گامی نوین برداشت. در سال ۱۸۶۶ اتحادیه‌ی ملی کار<sup>۱</sup> تشکیل شد. به گفته‌ی یکی از تاریخ‌نگاران اتحادیه‌ی ملی کار در دسته‌ی نخستین سازمان‌ها در سطح جهان بود که مطالبه‌ی دستمزد برابر در ازای کار برابر را برای زنان به میان کشید و آنان را در مقام رهبری نیز قرار داد. «اتحادیه نخستین فدراسیون ملی کارگری امریکا بود که از نمایندگان سیاه‌پوست استقبال کرد». (۱۰) شوربختانه، این اتحادیه تنها تا سال ۱۸۷۳ پابرجا ماند. (۱۱)

پس از نیم قرن مبارزه و فداکاری، تعداد کل اعضای اتحادیه‌های کارگری در سراسر کشور در سال ۱۸۷۸، تنها ۵۰/۰۰۰ تن بود. (۱۲)

## سلحشوران کار

هیچ چیز دستخوش تغییری چشمگیر نشد، مگر آن زمان که سلحشوران کار<sup>۲</sup> پدید آمدند. آنان چکیده‌ی تمامی مجاهدت‌های پیشین بودند. سلحشوران کار، از درون یک رشته‌ی مخفی برادرانه برخاستند که در سال ۱۸۶۹ تشکیل شده بود و در سال ۱۸۸۱ با رهایی‌ی ویژگی‌های آیینی خود، چرخشی جدی به سوی سازمان‌دهی کارگران در مقیاسی توده‌ای کرد. هدف سلحشوران کار چنین بود: «آوردن تمامی بخش‌های صنعت مولد در قالب یک سازمان» و «تأمین سهمی درخور برای زحمت‌کشان از ثروتی که خود خالق آنند». (۱۳) فیلیپ اس. فونر<sup>۳</sup>، تاریخ‌نگار جنبش کارگری امریکا در این باره چنین می‌نویسد:

- 
1. National Labor Union
  2. Knights of Labor
  3. Philip S Foner (1910-1994)



سلحشوران کار گونه‌ای از سازمان‌دهی و رهبری مشترک را در جنبش کارگری امریکا به وجود آوردند که کارگران ماهر و ناماهر، زن و مرد، شمالی و جنوبی، سفید و سیاه، بومیان امریکا و خارجی تباران با هر عقیده‌ی سیاسی و مذهبی در آن می‌گنجیدند.<sup>(۱۴)</sup>

سلحشوران کار سازمان‌دهندگانی را به کار می‌گرفت که بتوانند به زبان مادری کارگران برای آن‌ها سخنرانی کنند و مجامعی بر اساس گروه‌بندی‌های ملی و همچنین مجامعی «مختلط» از کارگران ملیت‌های گوناگون پایه‌گذاری کرد. در چنین مواردی اغلب نیاز بود که سازمان‌دهندگان بتوانند در مجمعی واحد به زبان‌های لهستانی، مجاری، آلمانی و انگلیسی صحبت کنند.<sup>(۱۵)</sup>

این سازمان با شتاب رشد کرد. در سال ۱۸۷۸ تعداد اعضای آن ۲۸۷/۹ نفر بود، در سال ۱۸۷۹ این تعداد به ۱۵۱/۲۰ نفر، در سال ۱۸۸۰ به ۱۳۶/۲۸ نفر و در سال ۱۸۸۳ به ۹۱۴/۵۱ نفر افزایش یافت. بیشترین رشد این سازمان در بازه‌ی سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۶ بود که ۰۰۰/۶۰۰ نفر به آن پیوستند.<sup>(۱۶)</sup>

سلحشوران کار کوشش‌هایی فراوان برای سازمان‌دهی کارگران سیاه‌پوست در جنوب انجام دادند. خطر مرگ همواره بیخ گوششان بود، و آن‌ها مجبور به فعالیت مخفی بودند. با وجود این سختی‌ها و نیز مخالفت‌ها و مقابله‌های بسیار با این سازمان، ده‌ها هزار کارگر سیاه‌پوست که تا آن زمان هرگز عضو جنبش اتحادیه‌ای کارگران نبوده‌اند، به این سازمان پیوستند.<sup>(۱۷)</sup> در سال ۱۸۸۷، نزدیک به ۹۰ هزار کارگر سیاه‌پوست عضو این سازمان بودند. کارگران سیاه‌پوست در همه‌ی سطوح - مجامع ملی، منطقه‌ای، کنوانسیون‌های ایالتی و مجامع عمومی - به سمت رهبری برگزیده شدند و این در حالی بود که در بیشتر موارد، اعضای سیاه‌پوست در اقلیت قرار داشتند.<sup>(۱۸)</sup>

سلحشوران کار به نمایندگی از سیاه‌پوستان، تلاش‌هایی برای برگزاری راهپیمایی‌هایی گسترده و مختلط در سطح خیابان‌ها کردند. برای نمونه، در لوئی‌ویل، ۶۰۰۰ نفر سیاه‌پوست و سفیدپوست به پارک ملی رفتند، پارکی که به روی سیاهان بسته بود و بدین‌سان سدهای تعصب را در هم شکستند. شهرهای بیرمنگام، آلاباما،

دالاس و تگزاس شاهد راهپیمایی‌هایی گسترده بودند که برای نخستین بار سیاه‌پوستان در آن‌ها سخنرانی می‌کردند.<sup>(۱۹)</sup>

سلحشوران کار کوششی راستین برای سازمان‌دهی زنان نیز کردند. زنان هم شورمندان و واکنش نشان دادند:

اعتصاب‌های زنان عضو تشکیلات سلحشوران که در سال ۱۸۸۴ در کارخانه‌های نساجی فال ریور، ووستر و در کارخانه‌های کلاه‌دوزی نورواک جنوبی برپا شد، نمونه‌های برجسته‌ی رزمندگی و استقامت انقلابیون را به نمایش گذاشت. در سال ۱۸۸۵ یکی از اعتصاب‌های فراموش‌نشده‌ی آن دهه، به دست ۲۵۰۰ زن قالیباف عضو سلحشوران سازمان‌دهی شد که در شرکت الکساندر اسمیت و پسران در یانکرز نیویورک کار می‌کردند.<sup>(۲۰)</sup>

چنین برآورد شده است که سلحشوران در سال ۱۸۸۶، هنگامی که بالاترین تعداد عضویت را در تاریخ خود داشت، ۵۰ هزار عضو زن داشت، یعنی در حدود ۸ تا ۹ درصد تعداد کل اعضا.<sup>(۲۱)</sup>

سلحشوران کار، برای برابری دستمزد زنان پیکار کردند. عضو هیئت کار نیوجرسی در سال ۱۸۸۶ چنین گفت: «در اینجا از هنگامی که دختران به سلحشوران کار پیوسته‌اند، دستمزدی برابر با مردان دریافت می‌کنند». اتحادیه‌ی لوس‌آنجلس در بررسی سیمای عمومی کار در میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۸۰ چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «سلحشوران کار تنها سازمانی است که ما می‌دانیم عضویت زنان را تشویق می‌کند و خواستار برابری کامل زنان است و بر دریافت دستمزد برابر برای کار برابر پافشاری می‌کند».<sup>(۲۲)</sup>

باری، سازمان سلحشوران کار با وجود تمامی دستاوردهایش نتوانست پایدار بماند. این تشکّل، کاستی‌هایی جدی داشت.

سلحشوران کار، سازمان خالص طبقه‌کارگری نبود. کارفرمایان نیز خواهان پیوستن به آن بودند. تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۸۰، اعضای غیرطبقه‌کارگری آن، نقشی مهم در تعیین سیاست‌های مجامع این سازمان پیدا کردند و سیاست‌هایی برخلاف اکثریت

اعضا در پیش گرفتند. سازمان سلحشوران کار به جای تمرکز بر اعتصاب‌ها برای به‌رسمیت‌شناسی اتحادیه‌ها، افزایش دستمزها، کاهش ساعت کار و بهبود شرایط کار، روی سازمان‌دهی تعاونی‌های تولید متمرکز شد، به این امید که از این طریق «هر فردی را رئیس و مرنوس خود سازد» و سیستم مزدی را براندازند.

و در آخر باید به این نکته، که البته کم‌اهمیت‌ترین نکته نیست، اشاره کنیم که کلیسای کاتولیک نیز نقشی کلیدی در بی‌رمقی روحیه‌ی رزمندگی سازمان سلحشوران کار ایفا نمود.

در سال‌های ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ کارفرمایان با بهره‌برداری از ضعف رهبری سلحشوران کار و بحران اقتصادی، سوبه‌ای تهاجمی گرفتند. بیش از ۲۰۰ کارخانه را تعطیل کردند و ۱۶/۱۶۱۰ کارگر (که اکثراً از اعضای سلحشوران کار بودند) از کار اخراج شدند.<sup>(۲۳)</sup> درست همین جا بود که رهبری سلحشوران کار به هرگونه پیکار جدی پشت کرد. این رهبری در سال ۱۸۸۶، هرگونه اعتصاب را مگر در زمانی که اکثریت، با دو سوم آرای مخفی به آن رأی داده باشد، ممنوع کرد. اگر به کمک مالی از بیرون نیاز بود اعتصاب ممنوع می‌شد مگر آنکه یک عضو هیئت اجرایی خواهان ارجاع آن به داوری باشد. در صورت عدم موفقیت، باز هم اعتصاب ممنوع بود مگر آن که هیئت اجرایی با آن موافقت نماید.

در پی این سیاست‌های رهبری سلحشوران کار، تعداد اعضای آن کاهش یافت و از ۷۰۰ هزار تن در سال ۱۸۸۶، به ۵۱۰ هزار تن در ماه ژوئیه‌ی سال ۱۸۸۷ رسید. یک سال پس از آن، تعداد اعضا به ۲۲۱۶۱۸ تن کاهش یافت. در سال ۱۸۹۰ تعداد اعضا به صد هزار تن رسیده بود. در ۱۸۹۳ این تعداد به ۷۴۶۳۵ تن و در سال ۱۸۹۵ به بیست هزار تن کاهش یافت.<sup>(۲۴)</sup>

سلحشوران کار قربانی بوروکراسی خود شدند. تلاش‌های سترگ در راه ایجاد همبستگی نیرومند میان کارگران به هدف از میان برداشتن اختلاف‌های نژادی، باورهای مذهبی، مهارتی، جنسی یا ملی به پایان رسید. در خلأ به‌وجودآمده، سازمان اتحادیه‌ای نوینی سر برآورد - اما این بار، کارگران ناماهر، زنان و سیاه‌پوستان در آن جایی نداشتند.

## فدراسیون کار امریکا

هنگامی که تشکیلات سلحشوران کار فرو پاشید، فدراسیون کار امریکا<sup>۱</sup> (AFL) که در سال ۱۸۸۱ بنیاد نهاده شده بود، آهسته اما پیوسته در حال رشد بود. آنچه رهبری فدراسیون کار از سلحشوران کار فراگرفت نه نیاز به رزمندگی بیشتر، بلکه نیاز به دوراندیشی بیشتر بود. این رهبری، در برابر وحشی‌گری حمله‌ی کارفرمایان، سر تسلیم فرود آورد، چرا که متقاعد شده بود هر کوششی برای همبستگی کارگران در اتحادیه‌های قدرتمند صنعتی که از طریق وسعت‌بخشی به پایگاه اتحادیه‌های پیشه‌وری موجود صورت بگیرد، به معنای دعوت به سر شاخ شدن با مؤسسه‌های بزرگ و دولت خواهد بود، و این ره‌آوردی جز تخریب سازمان‌های کارگری موجود در پی نخواهد داشت. از این‌رو، فدراسیون در پی توافق و سازش با کارفرمایان بر سر مواردی بود که از طریق آن‌ها بتوانند اتحادیه‌ها را حفظ کنند، حتی به بهای اینکه کارگران نیمه‌ماهر و ناماهر بیشتری - که بخش زیادی از آن‌ها کارگران سیاه و خارجی‌تبار و زنان بودند - قربانی شوند.<sup>(۲۵)</sup>

هنگامی که تعدادی کم‌شمار از کارگران سیاه‌پوست توانستند به درون اتحادیه‌ها راه یابند، آن‌ها را در شعبه‌ها یا محل‌هایی جداگانه سازمان‌دهی کردند. فدراسیون یک سازمان برتری طلب سفیدپوست بود که سیاه‌پوستان را خوار می‌شمرد. این واقعیت را ساموئل گامپرس<sup>۲</sup> رهبر فدراسیون بی‌پروا تر از همه ابراز می‌داشت که مشوق نفرت نژادی علیه سیاه‌پوستان بود. او سیاه‌پوستان را زنگی، خرافاتی، جاهل، بی‌خیال، بی‌احتیاط، تبیل و فاسد می‌خواند. گامپرس درباره‌ی مسائل مبرم و حیاتی نظیر محرومیت از حق رأی، قتل و کشتار سیاه‌پوستان، حذف سپاهان از هیئت منصفه، جداسازی در مدرسه‌ها، کالج‌ها، راه‌آهن و سایر مکان‌های عمومی، به‌کلی سکوت می‌کرد.<sup>(۲۶)</sup> با کارگران

---

1. The American Federation of Labor  
2. Samuel Gompers (1850-1924)

خارجی تبار هم به همین ترتیب برخورد می‌شد. افزون بر این، رهبران فدراسیون مخالف ورود آن‌ها به کشور بودند، و البته مخالف عضویت آن‌ها در فدراسیون.

همچنین، زنان که اکثراً بخشی از کارگران نیمه‌ماهر و ناماهر بودند، در فدراسیون مورد نیاز نبودند. حذف آن‌ها از طریق پیش‌نیازهایی چون دوره‌ی شاگردی طولانی، پرداخت مبالغ گزاف ورودی و آزمون‌های ویژه‌ی زنان ممکن شد. برخی اتحادیه‌ها تنها زنانی را به عضویت می‌پذیرفتند که در رشته‌هایی خاص از صنعت مشغول به کار بودند. معمولاً در چنین مواردی زنان را از رشته‌هایی که درآمد بالا دارند، حذف می‌کردند.<sup>(۲۷)</sup> جایی که زنان به عضویت اتحادیه پذیرفته می‌شدند، گرایش به ایجاد اتحادیه‌های جداگانه وجود داشت. از این‌رو، شگفت‌آور نبود که سازمان‌دهندگان فدراسیون در یک کارگاه یا کارخانه، دو اتحادیه، یکی برای زنان و یکی برای مردان تشکیل دهند و مذاکره با کارفرمایان را کمیته‌ای مشترک پیش ببرد که هر دوی آن‌ها را نمایندگی می‌کند. زنان کارگر بارها از این مسئله گله کردند که چنین سامانی به زیان آن‌ها تمام شده است. چراکه «مردان چنین می‌پنداشتند که زنان نباید کاری به خوبی کار مردان داشته باشند و حتی به اندازه‌ی نیمی از درآمد مردان پول درآورند».<sup>(۲۸)</sup>

در هیچ کجای دیگر، سازمانی همچون فدراسیون این چنین در اعتصاب‌شکنی فعال نبوده است. فیلیپ فونر در این باره می‌نویسد:

اعتصاب‌شکنی، رویدادی معمول در فدراسیون بود. صنفی در برابر صنف دیگر اعتصاب‌شکنی می‌کرد؛ کارگران اتحادیه اعتصاب برادران‌شان را درهم می‌شکستند و شگفت‌آور اینکه اتحادیه‌های کارگران ساختمانی فدراسیون، محل اسکانی برای اعتصاب‌شکنان ساخت که در آنجا سکنی گزینند، همین افراد گمارده شدند تا اعتصاب سایر اتحادیه‌های فدراسیون را درهم شکنند.<sup>(۲۹)</sup>

در هیچ جای دیگری فساد در مقیاس فساد موجود در فدراسیون وجود نداشت. منبع درآمد سران فدراسیون عبارت بود از غارت خزانه‌ی اتحادیه، هدیه‌ها، کارانه‌ها، وام‌های بلاعوض، حق حساب‌گیری‌ها، رشوه‌گیری از اعضای اتحادیه و کارفرمایان، رشوه‌های کلان برای جلوگیری از وقوع اعتصاب‌ها یا ممنوعیت آن‌ها، مذاکره بر سر

قراردادهای «منطقی» و یا نادیده‌انگاری مفاد قرارداد، همکاری با کارفرمایان جهت تشکیل انحصارها در رشته‌های مشخص و فراخوان اعتصاب علیه رقیب‌هایی که از پیوستن به انحصارها یا پاسخ به دعوت آن‌ها سر باز می‌زدند.<sup>(۳۰)</sup>

بوروکرات‌های فدراسیون کار آمریکا، برای آنکه همه چیز تحت تسلطشان باشد به کارهایی افراطی دست می‌زدند. آن‌ها باندهای هوادار خود را تشکیل دادند، انتخابات ساختگی سازمان دادند، کنفرانس‌هایی برپا کردند که نمایندگان آن از کارمندان تمام‌وقت آن‌ها تشکیل می‌شد و آدم‌کشانی آجیر کردند که با هرگونه مخالفت درون اتحادیه‌ها مبارزه کنند.

قربانیان اصلی بوروکراسی فدراسیون، کارگران ناماهر، سپاهان، خارجی‌تباران و زنان بودند. سرنوشت شوم همه‌ی این گروه‌ها به یکدیگر پیوند خورده بود، همان‌طور که در دوره‌ی سلحشوران کار، سرنوشت روشن آن‌ها به یکدیگر گره خورده بود.

## کارگران صنعتی جهان

بیداری توده‌های گسترده‌ی مهاجران بی‌حقوق و کارگران فصلی، کارگران ناماهر، زنان و مردانی که درهای فدراسیون کار آمریکا به روی‌شان بسته بود، به پیدایش کارگران صنعتی جهان<sup>۱</sup> (IWW) انجامید؛ اعضای این اتحادیه به وابل‌ها<sup>۲</sup> موسوم بودند. انقلاب سال ۱۹۰۵ در روسیه نیز انگیزه‌ای دیگر برای ایجاد این تشکیلات بود. «بیگ بیل»<sup>۳</sup> هی‌وود برجسته‌ترین رهبر کارگران صنعتی جهان، در کنفرانس مؤسس در ماه ژوئن سال ۱۹۰۵ به این موضوع اشاره کرد و گفت: «امیدوارم جنبش نوین در سراسر کشور چنان رشد کند که اکثریت عظیم کارگران به آن بپیوندند و همانند طبقه‌ی کارگر

1. Industrial Workers of the World

2. Wobbly

3. Big Bill Haywood (1869-1928)

روسیه که اکنون علیه سرمایه‌داری به پا خاسته است، علیه نظام سرمایه‌داری به شورش برخیزند».<sup>(۳۱)</sup>

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان معتقد بود که تمامی کارگران باید در «اتحادیه‌ای فراگیر و واحد» سازمان‌دهی شوند، اتحادیه‌ای که با سلاح اساسی کارگران یعنی اعتصاب، پیکار طبقاتی را به پیش برد و این امر چنان فزونی یابد که به سلاح انقلابی اعتصاب عمومی تبدیل شود، اتحادیه‌ای که از این طریق سرمایه‌داری را به زیر خواهد کشید و دولتی کارگری ایجاد خواهد کرد که هدایت آن در دست اتحادیه‌ها باشد.

در آغاز، همگی اعضای رهبری کارگران صنعتی جهان، اعضای حزب سوسیالیست بودند که جناح چپ‌اش هوادار پروپاقرص اتحادیه‌گرایی صنعتی انقلابی بود. کارگران صنعتی جهان همواره در پیکارهای سیاسی مداخله می‌کرد: برای دستیابی به حقوق مدنی، آزادی بیان، دفاع از حقوق زندانیان، مخالفت با قانون‌هایی علیه آوارگان و ولگردان و مواردی دیگر.<sup>(۳۲)</sup> «بیگ بیل» به سیاست‌های انتخاباتی هم بی‌اعتنا نماند. او یکی از قدرتمندترین و مؤثرترین مبارزان حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست‌جمهوری و کنگره در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۸ و در سال ۱۹۰۶ نیز کاندیدای حزب برای فرمانداری کلرادو بود.<sup>(۳۳)</sup>

اما حزب سوسیالیست در سال ۱۹۱۲، جناح چپ‌اش را پاک‌سازی کرد و هی‌وود را از کمیته‌ی اجرایی حزب برای رهبری کارگران صنعتی برکنار نمود. هی‌وود حزب را ترک کرد و به هزاران نفری پیوست که در جناح چپ بودند و از حزب اخراج شده یا به میل خود کنار رفته بودند. از این پس، اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان، بیش از پیش به موضع غیرسیاسی درغلتید و اقدام سیاسی را نفی کرد.

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان فراخوانی ویژه برای کارگران مهاجر غربی صادر کرد. این کارگران ارتش درگذشت چند میلیون متشکّل از مجردان، بی‌خانمان‌ها و کارگران نیمه‌ماهر و ناماهری بودند که در ارابه‌های بارکش خالی در پی کار حرکت می‌کردند. آن‌ها در کارخانه‌های چوب‌بری، معادن، پروژه‌های ساختمانی و بر روی زمین‌های

کشاورزی کار می‌کردند. آن‌ها به‌رغم تفاوت‌های نژادی، ملی و مذهبی‌شان، در هنگام این مسافرت‌ها آزادانه با یکدیگر می‌جوشیدند و با هم درمی‌آمیختند.<sup>(۳۴)</sup>

اتحادیه از اینکه برای کارگران مهاجر جذاب بود، به خود می‌بالید. برای جذب خارجی‌تباران، نشریه‌ای پرتیراژ به زبان خارجی منتشر کرد. اتحادیه در پایان سال ۱۹۱۲، سیزده نشریه به زبان‌های گوناگون انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی، روسی، لهستانی، اسلاو، لیتوانی، مجاری، سوئدی، عبری و ژاپنی منتشر می‌کرد. اکثر این نشریه‌ها عمری کوتاه داشتند.<sup>(۳۵)</sup>

همچنین، تلاش‌هایی ویژه برای سازمان‌دهی کارگران سیاه‌پوست انجام شد. اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان به‌درستی و منصفانه بر پایه‌ی برابری کامل به سازمان‌دهی کارگران سیاه‌پوست پرداخت. اتحادیه به آنچه می‌گفت و وعده می‌داد، حتی در اعماق ایالت‌های جنوبی، عمل می‌کرد و همان‌جا بود که پرچم «نه نژاد، نه کیش و نه رنگ» بلکه پیکار مشترک کارگران همبسته‌ی سیاه و سفید را به اهتزاز درآورد.<sup>(۳۶)</sup>

در حالی که بیشتر اعضای غربی اتحادیه را مردان تشکیل می‌دادند، در میان کارگران نیمه‌ماهر و ناماهر شرق، زنان نیرویی چشمگیر بودند. اتحادیه شدیداً از مبارزه برای حقوق زنان دفاع می‌کرد و آن را می‌ستود. ام. تکس<sup>۱</sup> در کتاب خود به نام *خیزش زنان* نوشت:

به زودی پیشروی زنان دوشادوش مردان در اعتصاب‌ها نیرویی رزمنده را پرورش خواهد داد که به سرمایه‌داری و هراس‌های آن پایان می‌دهد ... به بیان کیپلینگ «مؤنث‌گونه‌ها قهارتر و مهلک‌تر از مذکر آن‌هاست». و به آن باید افزود که مردان در حضور زنان و با یاری و تشویق آن‌ها قهارتر و مهلک‌تر می‌شوند. جنبش اتحادیه‌ای صنعتی برای انکشاف رزمندگی هر دو جنس تلاش می‌کند.<sup>(۳۷)</sup>



مطبوعات اتحادیه، توجه ویژه‌ای به تمام جوانب فعالیت‌های زنان کارگر داشتند و گزارش اعتصاب‌های اصلی اتحادیه همواره بر نقشی که زنان به‌عنوان اعتصاب‌کننده یا پشتیبان مردان در هنگام بستن ورودی‌ها داشتند، دست می‌گذاشتند. به احتمال زیاد، سازمان‌دهی اعتصاب روسپیان به دست اتحادیه کارگران صنعتی در نیواورلئان در آوریل سال ۱۹۰۷، نخستین نمونه‌ی تاریخی از این نوع است. فیلیپ فونر ماجرا را چنین بازگو می‌کند:

تعداد زیادی از روسپیان شهر تحت تأثیر فعالیت‌های فعالان اتحادیه‌ی کارگران صنعتی قرار گرفتند که از آن‌ها می‌خواستند به خیابان‌ها بریزند و خواهان بهبود شرایط زندگی خود بشوند. مادام‌ها در چندین خانه کوشیدند بهای اجاره‌ی «اتاقک‌هایی» را که روسپیان استفاده می‌کردند، دو برابر کنند. دختران پس از بحث پیرامون چگونگی انجام کارها به دست فعالان کارگران صنعتی جهان، یک ورودی‌بند<sup>۱</sup> سازمان‌دهی کردند و با انتخاب نمایندگانی به مبارزه علیه کارفرمایان برخاستند. کارگران صنعتی جهان بر پایه‌ی اصول خود که همه‌ی اعضا را ملزم به همبستگی با خواهران شورشی‌شان می‌کرد، در این مورد نیز واکنش نشان داد و مراجعه به روسپی‌خانه‌ها را تحریم کرد. اعتصاب‌کنندگان پیروز شدند. زنان از این مقابله به‌مثل شادمان شدند. پس از چندی، صدای خلق (ارگان کارگران صنعتی جهان در جنوب) گزارشی با عنوان «دختران، زردپاهای<sup>۲</sup> را بایکوت کردند» نوشت که می‌گفت «دختران در منطقه‌ی موسوم به ردلایت، از فروش تن خود به رهمداران اعتصاب‌شکنی سر باز زدند»، یعنی نظامیانی که برای سرکوب اعتصاب‌کنندگان در بیوت روانه شدند.<sup>(۳۸)</sup>

۱. Picket Line یا Picketing که ورودی‌بند برگردانده شده است به صفتی گفته می‌شده که اعتصابیون بیرون از محل کار تشکیل می‌دادند تا از ورود اعتصاب‌شکنان و یا بردن کارگرانی جدید برای تداوم فرایند کار جلوگیری کنند.

۲. Yellow-legs نامی است که به سواره‌نظام ارتش کنفدراسیون (طرفدار ایالات جنوبی) در جنگ‌های داخلی ایالات متحده به سبب رنگ پانده‌شان داده می‌شد. (م.)

## الیزابت گارلی فلین<sup>۱</sup>

برخی از سازمان‌دهندگان رده‌بالای اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان، زن بودند. الیزابت گارلی فلین یکی از برجسته‌ترین این زنان بود. جو هیل<sup>۲</sup>، هنگامی که در سال ۱۹۱۵ جهت فعالیت‌های اتحادیه‌ای‌اش با اتهام‌های جعلی و ساختگی به اعدام محکوم گردید، در زندان یوتا، سرود «دختران شورشی» را نوشت و آن را به الیزابت گارلی فلین تقدیم کرد. الیزابت گارلی در سال ۱۹۰۶، شانزده‌ساله بود که به کارگران صنعتی جهان پیوست و یک سال پس از آن نخستین اعتصاب در کارخانه‌ی لاستیک‌سازی بریج‌پورت در کنتیکت را تجربه کرد. از آن پس، او همه‌جا حضور داشت: در میان معدنچیان اعتصابی مسابی آیرون رینج، در میان کارگران نساجی پاس‌ایک که ۱۷ ماه در برابر چماق، استنشاق گاز، سرما و زندانی شدن صدها کارگر ایستادگی کردند. وی با ۲۳ هزار کارگر نساجی لورنس در هنگام دو ماه اعتصاب سخت‌شان همراهی کرد. او در میان ابریشم‌بافان لورنس و روبان‌سازان بود؛ هنگامی که پنج ماه تمام، در برابر شقاوت پلیس، دستگیری و گرسنگی‌پایداری کردند. این فهرست بی‌انتهاست.

الیزابت گارلی فلین از مشی طبقاتی انقلابی منسجم و استوار پیروی می‌کرد. او هیچ‌گاه امتیازی به فمینیسم بورژوازی نداد. او در مقاله‌ای با عنوان فراخوان کارگران صنعتی جهان خطاب به زنان چنین نوشت:

به اعتقاد ما، جامعه در شیارهای طبقات در حرکت است، نه شیارهای جنسیت. اختلاف‌های جنسیتی در مقایسه با اختلاف‌های اقتصادی کمتر بر ما تأثیر می‌گذارد. اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان، زنان مزدبگیر و همسران کارگران را مورد خطاب قرار می‌دهد. ما مبنایی برای منافع مشترک فمینیستی نمی‌بینیم. هیچ دلیلی مبنی بر وجود «تضاد جنسی» ذاتی یا احتمال همبستگی، تنها میان زنان وجود ندارد. ملکه‌ای که در کاخ خود

1. Elizabeth Gurley Flynn (1890-1964)

2. Joe Hill (1879-1915)

نشسته است هیچ منفعت مشترکی با خدمتکاران آشپزخانه ندارد. همسر صاحب یک فروشگاه بزرگ، هیچ‌گونه دغدغه‌ای درباره‌ی دختر ۱۷ ساله‌ای که به‌خاطر پنج دلار در هفته به روسپی‌گری دست می‌زند، ندارد. خواهری زنان، همچون برادری مردان، از دید کارگران عوام‌فربیی محض است. در پشت این عوام‌فربیی‌های جلف و احساسات بیمارگونه، چهره‌ی زمخت جنگ داخلی دیده می‌شود.<sup>(۳۹)</sup>

الیزابت گارلی فلین، جنش حق رأی زنان را تحت سلطه‌ی «زنان مُدگرایی ثروتمند» می‌دانت و از اینکه زنان طبقه‌کارگر «دنباله‌روی جنش حق رأی» شده‌اند گله داشت، جنبشی که در دست زنان طبقه‌ای بود که دختران را در فقر و شرمساری اجیر می‌کرد.<sup>(۴۰)</sup> او استدلال می‌کرد که کلید بیداری زنان کارگر، مبارزه در محل کار است. زنان و مردان باید مبارزه را دوشادوش هم سازمان‌دهی کنند. او نوشت:

کارگران صنعتی جهان زنان را فرا می‌خواند تا دوشادوش مردان هم مسلک‌شان در اتحادیه متشکل شوند، اتحادیه‌ای که می‌باید به‌گونه‌ای فزاینده قواعد خود را بر کار و دستمزدها تحمیل کند - تا زمانی که همبستگی و قدرت‌ش بر جهان حاکم گردد. به دختران جوان نشان می‌دهد که ازدواج راه گریز از مسئله‌ی کار نیست. به مادران یادآور می‌شود که منفعت آنان و فرزندان‌شان با منافع طبقه‌درهم‌تنیده است. کارگران صنعتی جهان چگونه می‌توانند محافظه‌کاری و خودخواهی را از میان بردارد؟ با سوق دادن زنان به مشارکت فعال در امور اتحادیه، به‌ویژه اعتصاب‌هایی که در جریان آن، گردهمایی‌های توده‌ای، ورودی‌بندهای گسترده، گردهمایی‌های زنان و تجمع‌های کودکان، انگیزه‌هایی شگرف و پرشورند. اتحادیه‌های پیشین، هیچ‌گاه زنان را در جایگاه بخشی از اعتصاب به حساب نمی‌آوردند. از آن‌ها انتظار می‌رفت که در خانه نگران سفره‌ی خالی باشند، نگران کودکان گرسنه و صاحب‌خانه‌ای که غرغرکنان به دنبال آنان بود؛ و بدین‌سان طعمه‌ای آسان برای نمایندگان کمپانی. اعتصاب، «کاری مردانه» بود. بی‌باکی در پیکار به مردان تعلق داشت، زنان حتی خرد کافی برای درک آن را هم نداشتند... زنان متناسب با درک‌شان از اهداف اعتصاب، می‌توانند رزمنده‌ترین یا محافظه‌کارترین نیروی اعتصاب باشند. کارگران صنعتی جهان را متهم می‌کنند که زنان را به جلو سوق می‌دهد. واقعیت این است که این اتحادیه تلاش نمی‌کند زنان را عقب نگه دارد و آن‌ها خودشان پیش می‌روند.<sup>(۴۱)</sup>

الیزابت گارلی فلین استدلال می‌کند که رهایی زنان بدون انقلاب سوسیالیستی برآورده نمی‌شود: «برای رهایی زنان به چیزی بسیار بیشتر از حق رأیی انتزاعی نیاز است. هیچ چیزی کمتر از انقلاب اجتماعی نمی‌تواند انقیاد و ملال‌انگیزی کنونی زنان را درهم شکند».<sup>(۴۲)</sup> انقلاب اجتماعی پیش‌شرط درهم‌شکستن قیود ناشی از ستم جنسی است. فلین می‌گوید:

تنها مشکل جنسیتی که من می‌شناسم، این است که زنان چگونه قرار است تحت فرمان خود باشند، چگونه آزاد باشند، چنان‌که تنها عشق، فرمان براند. من تنها یک راه می‌شناسم، آن هم از طریق سلطه یافتن بر این مسئله که چگونه زندگی کنند؛ به بیان دیگر، چگونه تغذیه شوند و لباس بپوشند - چگونه زندگی اقتصادی خودشان را بگذرانند ... بردگی جنسی پیامد بردگی اقتصادی‌ست و این تنها بیانی ظریف برای روسپی‌گری است. حال خواه برای یک شب باشد، خواه تمام عمر.<sup>(۴۳)</sup>

### «مادر جونز»<sup>۱</sup>

مادر جونز یکی دیگر از چهره‌های برجسته‌ی جنبش کارگری امریکا بود که دو دهه پیش از الیزابت گارلی فلین فعالیت خود را در جنبش کارگری و رهبری آن آغاز نمود و به مدت ۶۰ سال ادامه داد. الیزابت گارلی فلین درباره‌ی او نوشت:

مادر جونز، برجسته‌ترین زن مبلغ دوران ما بود. او بی‌پروا به مدت ۶۰ سال دستگیری، تبعید، بازداشت به دست شبه‌نظامیان و تعقیب و تهدید از سوی پلیس و افراد مسلح را به جان خرید ...

مادر جونز در یکی از روستاهای ایرلند به نام کُرک متولد شد. هنگامی که به امریکا آمد دختری جوان بود. او شوهرش را که مردی قالب‌ساز بود، به همراه چهار فرزندش در جریان شیوع بیماری تب زرد در ممفیس ایالت تنسی از دست داد و در سال ۱۸۶۷، اتحادیه آنها را به خاک سپرد. مادر جونز تنها و افسرده به شیکاگو رفت. در آنجا کارش خیاطی برای

1. Mother Mary Jones (1837-1930)

ثروتمندان بود. او در حالی که در ویلاهای باشکوه کنار دریاچه مشغول خیاطی بود به فلاکت مردم در شهر می‌اندیشید. پس از آتش‌سوزی شیکاگو، او در جلسه‌هایی شرکت می‌کرد که سلحشوران کار در ساختمان سوخته و ویران‌شده‌ی خود برگزار می‌کردند. در پی کشتار کارگران در روز اول ماه مه سال ۱۸۸۶، بیرون از کارخانه‌ی مک‌کورمیک و پس از آن، سرکوب رهبران کارگری، او به مبارز خستگی‌ناپذیر جنبش کارگری تبدیل شد که از یک اعتصاب به اعتصابی دیگر می‌رفت، تهییج می‌نمود و سازمان‌دهی می‌کرد و برمی‌انگیخت. از ویرجینیای غربی آغاز کرد و تا منطقه‌ی آنتراسیت پیش رفت و از آن پس عملاً به مدت ۲۰ سال در تمامی مبارزه‌های معدنچیان زغال‌سنگ، در شرق کلرادو حضور داشت.<sup>(۴۴)</sup>

مادر جونز از سازمان‌دهندگان سلحشوران کار بود. بعدتر یکی از پایه‌گذاران اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان و از رهبران اصلی آن (همچنین از بنیانگذاران حزب سوسیالیست) شد. عرصه‌ی اصلی فعالیت وی، کار سازمان‌دهی اتحادیه‌ی کارگران متحد معادن بود. هی‌وود در این باره می‌نویسد: «هرگاه مشکلی برای معدنچیان پیش می‌آمد، مادر جونز به یاری آنان می‌شتافت. اگر سربازان بر روی پل به گشت‌زنی مشغول بودند، او در سرمایه‌ی زمستان از رودخانه می‌گذشت تا خود را به کارگران برساند. هنگامی که قطارها بازرسی می‌شد، پرسنل راه‌آهن او را مخفیانه به همراه خود می‌بردند. مادر جونز، به هنگام پیکارهای معدنچیان، «ارتش‌های زنان» را سازمان‌دهی می‌کرد که با جارو، زمین‌شوی و ماهی‌تابه به مقابله با اعتصاب‌شکنان برخیزند. هنگامی که صاحبان معادن با صف نیرومند زنان مواجه می‌شدند، فریادکنان می‌گفتند: «خدایا! باز آن مادر پیر با زنان لگام‌گسیخته‌اش!»<sup>(۴۵)</sup>

مادر جونز اعتصاب‌های معدنچیان بسیاری را رهبری کرد که از جمله می‌توان به اعتصاب سال ۱۸۹۱ در ویرجینیا، اعتصاب‌های منطقه‌ی آنتراسیت در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲، اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ در پینت کریک، کابین کریک و ویرجینیای غربی، اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ در لودلو و کلرادو و سرانجام اعتصاب معدنچیان کانزاس در سال ۱۹۲۱ اشاره کرد.<sup>(۴۶)</sup> او در سازمان‌دهی اعتصاب‌های کارگران راه‌آهن در سال‌های ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱ شرکت داشت.

همچنین، پیکارهای زنان کارگر صنایع نساجی را در جریان اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵ و اعتصاب زنان شیشه‌شوی در آجوسازی‌های میلوآکی را در سال ۱۹۱۰ رهبری کرد.<sup>(۴۷)</sup>

مادر جونز کمابیش در جریان تمامی اعتصاب‌ها دستگیر می‌شد. پس از آزادی از زندان، به تبلیغ و سازمان‌دهی می‌پرداخت و مجدداً راهی زندان می‌شد. در سال ۱۹۱۲، هنگامی که ۸۲ ساله بود، در ویرجینیای غربی در جریان اعتصاب معدنچیان دستگیر شد و به ۲۰ سال حبس محکوم شد. اما موج گسترده‌ی اعتراض کارگران امریکایی موجب شد تا فرماندار ویرجینیای غربی حکم آزادی وی را صادر کند.<sup>(۴۸)</sup> یکی از آخرین اعتصاب‌هایی که او در آن شرکت داشت اعتصاب بزرگ فولاد در سال ۱۹۱۹ بود؛ در این هنگام او تقریباً به ۹۰ سالگی رسیده بود.

مادر جونز، همچون الیزابت گارلی فلین، از دشمنان فمینیسم بورژوازی بود. زمانی در یکی از جلسه‌های هواداران حق رأی زنان در نیویورک گفت: «برای برپا کردن جهنم نیازی به حق رأی نیست! شما به اراده‌ی قوی و صدای رسا احتیاج دارید ... دو نسل است که زنان در کلرادو از حق رأی برخوردارند، اما زنان و مردان کارگر در بردگی به سر می‌برند». از دید وی، جنبش حق رأی، حیل‌های ثروتمندان برای انحراف زنان از مسائل اصلی و سرگرم کردن آن‌ها با «حق رأی، تحریم مشروبات الکلی و کار خیریه» بود.<sup>(۴۹)</sup>

مادر جونز در سال ۱۹۳۰، در صد سالگی درگذشت. وی در کنار جان‌باختگان اتحادیه‌ی ویردن، در گورستان معدنچیان در مونت‌اولیو، ایالت ایلینوی به خاک سپرده شد.

### «نان و گل‌های سرخ»

بزرگ‌ترین اعتصاب زنان، اعتصاب نساجی لورنس بود که از ژانویه تا مارس سال ۱۹۱۲ به طول انجامید. ۲۳ هزار نفر اعتصابی متشکل از ۲۵ ملیت که به ۴۵ زبان گوناگون سخن می‌گفتند، در این اعتصاب شرکت داشتند. «فیلیپ فونر» می‌نویسد: «واقعیت این است که هیچ‌گاه پیش از این در تاریخ جنبش کارگری امریکا، این تعداد

ملیت و گروه‌های زبانی گوناگون چنین نتیجه‌بخش در یک اعتصاب متحد نشده بودند».<sup>(۵۰)</sup>

زنان اعتصاب‌کننده، یا همسران اعتصاب‌کنندگان، در همه‌ی راه‌بندی‌ها و رژه‌های خیابانی خود نقشی کارساز ایفا می‌کردند. آن‌ها در خیابان‌های یخ‌زده در کنار مردان گام برمی‌داشتند و اغلب در صفوف نخست راهپیمایی‌ها و رژه‌های خیابانی بودند. مادران باردار و زنانی که کودکان خود را در آغوش داشتند، در کنار یکدیگر راهپیمایی می‌کردند و همچون سایر زنان کارگر، پلاکاردهایی حمل می‌کردند که بر آن‌ها نوشته شده بود: «نان برای همه؛ و همچنین گل‌های سرخ» ... به نظر می‌رسید تعداد زنانی که هنگام تهدید اعتصاب‌شکنان در جریان راه‌بندی دستگیر شدند، بیش از مردان بود ... زنان از پرداخت جریمه سر باز می‌زدند و حبس را ترجیح می‌دادند، این به‌ویژه میان زنان ایتالیایی، لهستانی، روسی و زنان لیتوانیایی آشکار بود.<sup>(۵۱)</sup>

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان همواره خلاقیت ویژه‌ای برای ارتقای تاکتیک‌های اعتصابی از خود نشان می‌داد. اتحادیه‌ی ایده‌ی راه‌بندی توده‌ای، رژه‌ها و راهپیمایی‌های فراگیر را به میان کشید. اعتصاب لورنس، نمایش نوعی بی‌نظیر بود.

برای مقابله با ممنوعیت تجمع در مقابل کارخانه‌ها، کمیته‌های اعتصاب راه‌بندی‌های متحرک بلندآوازه را به‌وجود آوردند. هر روز خطوط راه‌بندها (پیشگامان اعتصاب) در زنجیره‌ای بی‌انتهای دور منطقه‌ای که کارخانه در آن قرار داشت حرکت می‌کردند تا جلوی اعتصاب‌شکنان را بگیرند و آنان را منصرف کنند ... هر روز رژه‌ای خیابانی برگزار می‌شد که در آن بین سه تا ده هزار تن با طبل و شیپور به حرکت در می‌آمدند و سرودهای مارسین، انترناسیونال، همستگی ابدی و دیگر سرودهای رادیکال و همچنین سرودهای کارگران صنعتی جهان را می‌خواندند.<sup>(۵۲)</sup>

رهبر سرشناس اعتصاب، یکی از معدنچیان پیشین به نام «بیگ بیل» هی‌وود بود که الیزابت گارلی فلین با او کار می‌کرد. این اعتصاب با پیروزی قاطع و درخشان به پایان رسید.

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان با اینکه در رهبری مبارزات بسیار قدرتمند بود، در نگهداری سازمان خود پس از آن ضعیف عمل می‌کرد. پیش از اعتصاب، اتحادیه نزدیک به ۳۰۰ عضو در لورنس داشت، در سپتامبر سال ۱۹۱۲ تعداد اعضای آن به ۱۶/۰۰۰ نفر افزایش یافت، با وجود این تا تابستان سال ۱۹۱۳، این تعداد به ۷۰۰ تن کاهش یافته بود.<sup>(۵۳)</sup> تجدید قوای زودگذر و سریع در جریان اعتصاب و اتلاف و از دست دادن سریع نیرو پس از آن؛ روال خاص اتحادیه چنین بود.

پس از اعتصاب کارگران نساجی لورنس، ۲۵/۰۰۰ تن از کارگران ابریشم‌بافی پترسون در سال ۱۹۱۳ دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب پس از شش ماه مبارزه‌ی فرسایشی با شکست کامل به پایان رسید. دو شکست دیگر در اعتصاب‌های به رهبری اتحادیه، اعتصاب‌های کارگری لاستیک‌سازی در آکرون و مدتی بعدتر اعتصاب کارگران ماشین‌سازی استودیو بیکر در دیترویت، بود. سازمان‌دهندگان اتحادیه دیگر هیچ‌گاه نتوانستند نیرویی چشمگیر از کارگران نساجی را گرد آورند و اتحادیه در شرق کاملاً فرو ریخت.

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان که بیشتر زیر نظر اعضای خود در ایالات غربی آمریکا بود، نقاط ضعف و نیز قوت ترکیب‌بندی و اندیشه‌های خود را آشکار می‌کرد. ایجاد اتحادیه‌هایی پایدار میان کارگران مهاجر ناممکن بود. الیزابت گارلی فلین معترف بود که: «بیشتر ما مبلغانی معرکه بودیم اما سازمان‌دهندگان کم‌بنیه‌ی اتحادیه‌ای».<sup>(۵۴)</sup>

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان سرنوشتی جز این نداشت که سازمانی انقلابی و کوچک باشد و هیچ‌گاه به تشکیلاتی توده‌ای و فراگیر بدل نشد. در اوج قدرت‌اش که سال ۱۹۱۲ بود، ۲۵/۰۰۰ عضو داشت. تعداد اعضای‌اش در سال ۱۹۱۳ به ۱۴/۸۵۱ تن و در سال ۱۹۱۴ به ۱۱/۳۶۵ تن کاهش یافت.<sup>(۵۵)</sup>



## انجمن اتحادیه‌ی کارگری زنان<sup>۱</sup>

شکست فدراسیون کار امریکا (AFL) در سازمان‌دهی زنان از یک سو و عدم ثبات اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان (IWW) از سوی دیگر، راه را برای شکل‌گیری انجمن اتحادیه‌ی کارگری زنان (WTUL) گشود که در سال ۱۹۰۳ به دست گروهی از زنان لیبرال بنیان گذاشته شد، زنانی که درگیر فعالیت‌های اجتماعی بودند. رهبران انجمن، این اتحادیه را پاسخی به چالش انقلاب می‌دانستند. از این رو بود که یکی از آنها به نام آلیس هنری<sup>۲</sup> در سال ۱۹۱۱ نوشت:

اگر تمامی بارِ رفع نابرابری‌های ناعادلانه‌ی صنعتی بر گرده‌ی گروه‌های اجتماعی تحت ستم گذارده شود، ما روش بدوی و خشن انقلاب پیش رویمان خواهد بود. تنها بدیل برای تمامی جامعه این است که با کار مشترک، وظیفه‌ی براندازیِ ناروایی‌های تولید صنعتی را بر عهده بگیرند و صنعت را بر پایه‌ای بنا نهند که برای کارگران عادلانه باشد.<sup>(۵۶)</sup>

یکی دیگر از زنان رهبر انجمن، لویزا پرکینز<sup>۳</sup> بود. او می‌نویسد:

... نیروی محرکه‌ای بی‌کاستی که رفرم‌های رادیکال را به ارمغان می‌آورد، آمیزه‌ای است از زنان و مردانی منصف و مقتدر که نمایندگانی‌اند از صنایع و گرایش‌های گوناگون جامعه و دسته‌های مختلف ثروتمندان، خردمندان و ورزیده با تجربه‌ی عملی و بینشی اصیل.<sup>(۵۷)</sup>

انجمن خود را ائتلافی از همه‌ی طبقات می‌دانست. جین آدامز<sup>۴</sup> نخستین معاون انجمن چنین می‌گفت: «مردان کارگر ... بضاعت آن را ندارند که ناخوشایندی‌های طبقاتی را مغتنم بشمارند». به بیان تاریخ‌نگارِ انجمن اتحادیه‌ی کارگری زنان، جی.

1. Women's Trade Union League (1903-1950)

2. Alice Henry (1865-1943)

3. Louisa Perkins

4. Jane Adams (1860-1935)

بوون، انجمن تلاش کرد «سازمان‌هایی مستقل برای زنان تأسیس کند، اما همگی آن‌ها در نهایت تکه‌تکه شدند».<sup>(۵۸)</sup>

شکست ایده‌ی فعالیت مستقل، موجب شد که انجمن به دنبال ائتلاف با اتحادیه‌های کارگری باشد. از اتحادیه‌ی انقلابی کارگران صنعتی جهان، انتظاری جز احتراز از چنین فعالیتی نمی‌رفت. بدین سبب که اتحادیه کارگران صنعتی، انجمن را عامل تشدید شکاف بین زنان و مردان کارگر می‌دانست.<sup>(۵۹)</sup> در نتیجه انجمن به سوی ائتلاف با فدراسیون کار آمریکا کشانده شد، هرچند که فدراسیون نسبت به زنان کارگر بی‌توجه بود.

انجمن طی اعتصاب کمربنددوزان در نوامبر سال ۱۹۰۹ در نیویورک که آن را قیام ۳۰ هزار نفره نامید، تا حدودی اعتبار کسب کرد. خوب است برخی جزئیات را از کتاب مردیت تکس به نام خیزش زنان نقل کنیم تا نحوه‌ی مشارکت انجمن و خیانت نهایی آن روشن گردد:

در ابتدای امر رهبران انجمن فعالانه از اعتصاب حمایت کردند، آنان به منظور تبلیغ اعتصاب کاروان‌هایی خودرو اعزام کردند. خودروهایی که زنان میلیونر کرایه کرده بودند، در خیابان‌های باریک محله‌ی لوور-ایست-ساید راه را باز می‌کردند، «آنان نقش پیشاهنگان اعتصاب را بر عهده گرفته بودند... زنان ثروتمند و شیک‌پوش داخل خودروها همراه با دختران نزار و نحیف اعتصاب‌کننده، به سبب این رویداد خارق‌العاده پایکوبی می‌کردند: دیدن زنانی ثروتمند در حال حمل پلاکاردهایی برای اعلام ضرورت تشکیل یابی کارگران و همچنین درخواست کاهش ساعات کار و افزایش دستمزد، تماشایی بود».

هیچ جنبه‌ای از اعتصاب به اندازه‌ی پشتیبانی برخی از زنان ثروتمند توجه مطبوعات را جلب نکرد، علی‌الخصوص آلو بلومونت و آنا مورگان. آلو بلومونت، دختر یکی از مالکان مجتمع کشاورزی آلاباما و یکی از سرشناس‌ترین بانوان انجمن نیویورک بود. او با ویلیام کیسام-واندربیل<sup>۱</sup> ازدواج کرد و دست‌به‌کار فعالیتی بی‌حدوحصر برای ورود به لیست

1. William Kissam Vanderbilt (1849-1920)

«چهارصد»<sup>۱</sup> نفره‌ی انجمن نیویورک شد. بعد از ساختن قصری سه میلیون دلاری در خیابان پنجم نیویورک و عمارتی دو میلیون دلاری در «نیوپورت» سرانجام به هدف خود رسید و پس از آن او از «واندرلیت» طلاق گرفت و با اولیور بلمونت<sup>۲</sup> ازدواج کرد، وارث متروی زیرزمینی نیویورک.

آنا مورگان دختر «بارون چپاولگر، جی. پی مورگان» بود.<sup>(۶۰)</sup>

میانجی‌گران پیشنهادی دادند که به گمان خودشان بینایی بود. رهبران انجمن اتحادیه‌ی کارگری زنان از این پیشنهاد استقبال کردند. گرچه اعتصابیون خشمگینانه رأی به رد این پیشنهاد دادند و آن را خیانتی تمام‌عیار به اصول خود به حساب آوردند - فی‌المثل، حق برپایی اتحادیه به رسمیت شناخته نشده بود. رهبران انجمن از آن پس زنان کارگر را در مقام «افراطی‌هایی» که تحت تأثیر سوسیالیسم قرار دادند، نکوهش می‌کردند.

انجمن زنان در اعتصاب‌هایی که به رهبری کارگران صنعتی جهان انجام گرفت، همچون اعتصاب «نان و گل‌های سرخ» در سال ۱۹۱۱ در لورنس و یا اعتصاب توده‌ای زنان در سال ۱۹۱۳ در پترسون، کاملاً در حاشیه بود.

انجمن زنان در دومین دهه‌ی حیات خود، تأکید را بیشتر بر قانون‌گذاری نهاد تا بر سازمان‌دهی. این تشکل به نحوی روزافزون در پی جلب حمایت دولت فدرال برآمد. ویلیام اونیل<sup>۳</sup>، تخمین می‌زند که تا سال ۱۹۱۹، اعضای انجمن به ۳۸ منصب دولتی دست یافته بودند.<sup>(۶۱)</sup>

در ارزیابی کارنامه‌ی یک ربع قرن فعالیت فدراسیون کار امریکا، کارگران صنعتی جهان و انجمن اتحادیه‌ی زنان، نمی‌توان از این نتیجه‌ی تأسفات‌انگیز چشم پوشید که دستاوردها چشمگیر نبوده‌اند. در سال ۱۹۱۰، تعداد کل زنان اتحادیه‌ها فقط ۷۶/۷۴۸

- 
1. The Four Hundred (1892)
  2. Oliver Hazard Ferry Belmont (1858-1908)
  3. William Atchinson O'Neill (1930-2007)

نفر بود. تنها ۱/۵ درصد کلیه زنان مزدبگیر و ۵/۲ درصد زنان کارخانجات صنعتی متشکل بودند.<sup>(۶۲)</sup>

### حزب سوسیالیست - گیج، مبهم و آشفته

حزب سوسیالیست در اوج قدرت خود بیش از ۱۵۰ هزار عضو داشت، صدها روزنامه منتشر می‌کرد، در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری حدود یک میلیون رأی کسب کرد، حمایت یک‌سوم اعضای فدراسیون کارگری امریکا را جلب نمود و در سازمان‌دهی کارگران صنعتی جهان نقشی مؤثر ایفا کرد. برای درک نحوه‌ی نگرش این حزب به زنان کارگر، نخست باید نگرش آن را نسبت به اتحادیه‌های کارگری بررسی کرد. دنیل دو لئون<sup>۱</sup>، رهبر حزب کوچک و فرقه‌گرای سوسیالیست کارگری چنین استدلال می‌کرد: «حزب باید بر جنبش اتحادیه‌های کارگری تسلط داشته باشد». از سوی دیگر، حزب سوسیالیست هوادار بی‌طرفی حزب در امور اتحادیه‌ها بود. حتی جناح چپ حزب سوسیالیست تحت رهبری یوجین وی. دبس<sup>۲</sup> در حالی که از پذیرش تمایزی کامل بین فعالیت حزبی و اتحادیه‌ای سر باز می‌زد، همچنان «به این اصل وفادار مانده بود که اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست موجودیت‌های جداگانه‌ای هستند؛ به این معنا که هر یک وظیفه‌ای مشخص دارند و باید از دخالت در امور یکدیگر پرهیزند».<sup>(۶۳)</sup>

فرض بر این بود که اعضای حزب سوسیالیست باید فعالیت در زمینه‌ی اقتصادی را به رهبری اتحادیه و اگذار کنند و خود را وقف آموزش ضرورت رأی دادن به حزب سوسیالیست به خواهران و برادران خود کنند. هم‌راستا با این امر، حزب در نشست‌های سالانه‌ی فدراسیون کار امریکا در پی جلب حمایت از قطعنامه‌هایی بود که خود بانی آن‌ها بود، عمده‌ترین مسئله‌ی این قطعنامه‌ها به سرنگونی نظام مبتنی بر دستمزد و

1. Daniel de Leon (1852-1914)

2. Eugene Victor Debs (1855-1926)

برقراری جامعه‌ای مبتنی بر مالکیت اجتماعی ابزار تولید مربوط بود. این حزب به‌ندرت به مسئله‌ی سازمان‌دهی سازمان‌نیافته‌ها می‌پرداخت. حزب سوسیالیست به‌رغم اینکه از اتحادیه‌گرایی صنفی دفاع می‌کرد، با فدراسیون کار امریکا هم‌رأی بود و از محکوم کردن آشکار اتحادیه‌گرایی صنفی سر باز می‌زد.

اما بسیاری از اعضای جناح چپ حزب سوسیالیست از مشی عدم دخالت در امر اتحادیه‌ای پیروی نکردند. تا سال ۱۹۱۲ بسیاری از فعالان برجسته‌ی کارگران صنعتی جهان، از جمله بیگ بیل هی‌وود عضو حزب سوسیالیست نیز بودند.

بسیاری از رهبران جناح راست حزب بی‌هیچ شرمساری نژادپرست بودند. ویکتور ال. برگر<sup>۱</sup> نخستین سوسیالیستی که به پارلمان رفت، می‌گفت: «هیچ‌شکی نیست که سیاهان و رنگین‌پوستان نژادی پست‌تر را تشکیل می‌دهند».<sup>(۶۴)</sup> یکی از سرشناس‌ترین رهبران زن حزب سوسیالیست به نام کیت اوهارا<sup>۲</sup> در سندی با عنوان برابری سیاهان نوشت: «سوسیالیست‌ها می‌خواهند سیاهان را در جایگاهی قرار دهند که قادر به رقابت با سفیدپوستان نباشند.» بنابراین، تنها یک راه‌حل برای مسئله‌ی نژاد می‌تواند وجود داشته باشد - «جداسازی».

سوسیالیستی اهل اوکلاهاما حتی اصرار داشت که جداسازی بعد از مرگ نیز وجود دارد. او «بهشت سیاه‌پوستان» را چنین به تصویر کشید که «یک پالیز هندوانه» است که در جای‌جای آن درختانی سایه افکنده‌اند، صحنه‌های رقص برپاست و بسیاری اتاق‌های تفریحی دیگر که در آن‌ها «سیاه‌پوستان می‌توانستند به رقص و پایکوبی بپردازند و تا ابد فریاد کشند». این‌ها در جزوه‌ای با عنوان چرا من یک سوسیالیستم؟<sup>(۶۵)</sup> ترسیم شده بود.

1. Victor Luitpold Berger (1860-1929)

2. Kate O'Hara

در کنفرانس ۱۹۱۰ حزب سوسیالیست، ارنست اوتترمان<sup>۱</sup> (مترجم کتاب سرمایه‌ی مارکس به انگلیسی) چنان ره به گزافه برد که اظهار داشت هر تلاشی برای مبارزه با «تعصبات نژادی»، خیانت به اصول سوسیالیستی است!

ایرا کپینیس<sup>۲</sup> تاریخ‌نگار حزب بر این عقیده است که حتی جناح چپ به‌رغم موضع نظری‌اش در دفاع از برابری سیاه‌پوستان، در واقع امر، تلاشی برای بهره‌مندی از حزب در مبارزه برای احقاق حقوق سیاهان به کار نبرد.

ترکیب طبقه‌متوسطی حزب سوسیالیست، باعث می‌شد که عدم مداخله در امور اتحادیه‌ها، بی‌دردسرت‌ترین گزینه‌ی ممکن باشد. در کنفرانس سال ۱۹۱۲، بزرگ‌ترین گروه‌ها در میان ۱۹۳ نماینده از این قرار بود: ۳۲ نفر روزنامه‌نگار، ۲۱ مدرس (دانشیار)، ۲۰ وکیل، ۱۲ شهردار، ۱۱ کارگزار تمام‌وقت حزب. ۶۰ نماینده‌ی دیگر متعلق بودند به اصنافی چون کارخانه‌داران، دلالان مستغلات، تجار و نویسندگان و کشیش‌ها، پزشکان و دندان‌پزشکان. همچنین، ۱۱ کارگر یقه‌سفید (دفتری)، ۱۰ دهقان و ۷ زن خانه‌دار در میان نمایندگان بودند. اکثر مابقی نمایندگان کارگران ماهر بودند؛ از جمله نجار، مکانیک و برق‌کار.<sup>(۶۶)</sup>

در سال ۱۹۰۶، ویلیام ای. آرنولد<sup>۳</sup> کاندیدای حزب سوسیالیست برای شهرداری میلواکی اعلام نمود که: «منافع کسب‌وکار در میلواکی تحت مدیریت سوسیال‌دموکرات‌ها امن‌تر خواهد بود تا مدیریت جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها». آرنولد به رأی‌دهندگان تأکید کرد که او خودش نیز مالک بوده است و مالیات می‌پرداخته، از این‌رو بدیهی است که نمی‌خواهد به کسب‌وکار شهر لطمه وارد آورد. ویکتور ال. برگر که پیش‌تر به تمایلات نژادپرستانه‌ی او اشاره کردیم، به صاحبان صنایع شهر اطمینان داد که هر رأی به حزب سوسیالیست، رأیی است علیه اعتصاب. او تأکید

1. Ernest Untermann (1864-1956)

2. Ira Kipnis

3. William A. Arnold

کرد تعداد اعتصاب‌های کمتر میلواکی در شش‌هفت سال گذشته در مقایسه با شهرهایی که از نظر وسعت، یک‌دوم آن بوده‌اند، نتیجه‌ی نفوذ سوسیالیست‌ها در اتحادیه‌های میلواکی است. «من بر اساس تجربه‌ی واقعی می‌توانم بگویم که سوسیال‌دموکرات‌ها در این شهر، تقریباً با تمامی اعتصاب‌هایی که تاکنون اعلام شده است مخالفت کرده‌اند.»<sup>(۶۷)</sup>

در این وانفسا، آن عده از اعضای حزب سوسیالیست که خواهان سازمان‌دهی توده‌های محروم و بی‌حقوق بودند، به کارگران صنعتی جهان روی آوردند. اخراج «بیگ بیل» هی‌وود از بخش اجرایی حزب سوسیالیست و استعفای او از حزب، موجب کناره‌گیری هزاران تن دیگر از اعضای حزب شد و تعداد اعضا را که پیش از کنوانسیون سال ۱۹۱۲، ۱۵۰ هزار تن بود، در ژوئن سال ۱۹۱۳ به ۷۸ هزار تن کاهش داد.<sup>(۶۸)</sup> هزاران تن دیگر از طرفداران جناح چپ، در ماه‌های پس از آن اخراج شدند و حزب قدرت خود را از دست داد.

حزب سوسیالیست توجهی نسبت به زنان کارگر نشان نمی‌داد - آن‌ها اساساً حق رأی نداشتند. ایرا کینیس ادعا کرده است که: «حزب عنایت بیشتری به جلب حمایت کشیشان پروتستان داشت تا به جلب جوانان یا زنان.»<sup>(۶۹)</sup> در واقع، بیش از ۳۰۰ روحانی عضو حزب بودند. همچنین، جهت‌گیری بیشتر حزب به سوی فدراسیون کار امریکا نسبت به کارگران صنعتی جهان، ارتباط مؤثر با زنان کارگر در مبارزه را دشوارتر می‌کرد.

زنان نزدیک به حزب سوسیالیست عمدتاً همسران اعضای حزب بودند. آن‌ها خود را در گروه‌هایی مستقل که سمپات حزب بودند، متشکل کردند.<sup>(۷۰)</sup> فعالان اصلی گروه‌های زنان سوسیالیست، فی‌الواقع همان فعالان کهنه‌کار باشگاه‌های زنان بودند، جایی که در آن به نشست و برخاست با بانوان بورژوا درگروه‌های بحث محدود، عادت کرده بودند. سازگاری و توافق درون گروه بر هرگونه امکان عضوگیری برای انجام کار سیاسی فعالانه و مؤثر اولویت داشت. زنان سوسیالیست سانفرانسیسکو، باشگاه ویلیام

موریس<sup>۱</sup> را تشکیل دادند و شعار خود را چنین اعلام نمودند: «ما برای بنای جهانی کمونیستی پیکار می‌کنیم، جهانی سرشار از آزادی، هنر و دوستی». آن‌ها آموزش را، آرمان خود می‌دانستند و برگسترش شناخت زنان از «تمامی شور زندگی» متمرکز شده بودند.<sup>(۷۱)</sup> آنان در حالی که حمایت و هم‌فکری و فرمان‌برداری صادقانه‌ی خود را نسبت به حزب سوسیالیست ابراز می‌داشتند، ترجیح می‌دادند که «آگاهی از فردیت خود را برانگیزانند و ژرف‌تر کنند».<sup>(۷۲)</sup>

قرار ثابت این گروه این بود که هر دو هفته یک‌بار، جلسه‌ی سخنرانی در خانه‌ی یکی از اعضا برگزار شود. فعالیت گروه‌ها وابسته به تسهیلات منطقه‌ای بود: گروه‌های هم‌سرایی کودکان، باشگاه‌های مباحثه‌ی پسران، مدارس سوسیالیستی یکشنبه‌ها (که در آن تمرینات و ترانه‌های سوسیالیستی فرا می‌گرفتند)، کتابخانه‌های سیار، از جمله فعالیت‌های معمول در بسیاری از مناطق کشور بودند. در نواحی شهری، فعالیت‌ها معمولاً کار تبلیغی و سیاسی عمومی بود. زنان سوسیالیست به‌عنوان نمایندگان اخوت در نشست‌های مربوط به اتحادیه‌ی زنان مسیحی میانه‌رو، حق رأی زنان و سازمان‌های مربوط به باشگاه‌های زنان شرکت می‌کردند.<sup>(۷۳)</sup>

اعضای گروه‌های زنان به‌طور کلی اعضای حزب سوسیالیست نبودند. گرچه بسیاری از فعالان، عضو حزب بودند. حزب برای جلوگیری از خروج زنان، در نوامبر سال ۱۹۱۰، در هفته‌نامه‌ی حزبی «استیناف خرد»، خواهان سازمانی رادیکال برای زنان سوسیالیست شد. بیانیه‌ی اهداف، به‌واقع بی‌روح بود:

ما به سازمان نیاز داریم، سازمانی برای آموزش اصول یک نظام صنعتی مرفقی‌تر از آنچه که اکنون حکم‌فرماست، نظامی که بر مبنای اصل طلایی یگانگی و همسانی تمام منافع انسانی استوار است ... از تمامی زنانی که قلب‌شان برای آزادی و وظیفه می‌تپد، تمامی



کسانی که به خدا و انسانیت وفادارند، درخواست می‌شود تا به این پیکار جهانی برای ارتقای انسانیت بپیوندند و به عضویت اتحادیه‌ی سوسیالیستی ملی زنان درآیند.<sup>(۷۴)</sup>

در سال ۱۹۰۴ کوشش‌هایی انجام گرفت تا فدراسیونی از تمام گروه‌های زنان ایجاد شود، اما این تلاش با شکست مواجه شد. مجله‌ی **زن سوسیالیست** (که بعدتر **زن مترقی** نام‌گذاری شد) در سال ۱۹۰۷ شروع به کار کرد تا کانونی برای گروه‌های زنان باشد. طرح این مجله به‌گونه‌ای ریخته شد که مجله‌ای عامه‌پسند باشد همانند «**مجله‌ی بانوان خانه‌دار** به‌همراه مقداری سوسیالیسم». این مجله در اوج خود، ۱۲/۰۰۰ نسخه تیراژ داشت.<sup>(۷۵)</sup>

یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۸ گروه‌های زنان، در فدراسیونی متحد شدند. کنفرانس حزب سوسیالیست در همان سال، کمیته ملی زنان حزب سوسیالیست را تشکیل دادند که تقریباً تمامی گروه‌های زنان در آن شرکت کردند. در همان کنفرانس، هنگامی که حزب هر گونه ادعای انقلابی‌گری را به کنار نهاد، بلوک راست و میانه تحکیم گردید و مبارزه برای حذف چپ را آغاز کرد. سالن‌های کنفرانس مزین بود به تصاویری از مارکس و انگلس که در کنارشان پرچم امریکا نیز آویخته شده بود.<sup>(۷۶)</sup> همچنین، نخستین مباحثه‌ی همه‌جانبه‌ی کنفرانس پیرامون مسئله‌ی مهاجرت بود که طی آن، نژادپرستان افراطی میدان‌دار بودند.

جنبش زنان سوسیالیست با زنان نه به‌عنوان کارگر بلکه به‌مثابه‌ی زن خانه‌دار و مصرف‌کننده ارتباط برقرار می‌کرد. از این‌رو، روزنامه‌ی حزب سوسیالیست به نام **زن مترقی** چنین نوشت:

خانه، فرزند، منابع مالی خانواده و خوراک خانواده مسائلی هستند که به هر زنی از طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شوند... هر زن معمولی می‌داند که مثلاً «جانی» باید سالانه چند جفت کفش داشته باشد، چقدر شکر در خانه مصرف می‌شود و با گذشت زمان که قیمت کالاها بالا رود، او نیز لباس‌های کمتر و کمتری خواهد داشت. اگر شما بتوانید به او دقیقاً نشان دهید که مدیریت سناتور «بینگ» چه ارتباطی با اقتصاد خانگی او دارد، او هم رضایت می‌دهد تا به آن عنایت نشان دهد.<sup>(۷۷)</sup>

سنخ سوسیالیسمی که جنبش زنان سوسیالیست موعظه می‌کرد، هیچ قربانی با مبارزه‌ی طبقاتی نداشت - محصول احساسات زنانه و عشق بود:

خواهران کمونیست من، آیا هیچ‌گاه به این فکر کرده‌اید که این وظیفه‌ی زنان است که به جهان عشق بورزند، و آیا ممکن است که ما عشقمان را فرو گذاشته باشیم، و در نتیجه‌ی ترکیب این قصور با بی‌خردی مردان است که ما را به وضعیت کنونی رسانده است؟<sup>(۷۸)</sup>

مهم‌ترین فعالیت سیاسی جنبش زنان سوسیالیست، کارزار حق رأی زنان بود. در این جریان، آن‌ها با انجمن ملی حق رأی زنان امریکایی (NAWSA) همکاری می‌کردند. انجمن ملی سازمانی بورژوایی بود که در آن زمان آشکارا گرایش‌های نژادپرستی، بیگانه‌هراسی و ضدّ طبقه‌کارگری داشت. زنان سوسیالیست امریکا در واقع با همکاری با انجمن ملی، تصمیم‌کنگره‌ی اشتوتگارتِ انترناسیونال سوسیالیستی در سال ۱۹۰۷ را به استهزا گرفتند. در کنگره‌ی اشتوتگارت گفته شده بود:

زنان سوسیالیست مبارزه برای برابری کامل یا مبارزه برای حق رأی را در اتحاد با زنان طبقه‌متوسطی طرفدار حق رأی پیش نخواهند برد، بلکه آن را مشترکاً با احزاب سوسیالیست پی می‌گیرند که بر حق رأی زنان به‌عنوان یکی از مهم‌ترین فرم‌های بنیادی برای دموکراتیزه کردن کامل حق رأی سیاسی به‌طور کلی اصرار می‌ورزند.

اما رهبران جنبش زنان سوسیالیست امریکا، استدلال می‌کردند که حق رأی مسئله‌ای طبقاتی نیست.

پس از خیانت به اعتصاب کمربنددوزان در نوامبر سال ۱۹۰۹، اعضای رهبری جنبش زنان سوسیالیست در نیویورک تصمیم به گسست از زنان بورژوای طرفدار حق رأی گرفتند. بنابراین، در کنفرانس دسامبر ۱۹۰۹ زنان سوسیالیست نیویورک «تصویب کردند که فعالیت زنان سوسیالیست برای کسب حق رأی باید بر مبنای خط مشی مستقل و معجزا و از طریق سازمان اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی کارگر انجام گیرد» و از انجمن ملی جدا شدند.<sup>(۷۹)</sup> این اقدام مورد حمایت و تأیید چندین شاخه‌ی زنان در سراسر کشور قرار گرفت، اما از سوی بسیاری دیگر پذیرفته نشد. در کنگره‌ی ملی حزب سوسیالیست

در می ۱۹۱۰، رهبران که نمی‌خواستند با هیچ‌یک از گروه‌های زنان در تعارض قرار گیرند، قطعنامه‌ای مبهم تصویب نمودند که به موجب آن هر شاخه از حزب و جنبش زنان مجاز شمرده می‌شد که تاکتیک خود را در خصوص همکاری با انجمن ملی خود تعیین کند. بسیاری از شاخه‌ها، همچنان به عنوان جزیی از انجمن ملی به فعالیت خود ادامه دادند.<sup>(۸۰)</sup>

### نتیجه‌گیری

دیدیم که چگونه طرفداران بورژوازی حق رأی زنان، با جنبش الغای بردگی به عرصه‌ی فعالیت پرتاب شدند و چگونه در پی تشدید قطب‌بندی طبقاتی در جامعه‌ی امریکا طی دهه‌های آخر سده‌ی نوزدهم و دهه‌های نخست سده‌ی بیستم، به ارتجاع، نژادپرستی، بیگانه‌ستیزی و نفرت از بینوایان و تهیدستان در غلتیدند.

دیدیم که چگونه زنان طبقه‌ی کارگر که در این جنبش خود را بیگانه حس می‌کردند، ادغام در سازمان‌های سیاسی و صنعتی طبقه‌ی کارگر را نیز دشوار می‌یافتند. طبقه‌ی کارگر امریکا در ایجاد سازمان‌های اتحادیه‌ای پایدار که بتواند کارگران ناماهر، زنان، سیاه‌پوستان و خارجی‌تباران را دربرگیرد، ناکام ماند. سلحشوران کار و نیز اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان - دومی پس از آنکه قهرمانانه‌ترین پیشروی را در تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگری امریکا از خود نشان داد - به انحطاط گراییدند و نابود شدند. آنچه بر جای ماند، کاریکاتوری تباه و مخدوش از اتحادیه‌گرایی بود - فدراسیون کار امریکا.

این وضعیت، فعالیت‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر را به شدت تحت تأثیر قرار داد. کارگران صنعتی جهان در مجموع، خواست‌های توده‌های کارگران رزمنده و انقلابی را بیان می‌کرد. اما موضع ضدسیاسی و سوء ظن آن نسبت به هرگونه «امر سیاسی» و تمامی «احزاب»، چونان واکنشی نسبت به فرصت‌طلبی حزب سوسیالیست، محدودیت‌های آن را برملا می‌کرد. حزب سوسیالیست با روی‌گردانی از کارگران صنعتی جهان و گرایش به سوی فدراسیون کار امریکا، حزب کارگران ماهر و قشر پایینی

طبقه متوسط باقی ماند. ماحصل آن، تضعیف مبارزه علیه نژادپرستی و اخراج زنان کارگر از اتحادیه‌ها بود.

زنانی که در حزب سوسیالیست و حول و حوش آن فعال بودند، عمدتاً همسران کارگران ماهر و قشر پایینی طبقه متوسط بودند که باید میان فمینیسم بورژوازی الیزابت کدی استاتون و سوزان بی. آنتونی از انجمن ملی حق رأی زنان امریکایی از یک طرف، و رزمندگی طبقه کارگری «مادر» جونز و الیزابت گارلی فلین از کارگران صنعتی جهان از طرف دیگر، یکی را برمی‌گزیدند. زنان حزب سوسیالیست نتوانستند با گروه دوم در یک صف قرار بگیرند، از این رو به‌ناگزیر تحت تأثیر فمینیست‌های بورژوا قرار گرفتند و ملغمه‌ای از دیدگاه‌های درهم‌برهم و سردرگم‌کننده ارائه دادند. آن‌ها که قادر نبودند به وحدت طبقاتی تمامی کارگران - اعم از زن و مرد، سیاه و سفید، ماهر و ناماهر - یاری رسانند، به وحدت «جنسی» یا به عبارتی وحدت بانوان و کلفت‌های‌شان روی آوردند.

## یادداشت‌ها

(1) E. Flexner, *Century of Struggle: The Women's Rights Movement in the United States* (Cambridge Massachusetts 1976), p.41.

(2) Quoted in Flexner, p.75.

(3) Flexner, p.77.

(4) Flexner, p.147.

(5) A. Kraditor, **The Ideas of the Woman Suffrage Movement 1890-1920** (New York and London 1965), pp.84-5.

(6) Kraditor, p.165.

(7) Kraditor, p.137.

(8) Kraditor, p.7.

(9) P.S. Foner, *History of the Labor Movement in the United States* (New York 1955) Vol.1, pp.207-9.

(10) Foner, Vol.1, p.431.

(۱۱) یک واقعه بر نگرش رهبران فمینیست اتحادیه‌های صنفی اثر گذاشت. در ژانویه‌ی ۱۸۶۹، اتحادیه‌ی ملی صنعت‌گران چاپ (دومین اتحادیه‌ی صنفی ملی که زنان را به عضویت پذیرفت) اعتصابی در صنعت چاپ کتاب به منظور افزایش دستمزدها از سطح دستمزدهای اتحادیه صورت داد. زنان کامپوزیتور و مردان اتحادیه با یکدیگر همکاری کردند. بسیاری از زنان در این روند به اتحادیه پیوستند. سوزان بی. آنتونی اعتصاب را موقعیتی مناسب برای بهبود وضعیت شغلی زنان می‌دید، از این طریق که آنان برای شکستن اعتصاب داوطلب شوند. آنتونی به نشست انجمن کارفرمایان رفت تا پیشنهاد برگزاری مدارس آموزشی ویژه‌ای برای آموزش به زنان را به آنها بدهد. کارفرمایان با اشتیاق پیشنهاد وی را پذیرفتند. در مقابل، کنگره‌ی ملی کار آنتونی را از جمع خود اخراج کردند:

E.C. Du Bois, *Feminism and Suffrage: The Emergence of an Independent Women's Movement in America. 1848-1869* (Ithaca 1980), pp.153-60

(12) Foner, Vol.1, p.440.

- (13) Foner, Vol.1, p.507.
- (14) Foner, Vol.2, p.56.
- (15) Foner, Vol.2, p.58.
- (16) Foner, Vol.2, p.509.
- (17) Foner, Vol.2, p.66.
- (18) Foner, Vol.2, pp.67 and 71.
- (19) Foner, Vol.2, p.70.
- (20) Foner, Vol.2, pp.62-3.
- (21) Foner, Vol.2, p.61.
- (22) Foner, Vol.2, p.66.
- (23) Foner, Vol.2, p.83.
- (24) Foner, Vol.2, pp.157, 166 and 168.
- (25) Foner, Vol.2, p.277.
- (26) Foner, Vol.2, pp.359-60.
- (27) Foner, Vol.2, pp.364-S.
- (28) Foner, Vol.2, p.190.
- (29) Foner, Vol.3, p.202.
- (30) Foner, Vol.3, pp.139-46.
- (31) Foner, vol4, p.36.
- (32) I. Kipnis, *The American Socialist Movement: 1897-1912* (New York 1972), pp.320-1.
- (33) Kipnis, p.415.
- (34) Foner, Vol.4, pp.115-7.
- (35) Foner, Vol.4, pp.149.
- (36) Foner, Vol.4, pp.126-7.
- (37) M. Tax, *The Rising of the Women* (New York 1980), p.127.
- (38) P.S. Foner, *Women and the American Labor Movement* (New York 1979), p.421.
- (39) Quoted in Tax, pp.180-2.
- (40) Foner, *Women*, p.405.
- (41) Quoted in Tax, pp.255-6.

- (42) Quoted in Tax, p.155.
- (43) Quoted in Tax, p.141.
- (44) E. Gurley Flynn, *The Rebel Girl: An Autobiography* (New York 1976), pp.88-9.
- (45) Quoted in P. Renshaw, *The Wobblies* (London 1967), p.65.
- (46) Foner, *Women*, p.281.
- (47) *The Autobiography of Mother Jones*, edited by M.F. Parton (Chicago 1976).
- (48) Foner, *Women*, p.382.
- (49) *Autobiography of Mother Jones*, pp.202-3.
- (50) Foner, *History*, Vol.4, p.320.
- (51) Foner, Vol.4, p.323.
- (52) Foner, Vol.4, pp.32 1-2.
- (53) Foner, Vol.4, pp.348-9.
- (54) Gurley Flynn, p.150.
- (55) Foner, Vol.4, p.462.
- (56) Tax, p.12.
- (57) Tax, p.99.
- (58) G. Boone, *The Women's Trade Union Leagues in Great Britain and the United States of America* (New York 1942), p.166-8.
- (59) Foner, Vol.4, p.128.
- (60) Tax, pp.229-30.
- (61) W.L. O'Neill, *Everyone was brave* (Chicago 1969), p.220.
- (62) Boone, p.242.
- (63) Foner, Vol.3, p.372.
- (64) Quoted in Foner, Vol.3, p.381.
- (65) P.S. Foner, *American Socialism and Black Americans* (Westport Connecticut 1977), pp.222 and 225-6.
- (66) Kipnis, p.397.
- (67) Quoted in Kipnis, pp.169-70.

(68) Foner, History, Vol.4, p.413.

(69) Kipnis, p.266.

(۷۰) در بیان داستان زنان حزب سوسیالیست امریکا، بخش عمده‌ای را مدیون م.

جی. بوهل هستم:

M.J. Buhle, *Feminism and Socialism in the United States 1820-1920* (PhD thesis, University of Winsconsin 1974).

(71) Buhle, pp.132-3.

(72) Buhle, p.114.

(73) Buhle, pp.116-7.

(74) Buhle, pp.119-20.

(75) Tax, pp.187-8.

(76) Kipnis, pp.211 and 215.

(77) Quoted in Buhle, p.202.

(78) Quoted in Buhle, pp.250-1.

(79) Buhle, pp.259-61.

(80) Buhle, pp.270-2.





تصویر بالا و تصویر سمت چپ- مادر جونز به همراه کودکان کارگر مسیری را از فیلادلفیا تا خلیج اویستر در نیویورک راهپیمایی کردند تا شرایط کار کودکان در کارخانه‌های نساجی را بر همگان آشکار کنند، سال ۱۹۰۳

مادر جونز در انتظار برگزاری دادگاه‌اش به جهت نقشی که در سازمان‌دهی اعتصاب معدنچیان Paint Creek-Cabin Creek طی سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ ایفا کرد، محوطه‌ی زندانی در منطقه‌ی پرات ویرجینیای غربی، روز یکم فوریه‌ی سال ۱۹۱۳





مادر جونز در حال بسیج کارگران در اعتصاب Paint Creek-Cabin Creek.

مونتگمری نیویورک، ماه آگوست سال ۱۹۱۲



تظاهرات زنان کارگر نساجی در جهت افزایش دستمزد، نیویورک، اوایل قرن بیستم



زنان کارگر نساجی در اعتصابات موسوم به "نان و گل سرخ"، لورنس ماساچوست، سال ۱۹۱۲ - اصطلاح "نان و گل سرخ" از سخنرانی رز اشنایدرمن کارگر آمریکایی لهستانی الاصل و سازمانده‌ی کارگری در سال ۱۹۱۱ وام گرفته شد



الیزابت گارلی فلین در اعتصاب کارگران ابریشم‌بافی پترسون، سال ۱۹۱۳



الیزابت کدی استانتون (نشسته) و سوزان آنتونی (ایستاده)، سال ۱۹۰۰



الیزابت گارلی فلین در شانزده سالگی به  
 IWW پیوست و به یکی از  
 سازمان‌دهندگان این حزب تبدیل شد. او  
 در سال ۱۹۳۶ به حزب کمونیست آمریکا



خبر دستگیری سه تن از رهبران کمونیست زن:  
 الیزابت گارلی فلین، کلودیا جونز و بتی گانت،  
 روزنامه‌ی دیلی نیوز، روز ۱۲ ژانویه‌ی سال ۱۹۵۵



## جنبش زنان سوسیالیست آلمان

پس از شکست کمون پاریس مرکز ثقل جنبش کارگری بین‌المللی به آلمان منتقل شد. تا پیش از وقوع جنگ جهانی اول، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان<sup>۱</sup> (SPD) اصلی‌ترین نیروی سوسیالیستی در سطح بین‌المللی بود و تمامی جوانب جنبش کارگری داخل آلمان تحت‌الشعاع آن قرار داشت. برخلاف بریتانیا که در آنجا اتحادیه‌ها می‌بایست حزب کارگر را پایه‌ریزی کنند، حزب سوسیال‌دموکرات در آلمان مقدم بر اتحادیه‌ها و محور شکل‌گیری آنان بود.

حزب سوسیال‌دموکرات به‌رغم وجود قوانین ضد احزاب سوسیالیست، دوازده سال به‌طور غیرقانونی به بقای خویش ادامه داد. حتی هنگامی که این قانون در سال ۱۸۹۰ ملغی شد، حزب همچنان مجبور بود تحت محدودیت‌های شدید فعالیت کند. با وجود این، همچنان بزرگ‌ترین حزب سوسیالیستی در جهان بود و در تقابلی شدید با نظم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار داشت. در سال ۱۹۱۴، بیش از یک میلیون عضو داشت، بیش از چهار و نیم میلیون رأی در انتخابات پارلمان به دست آورد، روزانه نود روزنامه چاپ می‌کرد، اتحادیه‌های فراگیر، شرکت‌های تعاونی، باشگاه‌های ورزشی و آواز، یک سازمان جوانان و یک سازمان زنان را اداره می‌کرد و صدها کارمند تمام وقت داشت.

پیش از آنکه به سازمان زنان حزب سوسیال‌دموکرات بپردازیم، باید نگاهی به سرشت عام «مارکسیسم» حزب بیان‌داریم.

---

1. Social Democratic Party of Germany (1863)

دولت آلمان، دموکراسی بورژوازی متعارفی نبود. طبقه متوسط آلمان به طرز محنت‌بار در تحقق انقلاب خویش در سال ۱۸۴۸ شکست خورده و تسلیم پادشاهی پروس شده بود. نتیجه آن شد که ساختار دولتی سلطنتی کهن که توسط آریستوکراسی زمین‌دار پروس - یونکرها - اداره می‌شد به حکمرانی خویش ادامه داد، گرچه هرچه بیشتر به خدمت نیازهای اقتصادی بورژوازی درآمد. حزب سوسیال‌دموکرات در پروس و دیگر استان‌های آلمان و رایش‌تاگ (پارلمان) با محدودیت‌های قانونی روبه‌رو بود و همین مسئله او را به سمت مخالفی سازش‌ناپذیر سوق داد.

در عین حال، توسعه‌ی دیرپای سرمایه‌داری آلمان و رشد مداوم استانداردهای زندگی کارگران در طول نیم سده، توأم با سطح نازل مبارزه‌ی صنعتی، به انفعال ملال‌آور حزب انجامید. حزب سوسیال‌دموکرات همچون «دولتی درون دولت» بود. از لحاظ بوروکراتیک، توسط اتحادیه‌ها و دفاتر حزب و هیئت اجرایی حزب اداره می‌شد.<sup>(۱)</sup> کارگران می‌توانستند از بدو تولد تا مرگ، به جز هنگامی که برای کارفرمایان‌شان کار می‌کردند، تقریباً به‌طور کامل در جهانی منزوی باشند که نهادهای حزبی گرداگرد آن را فرا گرفته است. اعضای حزب می‌توانستند غذایی را بخورند که در تعاونی‌های سوسیال‌دموکرات خریداری شده بود، تنها روزنامه‌ها و نشریه‌های سوسیال‌دموکرات را بخوانند، اوقات فراغت خود را در باشگاه‌های ژیمناستیک یا دوچرخه‌سواری سوسیال‌دموکرات بگذرانند، در گروه‌گر سوسیال‌دموکرات آواز بخوانند، در می‌خانه‌ی سوسیال‌دموکرات مشروب بنوشند و با کمک گروه خاکسپاری سوسیال‌دموکرات به خاک سپرده شوند.

بدین‌قرار، حزب سوسیال‌دموکرات مارکسیسم انقلابی‌صوری را با رفرمیسمی واقعی در هم آمیخت. تلفیق این دو به روشنی در برنامه‌ی حزب، برنامه‌ی ارفورت<sup>۱</sup>، بیان شد

۱. Erfurt Programme. برنامه‌ای بود که حزب طی کنگره‌ای در ارفورت در سال ۱۸۹۱ اتخاذ

کرد و جایگزین برنامه‌ی کوتا شد. برنشتاین، بیل و کائوتسکی افراد تأثیرگذار بر آن بودند. این برنامه ضمن ←

که عمدتاً به قلم کارل کائوتسکی، «پاپ مارکسیسم»، نوشته شده بود. این برنامه به دو بخش درهم‌تنیده تقسیم می‌شد، یک برنامه‌ی حداقلی که با اصلاحات روزمره سروکار داشت و یک برنامه‌ی حداکثری که به کار سخنرانی اول ماه مه می‌آمد. این تلفیق مدت زیادی به طول انجامید. همان‌گونه که بهترین تاریخ‌نگار حزب، کارل شورک<sup>۱</sup> توضیح می‌دهد:

تا هنگامی که دولت آلمان طبقه‌ی کارگر را در وضعیتی مطرود نگاه داشته بود و تا هنگامی که طبقه‌ی کارگر، از آن رو که قادر بود سهمی از مزایای مادی رونق گسترده‌ی سرمایه‌داری را از آن خود کند، به شورش واداشته نشده بود، تلفیقِ ارفورت به قوت خود باقی بود.<sup>(۲)</sup>

ترسیم حد فاصلی میان اقتصاد و سیاست، برنامه‌ی حداقلی و حداکثری، نظریه و عمل، سبب نقصان حزب سوسیال‌دموکرات و تحلیل رفتن آن در زمانی نه‌چندان دور شد. مبارزه برای دستمزد، به دارایی انحصاری اتحادیه‌ها بدل شد. امر سیاسی به زدن ضربدري روی برگه‌ی رأی و سازش با دولت سرمایه‌داری محدود شد.

تلفیق محتوای رفرمیستی و فرم «انقلابی»، واضح‌ترین بیان خود را در خلال مناظره‌های جنبش کارگری آلمان حول عواقب انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به دست آورد. در سال ۱۹۰۵ و بر فراز موج شورانگیز انقلاب، کنگره‌ی حزب سوسیال‌دموکرات در پنا پستیانی خود را از تاکتیک اعتصاب‌های عمومی به‌عنوان نخستین گام به سوی انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد و تنها یک سال پس از آن، در کنگره‌ی مانهایم، با پافشاری رهبران قدرتمند و خشمگین اتحادیه‌ها تصمیم وارونه شد. رهبران حزب و در رأس

→ اعلام مرگ سرمایه‌داری، بر ضرورت مالکیت سوسیالیستی ابزار تولید تأکید داشت؛ البته نه از طریق کنش انقلابی بلکه با مشارکت سیاسی در چارچوب قانون.

1. Carl Emil Schorske (1915-2015)



همه‌ی آن‌ها پیل و کائوتسکی پذیرفتند که اتحادیه‌ها مستقل از حزب بوده‌اند و همواره نیز باید همین‌طور باقی بمانند.

«مارکسیسم» حزب سوسیال‌دموکرات تحلیل رفته بود؛ در واقع، فرم را نگه داشته اما از ایده‌های انقلابی مارکس تهی شده بود، اساساً به این دلیل که حلقه‌ای که مبارزه برای رفرم‌های اقتصادی درون سرمایه‌داری را به نبرد انقلابی علیه سرمایه‌داری پیوند می‌زد، شکسته شده بود.

تتها گروه کوچکی از اطرافیان رزا لوکزامبورگ در حزب سوسیال‌دموکرات، علیه این شکاف مبارزه کردند و پیوسته از منظری انقلابی به مقابله و مخالفت با «مارکسیسم» کائوتسکی می‌پرداختند. اما حتی رزا لوکزامبورگ و رفقای او هم، دست‌به‌کار سازمانی مستقل نشدند، بلکه تنها در قالب گرایشی درون حزب سوسیال‌دموکرات عمل کردند. از این‌رو نتوانستند به شکلی مجزا در پیکارهای روزمره‌ی کارگران مداخله کنند.

## سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها

حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در زمینه‌ی سازمان‌دهی زنان دستاوردهایی سازنده کسب نمود که نخستین آن‌ها، سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌های کارگری بود. در سال ۱۸۹۲، تعداد کل زنان در اتحادیه‌های آزاد کارگری حزب سوسیال‌دموکرات تنها ۴/۳۵۵ تن برابر با ۱/۸ درصد اعضای اتحادیه بود و در مقایسه با نسبت زنان به کل جمعیت کارگران که بر پایه‌ی آمارگیری سال ۱۸۹۵، ۳۴/۹ درصد بود، رقمی ناچیز به شمار می‌آمد.<sup>(۳)</sup>

در آن سال، کنگره‌ی هالبراشتات اتحادیه‌های آزاد کارگری، به اتحادیه‌های صنفی رهنمون داد که به «سازمان‌های صنفی مختلط» تبدیل شوند و زنان ناماهر را به عضویت همان اتحادیه‌هایی بپذیرند که کارگران مرد ناماهر عضوشان هستند. پیش از آن، سازمان‌دهی زنان و مردان در یک اتحادیه‌ی واحد ممنوع بود، اما حتی پس از آن که این امر مُجاز شد، دیگرموانع قانونی از سر راه سازمان‌دهی زنان برداشته نشد. در اکثر ایالات آلمان از جمله پروس، باواریا، زاکسن و مناطق دیگر، مشارکت زنان در هرگونه

انجمنی که با مسائل سیاسی سروکار داشت [عملاً] ممنوع بود و [از قانون مذکور] تفسیری بسیار آزاد و کلی ارائه می‌شد. برای نمونه:

در سال ۱۸۸۶، یک انجمن زنان که در فعالیت‌های اتحادیه‌ای مشارکت داشت، توسط پلیس منحل شد؛ بدین سبب که با نهادی دولتی درباره‌ی روزگار معمولی، و همچنین یک لایحه در حمایت از کارگران که به رایش‌تاک ارائه شده بود و پیشنهاد برقراری نظارت دولتی بر کارخانه‌ها وارد مذاکره شده بود. سازمانی دیگر نیز به این علت منحل گردید که دادخواستی به مقامات محلی ارائه داده بود و خواهان حضور زنان در دادگاه‌های صنعتی شده بود.<sup>(۴)</sup>

پس از سال ۱۸۹۰، هر دو جناح سیاسی و اتحادیه‌ای جنبش سوسیالیستی در ساختارهای‌شان کمیته‌هایی را قرار دادند که به مسائل زنان می‌پرداختند. همه‌ی کمیته‌ها در ارتباط نزدیک با یکدیگر بودند و حتی بیشتر اوقات عضویت مشترک داشتند. نتایج، شگفت‌انگیز بود. مجموع اعضای اتحادیه‌های کارگری که در سال ۱۸۹۲، برابر با ۲۳۷/۰۹۴ تن بود به حداکثر تعداد خود در سال ۱۹۱۳ برابر با ۲/۵۷۳/۷۱۸ تن رسید، اما عضویت زنان به‌طور نسبی باز هم از رشد بیشتری برخوردار بود و در همان فاصله از ۴/۳۵۵ تن به ۲۳۰/۳۴۷ تن رسید؛ به بیان دیگر، عضویت زنان از ۱/۸ درصد کل اعضای اتحادیه به ۸/۹ درصد افزایش یافت.<sup>(۵)</sup>

روی آوردن زنان به فعالیت‌های اتحادیه‌ای در مشاغل سنتی زنان، موفقیت کمتری داشت تا در صنایع، یعنی جایی که زنان با مردان کار می‌کردند. برای مثال در سال ۱۹۱۴، بیش از ۴۴ درصد از زنانی که در صنایع ماشینی کار می‌کردند، عضو اتحادیه بودند، در حالی که این نسبت در حرفه‌ی خیاطی تنها یک درصد بود.<sup>(۶)</sup>

جنبش زنان سوسیالیست در آلمان با یک نام‌گره خورده بود - کلارا زتکین<sup>۱</sup> (۱۹۳۳-۱۸۵۷). زتکین همچنین نقشی حیاتی در سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها ایفا کرد. او

1. Clara Zetkin (1857-1933)

خود ۲۵ سال عضو اتحادیه‌ی صحّافان در اشتوتگارت بود و نقش فعالی در اتحادیه‌ی کمربنددوزان و خیاطان داشت. در بسیاری از کنگره‌های آن‌ها شرکت کرد. او یکی از نمایندگان اتحادیه‌ی خیاطان و کمربنددوزان آلمان در دومین کنگره‌ی بین‌المللی آن در لندن به سال ۱۸۹۶ بود و به‌عنوان دبیر موقت بین‌المللی اتحادیه انتخاب شد.

دیگر زنان برجسته‌ی سوسیالیست نیز نقشی مهم در سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها ایفا کردند. «لوئیز زتس»<sup>۱</sup> (۱۸۶۵-۱۹۱۶) سال‌های بسیاری عضو اتحادیه‌ی کارگران ناماهر کارخانه<sup>۲</sup> بود و غالباً به‌عنوان دبیر کنگره‌های اتحادیه برگزیده می‌شد. «اوتیلی بادر»<sup>۳</sup> (۱۸۴۷-۱۹۲۵) عضو پیشگام جنبش سوسیالیستی زنان و نیز اتحادیه‌ی خیاطان و دوزندگان بود. اعضای جنبش سوسیالیستی زنان در کارتل‌ها (شکلی از شورای اتحادیه‌ها اما پرنفوذتر) فعالیت می‌کردند. از سال ۱۹۰۵، کارتل‌ها زنان سازمان‌دهنده خود را در شهرهایی از جمله هامبورگ و نورنبرگ گماشتند. آن‌ها عموماً صندوق‌های اعتصاب را کنترل می‌کردند و در نتیجه بر سیاست اعتصاب تأثیرگذار بودند.<sup>(۷)</sup>

ضرورت یکنایی اتحادیه‌ی زنان با مردان، سهمی عمده در نظر و عمل کلارا زتکین داشت. در حالی که اتحادیه‌ها در روسیه از آغاز شامل زنان و مردان بود، در آلمان یک نسل طول کشید تا در اتحادیه‌هایی که در تسلط مردان بود به روی زنان گشوده شود. (در بریتانیا سه نسل طول کشید، برای نمونه انجمن متحد ماشین‌سازان که در سال ۱۸۵۲ پایه‌ریزی شد، زنان را در سال ۱۹۴۳، یعنی بعد از ۹۱ سال به درون خود راه داد - و تازه آن زمان هم زنان به پایین‌ترین لایه راه پیدا کردند.)

در هیچ موردی، زنان کارگر خواهان ایجاد اتحادیه‌ی جداگانه نبودند. گروه‌های کم‌قدرت طبقه‌ی کارگر گرایشی به جدایی طلبی ندارند. در هر کجا که چنین چیزی رخ داده تحت فشار بوده است؛ حال این فشار یا از جانب قانونی سرمایه‌دارانه بوده است که

- 
1. Louise Zietz
  2. Unskilled Factory Workers' Union
  3. Otilie Baader (1947-1925)

این جدایی را تحمیل کرده - به سبب نفوذ فمینیست‌های بورژوا لیبرالی همچون مجامع اتحادیه‌ای زنان در بریتانیا و ایالات متحده - یا به علت روحیه‌ی صنفی‌گرایی و بوروکراسی موجود در اتحادیه‌های مردان. کلیه اتحادیه‌هایی که صرفاً از زنان تشکیل می‌شدند، متزلزل و ناپایدار بودند و در نخستین فرصت درون اتحادیه‌های مردان حل شدند.

کلارا زتکین و رفقایش حتی در جلب زنان به حزب سوسیال‌دموکرات با مانع قانونی بزرگی رو به رو بودند. تا سال ۱۹۰۸، قانون در بسیاری از ایالات آلمان، زنان را از شرکت در هرگونه حزب سیاسی منع می‌کرد. حزب سوسیال‌دموکرات مجبور به اتخاذ روش‌هایی متعدد برای مقابله با این موانع بود. در سال ۱۸۸۹، یک کمیسیون آژیتاسیون متشکل از چندین زن در برلین تشکیل شد تا مرکزی برای فعالیت‌های اتحادیه‌ای و حزبی فراهم آید. شهرهای دیگر نیز از این روش پیروی کردند. بسیاری از این‌ها جایگزین همان سازمان‌های زنان شدند که پلیس تعطیل کرده بود. آن‌ها سخنرانی، نشست و فعالیت‌هایی دیگر ترتیب می‌دادند و رابطه‌ای نزدیک با سازمان‌های حزبی محلی را حفظ کردند. تمامی کمیسیون‌های آژیتاسیون مستقل از یکدیگر بودند تا قانون نتواند مانع فعالیت‌شان گردد. با وجود این، دولت تدابیری علیه آنها به کار بست. در سال ۱۸۹۵، همگی آن‌ها ممنوع شدند.

در سال ۱۸۹۴، کنفرانس حزب سوسیال‌دموکرات، سیستم «سخنگو»<sup>۱</sup> را انتخاب کرد. مسئولیت پروپاگاندا‌ی سیاسی بر عهده‌ی یک فرد گذاشته می‌شد، چرا که موانع قانونی موجود بر سر راه انجمن‌های سیاسی برای یک فرد مصداق نداشت. بدین طریق، این فرد سخنگو می‌توانست خود مسئولیت هرگونه ابتکار عمل سیاسی را به عهده بگیرد. تعداد سخنگویان از ۲۵ تن در سال ۱۹۰۱ به ۴۰۷ تن در سال ۱۹۰۷ رسید.<sup>(۸)</sup>

در نوامبر سال ۱۸۹۵، سخنگوی مرکزی برگزیده شد تا به‌عنوان حلقه‌ی رابط زنان کارگر سازمان‌یافته در سراسر آلمان انجام وظیفه کند. در همان زمان زتکین به‌عنوان دبیر کمیته اجرایی مرکزی حزب سوسیال‌دموکرات برگزیده شد.

زنان شیوه‌هایی دیگر نیز برای سرپیچی از قانون یافتند. از جمله تشکیل باشگاه‌های انتخاباتی طی دوره‌ای که برای کمپین انتخاباتی در نظر گرفته شده بود؛ دوره‌ای که مطابق با قانون پروس، مجاز شمرده می‌شد. لوتیز زتس یکی از راه‌های خنثی کردن قانون تورینگن - که زنان را از سخنرانی در مجامع عمومی منع می‌کرد - را چنین توصیف می‌کند: «من از سخنرانی منع شده بودم. یک رفیق مرد به مدت ده دقیقه سخن می‌راند، سپس من از جایگاه حضار در مباحثه شرکت می‌کردم و حدود یک ساعت و نیم صحبت می‌کردم».<sup>(۹)</sup>

هنگامی که قانون ممنوعیت انجمن‌ها در سال ۱۹۰۸ باطل شد ضرورت سیستم سخنگویی از میان برداشته شد.

سالیان متمادی، زنان سوسیالیست نقش مهمی در جذب زنان به اتحادیه‌های کارگری ایفا نموده بودند. اکنون دیگر افزایش اعضای زن در اتحادیه‌های کارگری سبب شد که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بتواند زنان بیشتری را به عضویت حزب جلب کند. قانون ممنوعیت باعث اختلاف زمانی میان این دو شده بود، اما اکنون تعداد زنان عضو حزب به سرعت افزایش می‌یافت. در سال ۱۹۰۶، شمار زنان در حزب سوسیال‌دموکرات تنها ۶/۴۶۰ تن بود، در حالی که شمار زنان عضو اتحادیه‌های آزاد کارگری ۱۱۸/۹۰۸ تن بود. به عبارت دیگر، کمتر از یک درصد زنان اتحادیه‌ای، عضو حزب نیز بودند. اما تا سال ۱۹۰۷، این نسبت به ۸ درصد، در سال ۱۹۰۸ به ۲۱/۳ درصد، در سال ۱۹۰۹ به ۴۶/۵ درصد، در سال ۱۹۱۰ به ۵۱/۲ درصد، در سال ۱۹۱۱ به ۵۶/۳ درصد، در سال ۱۹۱۲ به ۵۸/۵ درصد، در سال ۱۹۱۳ به ۶۱/۳ درصد و در سال ۱۹۱۴ به ۸۳ درصد رسیده بود.<sup>(۱۰)</sup>

نشست‌های عمومی و پرشمار فرصت‌هایی برای جذب زنان به حزب فراهم آوردند. برای نمونه، روز ششم نوامبر سال ۱۹۰۵ در هامبورگ، در جلسه‌ای که ۲۸۰ تن در آن

شرکت داشتند، ۲۶ زن به حزب پیوستند، در سال ۱۹۰۷ در سه اجلاس فراگیر روز ۲۰ فوریه، از ۷۰۰ تن، ۴۵ زن، در روز ۱۸ مارس از ۱۱۰ تن حاضران در جلسه ۱۳ تن و در سپتامبر از ۱۲۰۰ شرکت‌کننده، ۵۰ تن به حزب پیوستند. سال پس از آن، در روز ۱۱ فوریه سال ۱۹۰۸ در یک نشست بزرگ دیگر، ۳۹ تن از حاضران به عضویت حزب درآمدند.<sup>(۱۱)</sup>

### دیدگاه‌های زتکین پیرامون فمینیسم بورژوایی

به اعتقاد کلارا زتکین برای جذب زنان به جنبش سوسیالیستی باید با فمینیست‌های بورژوا مقابله کنیم. او در سخنرانی خود، خطاب به کنگره‌ی کوتای حزب سوسیال‌دموکرات در سال ۱۸۹۶ (که پس از آن در جزوه‌ای تحت عنوان تنها در پیوند با زنان پرولتر، سوسیالیسم به پیروزی خواهد رسید<sup>۱</sup> منتشر شد) چنین گفت:

چیزی به نام جنبش زنان فی‌نفسه و مستقل وجود ندارد ... جنبش زنان تنها در چارچوب تحول تاریخی معنا می‌یابد ... بنابراین، تنها یک جنبش زنان بورژوا و یک جنبش زنان کارگر وجود دارد که همان‌قدر با هم اشتراک دارند که سوسیال‌دموکراسی با جامعه‌ی بورژوایی.

زتکین در پاره‌ای دیگر از همین نطق می‌گوید:

زنِ طبقه‌ی کارگر به استقلال اقتصادی‌اش رسیده است، اما نه به‌عنوان یک شخص و نه به‌عنوان یک زن و یا همسر از امکان زندگی کامل و سرشار از تجربه چونان یک فرد برخوردار نیست. در ازای کار او، به‌عنوان همسر و مادر، تنها لقمه‌نانی نصیبش می‌شود که تولید سرمایه‌داری از روی میز بر زمین انداخته است.

از این‌روست که مبارزه‌ی رهایی‌بخش زنان طبقه‌کارگر، نمی‌تواند - همچون زنان بورژوا - مبارزه‌ای علیه مردان طبقه‌ی خود باشد ... هدف نهایی مبارزه‌ی زنان طبقه‌کارگر، رقابت آزاد

---

1. Only in Conjunction with the Proletarian Women will Socialism be Victorious (16 October 1896).

با مردان نیست، بلکه حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر است. زنان طبقه‌کارگر، دست در دست مردان طبقه‌ی خود علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند.<sup>(۱۲)</sup>

فمینیسم بورژوازی بر خواست «حق رأی برای زنان» (آن‌هم حق رأی محدود برای زنان) متمرکز بود. اما اگر زنان حقوق برابر سیاسی هم داشته باشند، چیزی در مناسبات واقعی قدرت تغییر نخواهد کرد. زنان طبقه‌کارگر به‌گونه‌ای «برابر» با مردان طبقه‌کارگر استعمار می‌شوند، در حالی که زنان بورژوا، از امتیازات ویژه‌ی «برابر» با مردان بورژوا، برخوردار می‌شوند.

زتکین چنین استدلال می‌کند که زنان سوسیالیست نباید به‌سان فمینیست‌های بورژوا، مبارزه‌ی خود را به مطالبه‌ی حق رأی محدود کنند، بلکه باید برای حق کار کردن، دستمزد برابر، بیمه‌ی زایمان، برخورداری رایگان از امکاناتی چون مهدکودک و حق تحصیل برای زنان، مبارزه کنند. او بارها واژه و برجسب فمینیست را تحقیر کرد و معادل آن، واژه‌ای آلمانی «زنان طرفدار حق رأی [یعنی زنانی که در فقط در محدوده‌های قانونی مبارزه می‌کنند]» را قرار داد که ترجمه‌ی ناشیانه‌ی انگلیسی آن «زنان محافظه‌کار» است.<sup>(۱۳)</sup> او جزوه‌ی فوق را چنین پایان می‌دهد:

فعالیت در میان زنان دشوار است. نیازمند کار بسیار است، از خودگذشتگی و جانفشانی بسیاری می‌طلبد. اما این از خودگذشتگی پاداشی خواهد داشت و البته ناگزیر است. چرا که، درست همان‌گونه که طبقه‌ی کارگر تنها هنگامی می‌تواند به رهایی دست یابد که تمام افراد آن بدون تمایزهایی بر مبنای ملیت و حرفه‌شان در کنار هم مبارزه کنند، به همین‌سان رهایی خود را تنها هنگامی به دست می‌آورد که فارغ از تمایز جنسی با یکدیگر متحد بمانند.<sup>(۱۴)</sup>

برای درک روند تحول جنبش زنان کارگر سوسیالیست آلمان تحت رهبری کلارا زتکین می‌باید رقیب آن را نیز بشناسیم - فمینیست‌های بورژوا. جنبش زنان غیرسوسیالیست در آلمان طیفی گسترده از راست افراطی تا چپ رادیکال را در بر می‌گرفت که این دومی به جناح راست حزب سوسیال‌دموکرات نزدیک بود.

اجازه دهید نگاهی به فمینیست‌های رادیکال بیاندازیم، نزدیک‌ترین بخش به حزب سوسیال‌دموکرات. در سال ۱۹۰۴، انجمنی برای حمایت از مادران و رفرفرم‌های جنسی<sup>۱</sup>، تحت رهبری هلن استوکر<sup>۲</sup> تشکیل شد که به اخلاق‌گرایان نوین موسوم بودند. این خواهان حقوق برابر برای مرد، زن و کودکان، تسهیل شرایط طلاق و به رسمیت شناختن قانونی ازدواج آزاد بود؛ چنانکه مداخله‌های پلیس باید پایان یابد و فرزندان حاصل از این پیوند باید از حقوق قانونی برابری با فرزندان ازدواج‌های رسمی برخوردار شوند.<sup>(۱۵)</sup> این تشکل خواهان توزیع داروهای پیشگیری از بارداری و تغییر در قانون سقط جنین بود که به موجب آن، زنان در صورت سقط جنین به شش ماه تا پنج سال حبس محکوم می‌شدند حتی اگر این بارداری در نتیجه‌ی تجاوز بوده باشد. این موضوع موجب نفوذ این تشکل در جنبش زنان شد. ریچارد اوانز<sup>۳</sup> در کتاب خود، جنبش فمینیستی در آلمان سال‌های ۱۹۳۳-۱۸۹۴<sup>۴</sup> جایگاه اخلاق‌گرایان نوین را چنین ارزیابی می‌کند:

ویکتوریا وودهاال و آنی بسانت، مارگریت سانگر و ماری استوپس برای اهدافی مشابه مبارزه می‌کردند. در واقع، این که برنامه‌ی استوکر از حمایت فراگیر جنبش رادیکال فمینیست برخوردار شد، رخدادی نادر بود. جنبش فمینیستی در انگلیس و امریکا، به‌طور کلی از نمایندگان عشق آزاد و [جریان] ضدبارداری روی گرداندند؛ آن‌ها حتی با ژوزفین باتلر با بدگمانی و بدگویی رفتار کرده بودند. هلن استوکر و جنبشی که تحت رهبری او بود، از سویی دیگر، بخشی از جنبش فمینیستی آلمان بودند.<sup>(۱۶)</sup>

فمینیست‌های رادیکال همچنان در فعالیت‌های اتحادیه مشارکت داشتند و با زنان حزب سوسیال‌دموکرات رقابت می‌کردند. آن‌ها در سال ۱۸۸۹ انجمن فروشندگان را پایه‌ریزی کردند که تعداد اعضای آن طی ۱۰ سال به ۱۱/۰۰۰ نفر رسید. تشکل

- 
1. Bund für Mutterschutz und Sexualreform
  2. Helene Stocker (1869-1943)
  3. Richard John Evans
  4. The Feminist Movement in Germany 1894-1944



فروشنندگان در اتحادیه‌های آزاد، در اواخر سال ۱۹۰۸ تنها ۳/۸۰۷ عضو مرد و ۴/۹۹۷ عضو زن داشت. فمینیست‌های رادیکال، خدمتکاران خانگی را نیز سازمان‌دهی کردند.<sup>(۱۷)</sup> آن‌ها نشریه‌ای به نام *نشریه‌ی زنان کارگر آلمانی*<sup>۱</sup> منتشر کردند.

پایگاه اجتماعی این گرایش از فمینیسم، خرده‌بورژوازی بود - معلمان و کارگران یقه‌سفیدی که در آن هنگام نسبت به امروز فاصله‌ی بیشتری با طبقه‌ی کارگران یدی داشتند. در این مشاغل شناخته‌شده‌ی خرده‌بورژوازی، رقابت برای شغل و موقعیت به بروز جنگ جنسیت‌ها منجر می‌شد. برای نمونه، اتحادیه‌های رقیب و مجزایی برای مردان و زنان معلم و ائتلاف کارمندان مرد وجود داشت.

همچنین، فمینیست‌های رادیکال کنفرانس‌هایی در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۷ برای زنان کارگر تشکیل دادند و از حزب سوسیال‌دموکرات و اتحادیه‌های آزاد دعوت کردند که نمایندگانی به این کنفرانس‌ها اعزام دارند. آن‌ها در مقایسه با نگرشی که مثلاً نشریه‌ای به نام *زن آزاد*<sup>۲</sup> هم‌اکنون در انگلستان از خود نشان می‌دهد، گرایش بسیار جدی‌تری به مسائل زنان کارگر نشان می‌دادند. بیان آن‌ها غالباً از بیان سوسیالیست‌ها تمیزدانی نبود. برای نمونه، یکی از رهبران‌شان به نام مینا کاور در روز ۱۵ نوامبر سال ۱۹۱۳ نوشت: «تنها به همراه توده‌ی زنان کارگر می‌توانیم روزی به نبرد برخیزیم. تنها به همراه آن‌ها، با توده‌های زنان شاغل و کارگر است که زنان می‌توانند حق رأی به‌دست آورند».

به هر رو، به دلیل فقدان اثرگذاری همبسته و سامان‌مند بر پایگاه طبقه‌کارگری، فمینیست‌های رادیکال طی چند سال منتهی به جنگ جهانی اول، بر سر مسائل شخصی شدیداً با یکدیگر ستیز کردند، پی‌درپی دچار انشعاب شدند و سرانجام انجمن آن‌ها در هم شکست و منحل شد.

1. Deutsche Arbeiterinnenzeitung (The German Working Women's Paper)

۲. Spare Rib - این نشریه از جمله نشریات موج دوم فمینیسم بود که در سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۷۲

در انگلستان منتشر می‌شد. (م.)

کلارا زتکین همواره در تلاش بود از فمینیست‌های رادیکال دوری کند. به گفته‌ی او، پیوستن به این نیروها نه به عملی واقعی، بلکه به کُنْدیِ لبه‌ی تیز سیاست سوسیالیستی منجر خواهد شد. اما از آنجا که فمینیست‌های رادیکال با زبان «اجتماعی» اغواگرانه‌ای سخن می‌گفتند و حتی کارزارهایی به راه می‌انداختند که آکسیون‌هایی رادیکال بودند، دوری جستن [از آنها] همیشه آسان نبود. به‌عنوان بخشی از کارزار سال ۱۸۹۵ برای لغو قانونی که شرکت زنان را در سازمان‌های سیاسی ممنوع می‌کرد، فمینیست‌هایی رادیکال همچون مینا کاونر و لیلی فن گیزتسکی و یک عضو حزب سوسیال‌دموکرات به نام ادل گرهارد دادخواستی را تنظیم کردند. ارگان مرکزی حزب، روزنامه‌ی به‌پیش<sup>۱</sup>، این دادخواست را چاپ کرد و طی بیانیه‌ای حمایتی، از اعضای حزب خواست که آن را امضا کنند. زتکین هم این دادخواست را در نشریه‌ی خود، برابر<sup>۲</sup>، چاپ کرد اما هشدار<sup>۳</sup>ی را با حروف چاپی برجسته به آن ضمیمه کرد: «ما قاطعانه به هر عضو به‌لحاظ طبقاتی آگاه طبقه‌ی کارگر توصیه می‌کنیم که از امضای آن خودداری کند».<sup>(۱۸)</sup> در این مورد، بحث داغی در ستون نشریه‌ی به‌پیش میان زتکین و سوسیالیست کهنه‌کار، ویلهلم لیکنخت<sup>۴</sup>، درگرفت که لیکنخت به دفاع از فمینیست‌های رادیکال پرداخت. زتکین در این مورد نظر انگلس را جویا شد و انگلس نیز کاملاً نظر او را تأیید کرد.<sup>(۱۹)</sup>

فمینیست‌های رادیکال بارها به زنان سوسیالیست فراخوان دادند تا به تظاهرات آن‌ها بپیوندند، اما دعوت آن‌ها همواره از سوی زتکین رد می‌شد. این الگوی ناهمبازی با زنان بورژوا برای نیل به اهدافی که گویی به‌لحاظ صوری هر دو برای آن تلاش می‌کردند، هرگز تغییر نکرد. کلارا زتکین برای تفکیک زنان طبقه‌کارگر از فمینیست‌های رادیکال دشواری‌هایی بسیار را از سر گذراند. او بارها و بارها مجبور شد این موضوع را

---

1. Vorwärts  
 2. Gleichheit  
 3. Wilhelm Liebknecht (1826-1900)

توضیح دهد، همان‌گونه که النور مارکس گفت: «هرگاه زنان کارگر در کنار زنان بورژوا (یا خرده بورژوا) قرار گیرند، این زنان کارگرند که تحت نفوذ بورژواها قرار خواهند گرفت».

## نشریه‌ی برابری

یکی از مهم‌ترین سلاح‌ها برای آموزش و سازمان‌دهی زنان در آلمان، نشریه‌ی زنان به نام **برابری** بود که هر دو هفته یک‌بار منتشر می‌شد و زیرعنوان آن «برای بهروزی کارگر زن» بود. این نشریه در سال ۱۸۹۱ آغاز به کار کرد و به مدت ۲۵ سال به سردبیری کلارا زتکین منتشر شد. زتکین که همواره بر ضرورت وحدت کامل سیاسی و سازمانی جنبش سوسیالیستی تأکید داشت، معتقد بود که تبلیغات سوسیالیستی باید متناسب با مخاطبان خاص مورد هدف آن صورت گیرد. چنانکه او در نامه‌ای به هم‌رزم هلندی‌اش هلن انکراسمیت<sup>۱</sup> در روز ۱۷ سپتامبر سال ۱۹۱۳ نوشت:

اگر قرار باشد زنان جذب سوسیالیسم شوند، ما بعضاً به راه‌ها، ابزارها و روش‌های ویژه‌ای برای این کار نیازمندیم. اگر آن‌هایی که بیدار می‌شوند و به پا می‌خیزند، باید در مکتب کار و مبارزه در راه سوسیالیسم به‌لحاظ عملی و نظری آموزش ببینند، آنگاه ما باید سازمان‌دهی و ترتیباتی ویژه را برای این امر در نظر بگیریم ... بدون [دست یازیدن به] اقداماتی ویژه که نیروهای محرکه و اجرایی آن عمدتاً زنان باشند، ما موفق نخواهیم شد.<sup>(۲۰)</sup>

زتکین ایده‌ی نخستین خود برای انتشار **برابری** را در یکی از یادداشت‌های سردبیر نشریه، خطاب به خوانندگان، به روشنی بیان کرد، چنانکه همین یادداشت در سراسر دهه‌ی ۱۸۹۰، در آغاز هر سال با اندکی تغییر انتشار می‌یافت:

**برابری** خاصه پیشروترین اعضای طبقه‌ی کارگر را مورد خطاب قرار می‌دهد، خواه آنان که با دست‌هایشان برده‌ی سرمایه‌اند و خواه آنان که با فکرشان. تلاش می‌کند آنان را به‌لحاظ نظری آموزش دهند تا امکان ادراکی روشن از مسیر تاریخی تحولات برایشان فراهم شود و

قادر شوند که نه تنها آگاهانه برای رهایی طبقه‌ی کارگر مبارزه کنند، بلکه در روشنگری و آموزش رفقای هم‌طبقه‌ی خود و پرورش آن‌ها به‌عنوان رزمندگانی که به هدف خود آگاه هستند، نقشی حقیقی و چشمگیر ایفا کنند.<sup>(۲۱)</sup>

به گفته‌ی زتکین، **برابری** «برای زنان سخنگو نوشته می‌شد؛ از این‌رو نشریه‌ای نه برای توده‌ی زنان بلکه اساساً نشریه‌ی زنان پیشرو بود».<sup>(۲۲)</sup> بخش زیادی از نشریه، به تشریح وضعیت کار در صنایع نساجی، پوشاک، صنایع فراوری مواد غذایی، حرفه‌ی صحافی، صنایع خانگی و دیگر شاخه‌های اقتصاد که به‌ویژه زنان در آنها فعال بودند، اختصاص داشت. آگاه‌سازی درباره‌ی جزئیات قوانین کارخانه که در نشریه جریان داشت به زنان یاری می‌رساند که از حمایت هرچند کمینه‌ی آن به‌طور کامل بهره ببرند. نشریه، اعتصاب‌ها و آشوب‌ها میان زنان کارگر در آلمان و دیگر کشورها را همواره پوشش می‌داد.

در نخستین سال‌های حیات این نشریه، زتکین نه تنها آن را برای چاپ آماده می‌کرد، بلکه عمده‌ی مقاله‌های آن را نیز به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. طی ۱۴ سال نخست، تیراژ نشریه محدود بود، گرچه به‌تدریج سیر صعودی داشت و از ۲/۰۰۰ نسخه در سال ۱۸۹۱، به ۱۱/۰۰۰ نسخه در سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ افزایش یافته بود. همگام با گسترش سریع جنبش زنان سوسیالیست ماهیت نشریه نیز تغییر یافت؛ همچنین تیراژ آن در سال ۱۹۰۷ به ۷۵/۰۰۰ نسخه رسید.<sup>(۲۳)</sup>

در سال ۱۹۰۴، توزیع رایگان **برابری** میان اعضای زن جنبش سوسیالیستی و همسران مردان عضو حزب سوسیال‌دموکرات آغاز شد. در واقع، علت عمده‌ی افزایش گسترده‌ی تیراژ نشریه از ۱۱/۰۰۰ نسخه در سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ به ۴۴/۰۰۰ نسخه در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ و ۷۷/۰۰۰ نسخه در سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹ و ۱۲۵/۰۰۰ نسخه در سال ۱۹۱۴ همین امر بود.

در سال ۱۹۰۴، رهبری حزب، زتکین را به انجام مجموعه‌ای از تغییرات در شکل و محتوای **برابری** موظف ساخت تا بدین سبب مخاطبان بیشتری را جلب نماید. زتکین در سال ۱۹۰۴ در کنفرانس زنان حزب سوسیال‌دموکرات اعلام کرد که از سال آینده (سال

۱۹۰۵) ویژه‌نامه‌ای به همراه **برابری** منتشر خواهد شد که برای «یاری‌رسانی به آموزش و توجه به منافع زنان در مقام زن خانه‌دار و مادر» اختصاص یافته است، و همچنین مطالب خواندنی مناسبی برای کودکان در آن ارائه می‌شود. این طرح در ژانویه‌ی سال ۱۹۰۵ به اجرا درآمد. ویژه‌نامه‌ها متناوباً با عناوین «برای زنان خانه‌دار و مادران ما» و «برای فرزندان ما» منتشر می‌شدند. زتکین از شرایطی که برای او به وجود آمده بود، به بهترین نحو استفاده کرد و به توسعه و گسترش دیدگاه‌هایی پرداخت که در مدارس فرزندان طبقه‌کارگر نادیده گرفته می‌شد. او گزیده‌ای از آثار نویسندگان برجسته‌ی انقلابی و نویسندگان ادبیات داستانی را در نشریه منتشر می‌کرد.

یکی دیگر از عرصه‌های مهم فعالیت جنبش زنان سوسیالیست، آموزش بود که اکثر رهبران با آن سروکار داشتند. زتکین درباره‌ی تاریخ فرهنگی در باشگاه آموزش زنان اشتوتگارت سخنرانی می‌کرد. لوئیس زیتز مسئولیت اداره‌ی باشگاه‌های آموزشی هامبورگ را بر عهده داشت و بادر نیز همین امر را در برلین پیش می‌برد. در سال ۱۹۰۵، سه هزار زن در این باشگاه‌ها سازمان‌دهی شده بودند.<sup>(۲۴)</sup>

از سال ۱۹۰۸، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بان‌ی جلسات مطالعاتی و مباحثه برای زنان - به نام *Lesebeude* [=حلقه‌های مطالعاتی عصرانه] - در سراسر آلمان بود که در آن‌ها عمدتاً به آموزش مارکسیسم می‌پرداختند. زنان بسیاری در این جلسات حاضر می‌شدند. در برلین در سال ۱۹۱۰، نزدیک به ۴/۰۰۰ نفر یا به عبارتی یک‌سوم اعضای زن حزب بودند. حدوداً در ۱۵۰ ناحیه‌ی جغرافیایی، چنین جلساتی برگزار می‌شد.<sup>(۲۵)</sup> دوره‌ی آموزشی اواخر سال ۱۹۱۳ در منطقه‌ی تلتو بیزکو در ناحیه‌ی برلین، طرحی کلی از این جلسات و نحوه‌ی کار آن‌ها را نشان می‌دهد.

جلسات بر یک موضوع تمرکز داشتند: شالوده‌ی علمی جنبش نوین طبقه‌کارگر. در این جلسات، شرکت‌کنندگان با مقولاتی همچون رابطه‌ی رفوم اجتماعی، دموکراسی و سوسیالیسم؛ ایده‌آلیسم و ماتریالیسم؛ سوسیالیسم تخیلی و علمی آشنا می‌شدند. سپس در پی آن‌ها به تحلیل توسعه‌ی اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری، منشأ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر و ماهیت استثمار سرمایه‌داری پرداخته می‌شد.

این دوره‌ها پس از ۱۱ هفته، با بحث پیرامون روش و اهداف مبارزه‌ی طبقاتی به پایان می‌رسید.<sup>(۲۶)</sup>

### زتکین و جنبش بین‌المللی زنان سوسیالیست

کلارا فعالیت‌های بسیاری برای اثرگذاری و هدایت زنان سوسیالیست خارج از مرزهای آلمان انجام داد. در سال ۱۹۰۷، برای برگزاری نخستین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست در اشتوتگارت پیش‌قدم شد که در آن ۵۹ زن از ۱۵ کشور شرکت کردند. این کنفرانس تصمیم به ایجاد یک سازمان بین‌المللی، متشکل از تمامی سازمان‌های زنان سوسیالیست گرفت.<sup>(۲۷)</sup>

کنفرانس ابتداً یک‌دست نبود. نمایندگان اتریش، بلژیک، انگلیس و فرانسه بر سر مسئله‌ی کلیدی حق رأی برای زنان این عقیده‌ی مشترک را داشتند که مطالبه‌ی حق رأی محدود - به بیان دیگر حق رأی مشروط به میزان دارایی و درآمد - «واقع‌بینانه‌تر» از حق رأی همگانی است. به همین سیاق نمایندگان انگلیس و فرانسه در تقابل با «سکتاریسم» زتکین و هواداران او نسبت به جنبش بورژوا فمینیستی صحبت کردند.

اما زتکین در مخالفت با هر دو گرایش، استوار بود و به هیچ کدام تسلیم نشد. الکساندرا کولنتای<sup>۱</sup>، نماینده‌ی روسیه، در زمره‌ی کسانی بود که از دیدگاه‌های زتکین دفاع کردند. کنفرانس به نفع دیدگاه‌های کلارا زتکین به پایان رسید. کنفرانس قطعنامه‌هایی قاطع به تصویب رساند که در آن‌ها گفته می‌شد: «احزاب سوسیالیست تمامی کشورها وظیفه دارند تا با تمام قوا برای حق رأی همگانی برای زنان پیکار کنند» و «زنان سوسیالیست نباید با زنان بورژوا متحد شوند بلکه می‌باید دوشادوش مردان سوسیالیست مبارزه را پیش برند». زتکین به‌عنوان دبیر سازمان بین‌المللی زنان

---

1. Alexandra Kollontai (1872-1952)

سوسیالیست برگزیده شد و برابری به عنوان ارگان مرکزی جنبش معرفی شد. کولنتای هم به عنوان مسئول دبیرخانه برگزیده شد.

دومین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست در سال ۱۹۱۰ در کپنهاگ، بار دیگر بر خواست حق رأی همگانی تأکید نمود. سپس زتکین پیشنهاد داد روز هشتم مارس به عنوان روز جهانی زن تصویب شود. ایده و تاریخ برگزاری این روز، از تظاهرات الهام گرفته شده بود که زنان سوسیالیست امریکایی در روز هشتم مارس سال ۱۹۰۸ در تقابل با جنبش زنان بورژوا بر پا کردند. از این پیشنهاد استقبال شد و کنفرانس آن را تأیید نمود. از اوایل سال ۱۹۱۱ تا هنگام وقوع جنگ در سال ۱۹۱۴، تظاهرات روز جهانی زنان عملاً در بیشتر شهرهای مهم اروپا برگزار می‌شد (مسلماً مهم‌ترین آنها، تظاهراتی بود که در هنگام جنگ درگرفت و انقلاب روسیه را برانگیخت).

### مخالفت جناح راست با زتکین

در جنبش زنان سوسیالیست، درست همچون درون کل حزب سوسیال‌دموکرات، تقابلی از سوی جناح راست با زتکین وجود داشت. حزب به سه گرایش تقسیم می‌شد: در منتهای جناح راست، «تجدید نظر طلبان» قرار داشتند که هواداران ادوارد برنشتاین<sup>۱</sup> بودند؛ در منتهای چپ، هواداران رزا لوکزامبورگ؛ و بالاخره در جناح میانه، طرفداران بیل و کائوتسکی. همین سه گرایش، در درون جنبش زنان سوسیالیست نیز موجود بود. در جنبش زنان سوسیالیست، گرایش راست تمایل بیشتری به تشکیل ائتلافی طبقاتی با لیبرال‌ها داشت تا با همتای خود درون حزب سوسیال‌دموکرات.

سرشناس‌ترین نماینده‌ی این گرایش [راست درون حزب]، لیلی براون<sup>۲</sup> (۱۹۱۶-۱۸۶۵) بود. او که از خانواده‌ای اشرافی بود هیچ‌گاه به خاستگاه طبقاتی‌اش پشت نکرد. براون علیه مبارزه‌ی طبقاتی چنین استدلال می‌کرد که سوسیالیسم نه صرفاً از طریق

1. Eduard Bernstein (1850-1932)

2. Lily Braun (1865-1916)

فعالیت انقلابی طبقه‌ی کارگر، بلکه از طریق فعالیت شماری از نیروهای پیشرو از جمله فمینیست‌ها متحقق خواهد شد. به باور او، همه‌ی فمینیست‌ها از آنجا که با نابرابری جنسی مخالفند فی‌نفسه پیشرو به حساب می‌آیند، همان‌گونه که سوسیالیست‌ها با نابرابری طبقاتی مخالفند.

در سال ۱۸۹۵، لیلی براون در تهیه‌ی توماری برای اصلاح قانون انجمن‌ها با فمینیست‌های بورژوا همکاری کرد. او نشریه‌ای با عنوان **جنبش زنان**<sup>۱</sup> به همراه مینا کاورث، فمینیست بورژوا رادیکال، به چاپ رساند. نخستین شماره‌ی این نشریه، وظایف خود را چنین جمع‌بندی کرده بود: حمایت از همه‌ی زنان صرف‌نظر از دیدگاه سیاسی و مبارزه برای هدف مشترک برابری کامل دو جنس. «ما می‌خواهیم درست همان‌قدر درباره‌ی مبارزه برای آموزش برابر منصف باشیم که درباره‌ی مبارزه برای دستمزد برابر منصف هستیم».

لیلی براون از برخورد مردان نسبت به زنان در جنبش کارگری، گلایه می‌کرد و معتقد بود این باور که مبارزه‌ی طبقاتی اختلاف بین دو جنس را از بین خواهد برد، توهمی بیش نیست. در سال ۱۹۰۱، لیلی براون در جزوه‌ای تحت عنوان **کار زنان و تعاونی‌های خانوار**<sup>۲</sup> از این ایده دفاع کرد که زنان با سازمان‌دهی تعاونی‌های خانوار از کار طاقت‌فرسای خانگی رها خواهند شد. زتکین علیه این ایده سخت خروشید و آن را اتوپیایی و نیز فرصت‌طلبانه نامید، چرا که تنها زنان طبقه‌متوسط بودند که با برخورداری از درآمد منظم و مستمر از آن منتفع می‌شدند. زتکین پیشنهاد براون را «فعالیت اصلاح‌طلبانه‌ی بورژوایی» نامید. لیلی براون از سوی چند تن از اعضای معروف جنبش زنان سوسیالیست و شماری از رهبران مرد حزب سوسیال‌دموکرات حمایت می‌شد.

او و هواداران‌ش، کم‌توفیق هم نبودند. بین سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۲ در هامبورگ و برلین چندین اجلاس مشترک متشکل از زنان طبقه‌کارگر و فمینیست‌های بورژوا برگزار

---

1. Die Frauenbewegung  
2. Frauenarbeit und Hauswirtschaft



شد تا امکان همکاری را بررسی کنند. زتکین تنها با جدوجهدی عظیم و پیگیرانه توانست مانع از تأثیرگذاری لیلی براون شود و نهایتاً در سال ۱۹۰۳ او را به کلی از جنبش زنان سوسیالیست کنار گذاشت و بیرون راند.

بخش دیگری که با کلارا زتکین مخالفت می‌کردند ضدفمینیست بودند و ادموند فیشر<sup>۱</sup> قائم مقام رایشتاگ نماینده‌ی این گرایش بود. فیشر در مقاله‌ای با عنوان مسئله‌ی زن که در سال ۱۹۰۵ در *مجله‌ی سوسیالیست*<sup>۲</sup> منتشر شد، پرسید: «آیا این امر غیرطبیعی و به لحاظ اجتماعی ناسالم و آسیب‌ناک که به‌طور کلی زنان کار می‌کنند، مصیبتی سرمایه‌دارانه است که باید با الغای آن نابود شود؟» پاسخ او روشن بود: «آنچه به‌رهای زن موسوم است با طبیعت زن و انسان به‌طور کلی در تناقض است. این امری غیرطبیعی و از این‌رو دست‌نیافتنی است.»<sup>(۲۸)</sup> او چنین ادعا کرد: «نخستین و والاترین کار نیک در زندگی برای زن، که در طبیعت‌اش نیز نهفته است، مادری و تربیت فرزندان‌اش است.»

در کنگره‌ی مانهایم حزب سوسیال‌دموکرات، در سال ۱۹۰۶، گرایش چپ به رهبری رزا لوکزامبورگ شکست خورد. سرنیزه‌های گرایش راست به‌سوی کلارا زتکین نشانه رفته بود که دوستی عمیق سیاسی و شخصی با لوکزامبورگ داشت.

هنگامی که قانون انجمن‌ها در سال ۱۹۰۸ ملغا شد، کنفرانس زنان در نورنبرگ تصمیم گرفت که انجمن‌های زنان به شعبه‌های محلی حزب سوسیال‌دموکرات بپیوندند، به‌نحوی که حداقل یک زن در کمیته‌ی اجرایی هر محل و منطقه باشد که مسئول تبلیغات میان زنان کارگر است. دفتر مرکزی جنبش به دفتر زنان تغییر یافت که تابع دفتر اجرایی ملی حزب است. برخلاف اعتراض زنان، تنها یک زن به عضویت هیأت اجرایی پذیرفته شد. آن زن لوئیس زیس بود. او برخلاف زتکین، در منتهای چپ حزب قرار

1. Edmund Fischer (1864-1925)

2. Sozialistische Monatshefte

نداشت، بلکه از جناح میانه، به رهبری کائوتسکی، حمایت می‌کرد.<sup>(۲۹)</sup> در همان سال ۱۹۰۸ که زتکین کنار گذاشته شد، سازمان جوانان رادیکال نیز تصفیه شد.<sup>(۳۰)</sup>

پروژه‌ی ادغام جنبش زنان در حزب سوسیال‌دموکرات به جذب توده‌ی زنان به حزب انجامید، به‌نحوی که از ۲۹/۴۶۸ نفر عضو زن در سال ۱۹۰۸، تعداد آنان به ۱۷۴/۴۷۴ نفر در سال ۱۹۱۴ رسید - طی مدت کوتاه شش سال، رشدی نزدیک به ۱۵۰/۰۰۰ نفر!<sup>(۳۱)</sup>

در سال ۱۹۰۸، همچنین نظارت زتکین بر سردبیری برابری تضعیف شد. همان‌گونه که دیدیم، ماهیت نشریه پیشاپیش تغییر کرده بود. حجم نشریه حالا دو برابر شده بود - از ۱۲ صفحه به ۲۴ صفحه افزایش یافته بود - و هر شماره ضمیمه‌ی داشت برای کودکان و مادران و نیز زنان خانه‌دار. سرانجام در سال ۱۹۱۰ این درخواست‌ها به نقطه‌ی اوج خود رسید - از او خواسته شد که ضمیمه‌ای برای مد لباس انتشار دهد. پیروی نسبی زتکین از این درخواست در واقع نشان دهنده‌ی کاهش قدرت او پس از ۱۹۰۸ بود؛ او دائماً مقالاتی درباره‌ی مد، آشپزی و همچنین الگوی لباس در نشریه می‌گنجاند. حتی در کنگره‌ی سال ۱۹۱۳ حزب، زتکین متعهد شد که پس از این به خوانندگان «به‌کلی تحصیل نکرده»، به آن‌هایی که هنوز «الفبای دیدگاه‌های ما را نمی‌دانند» توجه بیشتری خواهد کرد.<sup>(۳۲)</sup>

از آن پس، اتحادیه‌ها رسماً توزیع رایگان بخش عمده‌ای از برابری را بر عهده داشتند، که در سال ۱۹۱۴ حدود سه پنجم کل تیراژ نشریه تخمین زده می‌شد. به این ترتیب، تیراژ نشریه به‌طور چشمگیری از ۱۱/۰۰۰ نسخه در سال ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ به ۱۲۵/۰۰۰ نسخه در سال ۱۹۱۴ افزایش یافت.<sup>(۳۳)</sup> شمار نسخه‌های توزیع‌شده‌ی برابری، برابر با ۷۱/۶ درصد زنان عضو حزب سوسیال‌دموکرات یا ۵۹/۴ درصد زنان اتحادیه‌های آزاد کارگری بود.

## ماه آگوست سال ۱۹۱۴: نقطه‌ی عطف جنگ

وقوع جنگ جهانی اول، نقطه‌ی عطف مهمی بود.

چند روزی پس از آغاز جنگ، در روز پنجم آگوست سال ۱۹۱۴، زتکین در مقاله‌ای در برابرِی با نام زنان پرولتر، آماده باشید به مخالفت با جنگ برخاست. (۳۴) زتکین خطاب به خوانندگان نشریه گفت که آلمان «تنها برای گرایش‌های ارتجاعی خاندان سلطنتی هاپسبورگ و برای عطش قدرت و ثروت زمین‌داران و سرمایه‌داران بی‌احساس و بی‌وجدان می‌جنگد». (۳۵) مقاله با فراخوانی تلویحی به انقلاب پایان یافت:

برای طبقه‌ی کارگر، برادری میان ملت‌ها رؤیایی پوچ نیست، صلح جهانی، صرفاً واژه‌ای زیبا نیست ... چه باید کرد؟ لحظاتی در زندگی مردم هست که اگر همگان اراده کنند و آماده شوند، پیروزی قطعی است. اکنون چنین لحظه‌ای است. زنان پرولتر آماده باشید. (۳۶)

مقاله‌های زتکین، به علت مخالفت‌اش با جنگ، بارها و بارها، سانسور شد. در برابرِی بخش‌هایی که به مقاله‌های سانسور شده اختصاص داشت، سفید منتشر می‌شد. این امر بدان سبب صورت می‌گرفت که سانسور به خوانندگان نشان داده شود.

برابرِی به مدت چندین ماه به نشریه‌ی به‌لحاظ بین‌المللی پذیرفته‌شده‌ی زنان مخالف جنگ تبدیل شد. زتکین به همراه رزا لوکزامبورگ کنفرانس بین‌المللی زنان علیه جنگ را سازمان دادند که در ماه مارس سال ۱۹۱۵ در برن برگزار شد. در ماه آگوست سال ۱۹۱۵، زتکین برای نخستین بار دستگیر شد که مقدمه‌ای بر بازداشت‌های متعدد بعدی او بود.

به هر روی، اشتباه است اگر بپنداریم که بخشی بزرگ در جنبش زنان آلمان از موضع لوکزامبورگ و زتکین حمایت می‌کردند. بالعکس، در واقعیت امر، آن‌ها در موضع مخالفت با جنگ تک افتاده بودند.

لوکزامبورگ و کلارا زتکین، هر دو دچار ضعف اعصاب بودند تا حدی که تا مرز خودکشی پیش رفتند. آن‌ها به اتفاق یکدیگر کوشیدند در روزهای دوم و سوم آگوست سال ۱۹۱۴، کارزاری علیه جنگ به راه اندازند. آن‌ها با ۲۰ نماینده‌ی رایشتاگ از حزب

سوسیالیست آلمان که دیدگاه‌های رادیکال‌شان شناخته شده بود، تماس گرفتند اما تنها توانستند حمایت کارل لیبکنخت و مهرینگ<sup>۱</sup> را به دست آورند ... رزا ۳۰۰ تلگراف به مقامات محلی حزب که تصور می‌شد مخالف جنگ باشند فرستاد، خواهان رأی آن‌ها علیه جنگ شد و از آن‌ها دعوت کرد به برلین بیایند تا کنفرانسی فوری در آنجا برگزار شود. نتیجه اسف‌بار بود. «کلارا زتکین تنها کسی بود که بی‌قید و شرط حمایت خود را اعلام کرد. دیگران - حتی آنانکه زحمت پاسخگویی به خود داده بودند - با بهانه‌هایی مسخره و احمقانه طفره رفتند».<sup>(۳۷)</sup>

لفافه‌ی مارکسیستی اکثریت رهبری حزب چنان کم‌رمق بود که رهبری حزب توانست طی یک شب انترناسیونالیسم را کنار نهاده و با رأی خود از تلاش‌های جنگ‌طلبانه‌ی آلمان حمایت کند. اتحادیه‌های کارگری آبنوی برابری را قطع کردند و تیراژ توزیع نشریه از ۱۲۵/۰۰۰ نسخه در سال ۱۹۱۴ به ۴/۰۰۰ نسخه در ماه دسامبر سال ۱۹۱۵ رسید.<sup>(۳۸)</sup> زتکین وادار به کناره‌گیری از هیئت تحریره شد.

جنگ، همکاری زنان حزب سوسیال‌دموکرات با فمینیست‌های بورژوا را در پی داشت. زنان بورژوا به اداره‌ی امور محلی و شهرداری‌ها روی آوردند، خدمات ملّی زنان را تشکیل دادند و یک ارتش کمکی متشکل از زنان را برای امور شهری سازمان دادند. لوئیس زیتس، در مقام رئیس زنان حزب سوسیال‌دموکرات، میان زنان طبقه متوسط در برلین به سخنرانی پرداخت تا توضیح دهد تلاش‌های رفاهی سوسیالیست‌ها امکان همکاری را به وجود آورده است. فمینیست‌های سوسیالیست هم به پیروی از حزب سوسیال‌دموکرات مبارزه‌ی طبقاتی را طی دوران جنگ معلق کردند.

تصمیم قطعی برای همکاری با زنان بورژوا به باشگاه‌های محلی واگذار شده بود، اما جنگ گزینه‌های سیاسی نوینی به وجود آورد. واکنش نسبت به برقراری ارتباط با زنان طبقه متوسط بسیار گونه‌گون بود، برخی از گروه‌ها شروع به همکاری با زنان بورژوا کردند

---

1. Franz Mehring (1846-1919)

و برخی دیگر همچنان از همکاری با آن‌ها سرباز می‌زدند. برابری، که حالا از دستان زتکین خارج شده بود، در روز ۲۰ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۷ نوشت: «... ما در مسائل عملی می‌توانیم چیزهایی بسیار از زنان بورژوا بیاموزیم».<sup>(۳۹)</sup> اتحادیه‌ها همچنین در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۶ هر دو هفته یک‌بار نشریه‌ی **اتحادیه‌ای زنان**<sup>۱</sup> به سردبیری گرتروید هانا<sup>۲</sup> را منتشر می‌کردند که تنها پس از یک سال تیراژ آن به ۱۰۰/۰۰۰ نسخه و در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۹ به ۳۵۰/۰۰۰ نسخه رسید.<sup>(۴۰)</sup>

پس از یک سال حمایت پیگیرانه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات از جنگ، سرانجام لوئیس زیتس هضم موضع حزب را دشوار یافت. او جانب کائوتسکی، برنشتاین و دیگر رهبران آتی حزب مستقل سوسیال‌دموکرات (USPD) را گرفت. در تابستان سال ۱۹۱۵، لوئیس زیتس از کمیته‌ی اجرایی حزب سوسیال‌دموکرات اخراج شد.

**برابری** زیر‌عنوانی تازه پیدا کرد: «نشریه‌ای در خدمت همسران کارگران و زنان کارگر». هیئت تحریریه‌ی جدید برنامه‌ی خود را چنین توضیح داد: «آموختگی سیاسی، تعلیم ساده و سرگرمی ارزشمند». در سال ۱۹۲۲ دوباره زیر‌عنوان تغییر کرد، این‌بار تبدیل شد به «نشریه‌ای برای زنان و دختران زحمتکش، ارگان حزب متحد سوسیال‌دموکرات»<sup>۳</sup>.

کلارا زتکین به همراه رزا لوکزامبورگ و اقلیت محدودی از جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات، هیچ‌گاه از مخالفت با جنگ دست بر نداشتند. و همچنان که سال‌به‌سال وحشت و خونریزی فزونی می‌یافت، همراه با آن مخالفت عمومی با جنگ در میان طبقه‌ی کارگر آلمان گسترش می‌یافت و تمامی این‌ها آلمان را در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ در آستانه‌ی انقلاب قرار داد.<sup>(۴۱)</sup> با وجود این، پس از گذشت ۴ سال از شروع جنگ، شمار زنانی که حول رزا لوکزامبورگ و کلارا زتکین - یکی‌شان به‌مراتب

- 
1. Gewerkschaftliche Frauenzeitung
  2. Gertrud Hanna
  3. United SPD (USPD)

بازکاوترین فرد در جنبش سوسیالیستی آلمان بود و دیگری برجسته‌ترین رهبر جنبش زنان سوسیالیست - بسیار محدود بود. در سال ۱۹۱۸، در حزب نوین کمونیست آلمان، حزبی که توسط رزا لوکزامبورگ بنیان‌گذاری شده بود، تنها ۱۵ درصد اعضا زن بودند؛ در حالی که در حزب متحد سوسیال‌دموکرات این رقم ۱۵ درصد و در حزب سوسیال‌دموکرات ۲۰/۵ درصد بود.<sup>(۴۲)</sup> بر حسب تعداد، در سال ۱۹۱۹، حزب کمونیست کمتر از ۳۰۰ عضو زن داشت، در حالی که در حزب سوسیال‌دموکرات ۲۰۷/۰۰۰ عضو زن حاضر بودند.

شکست رزا لوکزامبورگ، کلارا زتکین و هواداران‌شان در ایجاد سازمان سوسیالیستی معنی‌دار میان زنان - نظیر آنچه در میان مردان بود - نتیجه‌ی شرایط عینی و نیز شکست ذهنی چپ در آلمان بود. شرایط عینی عملاً عبارت بود از سرمایه‌داری در حال گسترشی که به بوروکراتیزه شدن جنبش کارگری و استحاله‌ی آن به جنبشی عمیقاً رفرمیستی منجر گردید. شکست ذهنی چپ انقلابی ناشی از این بود که درگیر پیکارهای روزمره نشد و از این‌رو نتوانست پلی میان مبارزه‌ی کارگران برای اصلاحات و سیاست‌های انقلابی خود ایجاد کند؛ به بیان دیگر، عمل انقلابی را گسترش نداد و خود را به تبلیغ عمومی محدود نمود. اساساً سازمانی برای انجام این کار نداشت. ممکن است پرسیده شود زتکین طی سال‌های پیش از جنگ که سردبیر *برابری* بود چه می‌کرد، همان زمانی که عملاً رفرمیست‌ها عهده‌دار نشریه شده بودند؟

چپ انقلابی در واقع گروهی از افراد بود که ارتباطات ضعیفی با یکدیگر داشتند. هنگامی که رزا لوکزامبورگ اتحادیه‌ی اسپارتاکیست‌ها را حین جنگ بنیان گذاشت، این تشکل پیوندهایی محدود با کارگران صنعتی داشت. فعالیت عمده‌ی آن در محیط کار نبود، بلکه در خیابان‌ها و نشست‌های عمومی بود. اگر پیوند نیروهای انقلابی با پیکارهای کارگری این‌چنین محدود بود، این موضوع درباره‌ی زنان انقلابی مصداق بیشتری داشت، هنگامی که زنان کارگر روی هم‌رفته کمتر از مردان در بخش‌های رزمنده‌ترین و کلیدی صنعت جایی داشتند.

## پایان غم‌انگیز جنبش زنان حزب سوسیال‌دموکرات

در دوران جنگ، تعداد زنان کارگر از ۹/۵ میلیون نفر به ۱۵ میلیون نفر افزایش یافت.<sup>(۴۳)</sup> پس از جنگ، حزب سوسیال‌دموکرات انقلاب سوسیالیستی آلمان را به ناپودی کشاند. اگر بنا بود که دولت و اقتصاد سرمایه‌داری تثبیت شود، مسئله‌ی حیاتی یافتن راه‌حلی بود برای مخاطرات بیکاری فراگیری که در پی پایان بسیج نیروهای نظامی به وجود آمده است. چاره‌ی کار آسان بود: زنان را اخراج کنید. با احکام روزهای ۱۸ مارس سال ۱۹۱۹ و ۲۵ ژانویه‌ی سال ۱۹۲۰، کارفرمایان موظف شدند تمامی افرادی که معاش‌شان بی‌چون‌وچرا به دستمزد وابسته نیست را به ترتیب اولویت زیر اخراج نمایند:

۱- زنانی که همسران‌شان شاغل بودند.

۲- زنان مجرد و دختران.

۳- زنان و دخترانی که تنها سرپرستی یک یا دو نفر را به عهده داشتند.

۴- تمامی زنان و دختران باقیمانده.<sup>(۴۴)</sup>

رهبران زن حزب سوسیال‌دموکرات، اقدامات فوق را موجه نشان دادند. برای نمونه، گرتروید هانا که عضو دبیرخانه‌ی زنان فدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری آلمان بود، چنین گفت:

کدام یک کمتر زیانبار است، بیکاری زنان یا مردان؟ پاسخ به این سؤال بیش از اندازه دشوار است ... من در موقعیت نامناسبی قرار دارم چرا که قادر به ارائه‌ی پیشنهادی درباره‌ی چگونگی حل مسئله‌ی زنان در دوران کنونی نیستم ... من تنها یک پیشنهاد دارم: زنان باید بکوشند تا تأثیر بیشتری بر این مسئله داشته باشند که چه کسی کار می‌کند و چه کسی برکنار می‌شود.<sup>(۴۵)</sup>

سازمان زنان حزب سوسیال‌دموکرات به‌ناگزیر به تشکیلاتی بدل شد که به کارها و امور صرفاً اجتماعی می‌پرداخت. حزب در دسامبر سال ۱۹۱۹، دفتر رفاه کارگران<sup>۱</sup> را به‌عنوان سازمان اصلی فعالیت‌های زنان تأسیس نمود. کنفرانس حزب در سال ۱۹۲۱ با اعلام این نکته که «زنان زاده شده‌اند تا محافظان انسانیت باشند و بنابراین کار اجتماعی و خیرانه با طبیعت آنها گره خورده است»، این اقدام را توجیه کرد.<sup>(۴۶)</sup>

زنان حزب نشریه‌ای چاپ کردند که درخور سیاست‌های نوین آن باشد. عنوان **برابری فحوی** بیش از حد انقلابی داشت. عنوان تازه، **دنیای زنان**<sup>۲</sup> بود، نشریه‌ای عمدتاً شامل داستان‌های اخلاقی، الگوی لباس، طرح‌های مد، دستور آشپزی و در حدی بسیار محدود مطالب سیاسی. در سال ۱۹۲۴، هنگامی که در جریان کنفرانس زنان در برلین یکی از نمایندگان خواهان اختصاص مطالب بیشتری به درد و رنج حقیقی زندگی زنان کارگر در نشریه‌ی **دنیای زنان** شد، سردبیر مرد این نشریه به نام دکتر لومان<sup>۳</sup> خطاب به او گفت:

در هر صورت نظر شخصی من در این باره این است که آن‌ها نمی‌خواهند فلاکت زندگی روزمره‌شان در خانه حتی در اوقات فراغت هم پیش چشمانشان باشد، آن‌ها خواهان این هستند که نور امیدی را ببینند که در آینده با سوسیالیسم در زندگی‌شان خواهد تابید. من یقین دارم که نظر اکثریت رفقای زن هم که با معضلات بسیاری مواجهند و در نامه‌های متعددی که به من نوشته‌اند بر آن تأکید نموده‌اند با من همراه است.<sup>(۴۷)</sup>

## تسلط راست افراطی بر جنبش فمینیستی بورژوایی

در این میان، بر سر فمینیسم بورژوایی چه آمد؟

- 
1. Arbeiterwohlfahrt
  2. Die Frauenwelt
  3. Dr Lohmann



انجمن رادیکال حمایت از مادری و رفورم‌های جنسی در کنفرانس سال ۱۹۰۸ سازمان فراگیر زنان بورژوا - فدراسیون سازمان‌های زنان آلمان<sup>۱</sup> یا BDF - با شکست قطعی روبه‌رو شد. فدراسیون انواع و اقسام انجمن‌های زنان را متحد کرد: از سازمان‌های فرهنگی، مذهبی، خیریه و تفریحی گرفته تا گروه‌های فشار سیاسی، انجمن‌های حق رأی زنان و انجمن‌های رفورم‌های اجتماعی و اخلاقی. فدراسیون صرفاً سازمانی برای زنان بود، نه سازمانی فمینیستی.

راست در حال پیشروی بود و با قرار دادن برخی از انجمن‌های زنان زیر چتر فدراسیون این پیشروی شتاب می‌گرفت. یکی از این سازمان‌ها، انجمن زنان آلمان - مستعمرات<sup>۲</sup> بود که به حفظ خلوص نژاد سفید در مستعمرات آلمان با اعزام زنان سفید از کشور مادر (استعمارگر) تخصیص یافته بود. این انجمن در سال ۱۹۰۷ بنیان گذاشته شد و در سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای آن به ۱۲/۰۰۰ نفر رسیده بود. دیگری انجمن آلمانی علیه سوءاستفاده از مشروبات الکلی بود که در سال ۱۸۸۳ آغاز به کار کرد و تا سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای آن (که غالباً مرد بودند) به ۳۷/۰۰۰ نفر رسید. همچنین قدرتمندترین سازمان محافظه‌کار، انجمن زنان پروتستان آلمان، نیز در این زمره بود.<sup>(۴۸)</sup>

تعداد اعضای فدراسیون تا مقطع بروز جنگ اول جهانی به حدود ۲۵۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت. دولت به منظور آگاهی از «دیدگاه‌های زنان» پیرامون مسائلی که گمان می‌کرد زنان به آن‌ها دل بستگی و تمایل ویژه دارند، فدراسیون را سازمانی مناسب برای هم‌فکری یافت.

فردی که چرخش به‌راست را به بهترین شکل نمایندگی می‌کرد گرتروید بانومر<sup>۳</sup> بود که به مدت نه سال رییس فدراسیون بود - یعنی از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۹. او چنین استدلال می‌کرد که جنبش زنان باید ملی باشد، دقیقاً به این معنا که حامی سیاست خارجی

- 
1. Bund Deutsche Frauenvereine
  2. Deutsche-Kolonialer Frauenbund
  3. Gertrud Bäumer (1873-1954)

امپریالیستی و تجاوزکارانه باشد، و همچنین جنبش زنان باید اجتماعی باشد، دقیقاً به این معنا که از طریق تلاش برای رفرف اجتماعی و فعالیت سازمان‌یافته‌ی رفاهی خود را وقف کاهش تنش اجتماعی و ستیز طبقاتی کند. به اعتقاد بانومر، هدف نهایی رهایی زنان «برابری صوری نیست بلکه زندگی برابر، تأثیر عمیق و کامل تمامی ارزش‌های زنانه بر فرهنگ ما و مشارکت غنی‌تر نیروهای مشخصاً زنانه در کلیه‌ی فعالیت‌های جهان است». بانومر «نیروهای مشخصاً زنانه» را در واقعیت این‌گونه تفسیر می‌کرد که اگر زن «خود را به خانه و خانواده محدود کند، تحت شرایطی معین می‌توان گفت که او بدین طریق، بیشتر با دلخواست جنبش زنان مطابقت دارد تا اینکه وارد مشاغل مردانه شود».<sup>(۴۹)</sup>

بین سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴، فدراسیون کارزاری علیه اخلاقیات نوین به راه انداخت. فدراسیون قاطعانه از این دیدگاه حمایت می‌کرد که سقط جنین تخلفی جنایی است و مجازات آن می‌تواند زندان باشد. به باور آن‌ها، منع قانونی سقط جنین موجب بروز نوعی «مسئولیت اخلاقی در مسائل جنسی» می‌شد که «بهترین راه برای ارتقای سطح عمومی اخلاق در کشور» بود.<sup>(۵۰)</sup>

گرایش جناح راست در جنبش زنان به شکلی تجاوزکارانه امپریالیستی بود. ماریا لیشنوسکا، از سخنگویان این گرایش، چنین استدلال می‌کرد که برای پیروزی آلمان در مبارزه برای برتری بر جهان «نیازمند مردمی هستیم که از دستاوردهای مان در برابر انبوه دشمنان ما دفاع کنند ... ما به مردمی نیازمندیم که در مستعمرات کنونی و آن‌هایی که در آینده فتح خواهیم کرد، سکونت گزینند ...». این گرایش نژادپرست هم بود. یکی از سخنگویان آن در حالی که پیگیرانه از نهادهای خانواده و ازدواج دفاع می‌کرد، خواهان «ممنوعیت ازدواج‌های نژادی ناهمگون» شد. او می‌گفت «دورگه‌ها، اغلب پست‌ترند» و باید از خطر [پیدایش] «جمعیت حرام‌زاده» در مستعمرات دوری جست. مطالبه‌ی دیگری که طی این سال‌ها از محبوبیت برخوردار شد «عقیم‌سازی دائم‌الخمرها» بود. نگرانی نسبت به روسپی‌گری چونان یکی از ریشه‌های ناهنجاری‌های اجتماعی جای خود را به توجه ضروری‌تر به روسپی‌گری چونان خطری برای قدرت و اصالت نژاد داد.

از این منظر، مقررات دولت سیاستی فاجعه‌بار بود و این عقیده زمینه و قدرت یافت که روسپی‌گری را باید به‌عنوان منشأ عمده‌ی گسترش بیماری‌های مقاربتی معدوم کنیم.

فدراسیون به همان زودی یعنی در روز ۳۱ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۴، خدمات ملی زنان را با همکاری وزارت کشور برپا کرد تا در زمان جنگ، وظایف رفاهی را در جبهه‌ی داخلی بر عهده گیرد.<sup>(۵۱)</sup> هنگامی که جنگ به پایان رسید و جمهوری وایمار<sup>۱</sup> بنیان گذاشته شد، فدراسیون همچنان بر طرح اولویت‌های ناسیونالیستی خود تأکید و اعلام کرد که آن‌ها «زنان آلمانی را صرف‌نظر از هر عقیده و مرام، برای ابراز هویت ملی‌شان» متحد کرده‌اند. طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰، در حالی که احزابی که بیشترین خصومت را با حقوق زنان داشتند قاطعانه در قدرت بودند، رهبری فدراسیون به پیشبرد خط راست خود ادامه داد. احزابی که بیشترین تمایل به حمایت از حقوق زنان را داشتند، از جمله حزب دموکراتیک آلمان و به میزان بسیار بیشتری حزب سوسیال‌دموکرات، سوسیالیست‌های مستقل و حزب کمونیست آلمان، در جریان انتخابات حمایتی اندک از سوی زنان به دست آوردند.<sup>(۵۲)</sup> اما فدراسیون به سازمان توده‌ای فراگیری تبدیل شد که در سال ۱۹۳۱ ادعای عضویت کرد تعداد اعضای آن به ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر رسیده است. حتی اگر این تعداد دو برابر تعداد واقعی باشد، این سازمان باید نزدیک به ۷۵۰/۰۰۰ نفر عضو می‌داشت.<sup>(۵۳)</sup>

طی سال‌های رکود اقتصادی، یعنی از ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳، خرده‌بورژوازی در مقیاسی میلیونی، احزاب بورژوازی را ترک کرد تا به صفوف نازی‌ها بپیوندد. فدراسیون نیز از این گردش به راست افراطی پیروی کرد. هیتلر دین خود را ادا کرد. ارگان رسمی فدراسیون، به نام زن<sup>۲</sup>، که همچنان به سردبیری گرتروید بائومر منتشر می‌شد، تقریباً تا پایان [حکمرانی] رایش سوم به حیات خود ادامه داد.<sup>(۵۴)</sup>

---

1. Weimar Republic  
2. Die Frau

## یادداشت‌ها

(۱) میزان بوروکراتیک بودن حزب سوسیال‌دموکرات آلمان از نمایندگان که به کنفرانس سال ۱۹۱۱ در پنا رفتند آشکار می‌شود. از ۳۹۳ نماینده تنها ۵۲ نفرشان کارگر بودند. از آن میان ۱۵۷ نفر از مقامات حزب، ۴۵ نفر از مقامات اتحادیه‌های صنفی و ۱۵ نفر از مقامات تعاونی‌ها بودند. کارگران تنها یک‌هشتم کنفرانس را به خود اختصاص داده بودند.

D. Fricke, **Die deutsche Arbeiterbewegung** (Berlin 1976), pp.281-2.

در همان سال کارگران ۹۰ درصد اعضای حزب را تشکیل می‌دادند:

Fricke, *Zur Organisation und Tätigkeit der deutschen Arbeiterbewegung 1890-1914* (Leipzig 1962), p.90.

(2) C.E. Schorske, *German Social Democracy 1905-1917* (New York 1965), p.6.

(3) W. Albrecht and others, *Frauenfrage und deutsche Sozialdemokratie vom Ende des 19 Jahrhunderts bis zum Beginnen der zwanziger Jahre*, in *Archiv für Sozialgeschichte* 1979, pp.471 and 464.

(4) G. Hanna, *Women in the German Trade Union Movement*, in *International Labour Review*, July 1923.

(5) Albrecht, p.471.

(6) *Correspondenzblatt*, 28 November 1914.

(7) On Kartels, see Fricke, *Die deutsche Arbeiterbewegung*, pp.693-5.

(8) H. Lion, *Zur Soziologie der Frauenbewegung* (Berlin 1925), p.158.

(9) *Protokoll Parteitag 1906* (Berlin 1906), p.408.

(10) Albrecht, p.471.

آمار عضویت زنان در SPD پیش از سال ۱۹۰۸ که چنین عضویت‌هایی دیگر غیرقانونی نبودند، تصویر مخدوشی به دست می‌دهد. هزاران تن از زنان قصد پیوستن به حزب را داشتند، بدون اینکه عضو رسمی حزب باشند.

(11) R.J. Evans, Sozialdemokratie und Frauenemanzipation im deutschen Kaiserreich (Berlin-Bonn 1979), pp.166-7.

(12) Quoted in H. Draper and A.G. Lipow, Marxist women and Bourgeois feminism, in The Socialist Register 1976, pp.192-201.

(13) Draper and Lipow.

(14) Quoted in Draper and Lipow.

(15) R.J. Evans, The Feminist Movement in Germany 1894-1933 (London 1976), pp.131-2.

(16) Evans, The Feminist Movement, pp.137-8.

(17) J. Strain, Feminism and Political Radicalism in the German Social Democratic Movement 1890-1914 (PhD thesis, University of California 1964), pp.145-8.

(18) Gleichheit, 23 January 1895.

(19) Letter of Friedrich Engels to Victor Adler, 18 January 1895, in Marx-Engels, Works, Vol.39, p.400.

(20) Evans, Sozialdemokratie und Frauenemanzipation, p.265.

(21) Gleichheit, 5 January 1898.

(22) Cited in Lion, p.93.

(23) See Lion, p.155, and Fricke, Die deutsche Arbeiterbewegung, page 433.

در تلاش برای ارزیابی اهمیت تیراژ گسترده‌ی نشریه‌ی *برابری* - به‌ویژه هنگامی که می‌بینیم زتکین چند سال پس از آن تا چه حد منزوی می‌شود - باید نشریه را در بستر تلاش‌های SPD جهت انتشارات عمومی و کار برای این جنبش بزرگ توده‌ای بررسی کرد. در سال ۱۹۱۴، ۹۰ برگ انتشار روزانه داشت (که ۷۸ عدد از آن‌ها تنها از لحاظ عنوان، با یکدیگر متفاوت بودند)، دو دوهفته‌نامه و دو هفته‌نامه که تیراژ آن‌ها به‌طور میانگین ۱/۴۸۸/۳۴۶ نسخه تخمین زده می‌شوند:

Fricke, Zur Organisation, p.133.

علاوه بر این، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان نشریه‌های متنوع دیگری نیز داشت:

- برابری، با تیراژ ۱۲۵/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۴)
  - یاکوب راستین، نشریه‌ی طنز، با تیراژ ۳۶۶/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۴)
  - جهان نوین، شرح هفتگی، با تیراژی نزدیک به ۶۵۰/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۴)
  - زن آزاد ورزشکار، با تیراژ ۱۸/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
  - فرهنگ فیزیکی مدرن، ۱۸/۰۰۰ نسخه تیراژ، (سال ۱۹۱۳)
  - روزنامه‌ی کارگران ورزشکار، ۱۱۹/۰۰۰ نسخه تیراژ، (سال ۱۹۱۳)
  - ورزش و جوانان، با تیراژ ۱۵/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
  - ورزش، با تیراژ ۱۰/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
  - کارگران دوچرخه‌سوار، با تیراژ ۱۶۸/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
  - سلامت مردم، با تیراژ ۱۶/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
- (تمامی روزنامه‌های ورزشی جمعاً تیراژی در حدود ۳۶۸/۰۰۰ نسخه داشتند.)
- کارگر جوان، با تیراژ ۱۰۳/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۴)
  - کارگر ممتنع، با تیراژ ۵/۱۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
  - هتل‌دار آزاد، با تیراژ ۱۱/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)
  - کارگر تندنویس، با تیراژ ۳/۰۰۰ نسخه (سال ۱۹۱۳)

Fricke, pp.160-2.

(24) Evans, Sozialdemokratie und Frauenemanzipation, p.168.

(25) J.H. Quataert, Reluctant Feminists in German Social Democracy 1885-1917 (New Jersey 1979), p.196.

(26) Quataert, p.197.

(27) Internationaler Sozialisten Kongress 1907, Anhang, pp.40-8.

(28) Quoted in W. Thönessen, *The Emancipation of Women: The Rise and Decline of the Women's Movement in German Social Democracy 1863-1933* (London 1976), p.98.

(۲۹) پیرامون پیوستن جنبش زنان به SPD، بنگرید به:

Fricke, *Zur Organisation*, pp.81-2, and *Die deutsche Arbeiterbewegung*, p.325.

(30) See A. Hall, *Youth in Rebellion: The Beginnings of the Socialist Youth Movement 1904-14*, in R.J. Evans (editor), *Society and Politics in Wilhelmine Germany* (London 1978).

(31) Albrecht, pp.471-2.

(32) K. Honeycutt, *Clara Zetkin: A Left-wing Socialist and Feminist in Wilhelmine Germany* (PhD thesis, Columbia University 1975) pp.293-8.

یکی از عواملی که پیروزی مطالبه پیرامون مسئله‌ی زن را تسهیل نمود و ماهیت محافظه‌کارانه‌ی مارکسیسم SPD را آشکار ساخت، موضع رهبران حزب در قبال اخلاق جنسی بود. یکی از تاریخ‌نویسان این موضوع، درباره‌ی رهبران SPD این‌گونه اظهار نظر می‌کند که «با وجود هجوم آن‌ها بر اخلاق جنسی پیشین و ازدواج، در واقع موفق شدند از بسیاری از تصورات غلط و شایع سرکوب‌کننده‌ی زمان خویش پرده بردارند».

R.P. Newman, *The Sexual Question and Social Democracy in Imperial Germany*, in *Journal of Social History*, Spring 1974.

آگوست بیل، سرشناس‌ترین رهبر جنبش سوسیالیستی آلمان، در زمان خودش موضعی به‌شدت رادیکال گرفت. «از میان همه‌ی امیال طبیعی‌ای که انسان از آن‌ها سرشار است، اعم از خوردن و آشامیدن، میل جنسی قوی‌ترین غرایز پس از بلوغ است که برآوردن آن از ضرورت‌های سلامت جسمی و روانی بشر است». همچنین، در پرهیز از آمیزش جنسی بیان می‌کند: «آن چیزهایی که عواقب این مسئله هستند را، دانشمندان،

بیمارستان‌ها، دارالمجانین و زندان‌های ما می‌توانند بگویند - اگر از هزاران زندگی خانوادگی صلب هم بگذریم».

A. Bebel, *Woman Under Socialism* (New York 1975), p.79, 82.

زنان پرهیزکار اغلب امیال جنسی ناکام‌مانده‌ی خویش را در قالب اشتیاق مذهبی فرو می‌نشانند. بیل نتیجه می‌گیرد که «بشر ناگزیر به بازگشت به طبیعت و به ارتباط جنسی میان زن و مرد است؛ و این باید بشر را از قید افکار و عقاید معنوی ناسالمی برهاند که در حال حاضر بر او حاکم است. و این کار را باید با به‌کارگیری روش‌هایی آموزشی انجام دهد که با نظام فرهنگی ما همخوانی داشته باشد و با اصلاح جسمی و ذهنی نسل همراه باشد». (p. 119)

این موضع در زمان خودش بسیار مترقی بود و از سوی اکثریت قریب به اتفاق سخنگویان SPD پذیرفته شد، اگرچه با شماری از عقاید سنتی هم در آمیخت. بنابراین، جزو‌ی SPD در کتابخانه‌ی سلامت کارگران به چاپ رسید که بیان داشت انسان طبیعی باید تا رسیدن به سن ۲۴ سالگی که بلوغ جنسی به‌طور کامل شکل نگرفته است از ارتباطات جنسی پرهیزد و حتی پس از ازدواج هم این روابط باید با اعتدال و میانه‌روی همراه باشد. بیل به خوانندگان خود درباره‌ی ضرر زیاده‌روی در روابط جنسی هشدار داد: «ناتوانی جنسی، ناباروری، عفونت‌های نخاعی، جنون یا دست‌کم ضعف قوه‌ی تفکر و بسیاری بیماری‌های دیگر، اثرات و عواقب طبیعی هستند» (Bebel, p. 164). ادوارد برنشتاین وقفه‌ای «چند هفته‌ای» را میان مقاربت‌ها پیشنهاد داد. (به نقل از Newman)

در مورد مسئله‌ی پیشگیری از بارداری، رهبران SPD اختلاف نظر داشتند. کائوتسکی طرفدار آن بود. بیل از سقط جنین با ملاحظه‌ی روش‌های «غیرطبیعی» پیشگیری از بارداری گذشته حمایت می‌کرد. ویلهلم لیکنخت در برابر تمامی روش‌های پیشگیری از بارداری موضع گرفت و آن را «غیراخلاقی و توهین‌آمیز» خواند. در سال‌های پیش از ۱۹۱۴، SPD به کنترل موالید بازگشت، بدین سبب که درمیان



طبقه‌ی کارگر آلمان گسترش یافته بود، اما نتوانست کارزاری برای آن به راه اندازد و در سطح سوسیالیست‌های منفرد باقی ماند.

خودارضایی بی‌تردید موی دماغ اکثر نویسندگان قرن نوزدهمی پیرامون میل جنسی انسان بود. طبق آنچه نویسنده‌ای در *عصر جدید*، نشریه‌ی نظری حزب، نوشته است خودارضایی یک «گناه ... مطمئناً غیرطبیعی» است. برای هر فعالیت جنسی آنچه غیرطبیعی است، این است که به تداوم نسل نینجامد، که این چیزی است «که در نهایت باقی می‌ماند»، در نشریه‌ی *کتابخانه‌ی سلامت کارگران* اعلام شد: «تنها پرهیز...»؛ انرژی جنسی باید از طریق ورزش، ژیمناستیک، علاقه به سیاست، فعالیت‌های صنفی و «یک رژیم غذایی متعادل، ملایم و عمدتاً گیاهی» برای جوانان در طول دوران پرهیز متعادل شود.

با این حال، SPD نخستین حزب سیاسی‌ای بود که با سخنرانی بیل در رایشتاک در سال ۱۸۹۸، آشکارا برای قانونی شدن حقوق مردان هم‌جنس‌گرا مبارزه کرد. در سال ۱۸۸۷ هم‌جربانی اعتراضی توسط گروه طرفدار حقوق مردان هم‌جنس‌گرا راه‌اندازی شد که نام آن کمیته‌ی علمی بشردوستانه بود و در مقابل آن دسته از حقوق‌کیفری آلمان که در ارتباط با هم‌جنس‌گرایی بودند موضع گرفت. SPD از این اعتراض حمایت کرد و این حمایت توسط برخی همچون هیلفردینگ، کائوتسکی، برنشتاین و کته کلویتس [طراح و نقاش و مجسمه‌ساز شهیر آلمانی] امضا شد.

از آنجا که خود برنشتاین هم‌جنس‌گرا بود، توانست بنویسد که خودارضایی می‌تواند به هم‌جنس‌گرایی، لواط، و روش‌های سادیسمی مازوخیسمی منجر شود. مانند بسیاری موضوعات دیگر، SPD در مسائل مربوط به سکس نیز طیف گسترده‌ای از آرای مغشوش و سردرگم را دربرمی‌گرفت.

(33) Lion, p.155, and Fricke, *Die deutsche Arbeiterbewegung*, p.433.

(34) C. Zetkin, *Augewahlte Reden und Schriften* (Berlin 1957) Vol.1.

(35) Zetkin, p.622.

(36) Zetkin, p.625.

(37) P. Nettl, Rosa Luxemburg (London 1969), p.371-2.

(38) Thönessen, p.119.

(39) Quataert, pp.2 12-3 and 227.

(40) Albrecht, p.488.

(۴۱) برای مروری دقیق بر انقلاب قبل از جنگ جهانی اول در آلمان و شکست

جنبش سوسیالیست‌های انقلابی بنگرید به:

Chris Harman, The Lost Revolution: Germany 1918-23 (London 1982).

(42) R. Wheeler, Zur sozialen Struktur der Arbeiterbewegung am Anfang der Weimarer Republik, in H. Mommsen and others (editors), Industrielles System und politische Entwicklung in der Weimarer Republik (Düsseldorf 1974), p.182.

(43) Thönessen, p.84.

(44) Thönessen, pp.90-1.

(45) Thönessen, p.91-2.

(46) Quataert, p.223.

(47) Quataert, p.122.

(48) Evans, The Feminist Movement, pp.147-9 and 151.

(49) Evans, pp.154-5.

(50) Evans, p.157.

(51) Evans, p.208.

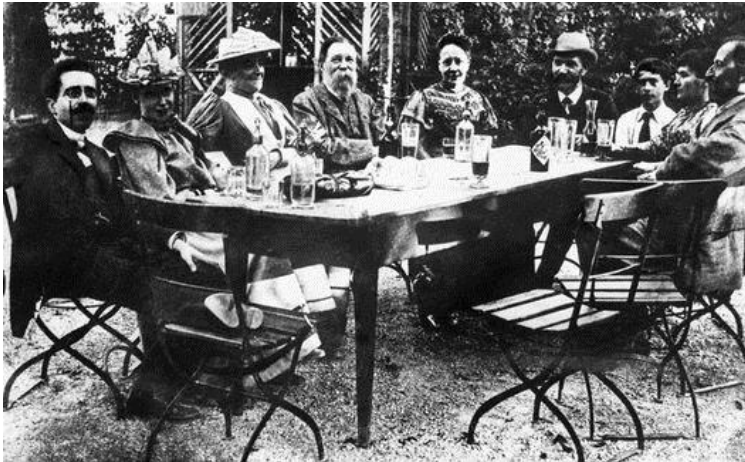
(52) Evans, p.244.

(53) Evans, p.145.

(54) Evans, p.259.



رزا لوکزامبورگ طی یک سخنرانی در اشتوتگارت، سال ۱۹۰۷



این تصویر در حاشیه‌ی سومین کنگره‌ی انترناسیونال دوم در زوریخ، در سال ۱۸۹۳ ثبت شده است - افراد حاضر در تصویر به ترتیب از چپ عبارتند از: فردریش سیمون، فریدا سیمون، کلارا زتکین، فردریش انگلس، جولی بیل، آگوست بیل، ارنست شفر، رجینا برنشتاین، ادوارد برنشتاین



تظاهرات زنان در حمایت از USPD و لوئیس زیتز، سال ۱۹۱۹



لوئیس زیتز در برابر کاخ برلین، گردهمایی USPD در حمایت از شوروی، ماه مه‌ی

سال ۱۹۲۰



دو تصویر از دومین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست، در این کنفرانس قطعنامه‌ی پیشنهادی از سوی کلارا زتکین برای تعیین روز جهانی زن به تصویب رسید، کپنهاگ، سال ۱۹۱۰



رزا لوکزامبورگ و کلارا زتکین در کنار افرادی دیگر به‌عنوان جناح چپ SPD شناخته می‌شدند، آنها با سیاست‌های حزب در قبال جنگ جهانی اول مخالف کردند، حاشیه‌ی کنگره‌ی SPD، ژانویه‌ی سال ۱۹۱۰



نشریه‌ی برابری، پنجم اوت سال ۱۹۱۴ - زتکین در مقاله‌ای در این شماره، به نام زنان پروتتر، آماده باشید به مخالفت با جنگ برخاست و از زنان و مردان کارگر دعوت کرد تا در برابر جنگ امپریالیستی بایستند

## مارکیست‌های روسیه و زنان کارگر

جنبش‌های زنان بورژوا و سوسیالیست در روسیه، در مقایسه با هم‌تایان خود در آلمان که زمانی بس‌دراز با یکدیگر در ستیز بودند، گستره و نیز عمری محدودتر داشتند. اما تنش‌های بین آن‌ها حتی از آلمان هم شدیدتر بود.

### فمینیست‌های نجیب‌زاده

تا هنگام انقلاب ۱۹۰۵، جنبش زنان قابل‌ذکری در روسیه وجود نداشت، گرچه گروه‌هایی از فمینیست‌ها حضور داشتند. در فضایی که لغو سرواژ در سال ۱۸۶۱ و برخی رفم‌های محدود در زمان تزار الکساندر دوم به وجود آورد، مردم حالا در پندار آزادی‌های دیگر بودند. زنان اشراف نیز در میان این افراد متأثر از شرایط بودند و در سال ۱۸۵۹ جمعی از زنان نجیب‌زاده، نخستین گروه فمینیستی در روسیه را تشکیل دادند. آن‌ها نشریه‌ای به نام **سپیده‌دم**<sup>(۱)</sup> («نشریه‌ای علمی، هنری و فرهنگی برای زنان بزرگسال») منتشر کردند که به مبارزه‌ای محتاطانه برای دستیابی به آموزش عالی برای زنان «مطابق با روح تعالیم مسیحی» اختصاص یافته بود.<sup>(۱)</sup> چنین فراخوانی به زحمت می‌توانست شوقی در توده‌ی زنان روسیه برانگیزاند، آن هم هنگامی که تنها پنج یا شش درصد از زنان قادر به خواندن و نوشتن بودند و تنها یک درصد آن‌ها تحصیلات عالی داشتند.<sup>(۲)</sup> گرچه تعداد باسوادان تا پایان قرن به ۲۱ درصد رسید اما هنوز تا سال ۱۹۰۹ از میان هر ۳۰۰ دختر، تنها یک نفر تحصیلات متوسطه داشت.<sup>(۳)</sup>

در همان سالی که نشریه‌ی **سپیده‌دم** آغاز به کار کرد، یک گروه خیریه‌ی زنان به نام «انجمن ارانه‌ی مسکن ارزان و کمک‌های دیگر به اهالی سن‌پترزبورگ» شکل گرفت. بلندپروازانه‌ترین پروژه‌ی این انجمن، که در سال ۱۸۶۸ کلید خورد، ایجاد یک کارگاه بزرگ لباس‌دوزی بود که بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کارگر در آن کار می‌کردند. کار این کارگاه عمدتاً دوخت و دوز لباس‌های ارتشی بود که سفارش آن‌ها را وزارت جنگ می‌داد. (۴) این انجمن همچنین آشپزخانه‌هایی عمومی و مدرسه‌ای برای مادران شاغل برپا کرد. (۵)

انگیزه‌های انسان‌دوستانه‌ی دیگری نیز به برپایی انجمن‌هایی دیگر انجامید که یکی از آن‌ها انجمن «کمک به زنان نیازمند»، دیگری «توزیع کتاب‌های مفید» و همچنین «افزایش علاقه به کار» بود.

از درون این انجمن‌های خیریه‌ی کوچک آغازین، انجمن‌هایی بزرگ‌تر پدید آمدند. در سال ۱۸۹۳، انجمن خیریه‌ی کمک متقابل زنان روسیه<sup>۱</sup> تاسیس شد (۶) که در سال ۱۹۰۰ نزدیک به ۲/۰۰۰ نفر عضو داشت. این انجمن خوابگاهی ۶۰ اتاقه برای زنان تحصیل‌کرده، خوابگاهی دیگر برای اقامت کوتاه‌مدت، یک بوفه، یک مرکز کارپایی و یک مرکز نگهداری از کودکان برای زنان شاغل داشت. همچنین، مباحثاتی پیرامون «تربیت اخلاقی، جسمی و فکری کودکان» ترتیب می‌داد و کمیته‌های ویژه‌ای برای کمک به قربانیان قحطی و سیل دایر کرده بود. (۷)

در سال ۱۹۰۰، انجمن روسی حمایت از زنان<sup>۲</sup> برای مبارزه با فحشا تأسیس شد. دو شاهزاده، یوگنی اولدنورگسکایا و النا ساکسن-آلتنبورگسکایا به نوبت ریاست این انجمن را بر عهده داشتند و نوع‌دوستان ثروتمند و نجیب‌زادگان سرشناسی چون بارون گونزبورگ و کنتس پانینا در زمره‌ی اعضای اداره‌کننده‌ی آن بودند. (۸) استیتس، تاریخ‌نگار فمینیسم روسی، می‌نویسد:

- 
1. Russian Women`s Mutual Philanthropic Society
  2. Russian Society for the Protection of Women



ترحمی هراس‌انگیز و تقوایی امیدوارانه، از عناصر اصلی نگرش فمینیست‌ها در برخورد با روسپی‌گری بود و واکنش آنها به این امر، مراقبت از زن‌های خراب و تسلی معنوی آن‌ها برای مقاومت در برابر بازگشت مجدد به خیابان‌ها بود.<sup>(۹)</sup>

رهبری خودنمایانه‌ی همسر تزار، دختران او و شاهزادگان، «اعانه»ی سنتی میان زنان اشرافی روس را آذین می‌کرد. فعالیت‌ها معمولاً محدود، مهذب و بی‌روح بودند.<sup>(۹)</sup>

### فمینیست‌های بورژوا

سال ۱۹۰۵، سال انقلاب، به بیداری میلیون‌ها زن طبقه‌کارگر، بورژوا و خرده‌بورژوا منجر شد. الکساندرا کولنتای در بررسی این سال‌ها نوشت: «در سال ۱۹۰۵ هیچ گوشه‌وکناری را نمی‌شد یافت که در آن به طریقی صدایی از زنی که درباره‌ی خود صحبت می‌کند و حقوقی نوین را مطالبه می‌کند به گوش نرسد».<sup>(۱۰)</sup> برای نخستین بار، در مسکو و سن‌پترزبورگ، مینسک، بالتا، ساراتوف، ویلنا و اودسا نشست‌هایی عمومی پیرامون حقوق زنان برگزار شد.<sup>(۱۱)</sup>

در اواخر فوریه‌ی ۱۹۰۵، یک سازمان سیاسی فمینیستی بنیان‌گذارده شد که عمدتاً متشکل از زنان طبقه‌متوسط و روشنفکران بود. نام آن اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان<sup>۱</sup> بود. رهبران آن ارتباطی نزدیک با اتحادیه‌ی معلمان داشتند و شماری از روزنامه‌نگاران نیز در آن بودند. دو عضو زن از حلقه‌هایی سیاسی که بعدتر به حزب کادت<sup>۲</sup> تبدیل شدند نیز صفوف آن‌ها را تقویت نمودند - آنا میلوکووا<sup>۳</sup> و آدریانا تیرکووا<sup>۴</sup>.<sup>(۱۲)</sup>

اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان به‌سرعت رشد کرد. در روز هفتم ماه مه سال ۱۹۰۵، ۲۶ شعبه از ۱۹ شهر و شهرک، ۷۰ نماینده به نشست سه روزه‌ی نخستین کنگره‌ی سازمانی

۱. Women's Equal Rights Union  
۲. Kadet Party حزب قانون اساسی-دموکراتیک؛ حزب لیبرال میانه‌رو در زمان امپراتوری روسیه.

(م.)

3. Anna Miliukova  
4. Ariadna Tyrkova



اتحادیه در مسکو فرستادند.<sup>(۱۳)</sup> در این نشست، شماری از زنان کارگر قطعنامه‌ای ارائه کردند که در آن بر نیازهای زنان کارگر صنعتی و زنان دهقان، از جمله پرداخت برابر برای ازای کار برابر و رفاه برای مادران و کودکان تأکید شده بود. اما زنان بورژوا که اکثریت کنگره را داشتند، این پیشنهاد را رد کردند. پس از آن زنان بورژوا قطعنامه‌ای را پیش نهادند که تنها خواهان اتحاد زنان تمامی طبقات، در پیکار برای بنای دولتی به شکل جمهوری و حق رأی همگانی بدون تمایز میان جنس، ملیت و مذهب افراد بود.<sup>(۱۴)</sup> افزون بر این‌ها، این برنامه خواهان خودمختاری ملی؛ برابری زن و مرد در مقابل قانون؛ حقوق برابر برای زنان دهقان در هر گونه اصلاحات ارضی؛ قوانین رفاهی، بیمه و حمایت از زنان کارگر، موقعیت‌های برابر برای زنان؛ آموزش مشترک در کلیه سطوح؛ اصلاح قوانین مربوط به تن‌فروشی و لغو مجازات اعدام بود. این برنامه‌ی سنتی و شناخته‌شده‌ی رفرم رادیکال بورژوایی بود.

هنگامی که دومین کنگره‌ی اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان روز هشتم اکتبر سال ۱۹۰۵، در اوج انقلاب تشکیل شد تا آنجا پیش رفت که به پیروی از مواضع بلشویک‌ها، منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی<sup>۱</sup> (اس.آر.ها)، خواهان تحریم انتخابات دوما<sup>۲</sup> - پارلمان - شد. در این کنگره اعضا «تصدیق کردند که اهداف احزاب سوسیالیست پیش‌ازهمه به اهداف زنان نزدیک است». اعضای اتحادیه‌ی حقوق برابر مسکو با حمل پلاکاردی که بر روی آن نوشته شده بود: «حق رأی همگانی بدون تمایز جنسی»، در تظاهرات تشییع جنازه‌ی نیکولاس بومان<sup>۳</sup>، بلشویکی که به دست پلیس کشته شده بود، شرکت کردند. هنگامی که پلیس به روی تظاهرکنندگان آتش گشود، یکی از اعضای اتحادیه زخمی شد. اگرچه اعضای اتحادیه در تظاهرات‌های دیگر نیز شرکت می‌کردند و در کمیته‌های اعتصاب هم حضور داشتند، غالب فعالیت‌های آنان جنبه‌ی حمایتی

۱. Socialist Revolutionary - حزب انقلابی دهقانان (م).

2. Duma

3. Nicholas Bauman

داشت، از جمله برپایی آشپزخانه‌ها، مراکز کمک‌های اولیه و خدمات برای بیکاران. فعالان اتحادیه در جریان درگیری با باندهای نژادپرست موسوم به صدتایی‌های سیاه<sup>۱</sup>، یا پلیس و ارتش، کمک‌های اولیه ارائه می‌دادند.<sup>(۱۵)</sup>

رزمنده‌ترین گام فعالیت اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان، همزمان با اوج فعالیت انقلابی همگانی، از اعتصاب عمومی اکتبر تا قیام مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵ بود. با این همه، اتحادیه سازمانی بی‌قاعده بود و بسیاری از شُعب آن فراخوان مبنی بر تحریم دوما را نادیده گرفتند و از کادتها پیروی کردند. در روز ۲۱ مه سال ۱۹۰۶ در سومین کنگره‌ی اتحادیه، تحریم لغو شد.<sup>(۱۶)</sup> تعداد اعضای اتحادیه در سال ۱۹۰۶ به ۸۷۰۰۰ نفر افزایش یافت.<sup>(۱۷)</sup>

یکی دیگر از سازمان‌های بورژوا فمینیستی که در سال ۱۹۰۵ تاسیس شد، حزب مترقی زنان<sup>۲</sup> به رهبری دکتر ماریا ایوانوونا پوکروفسکایا بود. او نماینده‌ی افراطی‌ترین قِسم جدایی‌طلبی فمینیستی بود. پوکروفسکایا از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷ میزان قابل توجهی از امکانات مالی و زمان خود را صرف نشریه‌ی پیک زنان<sup>۳</sup> نمود. او تقریباً به تنهایی نشریه را در آپارتمان خود ویراستاری و منتشر می‌کرد. این نشریه به مراتب بیش از سایر نشریات فمینیستی، پیگیرانه به وضعیت زنان کارگر کارخانه‌ها، مستخدمان خانگی، روسپی‌ها و زنان دهقان می‌پرداخت. در یکی از شماره‌ها نوشته شده بود:

روشن است که زنان خواهان حقوق برابر، نمی‌توانند به بورژوازی و آریستوکرات‌ها امید ببندند. کارگران بار سنگین فقدان حقوق را تجربه کرده‌اند و می‌کنند - این‌ها همان کسانی‌اند که اکنون می‌توانیم روی‌شان حساب کنیم.<sup>(۱۸)</sup>

۱. Black Hundreds - جنبشی ارتجاعی، سلطنت‌طلب و به‌شدت ناسیونالیست در اوایل سده‌ی

بیستم در روسیه. (م.)

2. Women's Progressive Party  
3. Zhenskii Vestnik

پوکروفسکایا توجه زیادی به زنان کارگر داشت. او نه تنها خواهان رفرف عمومی در کارخانه‌ها بود، بلکه مشخصاً خواهان بازرسان زن برای کارخانه‌ها، مرخصی بارداری ده‌ماهه با حقوق کامل، امکانات نگهداری از کودکان در کارخانه‌ها و دستمزد برابر در ازای کار برابر بود. حزب مترقی زنان یکی از آن گروه‌های لیبرال روس بود که دیدگاهی بسیار سوسیال‌رفرمیست‌تر از نفرات و گروه‌های مقابل‌شان در اروپا داشتند. این حزب خواهان «لغو توزیع ناعادلانه‌ی ثروت و پرداخت دستمزد منصفانه» و بهبود اقدامات بهداشتی همگانی بود اما مخالف وضع قوانین حمایتی از زنان کارگر بود. فراخوانی برای «نابودی نظامی‌گری»، جایگزینی ارتش‌ها با میلیشیا و «اتحاد همه‌ی مردم روسیه زیر پرچم ایده‌های بشردوستانه‌ی همگانی»، پایان‌بخش برنامه‌ی آن‌ها بود، به استثنای یک مورد مهم. همه‌ی این اقدامات قرار بود در هنگام سازش با سلطنت رومانف انجام گیرد - از طریق به‌سازی آن و تبدیل حکومت مطلقه‌اش به حکومتی مشروطه!<sup>(۱۹)</sup>

با وجود این، پوکروفسکایا بر پایه‌ی اصول فمینیستی و نیز صلح‌طلبی، با ستیزه‌جویی طبقه‌کارگری مخالف بود. او با اعتصاب‌ها به جهت پیامدهایی که برای زنان داشت مخالف بود:

ما می‌پرسیم: چه کسی بار عمده‌ی اعتصاب را بر دوش خواهد کشید؟ همسران و مادران ... بگذارید مردان در دوره‌ی اعتصاب با فرزندان گرسنه در خانه بمانند و زنان از گریه و فریاد ناشی از گرسنگی به دور باشند.<sup>(۲۰)</sup>

حزب پوکروفسکایا برخلاف اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان، به روی مردان بسته بود. او با سوسیالیست‌ها مخالف بود «بدین سبب که همچون دیگر احزاب سیاسی، مردان رهبری‌شان می‌کنند و این امر تنها تسلط مردان و انفعال زنان را زنده نگاه خواهد داشت». او به هیچ‌روی با مبارزه‌ی طبقاتی همساز نبود:

هر زنی که خواهان برابری است باید فمینیست نامیده شود. خواه زمین‌دار باشد و خواه دهقان، خواه همسر صاحب کارخانه باشد خواه زن کارگر - صاحب‌امتیاز باشد یا نباشد. برای فمینیسم چیزی به نام طبقات، کاست‌های حقوقی یا سطوح تحصیلی معنایی ندارد. فمینیسم ایده‌ای است که همه‌ی زنان را برابر می‌سازد.<sup>(۲۱)</sup>

پوکروفسکایا قهر انقلابی را مردود می‌دانست و هنگام قیام مسکو در سال ۱۹۰۵ نوشت: «ما نمی‌توانیم با خشونت و کشتار زندگی بیافرینیم، بلکه با بهره‌مندی از اصلاحات مسالمت‌آمیز است که می‌توانیم زندگی را بازآفرینیم».

حزب مترقی زنان شمار اندکی عضو، آن هم از طبقات بالا و متوسط، جذب کرد. کولتای خاطر نشان می‌کند که نحوه‌ی رفتار، لباس، پوشش و گفتار اعضا در نشست‌ها، زنان طبقه کارگر را از آنان می‌رانند.<sup>(۲۲)</sup>

طی انقلاب ۱۹۰۵ انجمن خیریه‌ی کمک متقابل زنان روسیه، کارزارهایی آشفته برای ارائه‌ی دادخواست به شخصیت‌ها و نهادها به راه انداخت. تنها در سال ۱۹۰۵ این انجمن ۳۹۸ فقره درخواست برای مجالس منطقه‌ای<sup>۱</sup> و ۱۰۸ فقره درخواست به نهادهای حکمرانی شهری برای حمایت از حقوق زنان ارسال نمود. ۶/۰۰۰ درخواست به ارگان‌های مختلف اجتماعی و دولتی پست نمود و تومارهای امضا برای پنج استاندار، ۸۰ فرماندار و ۴۶ مارشال نظامی که همگی وابسته به اشراف بودند ارسال کرد و از آن‌ها درخواست نمود که آن‌ها را برای برابری حقوق امضا کنند.<sup>(۲۳)</sup>

### زنان در جنبش انقلابی روسیه

معتبرترین فهرست موجود از فعالان انقلابی، فهرستی حاوی اسامی دستگیرشدگان است. در فهرست مرتبط با دهه‌ی ۱۸۶۰ نام ۲/۰۰۰ نفر از دستگیرشدگان موجود است که ۶۵ نفر از آنان، یعنی نزدیک به سه درصد، زن بودند.<sup>(۲۴)</sup> طی دهه‌ی ۱۸۷۰، نسبت دستگیرشدگان زن به مرد، به طرز چشمگیری افزایش یافت. ۷۰۰ نفر از ۵/۶۶۴ انقلابی دستگیرشده، یعنی بیش از ۱۲ درصد، زن بودند. همچون مردان، سن زنان در جنبش عمدتاً بین ۲۰ تا ۳۰ سال بود. زنان بیشتری، در مقایسه با مردان، از خانواده‌های اشرافی می‌آمدند. حدود دو سوم کسانی که طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۷ [در جنبش‌ها] درگیر

بودند، وابسته به خانواده‌های اشراف و حداقل ۴ نفر از آن‌ها، دختران ژنرال‌های ارتش بودند. تقریباً همه‌ی آنان تحصیل کرده بودند، برخی در اروپا و برخی پس از سال ۱۸۷۶ در دانشگاه‌های روسیه.<sup>(۲۵)</sup>

طی سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۶، نسبت زنان در حزب سوسیالیست‌های انقلابی، که از دل جنبش نارودنیک‌ها (پوپولیست<sup>۱</sup>) به وجود آمد، ۳/۱۴ درصد بود.<sup>(۲۶)</sup> زنان اغلب در عملیات تروریستی شرکت داشتند، چرا که زن بودن در این شکل از مبارزه مزایای تاکتیکی فراوانی داشت. آن‌ها بهایی گزاف برای فعالیت خود پرداختند: از میان ۴۳ نفر عضو اس.آر. که در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ به جرم فعالیت‌های تروریستی به حبس ابد و کار اجباری محکوم شده بودند، ۲۱ نفر زن بودند.<sup>(۲۷)</sup>

در بین مارکسیست‌هایی که در سال‌های ۱۸۹۰ و آغاز سده‌ی بیستم به نیروهایی قابل توجه تبدیل شدند، نسبت زنان بسیار اندک بود. متأسفانه اطلاعات اندکی در این باره وجود دارد. در کنگره‌ی ششم حزب بلشویک که در اوت سال ۱۹۱۷ برگزار شد، از کل ۱۷۱ نماینده تنها ۱۰ نفر زن بودند که به‌زحمت به شش درصد می‌رسید. نخستین سرشماری فراگیر از اعضای حزب، در سال ۱۹۲۲ صورت گرفت که مطابق با آن زنان تنها ۸ درصد کل اعضا را تشکیل می‌دادند.<sup>(۲۸)</sup> جنبش‌های تروریستی و نارودنیک‌ی با تأکید بر اقدامات فردی قهرمانانه، زنان بیشتری را که عموماً از میان روشنفکران بودند به صفوف خود جلب کردند. فعالیت عمده‌ی مارکسیست‌ها، آژیتاسیون و سازمان‌دهی میان کارگران صنعتی بود، جایی که سازمان‌دهی زنان را دشوار یافته بودند.

---

۱. جنبشی روشنفکری در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ روسیه، آن‌ها با شعار «بازگشت به مردم» طرفدار سوسیالیسم ارضی یا دهقانی بودند. بدین سبب، غالباً این لغت به اشتباه به پوپولیسم به معنای مردم‌گرایی برگردانده می‌شود. (م.)

## زنان و پیکار صنعتی

با ورود طبقه‌ی کارگر به عرصه‌ی پیکارهای صنعتی، زنان نیز در عرصه‌ی عمل گام نهادند. کولنتای یکی از رهبران برجسته‌ی جنبش انقلابی، تاریخچه‌ی پیکارهای صنعتی زنان بین سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۵ را به بهترین شکل بیان می‌کند:

جنبش زنان کارگر به واسطه‌ی ماهیتش جزئی جدایی‌ناپذیر از جنبش عمومی کارگران است ... در تمام خیزش‌ها و در تمامی طغیان‌ها در کارخانه‌ها که به مذاق تزار خوش نمی‌آمد، زنان نقشی هم‌تراز با مردان ایفا کردند ... زنان کارگر در جریان ناآرامی سال ۱۸۷۴ در کارخانه‌ی کرینگول مسکایا، نقش فعالی ایفا کردند. زنان همچنین در اعتصاب سال ۱۸۷۸، در کارخانه‌ی نوایا پرایادیلنا در سن‌پترزبورگ حضوری فعال داشتند و در سال ۱۸۸۵، رهبری کارگران نساجی را در جریان اعتصابی معروف در اورخوفو-زویفوف بر عهده داشتند، اعتصابی که طی آن ساختمان کارخانه تخریب شد و دولت تزاری را در روز سوم ژوئیه، مجبور به پذیرش قانونی کرد که شب‌کاری را برای زنان و جوانان ممنوع می‌کرد.

همچنین «شورش آوریل» سال ۱۸۹۵ در کارخانه‌ی یاروسلاو با کمک و تأثیرگذاری زنان بافنده رخ داد. زنان کارگر سن‌پترزبورگ رفقای خود را در اعتصاب‌های موردی سال‌های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ تنها نگذاشتند و هنگامی که اعتصاب تاریخی کارگران نساجی در تابستان سال ۱۸۹۶ درگرفت، زنان کارگر به همراه مردان دست از کار کشیدند.

زنان پرولتر تحقیرشده، سرشار از واهمه و محروم از هرگونه حقوق، در جریان ناآرامی‌ها و اعتصاب‌ها یک‌باره رشد می‌کنند و می‌آموزند که با قامتی افراشته بایستند ... مشارکت در جنبش کارگری، برای زن کارگر رهایی‌اش را به ارمغان می‌آورد، نه تنها در مقام کسی که نیروی کارش را می‌فروشد، همچنین در مقام یک زن، همسر، مادر و خانه‌دار.

کولنتای به تقدیس زنان طبقه‌کارگر نمی‌پردازد. او آنان را همان‌گونه که هستند با نقاط ضعف‌شان تصویر می‌کند. کولنتای به فقدان پشتکار و ضعف رکن سیاسی سوسیالیستی میان آنان اشاره می‌کند:

... به محض فروکش موج فعالیت اعتصابی و بازگشت کارگران به کار، خواه با پیروزی یا شکست، زنان دیگر بار منزوی و پراکنده می‌شوند.

معدود زنانی که در سازمان‌های مخفی حزب فعال بودند نیز از میان زنان روشنفکر بودند. زنان کارگر نه برای حضور در جلسه‌های غیرقانونی مجاب می‌شدند و نه حتی برای حضور در جلسه‌های «قانونی» که در آن‌ها مارکسیسم و سوسیالیسم انقلابی «تحت پوشش درس‌های بی‌گزندی چون جغرافی و حساب ارائه می‌شد. زنان کارگر کماکان از زندگی و مبارزه پرهیز می‌کردند و براین باور بودند که سرنوشت آنان دیگر پخت‌وپز، تَشَتِ رخت‌شویی و گهواره است...». با وجود این کولنتای می‌نویسد:

هرگاه پرچم سرخ انقلاب بر فراز روسیه به اهتزاز در آید، این تصویر به سرعت تغییر خواهد کرد ... طی سال‌های انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، زنان کارگر ... همه‌جا حضور داشتند ... برای ارائه‌ی تصویری کامل از فداکاری زنان پرولتر و وفاداری‌شان به آرمان‌های سوسیالیسم، باید رویدادهای انقلاب را صحنه به صحنه تشریح کنیم.<sup>(۲۹)</sup>

هر دو جناح حزب سوسیال‌دموکرات - بلشویک‌ها و منشویک‌ها - و همچنین سوسیالیست‌های انقلابی، تمام تلاش خود را برای جذب زنان به اتحادیه‌های کارگری به کار گرفتند. اتحادیه‌ی نساچی ناحیه‌ی مسکو که بلشویک‌ها در آن نفوذی بسیار داشتند، در سال ۱۹۰۶ بر این باور بود که «تنها راه حل بهبود وضعیت طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی و زنان به‌طور خاص، سازمان‌دهی پرولتاریاست». با مسلم دانستن اینکه «زنان به‌واسطه‌ی وضعیت اقتصادی و خانگی‌شان، کمتر قادر به دفاع از خود در مقابل استثمار و اسارت سرمایه‌اند»، اتحادیه پیشنهاد کرد که «همه‌ی اقدامات لازم برای جذب زنان به اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های کارگری، به شکلی برابر با مردان، انجام گیرد».

مطالباتی که در جریان اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ مطرح می‌شدند، اغلب بازتاب‌دهنده‌ی نیازهای زنان کارگر بودند. به‌ندرت می‌توان در صناعی که زنان در آن‌ها مشغول کار بودند، سندی درباره‌ی اعتصاب‌هایی پیدا کرد که به شکلی، مطالباتی جهت مرخصی بارداری با حقوق (معمولاً برای ۴ هفته پیش و ۶ هفته پس از تولد نوزاد)، مرخصی برای زمان شیردهی به نوزاد و احداث مهدکودک در کارخانه‌ها در آن نباشد.<sup>(۳۰)</sup>

در روسیه، برخلاف بریتانیا و آلمان، از همان ابتدا درهای اتحادیه‌ها به روی زنان باز بود. اما سازمان‌دهی زنان کارگر بسیار دشوار بود. نخست، بدین سبب که سطح سواد و فرهنگ زنان در مقایسه با مردان پایین‌تر بود؛ دوم، سطح نازل دستمزد زنان که در سال ۱۹۱۳ در صنایع کارخانه‌ای نزدیک به نصف دستمزد مردان بود<sup>(۳۱)</sup> - همچنین، ستم مضاعف ناشی از کارگر بودن و نیز زن خانه‌دار بودن. بنابراین زنان اعتمادبه‌نفس کمتری داشتند. برای نمونه در عبارات زیر، یک زن کارگر احساسات زنان کارگر را درباره‌ی مشارکت در گروه‌های کارگری، بیان می‌کند:

خب، من می‌خواهم که نظرم را بگویم اما از سوی دیگر در آن بازاندیشی می‌کنم - این همه آدم، همه‌ی آنان به من نگاه می‌کنند و اگر یکی از آن‌ها به حرف من بخندد چه؟ با این فکرها پاهایم سست می‌شود، سرشار از هراس می‌شوم ... چنین است که خاموش می‌مانید اما درون‌تان برافروخته است.<sup>(۳۲)</sup>

نتیجه‌ی آن، سطح نازل سازمان‌یابی اتحادیه‌ای زنان در کشوری بود که به هر روی جنبش اتحادیه‌ای واپس‌مانده‌ای نیز داشت. علی‌الخصوص صناعی که زنان شاغلی بسیاری داشت، عقب‌مانده بودند. از این‌رو در سال ۱۹۰۷، تنها ۱/۲ درصد از کارگران در صنایع پوشاک و ۳/۹ درصد در بافندگی عضو اتحادیه‌ی کارگری بودند، در حالی که ۴۳ درصد کارگران صنعت چاپ و ۸/۶ درصد کارگران ماشین‌سازی عضو اتحادیه بودند.<sup>(۳۳)</sup> نسبت زنان در اتحادیه‌ها اندک بود. برای نمونه، در صنایع نساجی مسکو زنان تنها ۴/۴ درصد اعضای اتحادیه را تشکیل می‌دادند. در سن پترزبورگ و منطقه‌ی صنعتی مرکزی این نسبت بیشتر بود اما همچنان در سطحی پایین قرار داشت.<sup>(۳۴)</sup> در شوراهای یا کمیته‌های کارخانه که در سال ۱۹۰۵ سر بر آوردند زنانی بسیار اندک حضور یافتند. در حالی که زنان نزدیک به دو پنجم طبقه‌ی کارگر سن پترزبورگ را تشکیل می‌دادند، تنها ۶ نفر از مجموع ۵۶۲ نماینده، زن بودند.<sup>(۳۵)</sup>



## در پی انقلاب ۱۹۰۵

تنها در سال ۱۹۰۵، یعنی هنگامی که حکومت در برابر اعتلای ناآرامی‌های توده‌ای وادار به عقب‌نشینی شد، سازمان‌دهی گسترده‌ی زنان کارگر ممکن گردید. مارکسیست‌ها خود را در رقابتی شدید با فمینیست‌های بورژوا یافتند. به دلیل وجود مشکلات عظیم بر سر راه سازمان‌دهی زنان و کاستی‌هایی که متعاقب آن برای زنان، در مقایسه با مردان، پیش می‌آمد، تأثیر سازمان‌های بورژوایی زنان بر آن‌ها بسیار بیشتر از تأثیر حزب لیبرال کادتها بر مردان کارگر بود، حزبی که در میان مردان کارگر نفوذی اندک داشت.

فمینیست‌های بورژوا، برای جذب زنان کارگر کوشیدند و در آغاز موفق هم بودند. در سال ۱۹۰۵، با هدف جذب زنان کارگر، چهار باشگاه سیاسی زنان در سن‌پترزبورگ برپا کردند. این باشگاه‌ها توانستند نزدیک به دو ماه دوام آورند تا آنکه سرانجام پلیس به کار آن‌ها پایان داد.<sup>(۳۶)</sup> در هر حال، بسیاری از زنان کارگر در برابر فعالان و سازمان‌دهندگان سوسیال‌دموکرات مقاومت می‌کردند. برای نمونه، یک گروه از کارخانه‌ی آندریف در مسکو از شعبه‌ی محلی اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان خواست که تعدادی مبلغ فمینیست به این کارخانه بفرستد، چرا که سوسیال‌دموکرات‌ها «سخت» مشغول فعالیت بودند.

گاه، سازمان‌دهندگان حزب سوسیال‌دموکرات با فمینیست‌ها همکاری داشتند. در یک مورد، یک عضو مرد سوسیال‌دموکرات که به سازمان‌دهی زنان کارگر مشغول بود، از ادبیات فمینیستی استفاده می‌کرد و از کمک و مشاوره‌ی اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان بهره می‌گرفت. زنان کارگر در جلسه‌های فمینیست‌ها شرکت می‌کردند و سخنرانان اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان را به کارخانه‌های‌شان دعوت می‌کردند.<sup>(۳۷)</sup>

با این همه، گروه‌های سازمان‌یافته توسط فمینیست‌های بورژوا با همان سرعتی که رشد کرده بودند، از هم پاشیدند. یک دلیل آن شکافی بود که زنان بورژوا و خرده‌بورژوا را از زنان کارگر جدا می‌ساخت. مورد خدمتکاران نمونه‌ای جالب است. اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان به تشکیل اتحادیه‌ی خدمتکاران در مسکو و چند شهر دیگر یاری رساند. ایسپولیتوا، یکی از اعضای دفتر مرکزی اتحادیه، گزارش داد که آشپز او، که او هم عضو

اتحادیه است، جلسات خدمتکاران را ترتیب می‌دهد، معمولاً هم در آشپزخانه‌ی او. ایسپولیتوا این جلسات را اداره می‌کرد. هنگامی که جلسات فراگیرتر شد محل برگزاری‌شان به پلکان درب ورودی مخصوص خدمتکاران منتقل شد. مکان جلسات همواره به اقامتگاه خدمتکاران محدود بود.<sup>(۳۸)</sup>

کولنتای در این باره بر این نظر بود که: «آن‌ها می‌کوشیدند اتحادی درهم‌آمیخته و خوش‌منظر از بانوانِ اشرافی کارفرما و خدمتکاران خانگی ایجاد نمایند. آن‌ها می‌کوشیدند مستخدمان را زیر نظر اربابان‌شان سازمان‌دهی کنند».<sup>(۳۹)</sup>

در خارکف، شعبه‌ی محلی اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان کمیته‌ای ویژه جهت بررسی وضعیت خدمتکاران خانگی ترتیب داد. سوسیال‌دموکرات‌ها در واکنش به آن از اجلاس مستخدمان خواستند که «بر غیرقابل‌پذیرش بودن طرحی که با مشارکت و تحت رهبری کارفرمایان‌شان انجام می‌گیرد» تأکید کنند. در جریان این گردهمایی‌ها، خدمتکاران پیشنهادهای خاص خود را از جمله حداقل دستمزد، ساعت کار روزانه‌ی استاندارد و یک روز مرخصی در هفته مطرح نمودند. اکثریت خدمتکاران از این طرح استقبال کردند. به گفته‌ی کولنتای، اکثریت فمینیست‌ها از این رویداد «سرخورده و ناامید» شدند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که تلاش‌های‌شان برای سازمان‌دهی زنان کارگر به شکست انجامیده است، بنابراین خط مشی خود را تغییر دادند. اعضای اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان تصمیم گرفتند فعالیت‌های خود را میان زنان کارگر محدود کنند به تبلیغات عمومی، یعنی اموری از قبیل مدارس یکشنبه، دوره‌های آموزشی کارگری در برخی کارخانه‌ها، کار در کافه‌تری‌ها و آشپزخانه‌ها و جمع‌آوری امضا برای تومارها.<sup>(۴۰)</sup>

در جلسه‌هایی که اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان، برای زنان کارگر بر پا می‌کرد، زنان سوسیال‌دموکرات حضور داشتند اما برخوردشان نسبت به این اتحادیه متفاوت بود. زنان سوسیالیست انقلابی و منشویک، بر ضرورت برپایی ائتلافی فراگیر شامل زنان سوسیالیست و لیبرال تأکید داشتند.<sup>(۴۱)</sup> بلشویک‌ها با این نظر مخالف بودند.

کولنتای که در سال ۱۸۹۶ به مارکسیست‌ها پیوسته بود تا زمستان سال ۱۹۰۵، کار سازمان‌یافته‌ای در میان زنان انجام نداد. او آن زمان، گرچه هنوز به بلشویک‌ها پیوسته

بود، یکی از سرشناس‌ترین مخالفان هرگونه ائتلافی بود.<sup>(۴۲)</sup> کولنتای خواهان اتخاذ «مشی صریح طبقاتی»، سازمان‌دهی زنان طبقه‌کارگر در اتحادیه‌ها و جنبش سوسیال‌دموکرات<sup>(۴۳)</sup> و تقابلی قاطع با فمینیست‌ها بود. او همواره به واژه‌ی فمینیسم به دیده‌ی تحقیرآمیز می‌نگریست و آن را چنین توصیف می‌کرد: «فمینیسم - پیکار زنان بورژوا، برای اتحاد، برای اتکا بر یکدیگر، برای امتناع از و دفع دشمن مشترک - مردان».<sup>(۴۴)</sup>

طی سال ۱۹۰۵، او در بسیاری از جلسه‌های فمینیست‌ها شرکت کرد، به این هدف که رهبران آن‌ها را افشا کند و زنان کارگر را به جدایی از آن‌ها فراخواند. او بیانی ملایم نداشت. فریادهای «تبهکارها!» یا «شما بازیچه‌ی صدماتی‌های سیاه هستید!» یا «اگر خفه‌تان کنیم هم از سرتان زیاد است!» در گفته‌های او چندان نامعمول نبود.<sup>(۴۵)</sup>

زنان بلشویک و منشویک برخلاف مخالفت برخی از سوسیالیست‌های سرشناس همچون ورا زاسولیچ<sup>۱</sup> تلاش کردند که باشگاه‌هایی برای زنان کارگر ایجاد کنند. نخستین تلاش کولنتای که مورد تأیید کمیته‌ی پترزبورگ حزب قرار گرفت، فاجعه‌بار بود. اگرچه حزب وعده داده بود که محلی برای اجلاس تدارک ببیند اما هنگامی که کولنتای و چند کارگر دیگر به محل رسیدند با تابلویی مواجه شدند که روی آن نوشته شده بود: «جلسه‌ای که تنها برای زنان بود لغو شده است. فردا جلسه‌ای تنها برای مردان برگزار خواهد شد».<sup>(۴۶)</sup>

در حقیقت، ماحصل تأسیس باشگاه‌هایی برای زنان طبقه‌کارگر بسیار محدود بود. نخستین باشگاه زنان کارگر که سوسیالیست‌ها برپا کردند به نام انجمن کمک‌های متقابل زنان کارگر، در پاییز سال ۱۹۰۷ در سن پترزبورگ آغاز به کار کرد. این انجمن قانونی بود و سازمان‌دهندگان آن شامل کولنتای و گروهی از زنان کارگر بودند. فعالیت‌های آن عبارت بود از برگزاری سخنرانی‌ها و راه‌اندازی یک کتابخانه. آنجا هر شب باز بود و بین

1. Vera Zasulich (1849-1919)

۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر عضو داشت (که نزدیک به دو سوم آن‌ها زن و مابقی مرد بودند). این انجمن آگاهانه خود را وابسته به جناح‌های حزبی نمی‌دانست: هر دو جناح بلشویک و منشویک در امور آن مشارکت داشتند. در بهار سال ۱۹۰۸ درگیری جناح‌ها باشگاه را دو شقّه کرد. یکی از گروه‌های پرجنجال خواهان اخراج تمامی روشنفکران شد. کولنتای به عنوان یکی از این روشنفکران کنار گذاشته شد.

در حالی که تا پایان سال ۱۹۰۸ همه‌ی باشگاه‌های زنان در سن پترزبورگ منحل شده بودند، پانزده باشگاه کارگری که مردان و نیز زنان عضو آن‌ها بودند به حیات خود ادامه دادند. این باشگاه‌ها ۶/۰۰۰ عضو داشتند که حدود یک پنجم‌شان زن بودند. این زنان عمدتاً جوان (نزدیک به دو سوم زیر ۲۵ سال بودند) و باسواد بودند. اطلاعاتی که درباره‌ی دو تا از این باشگاه‌ها برجای مانده، حاکی از آن است که در یکی از این‌ها ۹۶/۶ درصد زنان باسواد بودند و در دیگری میزان سواد میان زنان ۹۹/۵ درصد بود.<sup>(۴۷)</sup>

### نخستین کنگره‌ی سراسری زنان روسیه

با فروکش کردن موج انقلاب، فعالیت‌های جنبش زنان نیز فروکش کرد. واپسین تلاش‌ها برای احیای این جنبش، نخستین کنگره‌ی سراسری زنان روسیه بود که در ماه دسامبر سال ۱۹۰۸ به مدت یک هفته برگزار شد. بررسی این کنگره، رابطه و نحوه‌ی برخورد زنان سوسیالیست را نسبت به فمینیست‌های بورژوا روشن می‌سازد.

اعضای انجمن خیریه‌ی کمک متقابل زنان و اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان، بیش از یک سال بود که نیروهای خود را یکی کرده بودند تا کنگره را برگزار کنند؛ به این امید که یک سازمان نوین متحد زنان تأسیس شود. آنا فیلسوفووا<sup>۱</sup> یکی از نخستین بنیان‌گذاران فمینیسم در روسیه که در این ایام، هفتاد سال داشت، با برپایی شورای ملی زنان روسیه<sup>۲</sup>

1. Anna Filosofova (1837-1912)  
2. National Council of Russian Women

به‌ویژه خواهان ثمربخشی سال‌ها فعالیت‌های فمینیستی خود بود. او از اعضای کنگره پرسید: «اگر ما خودمان نتوانیم متحد شویم و نیروی زنان را بسیج کنیم، چگونه می‌توانیم به تأثیرگذاری و حقوق سیاسی و اجتماعی دست یابیم». (۴۸) شعار کنگره این بود: «جنس زنان نه باید بورژوازی باشد و نه پرولتری، بلکه باید جنشی برای همه‌ی زنان باشد».

در پاییز همان سال، کارگران نساجی کمیته‌ای برای سازمان‌دهی تشکیل دادند، با سایر اتحادیه‌ها تماس گرفتند و سرانجام حمایت کامل دفتر مرکزی اتحادیه‌ی کارگران سن‌پترزبورگ را به دست آوردند. کمیته‌ی سازمان‌دهنده افزون بر کارگران نساجی، متشکل از فروشندگان، حروف‌چین‌ها، خیاطان زن، دفترداران، اتحادیه‌های کارمندان دفتری و قنادان بود. پس از آن، نمایندگانی از باشگاه‌های کارگری هم به آن‌ها پیوستند. (۴۹) این تمایل و توجه پیگیرانه‌ی کارگران به کنگره، بر بلشویک‌ها، که مخالف برگزاری آن بودند، اثرگذار بود و آن‌ها تصمیم گرفتند در آن شرکت کنند. یکی از مردان بلشویک که در کنگره حضور داشت بعدتر درباره‌ی خیال‌های واهی پیش از کنگره چنین نوشت:

هر زن کارگر می‌خواست که اندوه و فلاکت انباشته‌شده‌اش را در مقابل این کنگره و «در محضر تمامی پرولتاریا» شرح دهد. گرچه ما بارها گفتیم که این کنگره «به ما هیچ چیز نخواهد داد» و اینکه «ما تنها برای آژیتاسیون می‌رویم»، اما درست برعکس، ما می‌توانستیم خیال‌های واهی را در چهره‌ی نمایندگان نیز مشاهده کنیم.

بلشویک‌ها همچنان خواهان این بودند که برای افشای این «خیال‌های واهی» مشارکت خود را در کمترین سطح نگاه دارند. آنها در آغاز به کارگران گفتند: «به کنگره بروید پرچم خودتان را برافرازید و آنجا را ترک کنید». اما از آنجایی که این عمل از شدت وحدت شورمندی آنان نکاست، بلشویک‌ها پذیرفتند که نمایندگان آن‌ها باید مشارکت کنند، اما تنها با این هدف که از موضع سوسیال‌دمکرات سخن بگویند و چنانچه مطالبه‌هایشان پذیرفته نشد، جلسه را ترک کنند.

به گفته‌ی کولنتای، پیش از کنگره بیش از ۵۰ جلسه‌ی سازمان‌دهی برگزار شد که تعداد شرکت‌کنندگان آن بین سه تا ۱۵۰ نفر بود و مجموع تعداد زنان کارگر شرکت‌کننده در کنگره بین ۵۰۰ تا ۶۵۰ نفر. در نتیجه‌ی این تلاش‌ها، یک گروه کارگران فراگیر شکل گرفت که زنان طبقه‌کارگر را در کنگره نمایندگی می‌کرد. کولنتای سه موضع اساسی را درون این گروه از یکدیگر تفکیک کرد: بلشویک‌ها، که خواهان کاهش همکاری با فمینیست‌ها به کمترین حد ممکن و ترک فوری کنگره بودند؛ منشویک‌ها، که موضعی مخالف داشتند و علیه جدایی عناصر دموکراتیک کنگره بحث می‌کردند و خواستار ایجاد ائتلافی دموکراتیک و همگانی بودند؛ و خود کولنتای، که بر روشن شدن تضاد میان فمینیست‌ها و سوسیالیست‌ها بر سر تمامی نکات اساسی پیرامون مسائل زنان پافشاری می‌کرد.<sup>(۵۰)</sup>

کمیته‌ی حزب سوسیال‌دموکرات سن‌پترزبورگ که تحت کنترل بلشویک‌ها بود، دو تن از زنان برجسته‌ی بلشویک ورا اسلوتسکایا<sup>۱</sup> و کودلی<sup>۲</sup> (که پیشتر مخالف شرکت بود) و یک مرد به نام «رفیق سرگنی» که ما چیزی در مورد او نمی‌دانیم به جز اینکه وی رهبر گروه بوده است، به کنگره فرستاد. هنگامی که در روز ۱۰ دسامبر، کنگره در سالن اجتماعات پترزبورگ آغاز به کار کرد، زنان طبقه‌کارگر، اقلیت محدودی را تشکیل می‌دادند. آن‌ها ۴۵ نفر از مجموع ۱۰۵۳ نماینده بودند.<sup>(۵۱)</sup>

سه گروه در کنگره شرکت داشتند. روی سن، «پشت میزی طویل دو ردیف صندلی قرار داشت» که اعضای کمیته‌ی سازمانده در آنجا قرار داشتند، این کمیته که تشکیل می‌شد از «بانوان حامی» که مخصوص به خود پترزبورگ بودند، «گل سرسبد اشرافیت و بورژوازی پترزبورگ و ایالات، یعنی زنان وزرا و مقامات عالی‌رتبه، صاحبان کارخانه‌ها، تجار، زنان سرشناس و خیر». <sup>(۵۲)</sup> در طرف دیگر سالن که در تقابل آشکار با زنان روی سن بود، گروهی از زنان کارگر حضور داشتند که به دلیل برگزاری کنگره در

1. Vera Slutskaia (1874-1917)

2. P. F. Kudelli (1852-1944)

ساعت کاری تعدادشان اندک بود و بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان بلشویک بودند. به‌وضوح بزرگترین گروه را روشنفکران تشکیل می‌دادند.

آمار و ارقامی که از سوی شرکت‌کنندگان در این کنگره ارائه شد، این تصویر را تأیید می‌کند، هر چند که این تنها ۲۴۳ نفر از مجموع ۱۰۵۳ نماینده‌ی رسمی را پوشش می‌دهد و بیشتر کارگرانی را که پیش از توزیع پرسش‌نامه‌ها کنگره را ترک کرده بودند بر نمی‌گیرد. سن اکثریت کسانی که پرسش‌نامه‌ها را پر کرده بودند (۶۰ درصد) بین ۳۰ تا ۵۰ سال بود، ۲۷ درصد جوان‌تر بودند و ۱۳ درصد مسن‌تر از آن. ۵۹ درصد متأهل، ۲۸ درصد مجرد و ۱۲ درصد بیوه، و تنها یک درصد ازدواج آزاد داشتند. بیش از نیمی از شرکت‌کنندگان (۵۴ درصد) تحصیلات متوسطه را به پایان رسانده بودند؛ ۳۰ درصد تحصیلات عالی داشتند؛ ۱۶ درصد معادل تحصیلات ابتدایی داشتند. بیش از نیمی، شغلی داشتند، اما اقلیت قابل توجهی (۴۲ درصد) یا شغل خود را قید نکرده بودند یا به احتمال زیاد بیکار بودند. از میان زنانی که شغلی داشتند، آن‌هایی که «مشاغل آزاد» (چون پزشک، معلم، نویسنده و هنرمند) داشتند، غالب بودند (۷۵ درصد). از افراد باقیمانده، ۱۴ درصد در نهادهای دولتی یا خصوصی شاغل بودند؛ ۱۱ درصد کارگر یا دانشجو بودند. اکثر زنان متأهل، همسرانی شاغل داشتند.

در جریان کنگره، بارها و بارها ستیزهای طبقاتی بروز کرد. یکی از رهبران اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان، به نام میروویچ<sup>۱</sup>، همه را به اتحاد فراخواند: «در اتحاد، قدرت نهفته است. اما این اتحاد تنها بر مبنای نبود هرگونه وابستگی حزبی میسر است». آنا گورویچ بلشویک چنین پاسخ داد:

زنان گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه، نیازمند حقوقی متفاوتند و باید به شیوه‌هایی گوناگون پیکار کنند و سازمان‌های آن‌ها باید متمایز باشد. زنان کارگر باید برای تمامی نیازهای طبقه‌ی کارگر مبارزه کنند.<sup>(۵۳)</sup>

یکی از اعضای گروه کارگران چنین اظهار داشت: «زنان کارگر برای دستیابی به حقوق کامل خود مبارزه می‌کنند...»<sup>(۵۴)</sup>، زنان بورژوا تنها به براندازی قیود و موانع حقوقی قانع بودند در حالی که به استعمار طبقه‌ی کارگر (به ویژه خدمه‌ی خود) ادامه می‌دادند. حال آنکه مارکسیست‌ها در پی نابودی «یگانه حاکم و فرمانروای زندگی معاصر، یعنی سرمایه» بودند.<sup>(۵۵)</sup> کولنتای در روز ۱۵ دسامبر، خطابه‌ای تحت عنوان زن کارگر در جامعه‌ی معاصر ایراد کرد:

فمینیست‌ها می‌گویند، مسئله‌ی زنان مسئله‌ی «حقوق و عدالت» است. زنان پرولتر پاسخ می‌دهند، مسئله‌ی زن مسئله‌ی «یک لقمه نان» است. بیداری زن، تکوین نیازها و مطالبه‌های خاص او، تنها با پیوستن او به ارتش مستقل کار میسر می‌شود.<sup>(۵۶)</sup>

چیزی به نام مسئله‌ی مستقل زن وجود ندارد، مسئله‌ی زن به‌عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از مسئله‌ی اجتماعی دوران ما پدیدار شد. بنابراین، رهایی زن به‌مثابه‌ی عضوی از جامعه، یک کارگر، یک فرد، یک همسر و یک مادر تنها به همراه حل معضل اجتماعی عمومی، با دگرگونی نظم اجتماعی موجود، ممکن است.<sup>(۵۷)</sup>

یکی از فمینیست‌های حاضر در کنگره، تا حدودی صادقانه تفاوت‌های میان جناح خود و گروه کارگران را در کنگره چنین بیان می‌کند:

دو شیوه‌ی اصلی فعالیت انسانی، فعالیت فردی و جمعی است. افرادی مانند فمینیست‌ها که آزادی عمل، زمان و منابع گسترده‌تری دارند برای ابراز خودشان در کنش فردی، این شیوه را برگزیده‌اند. آنان این کار را به این امید انجام می‌دهند که مَهر شخصی خود را بر فعالیتی که به آن مشغول بوده‌اند، بزنند. اساساً انگیزه‌ی واقعی و نهان فمینیسم همین بود.<sup>(۵۸)</sup>

به بیان او سوسیالیست‌ها تأکیدشان را بر کنش جمعی می‌گذارند.

اولگا شاپیر<sup>۱</sup>، یکی دیگر از رهبران فمینیست، اظهار داشت: «(درباره‌ی مسئله‌ی اتحاد، من آن را در یک جامعه‌ی طبقاتی ناممکن می‌دانم. من فراخوان‌های پیوسته‌ی



حزب کارگران به طرفداری از نفی وحدت را مفید می‌دانم، بدین سبب که ما را و می‌دارد امیدهای واهی را کنار بگذاریم». بنابراین او پیشنهاد کرد که جنبش باید بر رهایی معنوی زنان همراه با «ارتقای سطح آگاهی» (عبارتی که همواره توسط فمینیست‌های آن زمان به کار می‌رفت) تأکید نماید و آن‌ها را از قید بردگی ذهنی رها سازد.<sup>(۵۹)</sup>

در آخرین روز کنگره، بلشویک‌های حاضر در گروه کارگران با خروجی نمایشی از جلسه، به گونه‌ای آشکار نشان دادند که هیچ همکاری میان کارگران و سرمایه‌داران امکان‌پذیر نیست، اما منشویک‌ها در اجلاس ماندند.<sup>(۶۰)</sup>

پس از کنگره، کمیته‌ی سازمان‌دهنده در رستورانی مجلل ضیافتی برپا کرد. یک زن بلشویک با طرح این سؤال که «چرا زنان کارگر، زنان دهقان و خدمتکاران در این فهرست نیستند؟»، ولوله‌ای برپا کرد.<sup>(۶۱)</sup>

منشویک‌ها در گزارشی که از این کنگره در مطبوعات خود انتشار دادند، به تأکید بیش از حد گروه کارگران بر مسائل اقتصادی و پافشاری آن‌ها بر «تفکیک» مرزبندی‌های طبقاتی انتقاد کردند. این گزارش چنین می‌افزود که همدلی‌های آغازین با زنان کارگر که در خلوت ابراز می‌شد، عمدتاً به دلیل افراط‌گرایی گروه کارگران گسترش نیافت. بنابراین کارگران، تحقق یک ائتلاف واقعی از عناصر چپ و لیبرال را اگر نگوئیم ناممکن، دست‌کم دشوار ساختند. آن‌ها «ریسمان‌های حیاتی»، منافع سیاسی مشترک، هرچند موقت، را «گسستند»، ریسمان‌هایی که آن‌ها را به زنان دموکرات پیوند می‌زد و این تصور را ایجاد کردند که علیه کل جنبش زنان هستند. آن‌ها این‌گونه القا نمودند که سوسیالیسم تنها راه درمان بیماری‌های اجتماعی است.

به باور کولنتای، مطابق با همان گزارش مندرج در نشریه، کنگره آشکارا نشان داد «ستیز طبقاتی و تضاد منافع اقتصادی-اجتماعی، دنیای زنان را همانند مردان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم می‌کند...». او اعلام کرد: کنگره، زنان کارگر را قاطعانه متقاعد نمود که اتحاد آنان با زنان دیگر طبقات بیهوده است.<sup>(۶۲)</sup>

## ارتجاع و احیا

سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ سال‌های ارتجاع مفرط بود. هنگامی که کل طبقه‌ی کارگر با مجموعه‌ای از شکست‌های دهشتناک روبه‌رو گردید، زنان کارگر بیش از هر زمان دیگر به عقب رانده شدند. بعدتر با اعتلای جنبش طبقاتی، زنان کارگر نیز دوباره فعال شدند و اعتصاب‌هایی بزرگ، رزمنده و سازمان‌یافته برپا کردند. تاریخ‌نگاری به نام آنه بوبروف<sup>۱</sup> این سال‌ها را چنین توصیف می‌کند:

اعتصاب‌کنندگان، مهارت‌های سازمان‌دهی را بسط و توسعه دادند، عزمی راسخ به اینکه تا هنگامی که دستاوردهایی واقعی به دست نیاورده‌اند به کار برنگردند، همچنین تمایل زنان و مردان به حمایت و پشتیبانی از یکدیگر افزایش یافت. چندان نامعمول نبود که زنان یک بخش کارخانه دست به اعتصاب بزنند و آنگاه از حمایت کارگران دیگری، از جمله مردان، برخوردار شوند که در هم‌فکری و توافق با آن‌ها اعتصاب می‌کنند. برای نمونه، در اکتبر سال ۱۹۱۰ مدیریت کارخانه‌ی نساجی تیکوف فشار کار را در کارگاه‌هایی با ماشین‌های ریسندگی آبی که زنان در آنجا کار می‌کردند، افزایش داد. کار در این کارگاه‌ها چنان «طاقت‌فرسا» بود که حتی پیش‌تر به مرگ دو کارگر انجامیده بود. افزون بر این، «رفتار خارج از نزاکت مدیریت با زنان کارگر موجب نارضایتی در میان آنان شده بود». زنان اعتصاب کردند و متعاقب آن بافندگان، ریسندگان و سرانجام همه‌ی پنج‌هزار کارگر کارخانه به آنان پیوستند.

در تابستان سال ۱۹۱۳، دوهزار کارگر در کارخانه‌ی نساجی پالیا که عمدتاً زن بودند، ۴۷ روز اعتصاب کردند و خواهان افزایش دستمزد، مرخصی بارداری استحقاقی، استفاده از حمام و امکانات رختشویی شدند. در اواخر همان سال ۵/۵۰۰ کارگر در کارخانه‌ی لاستیک‌سازی ریگا، که آن‌ها نیز عمدتاً زن بودند، اعتصاب کردند. «و ناآرامی‌ها در کارخانه‌ی نساجی خلودوفسکی از سر گرفته شد، هنگامی که پنج‌هزار

---

1. Anne Bobroff

کارگر در اعتراض به برکناری سه نفر از زنانی که دیگران را به اعتصاب دعوت کرده بودند، دست از کار کشیدند». اعتصاب دیگری از سوی سه‌هزار کارگر در کارخانه‌ی شیرینی‌پزی و عطرسازی مسکو برپا شد. در این کارخانه دو سوم کارگران زن بودند.<sup>(۶۳)</sup>

شاید بتوان گفت که چشمگیرترین پیشرفت در جنبش اعتصابی زنان طی دوره‌ی ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴، رشد آگاهی میان زنان کارگر در رابطه با نیازهای خودشان بود. آن‌ها دیگر اهانت و استعمار جنسی توسط سرکارگران و کارفرمایان را تاب نمی‌آوردند. آن‌ها همچنین در اعتصاب‌ها مطالباتی در پیوند با نیازهای مختص به خود پیش گذاشتند.

اعتصاب‌ها غالباً هنگامی آغاز می‌شد که زنان از مدارا در برابر سوءاستفاده‌ی جنسی که مسئله‌ای شایع بود، سرباز می‌زدند. در سال ۱۹۱۳ در کارخانه‌ی گریسوف در مسکو، اعتصابی آغاز شد چرا که «برخورد مدیریت تنفرآور است. نامی جز فحشا نمی‌توان بر آن گذاشت». یکی از مطالبه‌ها، رفتار مؤدبانه به‌طور ویژه با زنان کارگر و ممنوعیت ناسزاگویی بود. علت اصلی اعتصاب پنج‌هزار کارگر کارخانه‌ی خلودوفسکی در یارتسف هم «برخورد خشن» یکی از سرکارگرها با زنان کارگر بود. سرکارگری که حتی بازرس کارخانه نیز جرم او را ثبت کرده بود. از جمله خواست‌های اعتصاب برکناری این سرکارگر بود.

در یک کارخانه‌ی تولید تخته‌ی سه‌لایی در ریگا زنان با چسبی کار می‌کردند که از خون، شیر دلمه‌شده، سیمان و آهک تهیه شده بود. این چسب بویی نامطبوع داشت و پوست دست کارگران را می‌سایید. اما دلیل ثانوی نارضایتی این بود که چندین سرکارگر «از کاربرد وقیحانه‌ترین کلمات، حتی خطاب به زنان، ابایی ندارند».

مطالبه‌های دیگری در سایر کارخانه‌ها درباره‌ی مشکلات زنان باردار و مادران وجود داشت: درخواست مرخصی بارداری، دریافت نیمی از دستمزد در دوران مرخصی، برخورداری از استراحت هر دو ساعت یک بار برای شیر دادن به نوزاد، و علیه اخراج زنان باردار، اعتراض به عدم استخدام زنان متأهل و ممنوعیت کار سنگین در دوران بارداری.<sup>(۶۴)</sup>

## روز جهانی زنان

نخستین باری که در روسیه روز جهانی زنان برگزار شد سال ۱۹۱۳ بود. از ترس مداخله‌ی پلیس، مراسم شش روز زودتر از موعد در روز دوم مارس (مطابق با روز ۱۷ فوریه در تقویم قدیم) برگزار شد. روزنامه‌ی بلشویکیِ «پراودا» با انتشار شماره‌ی ویژه‌ی شش صفحه‌ای این روز را گرامی داشت و کمیته‌ی بزرگداشت از سوی کمیته‌ی حزب سوسیال‌دموکرات در سن‌پترزبورگ که تحت تسلط بلشویک‌ها بود تشکیل شد، این کمیته متشکل از گروهی زنان کارگر نساجی و فعالان بلشویک بود. مراسم در پنج شهر، سن‌پترزبورگ، مسکو، کیف، سامارا و تفلیس، برگزار شد. بزرگ‌ترین آن در سن‌پترزبورگ بود که بیش از هزار نفر توانستند به درون سالن محل برگزاری مراسم راه یابند. این در حالی بود که افراد بسیاری به علت ازدیاد جمعیت نتوانستند وارد سالنی شوند که از درون و بیرون زیر نظر پلیس بود و ردیف‌های اول و دوم سالن را اشغال کرده بودند. سخنران اصلی این مراسم اینچفسکیا<sup>۶۵</sup>، کارگر نساجی، بود که مضمون و معنای گردهمایی را چنین جمع‌بندی کرد: «جنبش زنان کارگر، رودخانه‌ای است که به سیلاب بزرگ جنبش پرولتری می‌پیوندد و به آن قدرت می‌بخشد».<sup>(۶۵)</sup>

این سخنان و روحیه‌ی حاکم بر مراسم روز جهانی زنان دکتر پوکروفسکایا، فمینیست بورژوا، را به شدت آزد. او نوشت:

همان‌گونه که انتظار می‌رفت، در روز زنان کارگر هیچ اعتراضی به موقعیت فرودست همسران نسبت به شوهرانشان ابراز نشد. پیش از هر چیز، آن‌ها از برده‌سازی زنان پرولتر به دست سرمایه سخن گفتند و تنها به طور ضمنی اشاره‌ای به ستم خانگی داشتند ... خانم کودلی در اشتباه بود که گفت منافع اقتصادی برای زنان کارگر مهم‌تر است. بالعکس، این آزادی‌های فردی‌اند که ارجح‌اند.<sup>(۶۶)</sup>

- 
1. Pravda (1912)
  2. Ianchevskaia

پوکروفسکایا چنین نتیجه گرفت: تمامی مردان از امتیازهای مردانه برخوردارند؛ همه‌ی زنان باید با یکدیگر متحد شوند تا با آن مبارزه کنند.

در سال ۱۹۱۴، حکومت روسیه تقاضای برگزاری ده مراسم برای گرامیداشت روز جهانی زنان در هشتم مارس در محله‌های کارگری بزرگ در سن پترزبورگ را رد کرد و تنها اجازه‌ی برگزاری یک مراسم را صادر کرد که آن هم تحت کنترل شدید پلیس بود. سه نفر از پنج سخنران مراسم دستگیر شدند و پلیس درخواست جایگزینی سخنرانان را هم رد نمود. مردم خشمگین به خیابان‌ها ریختند و سرودهایی انقلابی خواندند، به دنبال آن پلیس دستگیری‌هایی گسترده انجام داد و آن‌ها را متفرق کرد.

در سال ۱۹۱۳ و همچنین سال ۱۹۱۴، اختلافات عمیقی میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها وجود داشت. منشویک‌ها تنها خواهان شرکت زنان در مراسم روز هشتم مارس بودند، در حالی که بلشویک‌ها اصرار داشتند روز جهانی زنان نه تنها با شرکت زنان کارگر بلکه از جانب تمامی طبقه‌ی کارگر جشن گرفته شود.<sup>(۶۷)</sup>

طی سال‌های جنگ جهانی اول، برگزاری روز جهانی زنان دشوارتر شد. اما با وجود ممنوعیت دولتی، این روز را در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ در جلسه‌ها و گردهمایی‌های کوچک گرامی داشتند.

### رابوتنیتزا<sup>۱</sup> (نشریه‌ی زن کارگر)

در اوایل ژانویه‌ی سال ۱۹۱۳ روزنامه‌ی بلشویکی **پراودا** با اختصاص بخشی ویژه تحت عنوان کار و زندگی زن کارگر، اطلاعات مربوط به اجلاس و تظاهراتی که بنا بود به منظور برگزاری روز جهانی زنان برگزار شود و نیز قطعنامه‌های مصوب را منتشر کرد.<sup>(۶۸)</sup> **پراودا** همچنین صفحه‌ای به مکاتبات اختصاص داده بود، در زمستان سال ۱۹۱۳ حجم نامه‌های رسیده از سوی زنان کارگر به قدری بود که پاسخگویی به آنان

مشکل بود. از همین رو به پیشنهاد لنین، دبیرخانه‌ی خارجی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک، تصمیم به انتشار نشریه‌ای جداگانه برای زنان کارگر گرفت. این نشریه رابوتیتزرا (زن کارگر) نام داشت.

لنین از خارج از روسیه، طی نامه‌ای خطاب به خواهر بزرگ‌اش آنا اولیانوا-الیزاروا<sup>۱</sup>، به او پیشنهاد کرد که سازمان‌دهی انتشار این نشریه را به‌عهده بگیرد و هیئت تحریریه‌ی آن را انتخاب کند. فهرست انتخابی آنا اولیانوا، که به تصویب کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک رسید، به دو گروه تقسیم می‌شد، گروهی در درون روسیه و دیگری بیرون از روسیه. گروه نخست شامل کودلی، سامویلووا<sup>۲</sup>، ال. منشینسکایا<sup>۳</sup> و خود آنا اولیانوا بود. اعضای گروه دوم که در کشورهای گوناگونی در تبعید بودند، عبارت بود از: اینسا آرماند<sup>۴</sup>، نادژدا کروپسکایا<sup>۵</sup>، لیلینا زینوویف<sup>۶</sup> و لیودمیلا استال<sup>۷</sup>. اعضای هیئت تحریریه که ساکن روسیه بودند بنا بود مسئول انتشار نشریه و هرگونه سازمان‌دهی مرتبط با آن باشند.

برای تأمین بودجه‌ی نخستین شماره‌ی آن، اعضای مقیم روسیه‌ی هیئت تحریریه، به کار خیاطی پرداختند. شماری از زنان هم به فراخوان مالی پراودا جهت کمک به نشریه‌ی زن کارگر مشتاقانه پاسخ مثبت دادند. متنی نمونه که از سوی گروهی سی نفره از زنان کارگر امضا شده بود بدین شرح است:

... درودهایی گرم نثار نشریه‌ی ما، رابوتیتزرا. ما مطمئنیم که این نشریه سخنگوی واقعی نیازها و منافع ما خواهد بود. ما به شما قول می‌دهیم حمایت مادی و معنوی خود را از شما دریغ نکنیم. ما ۲ روبل و ۷۴ کپک برای تأمین مالی نشریه کمک می‌کنیم.

1. Anna Ulianova-Elizarova (1864-1935)

2. K.N. Samoilova (1876-1921)

3. L. Menshinskaia

4. Inessa Armand (1874-1920)

5. Nadezhda Krupskaya (1869-1939)

6. Lilina Zonivieva

7. Liudmila Stal

کروپسکایا طرحی از محتوای نشریه ارائه داد که مشتمل بود بر اوضاع جاری سیاسی، پیکارهای عمومی اقتصادی و سیاسی جنبش کارگری با توجه ویژه به مشارکت زنان، حمایت از وضعیت زنان در محیط کار، مبارزه‌ی زنان کارگر در خارج از روسیه، و خانواده و زن کارگر.<sup>(۶۹)</sup>

چند روز پیش از انتشار نخستین شماره، همگی اعضای مقیم روسیه‌ی هیئت تحریریه، به استثنای آنا اولیانوا، دستگیر شدند و بیشتر مقاله‌های آن شماره، توسط پلیس توقیف شد. آنا اولیانوا سرانجام موفق به یافتن چاپ‌خانه شد و طبق برنامه‌ریزی ۱۲/۰۰۰ نسخه از نخستین شماره‌ی نشریه در روز بین‌المللی زنان چاپ شد.<sup>(۷۰)</sup> در سرمقاله‌ای که کروپسکایا نوشته بود، به تمایزات آشکار میان بلشویسم و فمینیسم بورژوازی پرداخت. او در مطلبی با عنوان «به اصطلاح مسئله‌ی "زن"» نوشت:

زنان بورژوا از «حقوق زنان» خاص خودشان دفاع می‌کنند، آن‌ها همواره خود را در مقابل مردان قرار می‌دهند و حقوق خود را از مردان طلب می‌کنند. برای آن‌ها، جامعه‌ی معاصر به دو دسته‌ی اصلی زن و مرد تقسیم شده است. مردان صاحب همه چیزند، از تمامی حقوق برخوردارند. برای آن‌ها مسئله همانا دستیابی به حقوق برابر است.

برای زنان کارگر مسئله‌ی زن، کاملاً متفاوت است. از نظر زنانی که آگاهی سیاسی دارند، جامعه‌ی معاصر به طبقات تقسیم شده است ... آن چیزی که زنان کارگر را با مردان کارگر متحد می‌سازد، بسیار نیرومندتر از آن چیزی است که آنان را از یکدیگر جدا می‌کند. محرومیت مشترک آن‌ها از حقوق، نیازهای مشترک آنان، شرایط مشترکی که همان استثمار کار آن‌هاست، مبارزه‌ی مشترک و اهداف مشترکشان، آن‌ها را متحد می‌سازد. «همه برای یکی، یکی برای همه». این «همه» به یکسان دربرگیرنده‌ی تمامی اعضای طبقه‌ی کارگر است - زنان و مردان.

«مسئله‌ی زن» برای زنان و مردان کارگر این است که چگونه توده‌های عقب‌مانده‌ی زنان کارگر را در سازمان‌های موجود متشکل سازند، آن‌ها را به منافع خود آگاه نمایند و هرچه سریع‌تر آن‌ها را در مبارزه‌ی مشترک یار و رفیق یکدیگر سازند. همبستگی میان زنان و مردان کارگر، انگیزه‌ی مشترک، هدف مشترک و مسیر مشترک به سوی آن اهداف؛

چنین است راه‌حل «مسئله‌ی زن» میان کارگران ... نشریه‌ی ما تلاش خواهد کرد که به آگاهی سازمان‌یابی زنان کارگر یاری رساند.<sup>(۷۱)</sup>

رابوتیتزا به موضوعاتی متنوع درباره‌ی زنان می‌پرداخت: بیمه‌ی بارداری، کار زنان، مراکز نگهداری کودک، اطلاعات بهداشتی، مشکلات زنان کارگر و خانواده، داستان‌های کودکان، روز زنان و حق رأی برای زنان. از تاریخ ۲۳ فوریه تا ۲۶ ژوئن سال ۱۹۱۴، یعنی تا زمانی که انتشار نشریه به دلیل موانع ایجاد شده در اثر شروع جنگ متوقف شد، هفت شماره از نشریه منتشر شد. از این هفت شماره، دو شماره‌ی آن را پلیس به یغما برد.

### علیه جدایی‌طلبی

آنه بوبروف، تاریخ‌نگار منتقد بلشویسم، گلایه می‌کند که لنین همواره اصرار داشت فعالیت‌های زنان تحت رهبری حزب باشد. او می‌نویسد:

زنان بلشویکی که نشریه‌ی رابوتیتزا را منتشر می‌کردند، در پیوندی نزدیک با لنین کار می‌کردند. گرچه هر دو هیئت تحریریه‌ی داخل و خارج روسیه، همگی از زنان تشکیل شده بود، در صورت بروز مشکل، تصمیم‌گیری نهایی و قاطع با سردبیر هیئت‌تحریریه‌ی سوسیال‌دموکرات - لنین - بود.

او همچنین می‌گوید: حق رأی برابر برای همه‌ی اعضای هیئت‌تحریریه‌ی داخل و خارج روسیه ابزاری بود که «کنترل سیاست اکثریت تحریریه را توسط لنین و افرادی که نزدیک‌ترین تماس‌ها را با او داشتند، تضمین می‌کرد».

نمونه‌ی بارز آن در کنگره‌ی بین‌المللی زنان در برن در مارس سال ۱۹۱۵ رخ داد:

لنین در رستورانی در نزدیکی محل برگزاری جلسه‌ی کنگره، نشسته بود و چای می‌نوشید ... «زنان بلشویک که تحت رهبری لنین فعالیت می‌کردند، قطعنامه‌ای را ارائه دادند که در آن خواهان قطع فوری رابطه‌ی سازمانی با اکثریت در حزب سوسیالیست و حزب کارگری موجود و تشکیل یک اترانسینال جدید بودند». برخلاف مخالفت چشمگیر باقی نمایندگان، بلشویک‌ها از بازپس‌گیری قطعنامه‌شان خودداری کردند. اما از آنجا که در آن



وهله نمایش اتحاد بین‌المللی میان سوسیالیست‌ها از اهمیت بسیاری برخوردار بود، در نهایت کلارا زتکین، در اتاقی جداگانه با زنان روسی و لتین گفتگو کرد. «اینجا بود که لتین سرانجام با سازش موافقت کرد».<sup>(۷۲)</sup>

این نمونه‌ی دیگری است که «مقاومت بلشویک‌ها را در برابر سازمان‌یابی زنان کارگر در گروه‌هایی کاملاً زنانه» به ما نشان می‌دهد.<sup>(۷۳)</sup>

متأسفانه آنه بوبروف همچون بسیاری دیگر از غیرمارکسیست‌ها، علل نهفته در نقش حزب سوسیالیست انقلابی و «سانترالیسم دموکراتیک» را بدان‌گونه که لتین مطرح کرده است، درک نمی‌کند. به گفته‌ی مارکس، طبقه‌ی کارگر «سوژه‌ی تاریخ» است. بنابراین، در پیکار برای رهایی خود، باید برای رهایی تمامی بشریت، رهایی تمامی ستم‌دیدگان، مبارزه کند. به همین سبب، به ایده‌های متداول بورژوایی که کارگران را بر مبنای نژاد، جنسیت و ملیت تقسیم می‌کنند، هیچ امتیازی نمی‌توان داد. این به‌ویژه در مورد حزبی صدق می‌کند که نقش آن، رهبری طبقه‌ی کارگر در پیکارش برای کسب قدرت است.

«سانترالیسم دموکراتیک»، اصلی است که حزب بر مبنای آن عمل می‌کند و به هیچ‌وجه آن ونه که بوبروف ادعا می‌کند، به معنای دیکتاتوری رهبری مرکزی نیست. هنگامی که رهبری مرکزی به بهترین نحو حرکت می‌کند، متکی به خود عمل نمی‌کند، بلکه تصمیماتی را اجرا می‌کند که بر پایه‌ی همه‌جانبه‌ترین درک ممکن از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به آن دست یافته است. از این‌رو دموکراسی ضروری است به این منظور که حزب بتواند سیاست‌هایی را ارائه دهد که پاسخگوی نیازهای طبقه‌ی کارگر باشد. اما سانترالیسم نیز حیاتی است. بدین سبب که پیش‌داوری‌ها، تعصب‌ها و اغراض بورژوایی، پیوسته میان طبقه‌ی کارگر شکاف می‌اندازد، و تجربه و درک از مبارزه‌ی طبقاتی میان بخش‌های گوناگون کارگران بسیار متفاوت است. حزب باید بر این ناهمگونی و تفرقه غلبه کند تا در مبارزه برای سوسیالیسم پیروز شود. سانترالیسم همچنین از آن رو ضروری است که این پیکار، مبارزه‌ای است علیه دشمنی فوق‌العاده متمرکز یعنی دولت سرمایه‌داری.

هنگامی که رهبر حزب به شکلی دموکراتیک انتخاب شود، لازم است که کلیه‌ی بخش‌های حزب تابع آن باشند تا فعالیت‌های‌شان انعکاس نیازهای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر چونان تنی واحد باشد و نه اجزاء و تقسیمات جامعه‌ی بورژوازی که ما در آن زندگی می‌کنیم. بنابراین، از آنجا که لنین علی‌الخصوص فعالیت سیاسی زنان را جدی می‌گرفت، عمیقاً در آن مداخله داشت.

### به سوی انقلاب اکتبر

جنگ، شکاف بین زنان سوسیالیست و فمینیست‌های بورژوا را در روسیه ژرف‌تر کرد. فمینیست‌های بورژوا به همراه قطار میهن‌پرستان به راه افتادند. دکتر پوکروفسکایا چنین اظهار داشت:

و در چنین لحظه‌ی میهن‌پرستانه‌ی سترگی ... باید نیازهای خود را به حداقل کاهش دهیم، تجمل‌گرایی را کنار بگذاریم و همه‌چیز را در پیشگاه جامعه قربانی کنیم، این اهمیتی بسیار دارد ... برای نیل به آن برابری که زنان مترقی سراسر جهان آرزوی تحقق‌اش را دارند.<sup>(۷۴)</sup>

انجمن خیریه‌ی کمک متقابل زنان روسیه، به کمک سازمان‌های داوطلبانه‌ای که فعالیت‌های پشت جبهه را پوشش می‌دادند، شور و اشتیاق کمتری در حمایت از تلاش‌های جنگ‌طلبانه از خود نشان نداد. اتحادیه‌ی حقوق برابر زنان در اوت سال ۱۹۱۵ همگام با کریستابل پنکهرست<sup>۱</sup> در انگلستان، فراخوان «بسج زنان» متشکل از «دختران روسیه» را داد. این کارزار به منظور جذب زنان روسیه برای انجام برخی خدمات پشت جبهه سازمان‌دهی شده بود. «این وظیفه‌ای است که ما نسبت به سرزمین پدری داریم و انجام چنین وظیفه‌ای به ما این حق را می‌دهد که همپای مردان در حیات نوین روسیه‌ی پیروز مشارکت داشته باشیم».<sup>(۷۵)</sup>

1. Christabel Pankhurst (1880-1958)

اما برای زنان کارگر روسیه، این جنگ معنایی جز افزودن باری بیشتر بر بار موجود و کم‌رشدن آن‌ها نداشت. جنگ البته منجر به تغییراتی در اشتغال و توان اقتصادی زنان کارگر گردید. تعداد زنان شاغل به‌طوری گسترده افزایش یافت. سربازگیری عمومی، شمار مردان شاغل را در صنایع مورد بررسی، بین سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۷ به میزان ۱۲/۶ درصد کاهش داد. در همین دوره، شمار زنان ۱۸/۸ درصد افزایش یافت. زنان در آغاز جنگ یک‌سوم نیروی کار را تشکیل می‌دادند. در حالی که در سال ۱۹۱۷ نیمی از نیروی کار بودند.<sup>(۷۶)</sup>

جنگ در آغاز موجب ازهم‌گسیختگی و نابسامانی کامل جنبش کارگری شد. در نُه ماه آغازین جنگ، در جبهه‌ی صنعتی اوضاع کاملاً آرام بود و این زنان بودند که با شورش‌های نان، ماشه‌ی تغییرات را می‌چکاندند. در پتروگراد در ششم آوریل سال ۱۹۱۵ هنگامی که فروش گوشت برای یک روز متوقف شد، زنان به فروشگاه‌های بزرگ گوشت یورش بردند و گوشت‌ها را مصادره کردند. همین ماجرا، دور روز بعد در مسکو به خاطر کمبود نان تکرار شد. هنگام توزیع نان، فرماندار نظامی در اثر پرتاب سنگ، شدیداً مجروح شد. پس از آن نیز در تابستان، همین ماجرا در بازار خیترووا طوفانی برپا کرد. سال پس از آن هم وقایعی مشابه رخ داد.

زنان در اعتصاب‌های بی‌شماری شرکت کردند. اعتصابی در ایوانوفو-وزنسنسک در ژوئن سال ۱۹۱۵، ابتدا به نام اعتصاب آرد به راه افتاد. اما یک ماه پس از آن، بار دیگر به شکل تظاهرات سیاسی با خواست پایان جنگ و آزادی کارگران زندانی از سر گرفته شد که در جریان آن ۳۰ نفر کشته شدند. هم‌زمان با این تظاهرات، در کوستروما اعتصابی برپا شد که با سرکوب مسلحانه روبه‌رو شد. برای قربانیان این سرکوب تشییع جنازه‌ای گسترده برپا شد. خشم مردم دوباره فوران کرد و این بار زنان کارگر سربازان را خطاب قرار دادند و خواستند که به جای شلیک گلوله از آن‌ها حمایت کنند.<sup>(۷۷)</sup>

پخش اخبار درگیری‌ها، منجر به اعتصابی سیاسی و مهم در اوت و سپتامبر شد. در ماه اوت ۲۷/۰۰۰ کارگر در پتروگراد، دست به اعتصاب زدند و خواهان خروج گاردهای قزاق از کارخانه‌ها، آزادی پنج نماینده‌ی بلشویک در دوما و مطالباتی دیگر از

جمله آزادی مطبوعات شدند. در اوایل ماه سپتامبر ۶۴/۰۰۰ کارگر پتروگراد موافقت خود را با این مطالبات سیاسی اعلام کردند. در مجموع، در سال ۱۹۱۵، تعداد ۹۲۸ اعتصاب برگزار شد که ۷۱۵ مورد آن، اعتصاب‌هایی اقتصادی بودند و ۳۸۳/۵۸۷ کارگر در آن‌ها شرکت کردند. ۲۱۳ مورد این اعتصاب‌ها، سیاسی بودند که ۱۵۵/۹۴۱ نفر در آن‌ها شرکت کرده بودند.

مبارزه در سال ۱۹۱۶ ادامه یافت. در نهم ژانویه‌ی سال ۱۹۱۶، در مراسم یادبود شنبه‌ی خونین ۵۳/۰۰۰ کارگر شرکت کردند که ۸۵ درصد آن‌ها از پتروگراد بودند. طی سال ۱۹۱۶ به‌ویژه نیمه‌ی دوم آن، افزون بر اینکه تعداد بیشتری از کارگران در اعتصاب‌ها شرکت کردند، ماهیت این اعتصاب‌ها نیز هرچه بیشتر سیاسی شد. روی‌هم‌رفته در سال ۱۹۱۶، تعداد ۲۸۰/۹۴۳ کارگر در اعتصاب‌های سیاسی و ۲۲۱/۱۳۶ نفر در اعتصاب‌های اقتصادی شرکت داشتند.

در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۷ در یکی از گزارش‌های پلیس چنین گفته شده بود:

مادران خانواده‌ها خسته از انتظار در صف ارزاق عمومی و به‌ستوه‌آمده از نگاه فرزندان نیمه‌جان و بیمارشان، حالا به انقلاب نزدیک‌ترند تا آقایان میلیوکف، رودیچف و شرکا. و البته آن‌ها خطرناک‌ترند، بدین‌سبب که نمایانگر انبار باروتی هستند که تنها یک جرقه می‌تواند آن را به آتشی بزرگ تبدیل کند.<sup>(۷۸)</sup>

این زنان کارگر پتروگراد بودند که انقلاب ۱۹۱۷ را آغاز کردند. در روز ۲۲ فوریه (هفتم مارس)، گروهی از زنان کارگر جمع شدند تا به بحث درباره‌ی سازمان‌دهی روز جهانی زن بپردازند. کاپوروف<sup>۱</sup>، رهبر کمیته‌ی کارگری سن‌پترزبورگ حزب بلشویک، آن‌ها را از اقدام عجولانه برحذر داشت و گفت:

در کمال تعجب و برآشفتگی، در یک کنفرانس اضطراری پنج‌نفره در راهروی مجتمع اریکسون در تاریخ ۲۳ فوریه، از رفیق نیکیفِر ایلین<sup>۱</sup> درباره‌ی اعتصاب در تعدادی از کارخانه‌های نساجی و ورود تعدادی از نمایندگان زنان کارگر شنیدم و اینکه این نمایندگان حمایت‌شان را از کارگران فلزکار اعلام کرده بودند. من به‌شدت از رفتار اعتصاب‌کنندگان خشمگین شدم، به جهت بی‌اعتنایی آشکارشان به تصمیم کمیته‌ی ناحیه‌ای حزب و همچنین به این جهت که شب پیش از آن، از آن‌ها خواسته بودم آرام و منضبط باشند و سپس آن‌ها اعتصاب کرده بودند. بلشویک‌ها با اکراه با گسترش اعتصاب موافقت کردند. کارگران دیگر از جمله منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی هم در پی آن‌ها به اعتصاب پیوستند. اما هنگامی که اعتصاب عمومی برپا می‌شود، باید همگان را به خیابان دعوت کرد و رهبری را به‌دقت در دست گرفت.<sup>(۷۹)</sup>

در ۲۵ فوریه، پس از آنکه ۲۰۰/۰۰۰ کارگر دست از کار کشیده بودند، بلشویک‌ها نخستین فراخوان خود را برای اعتصاب عمومی منتشر کردند. موج فراگیر اعتصاب‌ها و تظاهرات، نقطه‌ی اوج سال‌ها خشم انباشته‌شده بود. یکی از شاهدان عینی، این رویداد را چنین بازگو می‌کند:

زنان کارگر که از گرسنگی و جنگ به تنگ آمده بودند، مانند طوفانی که با قدرت تمام هر چه را بر سر راهش قرار دارد جاروب می‌کند، به حرکت درآمدند. این مارش انقلابی زنان کارگر، سرشار از خشم حاصل از قرن‌ها ستم، جرقه‌ای بود که شعله‌های سترگ انقلاب فوریه را فروزان ساخت، انقلابی که بر آن بود تزاریسیم را درهم بکوبد.<sup>(۸۰)</sup>

این زنان کارگر صنایع نساجی بودند که نمایندگان انتخاب کردند و آن‌ها را به کارخانه‌های مجاور اعزام کردند تا حمایت‌شان را جلب کنند. بدین‌گونه بود که انفجار انقلاب رخ داد. تروتسکی در این باره نوشت:

... انقلابی از پایین آغاز شد، بر مقاومت سازمان انقلابی خود مستولی شد، و ستم‌دیده‌ترین و لگدمال‌شده‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر، زنان نساجی، داوطلبانه پیشگام آن شدند.<sup>(۸۱)</sup>

همین زنان بودند که سربازان را به برادری فراخواندند و آن‌ها را متقاعد نمودند که از احکام فرمانده‌های خود سرپیچی کنند و از شلیک بپرهیزند:

آنان شجاعانه‌تر از مردان به سوی سربازان حرکت می‌کنند، تفنگ‌های آنان را در دست می‌گیرند، درخواست می‌کنند، یا کمابیش فرمان می‌دهند: «اسلحه را زمین بگذارید، به ما پیوندید». سربازان که دچار هیجان و شرمساری شده‌اند با نگرانی نگاهی رد و بدل می‌کنند، هنوز نوسان و تردید دارند، اما سرانجام یکی تصمیم می‌گیرد، جمعیت سربازان را به دوش می‌گیرند، مانع برداشته می‌شود. فریاد شادمانه و سپاس‌آمیز «هورا» در فضا طنین می‌اندازد. سربازان تسلیم می‌شوند. همه‌جا سرشار از فراخوان و گفتگو است. انقلاب گامی دیگر به پیش بر می‌دارد.<sup>(۸۲)</sup>

روزنامه‌ی **پراودا** در سرمقاله‌ی خود نوشت، انقلاب مدیون زنان است:

دروود بر زنان!

دروود بر انترناسیونال!

زنان نخستین گروهی بودند که در روز زنان به خیابان‌های پتروگراد آمدند.

زنان در مسکو در بسیاری موارد تعیین‌کننده‌ی نبرد بودند، آن‌ها به درون سنگرها رفتند و سربازان را متقاعد کردند که به انقلاب پیوندند.

دروود بر زنان!<sup>(۸۳)</sup>

### اما بار قرن‌ها ستم را نمی‌توان به سادگی از میان برد

اما حتی انقلاب هم نتوانست پیش‌داوری‌ها و تعصبات عمیقی را که طی نسل‌ها در ذهن مردان و زنان کارگر ایجاد شده است، دگرگون سازد. همان‌گونه که مارکس گفته است: «سنت تمامی نسل‌های مرده مانند کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می‌کند».

برای نمونه، مسئله‌ی دستمزد برابر را در نظر بگیرید. طی انقلاب ۱۹۰۵، خواست حداقل دستمزد در اغلب موارد به‌گونه‌ای بود که نرخ دستمزدی که برای زنان مطالبه می‌شد به‌صراحت کمتر از مردان بود.<sup>(۸۴)</sup> پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ نیز همین پیش‌فرض بر قراردادهای حاکم بود. در نخستین قرارداد که پیرامون حداقل دستمزد میان اتحادیه‌ی صاحبان کارخانه‌ها و شورای نمایندگان کارگران و سربازان بسته شد، حداقل دستمزد در دو سطح تعیین گردید؛ برای مردان روزانه پنج روبل و برای زنان چهار روبل.<sup>(۸۵)</sup> در کارخانه‌ی کفش‌سازی نوسکی، حداقل دستمزد برای مردان پنج روبل و برای زنان سه روبل بود. در کارخانه‌ی بزرگ کفش‌سازی اسکوروخد در پتروگراد (روز ۱۳ مارس)، حداقل دستمزد برای مردان ۵ روبل و برای زنان ۳ روبل و ۵۰ کپک بود. این حداقل دستمزد برای کارگران ناماهر کارخانه‌ی اکاترینوسلاو (روز ۱۴ ژوئن)، برای مردان سه روبل و برای زنان دو روبل بود.<sup>(۸۶)</sup>

بلشویک‌ها علیه نابرابری دستمزدها، مبارزه می‌کردند. کولنتای در سال ۱۹۱۵ به بلشویک‌ها پیوسته بود. او در مقاله‌ای به نام رخنه‌ای اساسی در روزنامه‌ی *پراودا مورخ* پنجم مه سال ۱۹۱۷، دستورجلسه‌ی آتی کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری را چنین نقد کرد:

رنه‌ای اساسی در دستورجلسه‌ی کنفرانس وجود دارد. مسئله‌ی پرداخت برابر در ازای کار برابر که یکی از مبرم‌ترین مسائل طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی و زنان کارگر به‌طور خاص است، جای بحث ندارد. حتی دستمزد کمتری که اکنون زنان دریافت می‌کنند، بیش از گذشته غیرمجاز است، چرا که جنگ شمار زیادی از زنان را به بازار کار وارد کرد و آن‌ها تنها «نان‌آور» خانواده‌اند.<sup>(۸۷)</sup>

پس از انقلاب اکتبر، دستمزد برابر زن و مرد قانونی شد.

جنبه‌ی دیگری از نابرابری، همانند سال ۱۹۰۵، تعداد بسیار اندک نمایندگان زن در شوراها بود. بارها و بارها در دموکراتیک‌ترین انتخابات تاریخ، زنان کارگر، مردان را به نمایندگی انتخاب کردند. در استان مسکو، جایی که زنان نیمی از جمعیت کارگران را تشکیل می‌دادند، از میان ۴/۷۴۳ نماینده‌ی شوراها در روزهای ۲۶ و ۲۷ مارس سال ۱۹۱۷، تنها ۲۵۹ نفر زن بودند. در گروزنی از مجموع ۱۷۰ نماینده، ۴ زن، در

نیژینگورود از ۱۳۵ نماینده ۳ زن، در اودسا از ۹۰۰ نماینده ۴۰ زن و در یاروسلاو از ۸۷ نماینده ۵ نفر زن بودند.<sup>(۸۸)</sup>

زنانی که پیشاهنگ انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ بودند، به حاشیه‌ی تاریخ رانده شدند. از این روست که در کتاب **تاریخ انقلاب روسیه**، اثر تروتسکی، زنان تنها در چند فصل اولیه‌ی کتاب حضور دارند.

یکی از نخستین اقدامات لنین پس از بازگشت به پتروگراد در سال ۱۹۱۷، درخواست از کمیته‌ی مرکزی برای حمایت از کار سیاسی میان زنان بود:

تا هنگامی که زنان نقشی مستقل نداشته باشند - نه تنها در زندگی سیاسی به‌طور کلی، همچنین در خدمات روزانه که برای هر فردی الزامی است - صحبت از سوسیالیسم و حتی دموکراسی کامل و پایدار، گزافه‌گویی است.<sup>(۸۹)</sup>

کمیته‌ی اجرایی کمیته‌ی پتروگراد بلشویک‌ها، تلاشی ویژه برای سازمان‌دهی زنان به‌کار برد. در روز ۱۰ مارس، اسلوتسکایا مسئول آژیتاسیون میان زنان کارگر شد. او سه روز پس از آن، پیشنهاد خود را مبنی بر ایجاد دفتر زنان به‌عنوان بخشی از کمیته‌ی پتروگراد و همچنین احیای نشریه‌ی **رابوتنیتزا** ارائه داد. هر کمیته‌ی ناحیه‌ای کمیته‌ی پتروگراد، موظف به معرفی یک نماینده به دفتر زنان شد که وظیفه‌ی اصلی آن گام برداشتن در جهت انتشار مجدد نشریه‌ی **رابوتنیتزا** و صدور اطلاعیه در باره‌ی «مسائل مشخص زنان پرولتر» بود.

اسلوتسکایا اعلام کرد که «هیچ سازمان مستقلی به وجود نخواهد آمد». زنان کارگر به‌طور کلی در نهادهای سیاسی و صنفی طبقه‌کارگری متشکل خواهند شد. دفتر زنان تنها موظف به انجام کار آژیتاسیون در توافق کامل با تصمیم‌های کمیته‌ی پتروگراد بود. دفاتر آژیتاسیون در همه‌ی نواحی حزب به وجود آمدند. همچنین، باشگاه‌های زنان با هدف جذب زنان کارگر غیرحزبی به فعالیت حزبی تشکیل شدند.

در روز ۱۰ مه نشریه‌ی **رابوتنیتزا**، با تیراژ هفتگی بین ۴۰ تا ۵۰ هزار نسخه آغاز به کار کرد. هیئت تحریریه‌ی آن متشکل از کروپسکایا، اولیانوا-الیزاروا، کولنتای،



سامویلووا، نیکولایوا<sup>۱</sup>، کودلی و ولیچکینا<sup>۲</sup> بود. این نشریه به موضوعاتی چون جنگ، ۸ ساعت کار روزانه، انتخابات دومای نواحی، کار کودکان، جنبش زنان در روسیه و خارج از آن می‌پرداخت.<sup>(۹۰)</sup>

هنگامی که بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ به قدرت رسیدند، مسئله‌ی درگیر کردن توده‌ی زنان غیرحزبی، ابعاد نوینی به خود گرفت. مسئله اکنون این بود که چگونه باید میلیون‌ها زن را برای مشارکت در امر ساختمان سوسیالیسم بسیج کرد. به پیروزی‌ها و شکست‌های آنان در فصل‌های آتی پرداخته می‌شود.

### نتیجه‌گیری

روایت جنبش زنان روسیه به روشنی نشان می‌دهد که چگونه تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، زنان را به دو قطب متخاصم تقسیم می‌کند: بورژوازی و طبقه‌کارگر. هرچه این دو قطبی زنان پررنگ‌تر باشد، به همان میزان هم پیوند میان زنان و مردان طبقه‌کارگر قوی‌تر می‌گردد. این نتیجه‌گیری برای بلشویک‌ها که در مخالفت‌شان با فمینیست‌های بورژوا سرسخت بودند، نقشی محوری داشت. در مقابل، منشویک‌ها که از ائتلاف سیاسی با لیبرال‌ها دفاع می‌کردند، همچنین طرفدار سازش میان زنان طبقه‌کارگر و فمینیست‌های بورژوا بودند.

بلشویک‌ها، دشواری سازمان‌دهی زنان کارگر را درک می‌کردند، زنانی که چونان قربانیان ستمی دوگانه، چونان بردگان کار مزدی و بردگان خانگی، عقب مانده‌اند. نتیجه‌ای که بلشویک‌ها از آن گرفتند اساساً از نتیجه‌گیری فمینیست‌های جدایی‌طلب، متفاوت بود. بلشویک‌ها بر این اعتقاد بودند که زنان و مردان کارگر هر دو با کارفرمایانی واحد و دولت سرمایه‌داری واحدی روبه‌رو هستند. تنها در محیط کار است که زنان می‌توانند بر انفعال، انفراد و جدایی‌شان از یکدیگر (که عمده‌تاً ساختار خانوادگی جامعه

---

1. Klavdiya Nikolayeva  
2. Velichkina

آن را تحمیل کرده است) چیره شوند و اعتماد به نفس لازم را برای اقدام جمعی به دست آورند. همچنین، زنان در مقام کارگر نیازهایی دارند که با نیازهای مردان یکسان است. از این رو، هر گونه جدایی میان زنان و مردان کارگر به هر دو ضربه خواهد زد و بیش از مردان به زنان آسیب خواهد رساند.

همچنین از آنجایی که نقش حزب، رهبری پیکار طبقه‌ی کارگر است، ساختار حزب - مشتمل بر هریک از سازمان‌های آن که با زنان ارتباط دارند - باید با حوزه‌های مبارزه‌ی کارگران انطباق داشته باشند و نه با حوزه‌های سیاسی جامعه‌ی بورژوازی. باز، این به معنای تمرکز بر محل کار است، جایی که منافع زنان و مردان کارگر به هم پیوند خورده است.

برهان قاطع صحت و درستی موضع بلشویکی پیرامون مسئله‌ی زن همانا خود انقلاب بود. این زنان کارگر بودند که به همراه مردان «بزم ستمدیدگان» را برپا کردند و این انقلاب اکتبر بود که بزرگترین فصل رهایی زنان را گشود.

## یادداشت‌ها

- (1) Rothchild-Goldberg, **The Russian Women's Movement 1859-1917** (PhD thesis, University of Rochester 1976), pp.29-30.
- (2) L.L. Filippova, *On the History of Women's Education in Russia*, in **Voprosy istorii** (February 1963), p.209.
- (3) G.W. Lapidus, **Women in Soviet Society** (Berkeley 1979), p.31.
- (4) Rothchild-Goldberg, pp.45-6.
- (5) R. Stites, *The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism and Bolshevism 1860-1930* (New Jersey 1978), p.69.
- (6) Rothchild-Goldberg, p.75.
- (7) Rothchild-Goldberg, pp.77-8.
- (8) Stites, p.192.
- (9) Stites, p.65.
- (10) A.M. Kollontai, **Sotsialnie osnovy zhenskogo voprosa** (St Petersburg 1909), p.21.
- (11) Rothchild-Goldberg, p.89.
- (12) Stites, p.199.
- (13) Rothchild-Goldberg, p.96.
- (14) V. Bilshai, **The Status of Women in the Soviet Union** (Moscow 1957), pp.16-17.
- (15) Rothchild-Goldberg, pp.110-11.
- (16) Rothchild-Goldberg, pp.134-5.
- (17) Rothchild-Goldberg, p.103.
- (18) Quoted in Rothchild-Goldberg, pp.144-S.
- (19) Rothchild-Goldberg, p.129.
- (20) Quoted in Stites, p.202.
- (21) Rothchild-Goldberg, p.145.
- (22) Stites, pp.214-S.
- (23) Rothchild-Goldberg, pp.130-1.
- (24) Stites, p.116.

- (25) Stites, pp.148-9.
- (26) R.H. McNeal, Women in the Russian Radical Movement, in Journal of Social History (Winter 1971-2), p.144; M. Perrie, The Social Composition and Structure of the Socialist Revolutionary Party before 1917, in Soviet Studies (October 1972), p.237.
- (27) McNeal, p.155.
- (28) M. Fainsod, How Russia is ruled (Cambridge, Massachusetts), p.254.
- (29) Selected Writings of Alexandra Kollontai, edited by Alix Holt (London 1977), pp.39-42.
- (30) R.L. Glickman, The Russian Factory Woman 1890-1914, in D. Atkinson and others, Women in Russia (Stamford 1978), pp.80-1.
- (31) V. Bilshai, Reshenie zhenskogo voprosa v SSSR (Moscow 1956), p.58.
- (32) Glickman, p.82.
- (33) V. Grinevich, Professionalnoe dvizhenie rabochilch v Rossii (St Petersburg 1908), p.278.
- (34) Glickman, p.81.
- (35) L. Trotsky, 1905 (New York 1971), p.250.
- (36) Kollontai, Sotsialnie osnovy, pp.23-4.
- (37) A.M. Kollontai, Avtobiograficheski ocherk, in Proletarskaia revoliutsiia, No.3 (1921), pp.268-70.
- (38) Rothchild-Goldberg, p.108.
- (39) Kollontai, Sotsialnie osnovy, pp.102-6.
- (40) Rothchild-Goldberg, p.107.
- (41) Kollontai, Avtobiograficheskh ocherk, pp.26 1-70.
- (۴۲) بعد از جدایی بلشویک-منشویک در سال ۱۹۰۳، کولنتای (۱۸۷۲-۱۹۵۲) بین این دو گروه مردد شد، هرچند که اعتراف می‌کند «بر اساس خلاق و خو» بلشویک بود. او در سال ۱۹۰۶ منشویک شد، گرچه بعدها در ژوئن سال ۱۹۱۵ به بلشویک‌ها

پیوست. در مارس سال ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت. در چهارم آوریل در دفاع از تزه‌های آوریل لنین سخن گفت. در کنگره‌ی ششم (روزهای ۲۶ ژوئیه - ۳ اوت) او به صورت غیابی به‌عنوان عضو کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک برگزیده شد (به دلیل زندانی بودن در یکی از زندان‌های کرنسکی). پس از انقلاب اکتبر، او به سمت وزیر رفاه اجتماعی برگزیده شد. در اعتراض به معاهده‌ی برست-لیتوفسک کناره‌گیری کرد. در اواخر سال ۱۹۲۰، او اپوزیسیون کارگران را تأسیس کرد و به فعالیت در آن تا اوایل ۱۹۲۲ ادامه داد. از اکتبر سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۴۵ به‌عنوان سفیر شوروی در نروژ، مکزیک و دوباره نروژ خدمت کرد. طی تمامی سال‌های سرکوب اعتراض‌ها به‌دست استالین، دستگیری و بازداشت معشوقه‌ی سابق‌اش، الکساندر شلیاپنیکوف، و تیراندازی به همسرش، پاول دینکو، کولنتای سکوت کرد. او از استالین مدال افتخار برای تمامی خدماتش دریافت کرد. کولنتای در اثر سکته‌ی قلبی در نهم مارس سال ۱۹۵۲ درگذشت.

(43) Rothchild-Goldberg, p.99.

(44) Kollontai, Sotsialnie osnovy, p.45.

(45) Kollontai, Avtobiograficheskii ocherk, pp.267-8.

(46) Kollontai, Avtobiograficheskii ocherk, p.272.

(47) I.D. Levin, Workers' Clubs in Petersburg 1907-14, in Materialy po istorii professionalnogo dvizhenie v Rossii, Vol.3 (Moscow 1924), pp.88-111.

(48) Quoted in Rothchild-Goldberg, p.173.

(49) Rothchild-Goldberg, p.181.

(50) Rothchild-Goldberg, p.198.

(51) Kollontai, Iz moei zhizni i raboty (Moscow 1974), p.114.

(52) Vsegda s Vami (Moscow 1964), pp.15-16.

(53) Rothchild-Goldberg, pp.183-5.

(54) Trudy pervogo vsrossiiskogo zhenskogo sezda pri Russkom zhenskom obshchestvo Sankt-Petersburge 10-16 Dekabria 1908 (St Petersburg 1909), pp.456-8.

(55) Trudy pervogo, p.318.

(56) Trudy pervogo, p.340.

- (57) Trudy pervogo, pp.792-4 and 800-1.
- (58) Stites, p.231.
- (59) Trudy pervogo, p.496.
- (60) Stites, p.252.
- کولنتای در زمان اعتصاب حضور نداشت. پلیس حضور او را در چهار روز اول کنگره از دست داد و سالن اجتماعات را در روز پنجم محاصره کرد. کولنتای که از پیش، از این موضوع آگاه شده بود، توانست بگریزد.
- (61) A. Bobroff, *The Bolsheviks and Working Women 1905-20*, in *Soviet Studies* (October 1974), p.545.
- (62) Rothchild-Goldberg, pp.254-6.
- (63) Bobroff, pp.551-3.
- (64) Bobroff, pp.554-5.
- (65) A.V. Artiukhina and others, *Zhenshchiny v revoliutsii* (Moscow 1959), p.97.
- (66) Rothchild-Goldberg, pp.341-2.
- (67) R. Dale, *The Role of the Women of Petrograd in War, Revolution and Counter-revolution 1914-21* (PhD thesis, New Brunswick University 1973), p.104.
- (68) Dale, pp.94-5.
- (69) V. Drizdo, *Nadezhda Konstantinova* (Moscow 1966), pp.31-4, quoted in Dale, p.102.
- (70) Dale, pp.104-5.
- (71) A.F. Bessonova (editor), *On the History of the Publication of the Journal Rabotnitsa*, in *Istoricheskiii arkhiv* (Moscow 1955), pp.37-9.
- (72) A. Balabanoff, *My Life as a Rebel* (Bloomington 1973), pp.132-3.
- هنگامی که وضعیتی مشابه چندین هفته‌ی پس از آن، در کنگره‌ی بین‌المللی جوانان تکرار شد، بالبانوف لنین را در حالی که در همان مکان چند هفته‌ی پیش خودش،

نزدیک به هوادارانش نشسته بود، یافت. او طعنه‌زنان پرسید، «ولادیمیر، برای چای نوشیدن به اینجا آمده‌ای یا برای راه‌حل؟» لنین با نگاهی خشمگین پاسخ او را داد.

(73) Bobroff, pp.564-5.

(74) Rothchild-Goldberg, p.346.

(75) Stites, p.282.

(76) Stites, p.287.

(77) Stites, pp.288-9.

(78) Bilshai, Reshenie zhenskogo, p.96.

(79) V. Kaiurov, Six Days in the February Revolution, in Proletarskaia revoliutsiia, No.1:13 (1923).

(80) F.W. Halle, Women in Soviet Russia (London 1933), p.91.

(81) L. Trotsky, History of the Russian Revolution (London 1934), p.122.

(82) Trotsky, p.109.

(83) Rothchild-Goldberg, p.354.

(84) Glickman, p.81.

(85) S.M. Kingsbury and M. Fairchild, Factory, Family and Women in the Soviet Union (New York 1935), p.80.

(86) A.L. Sidorov and others, Velikaia oktiabrskaiia sotsialisticheskaia revoliutsiia: Dokumenty i materialy, Vol.1 (Moscow 1957), pp.470-1 and 490-1; Vol.3, pp.208-9.

(87) Kollontai, Selected Writings, p.125.

(88) Sidorov, Vol.1, pp.316, 321, 323, 325, 327 and 331.

(89) V.I. Lenin, The Revolution of 1917, in Collected Works, Vol.20, book I (1929), p.142, quoted in Kingsbury and Fairchild, p.xxii.

(90) Sidorov, Vol.1, pp.55, 67, 74-5 and 80.

نخستین کنگره‌ی سراسری زنان روسیه، شعار کنگره: «جنش زنان می‌بایست نه بورژوازی باشد و نه پرولتری، بلکه باید جنبشی برای همه‌ی زنان باشد»، سال ۱۹۰۸



الکساندرا کولنتای در هشتمین کنگره‌ی انترناسیونال سوسیالیستی، کپنهاگ، سال ۱۹۱۰



صف نان، روسیه سال ۱۹۱۷



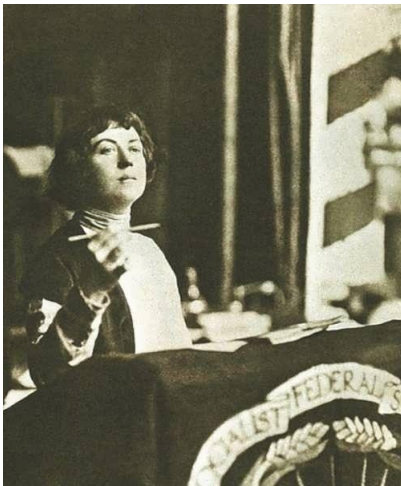


زنان عضو در ارتش سرخ، فنلاند سال ۱۹۱۷



زنان کارگر پتروگراد در روز هشتم مارس سال ۱۹۱۷ (روز ۲۳ فوریه در تقویم قدیم) کارخانه‌ها را ترک کردند و به خیابان‌ها آمدند تا علیه شرایط اجتماعی طاقت‌فرسای ناشی از جنگ جهانی اول اعتراض کنند. تعداد حاضران در این راهپیمایی ۹۰/۰۰۰ نفر برآورد می‌شود. آنها فریاد "نان"، "مرگ بر دیکتاتوری تزاری" و "به جنگ پایان دهید" سرمی‌دادند. تظاهرکنندگان طرفدار حکومت، آنها را "بی‌بندوبار"، "بی‌سوادان پست" و "هرزگان شرم‌آور" می‌خواندند. زنان کارگر به آنها پاسخ دادند که: «شما کلاه‌هایی را بر سر دارید که به دست ما ساخته شده‌اند»

صفحه‌ی نخست از  
نشریه‌ی زین کارگر در  
روز هشتم مارس سال  
۱۹۱۴ (روز ۲۳ فوریه در  
تقویم قدیم)



الكساندرا كولنتای (۱۹۵۲-۱۸۷۲)



نادژدا کروپسکایا (۱۹۳۹-۱۸۶۹)



## جنبش زنان در انگلستان

مرزبندی شدید که در آلمان و روسیه بین زنان کارگر و فمینیست‌های بورژوا شکل گرفت، در انگلستان غایب بود. این امر به چند دلیل بود.

نخست؛ در آلمان و روسیه این احزاب سوسیالیست بودند که اتحادیه‌ها را برپا کردند، در حالی که در انگلستان، اتحادیه‌ها، حزب کارگر<sup>۱</sup> را بنیاد نهادند. ورود زنان به این اتحادیه‌ها، به استثنای اتحادیه‌ی صنعت پنبه‌بافی، تا مدتی مدید ممنوع بود.

دوم؛ جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر در انگلستان شدیداً سرگشته و محافظه‌کار بود. رهبران آن همچنان آش شله‌قلمکاری از اندیشه‌های لیبرالی و محافظه‌کارانه، درهم آمیخته با اتحادیه‌گرایی صنفی تنگ‌نظرانه در سر داشتند. «مارکسیست‌ها» عمدتاً در فدراسیون فرقه‌گرای سوسیال دموکرات<sup>۲</sup> (SDF) متشکل شده بودند که برخی از رهبران‌ش به شدت ضد فمینیست (و نژادپرست) بودند. سوسیالیست‌های هوادار فمینیسم، عمدتاً در حزب مستقل کار<sup>۳</sup> (ILP) متشکل شده بودند، حزبی آشفته که در پی همکاری با لیبرال‌ها بود و از این‌رو هرچه بیشتر، خواهان همکاری میان زنان طبقه‌کارگر و زنان لیبرال. هنگامی که زنان کارگر، با زنان بورژوا دمخور می‌شوند، روشن است که چه کسی دیگری را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

- 
1. Labour Party
  2. Social Democratic Federation
  3. Independent Labour Party

## زنان کارگر در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم

در چارکِ نخستِ سده‌ی نوزدهم، زنان در جنبش غیرقانونی اتحادیه‌های صنفی شرکت کردند و در کارزارهایی که برای الغای قانون اتحادیه<sup>۱</sup> انجام گرفت، فعال بودند. فعالیت و آژیتاسیون برای رفرم که در دوران انقلاب فرانسه آغاز شد و پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی احیا گردید، در برخی منطقه‌های صنعتی، به‌ویژه در میان کارگران پنبه‌بافی لانکاشایر، خصلتی توده‌ای به خود گرفت. جنبش در برگیرنده‌ی زنان بسیاری بود که با معتمدین و متصدیان خود، اتحادیه‌های سیاسی زنان را تشکیل داده بودند. برای نمونه، در تظاهرات مشهور که برای رفرم پارلمانی در سن پترزفیلد منچستر در روز ۱۶ اوت سال ۱۸۱۹ برگزار شد، زنان زیادی شرکت داشتند.<sup>(۱)</sup>

هنگامی که در تابستان سال ۱۸۳۴، رابرت اوئن<sup>۲</sup> اتحادیه‌ی کم‌دوام خود را به نام اتحادیه‌ی مشترک بزرگ ملی تأسیس کرد، اتحادیه‌ای عمومی که ورود به آن برای همه صرف نظر از صنف، حرفه و جنسیت آزاد بود، ده‌ها هزار زن به آن پیوستند. متأسفانه این اتحادیه حدود پنج سال پس از برپایی‌اش از هم پاشید.

هنگامی که نوبت به بررسی سیاست‌های طبقه‌کارگری می‌رسد، که طی سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۸ در جنبش چارتیستی<sup>۳</sup> معنا می‌یافت، می‌بینیم که زنان بار دیگر نقشی برجسته ایفا کردند. آن‌ها شماری از انجمن‌های چارتیستی زنان را تشکیل دادند و در هر سه کارزار چارترها، بسیار فعال بودند. در بزرگ‌ترین نشست فراگیر جنبش، در سال ۱۸۴۲ در بیرمنگام، حدود پنج‌هزار زن در کنار ده‌ها هزار مرد شرکت داشتند.<sup>(۲)</sup> اما این فصلی کوتاه در تاریخ بود که در پی آن دوره‌ی طولانی ارتجاع فرا رسید. دوروتی

۱. قانونی که در سال ۱۷۹۹ در انگلستان تصویب شد و کارگران بریتانیایی را از حضور در اتحادیه‌ها و

چانه‌زنی دسته‌جمعی منع می‌کرد. (م.)

2. Robert Owen (1771-1858)

3. Chartist

تامپسون<sup>۱</sup> در مقاله‌ی شگرف خود با عنوان زنان و سیاست‌های رادیکال سده‌ی نوزدهم: سوییهای مفقوده، می‌نویسد:

دستاورد‌های دوره‌ی چارلیست‌ها، در زمینه‌ی آگاهی و اعتمادبه‌نفس، پیش‌روی به سوی برابری و همکاری بیشتر میان زنان و مردان در فعالیت‌های مشترک سیاسی، در سال‌های نرسیده به میانه‌ی سده‌ی نوزدهم از دست رفت ... یکی از دستاورد‌های از دست‌رفته‌ی این روند در دوران ویکتوریایی همکاری بالقوه‌ی عموم زنان طبقه‌کارگر در سیاست و جامعه بود.<sup>(۳)</sup>

هنگامی که در اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ و آغاز دهه‌ی ۱۸۵۰، ساختاری رسمی برای اتحادیه‌های نوظهور به وجود آمد، این مردان کارگر ماهر بودند که خود را متشکل نمودند و به‌طور کلی کارگران ناماهر، از جمله زنان، را به حال خود رها کردند. تنها استثنا، اتحادیه‌ی پنبه‌بافی لانکشاير بود که نه تنها تلاش‌هایی مهم و موفق برای سازمان‌دهی و فعال‌سازی زنان انجام داد، همچنین توانست بر سر تعیین «نرخ دستمزد بر مبنای کار»، نه بر اساس جنسیت کارگری که آن کار را انجام می‌دهد، به توافق برسد.<sup>(۴)</sup> موضوعی دیگر نیز در کنار گذاشتن زنان از باقی اتحادیه‌ها دخالت داشت و آن هم این واقعیت که جدای از صنعت پنبه‌بافی، زنان در محل‌های کاری بسیار کوچک پراکنده بودند: همچون خیاطی در کارگاه‌ها یا خانه، نواردوزی، کوزه‌گری در کارگاه‌ها و مانند آن، که سازمان‌دهی در آن‌ها دشوار بود.

اما پترسون<sup>۲</sup> (۱۸۴۸-۱۸۸۶) دست به کار سازمان‌دهی آن دسته از زنانی شد که اتحادیه به نیازهایشان رسیدگی نمی‌کرد. او دختر یک دبیر مدرسه بود، و با یک کابینت‌ساز ازدواج کرد. در سال ۱۸۷۴ مجمع حمایت و دوراندیشی زنان<sup>۳</sup> را تأسیس که خود دبیر افتخاری آن شد. این مجمع ائتلافی از زنان طبقه‌کارگر و مرفّه بود که به

---

1. Dorothy Thompson (1893-1961)  
 2. Emma Patterson  
 3. Womens Provident and Protective League

مسائل زنان کارگر می‌پرداخت. نام «اتحادیه» از آن‌رو آگاهانه رد شد که احتمالاً هواداران طبقه متوسطی را به ستیز با آن وامی‌داشت. این مجمع «خواهان کتمان هرگونه دیدگاه ستیزه‌جویانه نسبت به کارفرمایان زنان کارگر بود». اعتصاب را چونان «اقدامی نسنجیده و اشتباه» نکوهیده می‌شمرد و کارگران را ترغیب می‌کرد که اختلافات را حل و فصل کنند.<sup>(۵)</sup> هرچند این پیشامد که بانوان بورژوا به زنان کارگر برای سازمان‌دهی یاری رسانند، خود ماحصل تقسیمات جنسیتی در طبقه‌ی کارگر بود، اما به‌نوبه‌ی خود انگیزه‌ی دیگری بود برای عدم اتحاد و همچنین دستاویزی مناسب برای بسیاری از مردان طبقه‌کارگر برای اتخاذ دیدگاه‌هایی ارتجاعی پیرامون حق کار یا حق رأی.

هدف مجمع پترسون برپایی اتحادیه‌ای صرفاً زنانه بود، هرچند که دستاوردهای آن بسیار ناچیز بود. بین سال‌های ۱۸۷۴ و ۱۸۸۶، مجمع بین ۳۰ تا ۴۰ انجمن زنان در انگلستان و اسکاتلند برپا کرد. شمار اندکی از آن‌ها، بیش از چندصد عضو داشتند و چندین سال دوام آوردند. نزدیک به نیمی از آن‌ها طی یک سال از میان رفتند. موفق‌ترین نمونه‌های آن بانفندگان پشم دوزبری و درزگیران و بخیه‌دوزان لایکستر بودند که پس از آن به اتحادیه‌ی مردان پیوستند. در سال ۱۸۸۶، مجموع اعضای انجمن‌های زنان از ۲/۵۰۰ نفر هم کمتر بود. در همان دوره، عضویت زنان در اتحادیه‌های پنبه‌بافی پیوسته افزایش یافت و از ۱۵/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۷۶ به ۳۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۸۶ رسید و زنان با مردان در افزایش تصاعدی دستمزدها سهیم شدند.<sup>(۶)</sup> کل اعضای انجمن، کمتر از ۷ درصد تمامی زنان سازمان‌یافته بود.

این شکست، پترسون را بر آن داشت که طی چرخشی در سال ۱۸۸۰ کاملاً وارونه شود و در پی همکاری با اتحادیه‌ی مردان برآید. موضوع دیگری که موجب این چرخش رادیکال از سوی پترسون و مجمع گردید، مسئله‌ی قانون حمایتی محدودیت ساعات کار روزانه برای زنان و کودکان بود. بسیاری از مردان کارگر از قانون حمایتی پشتیبانی کردند و جنبش اتحادیه‌ای به‌طور کلی در سال‌های ۱۸۷۰ برای آن مبارزه کرد، بدین سبب که مردان گمان می‌کردند از تغییرات پیشنهادی بهره می‌برند. آن‌ها امیدوار بودند که این

محدودیت‌ها، استخدام زنان را دشوارتر سازد. بنابراین، مردان مجبور نخواهند بود که با زنان بر سر شغل رقابت کنند.

اما چنین نشد. در حقیقت پس از اجرای نخستین قانون محدودیت ساعات کار روزانه برای زنان و دختران در صنعت نساجی در سال ۱۸۴۷، درصد زنان و دختران بالای ۱۳ سال در صنعت از ۹/۵۵ به ۵۷ درصد افزایش یافت، حال آنکه درصد اشتغال مردان از ۵/۲۶ به ۲۵ درصد کاهش یافت.<sup>(۷)</sup> در مقابل، آنچه قانون حمایتی به انجام رساند، کاهش ساعات کار روزانه برای مردان هم بود. همان‌گونه که توماس اشتون<sup>۱</sup>، دبیر انجمن نخریسان اولدهام، با شور و هیجان گفت: «مبارزه برای کاهش ساعات کار بزرگسالان در کل از قبل شلیته‌های زنان انجام گرفت».<sup>(۸)</sup>

هواداران فمینیست طبقه‌متوسطی مجمع با قانون حمایتی مخالفت کردند، بر این اساس که آن را تبعیضی علیه زنان می‌دانستند. بی‌گمان، کارفرمایان به‌گرمی از موضع مجمع حمایت کرده بودند.<sup>(۹)</sup>

### اتحادیه‌گرایی نوین

تا پیش از پیدایش اتحادیه‌های نوین، تنها اقلیتی کوچک از کارگران سازمان‌یافته بودند. در سال ۱۸۸۸، اتحادیه‌ها روی هم‌رفته ۰/۰۰۰/۷۵ عضو داشتند، یعنی حدود ۵ درصد کل شاغلان. در میان مردان کارگر یدی بزرگسال، نسبت عضویت در اتحادیه‌ها نزدیک به ۱۰ درصد بود.<sup>(۱۰)</sup>

طی سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ موجی از ناآرامی، مراکز صنعتی کشور را فراگرفت که همراه با خود سازمان اتحادیه‌ای نوینی پدید آورد که این بار از زنان و مردان کارگر ناماهر تشکیل می‌شد. اعتصاب ۷۰۰ کارگر زن کبریت‌ساز شاغل در کارخانه‌ی برایانت-اند-

---

1. Thomas Ashton (1841-1919)



می در شرق لندن، «جرقه‌ای کوچک بود که شعله‌ی شورش را برافروخت و به گسترش اتحادیه‌گرایی میان کارگران ناماهر انجامید».<sup>(۱۱)</sup>

در مارس سال ۱۸۸۹ ویل تورن اتحادیه‌ی ملی کارگران گاز و کارگران بخش عمومی را پایه‌ریزی کرد. این اتحادیه، بدون حتی یک اعتصاب موفق شد هشت ساعت کار در روز را تثبیت کند. رشد اتحادیه شگفت‌آور بود. تا سپتامبر سال ۱۸۹۰ این اتحادیه، با بیش از ۶۰/۰۰۰ نفر عضو، ۸۹ شاخه داشت که دو شاخه‌ی آن به‌تمامی از زنان تشکیل شده بود.<sup>(۱۲)</sup> رزمندگی کارگران گاز، بر کارگران بارانداز تأثیر گذاشت. در سال ۱۸۸۹، اعتصاب کارگران بارانداز با شرکت ۱۰/۰۰۰ کارگر آغاز شد و به ۱۰۰/۰۰۰ نفر رسید. تعداد اعضای اتحادیه‌ی باراندازان - اتحادیه‌ی کارگران بارانداز، اسکله و کرانه‌ی رود - از ۸۰۰ نفر به ۶۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت.

اتحادیه‌های نوین از آغاز عضویت زنان را منع نکرده بودند، اما از آنجا که گرایش آن‌ها در سازمان‌دهی عمدتاً متوجه کارگران حمل و نقل و کارگران ساختمانی بود، تعداد کمی از زنان جذب آن‌ها شدند. با وجود این، روحیه‌ی اتحادیه‌گرایی نوین در زنان دمیده شد و در سال‌های ۱۸۸۸ و پس از آن حضور زنان در اعتصاب‌های صنعتی چشمگیر بود. در سال ۱۸۸۸، پتوبافان در هکموندویک، زنان تولیدکننده‌ی سیگار در ناتینگهام، کارگران پنبه‌بافی و کارگران کتف‌بافی در داندی، به شیوه‌ای خودانگیخته ابتکار عمل را به دست گرفتند. زنان کارخانه‌ی حلبی‌سازی در لندن، به مردان اعتصاب‌شکن با آرد و گل رس هجوم بردند.<sup>(۱۳)</sup>

در سال ۱۸۸۹، چندین انجمن کوچک زنان کارگر در لندن و نیز در بسیاری از استان‌ها شکل گرفت. اعتصاب خیاطان در لیدز، صفوف انجمن محلی کارگران را از تعدادی انگشت‌شمار به ۲/۰۰۰ عدد، طی چند هفته افزایش داد.<sup>(۱۴)</sup> هزاران زن در سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ به اتحادیه‌ها پیوستند.

اما در پایان سال ۱۸۸۹ کارفرمایان به مقابله‌ای عمومی برخاستند. اعتصاب باراندازان لیورپول به‌شدت سرکوب شد. در لندن، در آغاز سال ۱۸۹۰، اتحادیه‌ی باراندازان مجبور به خروج از لنگرگاه‌ها شد.<sup>(۱۵)</sup> و تعداد اعضای آن از ۱۰۰/۰۰۰ نفر در

سال ۱۸۸۹ به ۵۶/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۰ و ۲۲/۹۱۳ نفر در سال ۱۸۹۲ و ۱۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۶ کاهش یافت. رویدادی مشابه بر اتحادیه‌ی ملی کارگران گاز و کارگران بخش عمومی تأثیر گذاشت و تعداد اعضای آن از ۶۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۰ به ۳۶/۱۰۸ نفر در سال ۱۸۹۲ و ۲۹/۷۳۰ نفر در سال ۱۸۹۶ کاهش یافت. اتحادیه‌ی ائتلاف ملی ملوانان و آتش‌نشانان که در سال ۱۸۹۰ تعداد اعضایش ۵۸/۷۸۰ نفر بود، در سال ۱۸۹۴ منحل شد. همچنین فدراسیون ملی کار<sup>۱</sup> که در سال ۱۸۹۰، ۶۰/۰۰۰ عضو داشت، دچار همین سرنوشت شد.<sup>(۱۶)</sup> تقریباً هیچ زنی در اتحادیه‌های عمومی باقی نماند.

اما به‌رغم این افول، گرایش عمومی، به‌ویژه با گشایش درهای اتحادیه‌ها به روی زنان، به‌سوی سازمان‌دهی گسترده‌تر زنان در اتحادیه‌ها بود. اعضای زن اتحادیه‌ها از ۳۷/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۸۶ به ۱۱۸/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۶ و ۱۶۷/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۰۶ افزایش یافت. از این تعداد، ۴۴۳/۰۰۰ زن به اتحادیه‌های نساجی تعلق داشتند که ۱۲۵/۰۰۰ نفرشان عضو اتحادیه‌های پنبه‌بافی بودند. در مقام مقایسه، اتحادیه‌های صرفاً زنانه در آن هنگام احتمالاً بیش از ۵/۰۰۰ عضو نداشتند.<sup>(۱۷)</sup>

### فدراسیون ملی زنان کارگر

مجمع اتحادیه‌ی زنان سازمانی فراگیر بود که وظیفه‌اش متحد ساختن اتحادیه‌های صرفاً زنانه از حرفه‌های گوناگون با یکدیگر بود. اتحادیه‌های مختلط نیز با آن همکاری می‌کردند، آن‌ها در ازای پرداخت هزینه‌ی عضویت ناچیز از کمک یک سازمان‌دهنده‌ی زن برخوردار می‌شدند. اما این مجمع به علت عضویت ناهمگون طبقاتی، نمی‌توانست در جنبش اتحادیه‌ای ادغام شود و به کنگره‌ی اتحادیه‌های صنفی<sup>۲</sup> بپیوندد.<sup>(۱۸)</sup>

---

1. National Labour Federation  
2. Trades Union Congress

از این رو ماری مک آرتور<sup>۱</sup> که در سال ۱۹۰۳ دبیر مجمع شده بود، در سال ۱۹۰۶ تصمیم به برپایی فدراسیون ملی زنان کارگر گرفت. این فدراسیون از روی الگوی اتحادیه‌ی عمومی کارگری پایه‌ریزی شد و عضویت در آن برای همه‌ی زنان غیرمتشکل تمامی حرفه‌ها و یا آنانی که راه ورود به اتحادیه‌ها برای‌شان باز نبود، آزاد بود.<sup>(۱۹)</sup>

ماری مک آرتور با جدایی زنان از مردان مخالفت کرد. او «همواره در انتظار روزی بود که در آن، زنان بخشی از پیکره‌ی بزرگ و نیرومندی باشند که زنان و مردان را نمایندگی می‌کند».<sup>(۲۰)</sup> بنابراین فدراسیون، تا آنجا که می‌توانست با اتحادیه‌های مردان ماهر همکاری می‌کرد و اعضای آن از سیاست برپایی سازمانی مشترک برای زنان و مردان شاغل در حرفه یا صنعت مشابه حمایتی فعال می‌کردند. بارها شاخه‌ای از فدراسیون به اتحادیه‌ای مختص مردان منتقل می‌شد که تصمیم به گشایش درهای خود به روی زنان گرفته بود.

فدراسیون ملی «بیش از هر سازمان دیگری، به سازمان‌دهی بیشتر زنان پرداخت، در اعتصاب‌ها حضور داشت و تلاش بیشتری برای ایجاد اتحادیه‌های زنان کرد». این فدراسیون

در اندیشه‌ها و رمزندگی نخستین اتحادیه‌های عمومی کارگران ریشه داشت. در مبارزه‌اش برای بهبود دستمزدها و شرایط کار، غالباً درمی‌یافت که اعتصاب تنها سلاح در اختیار اوست. آنچه بین سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۴ از آن ثبت شده است حاکی از برپایی اعتصاب‌هایی بسیار قابل توجه است.<sup>(۲۱)</sup>

بین سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۱۴، تعداد اعضای فدراسیون افزایش یافت و از ۲/۰۰۰ نفر به ۲۰/۰۰۰ نفر رسید.<sup>(۲۲)</sup> تا سال ۱۹۱۴، اعضای زن تمام اتحادیه‌ها به ۳۵۷/۹۵۶ نفر رسیده بود که ۲۱۰/۲۷۲ نفر از آنها در پنیه‌بافی بودند<sup>(۲۳)</sup>، رشد ۱۹۰/۰۰۰ نفری طی هشت سال.

---

1. Mary Macarthur (1880-1921)

سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴، نقطه‌ی اوج مبارزه‌ی طبقه‌کارگر، شاهد پیوندی نزدیک‌تر بین پیکارهای زنان کارگر با مردان کارگر، حتی در قیاس با سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ بود. اعتصاب‌های گسترده‌ی معدن‌چیان، ملوانان، باراندازان، کارگران راه‌آهن، تعمیرکاران و کارگران حمل و نقل همگی در این سال‌ها بود. در همان هنگام، ۵۰۰ زن زنجیرساز در شهر کاردلی هیث بیرمنگام، یعنی نیمی از زنان این حرفه، اعتصاب کردند. آن‌ها پس از ۱۰ هفته تعطیلی کارخانه پیروز شدند و اعضای اتحادیه به ۱۷۰۰ نفر افزایش یافت. تأثیر پیروزی زنان زنجیرساز شگفت‌آور بود. سراسر منطقه‌ی میدلند تحت تأثیر قرار گرفت: کارگران آجرپزی، کارگران حرفه‌ی ظروف فلزی گود و هزاران کارگر ناماهر و نامتشکل مرد که برای هفته‌ای کمتر از یک پوند در کارخانه‌ها و کارگاه‌های قدیمی بلک‌کانتی کار می‌کردند، شورش کردند. همه‌ی آن‌ها همچون زنان کاردلی هیث، نرخ به رسمیت شناخته‌شده‌ی دستمزد و حق سازمان‌یابی اتحادیه‌ای را به‌دست آوردند.<sup>(۲۴)</sup>

در تابستان سال ۱۹۱۱، تعداد ۱۵/۰۰۰ زن کارگر نامتشکل در ۲۱ کارخانه‌ی برمودنزی اعتصاب کردند که به سازمان‌دهی زنان در ۱۸ کارخانه از آن‌ها انجامید: از جمله کارگران کارخانه‌های مرباسازی، ترشی‌سازی، بیسکویت‌سازی، بسته‌بندی چای، کاکائو، چسب، قالب‌سازی و حلی‌سازی و شیشه‌شورها. موج رزمندگی به افزایش سریع عضویت زنان در اتحادیه‌ها انجامید که بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ دو برابر شد.<sup>(۲۵)</sup>

با این همه، زنان کارگر به‌رغم دستاوردهای ست‌گشان طی سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ و سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴، کماکان از مردان کارگر بسیار عقب بودند. علت اصلی آن، سرشت عمومی جنبش کارگری بریتانیا بود.

### محافظه‌کاری جنبش کارگری بریتانیا

در انگلیس، روند آرام صنعتی‌سازی، رخصت داد که سازمان‌یابی نخست میان کارگرانی گسترده شود که قدرت صنعتگری داشته‌اند - استادکاران و پیشه‌وران - و همین آن‌ها را به انحصارطلبی تشویق می‌کرد؛ درست برخلاف آلمان که صنعتی‌سازی

پرشتاب، به رشد سریع سازمان‌یابی در اتحادیه‌های عمومی منجر شد، اتحادیه‌هایی که تمامی کارگران زن و مرد، ماهر و ناماهر را در بر می‌گرفت. طی سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۰، عضویت در اتحادیه‌های کارگری انگلیس از ۱/۱۰۹/۰۰۰ نفر به ۲/۵۶۵/۰۰۰ نفر افزایش یافت و دو و نیم برابر شد. در همان دوره، در اتحادیه‌های آزاد آلمان، تعداد اعضا از ۲۷۸/۰۰۰ نفر به ۲/۰۱۷/۰۰۰ نفر، به عبارتی هفت برابر افزایش یافت و کمابیش به شکاف موجود با آمار انگلیس پایان داد.<sup>(۲۶)</sup>

۵۰ سال طول کشید تا انجمن ائتلاف تعمیرکاران<sup>۱</sup> (ASE) عضویت کارگران نیمه‌ماهر را بپذیرد. در اوت سال ۱۹۱۴، کارگران نیمه‌ماهر تنها ۶/۱ درصد از اعضای انجمن را تشکیل می‌دادند.<sup>(۲۷)</sup> اتحادیه‌ی کارگران فلزکار آلمان<sup>۲</sup> (DWW) گرچه تازه‌وارد بود، اما تشکلی بود بسیار بزرگ‌تر از همتای انگلیسی خود. در سال ۱۹۱۴، در حالی که انجمن تعمیرکاران، تنها ۱۷۴/۰۰۰ عضو داشت<sup>(۲۸)</sup>، تعداد اعضای اتحادیه‌ی کارگران فلزکار به ۵۴۵/۰۰۰ نفر می‌رسید.<sup>(۲۹)</sup> انجمن تا سال ۱۹۴۳ هیچ عضو زنی نداشت، اما شمار زنان عضو اتحادیه که ۲۲/۵۵۱ نفر (۷ درصد کل اعضا) بود، در سال ۱۹۱۷ به ۸۳/۲۶۶ نفر (۲۱ درصد کل اعضا) افزایش یافته بود.<sup>(۳۰)</sup>

گرچه اتحادیه‌های استادکاری انگلیس برای دستیابی به امنیت اقتصادی، ناگزیر بودند بارها با پیکارهایی تندوتیز علیه کارفرمایان بستیزند، اگر در زمینه‌ی تاریخی به ماجرا نگاه کنیم، اتحادیه‌گرایی استادکاری آسیب‌هایی جدی نیز به کل طبقه‌ی کارگر - زنان و مردان - وارد کرد. کارگران مرد ماهر در اتحادیه‌های نیرومند - «اشرافیت کارگری» - عملاً از اشتغال دائمی برخوردار بودند، در حالی که زیست اکثریت کارگران در بازار اعجاب‌انگیز فروش نیروی کار به کارفرمایان سپری می‌شد. این کارگران ماهر از دستمزد، تحصیلات و فرهنگی برتر برخوردار بودند. آن‌ها به لحاظ اجتماعی به افشار پایینی طبقه متوسط نزدیک‌تر بودند تا به طبقه‌ی کارگر. از این رو، مادام که آن‌ها بر طبقه‌ی کارگر

- 
1. Amalgamated Society of Engineers
  2. German Metal Workers' Union

در کلیت‌اش تأثیر می‌گذاشتند، سنت محافظه‌کاری تنگ‌نظرانه‌ای به‌وجود آورده بودند که چونان سدی در برابر «مارکسیسم»ی قرار گرفت که در بریتانیا در حال رشد بود (و حتی تا حد زیادی «مارکسیسم»ی را که در حال ریشه دواندن بود منحرف کرد، «مارکسیسم» فدراسیون سوسیال‌دموکرات).

در سال ۱۸۹۳، هنگامی که سرانجام حزبی کارگری در قامت حزب مستقل کارگر (ILP) برپا شد، رهبران آن کوشش بسیاری کردند که تفاوت‌های خود را با احزاب آشکارا هوادار سرمایه‌داری، یعنی حزب لیبرال و حزب محافظه‌کار، پنهان کنند. بنابراین در سال ۱۸۹۴، در دومین کنفرانس سالانه‌ی حزب مستقل کارگر، رهبران آن، به این هدف که رهبران اتحادیه‌ای را از خود نرانده و دور نکنند، تلاش برای محدود کردن اعضا را خنثی کردند.

در هر انتخاباتی، تنها از کاندیداهایی پشتیبانی و به آن‌ها رأی داده شود که اهداف، سیاست و برنامه‌ی حزب مستقل کارگر را پذیرفته‌اند و عضو یا ... نامزد احزاب لیبرال، رادیکال، محافظه‌کار و احزاب ناسیونالیست ایرلندی یا اتحادیه‌ها نیستند.<sup>(۳۱)</sup>

در سال ۱۹۰۰، کمیته‌ی نمایندگی کارگران، کمیته‌ای که بعدتر به حزب کارگر تبدیل شد، از درون حزب مستقل کارگر و جنبش اتحادیه‌ای پدید آمد. رالف میلی باندا<sup>۱</sup> به‌درستی چنین جمع‌بندی می‌کند که فعالیت‌های این کمیته «عمدتاً، تاریخی است آکنده از مانورهای سیاسی برای دستیابی به سازش‌های انتخاباتی باحزب لیبرال».<sup>(۳۲)</sup>

در سال ۱۹۰۶، کنفرانس حزب کارگر با اکثریت قاطع پیشنهاد اصلاح اساسنامه را رد کرد، اصلاحی که «واژگونی نظام کنونی مبتنی بر رقابت سرمایه‌داری و برقراری یک نظام مبتنی بر مالکیت عمومی» را هدف نهایی و قطعی حزب اعلام می‌داشت. کی‌یر هاردی<sup>۲</sup> پرسید «آیا خواست ما این بود که از اعضای مجلس عوام آن‌هایی که

---

1. Ralph Miliband (1924-1994)  
2. James Keir Hardie (1856-1915)

سوسیالیست نبودند، تصفیه شوند؟» عشوه‌گری برای لیبرال‌ها تا هنگام جنگ جهانی اول پیوسته ادامه یافت.

این ترکیب منحصر به فرد در انگلیس، از همکاری طبقاتی توأم با بی‌تفاوتی اتحادیه‌ها و رهبران کارگری نسبت به کارگران ناماهر به‌طور کلی، و علی‌الخصوص نسبت به زنان، بود که به پیدایش سازمان‌هایی همچون مجمع اتحادیه‌ی زنان و فدراسیون ملی زنان کارگر انجامید. چنین سازمان‌هایی نمی‌توانستند در روسیه و یا آلمان پدید آیند. در این کشورها شکاف عمیق طبقاتی، سازمان‌های سیاسی و اقتصادی کارگران را از کارفرمایان جدا کرده بود. بنابراین، جایگاهی بسیار اندک برای بانوان نیکوکار باقی ماند تا زنان را در اتحادیه‌های زنان سازمان‌دهی کنند.

تفاوت‌ها در قلمروی سیاسی حتی ملموس‌تر بودند. در آلمان و روسیه، کارگران دشمن دیرینه‌ی دولت بودند؛ بدین‌سبب که در آنجا سازمان‌های کارگری عمدتاً غیرقانونی بود و همواره در معرض سرکوب وحشیانه قرار داشت. بنابراین، در هر دو کشور مسئله‌ی حق رأی به‌روشنی مسئله‌ای طبقاتی بود. همه‌ی احزاب سوسیالیست خواهان حق رأی عمومی برای بزرگسالان بودند. محدودسازی حق رأی تنها به مردان به‌مختلّه‌ی هیچ‌کس حتی‌الاحتمال هم نمی‌کرد.

اوضاع در انگلیس کاملاً متفاوت بود. در اینجا، طی فرایندی تدریجی و طولانی به مردان حق رأی داده شده بود: در سال ۱۸۳۲ مردان طبقات متوسط؛ در سال ۱۸۶۷ بسیاری از کارگران مرد ماهر؛ در سال ۱۸۸۴ همه‌ی کارگران مرد ماهر و اعضای اتحادیه‌ها. مردان برای برخوردارگی از حق رأی، باید مدرکی ارائه می‌دادند که صلاحیت دارایی آن‌ها را به‌عنوان صاحب‌خانه، مالک مطلق، مالک غیرمطلق، موجری با پرداخت ۱۰ پوند و دارنده‌ی مدرک دانشگاهی و یا دیگر امتیازها نشان دهد. طبق یک ارزیابی، این پیش‌شرط ۷۰ درصد از جمعیت بزرگسال در انگلستان و ولز را از حق رأی محروم کرد - تمامی زنان، پسرانی که با والدین‌شان زندگی می‌کردند، خدمتکارانی که با کارفرمایان زیر یک سقف زندگی می‌کردند و سربازانی که در پادگان‌ها به‌سر می‌پرند. این وضعیت ۴۲ درصد از مردان را شامل می‌شد.<sup>(۳۳)</sup> شرط نهایی صلاحیت برای

برخورداری از حق رأی، اقامت در محل به مدت ۱۲ ماه بود. این شرط به زیان کارگران رأی‌دهنده، به‌ویژه در لندن، بود. چرا که وقتی هزینه‌ی حمل‌ونقل عمومی، سرباری جدی به حساب آید متداول بود که مرد کارگر به‌ناچار محل سکونت خود را جابه‌جا کند تا نزدیک محل کار خود باشد.<sup>(۳۴)</sup>

برای کسانی که خواهان حق رأی برای زنان بودند، دو راه وجود داشت: برای دستیابی به همان شرایطی مبارزه کنند که بر مردان اعمال می‌شد، یا برای حق رأی همگانی بزرگسالان.

گزینه‌ی نخست، بدین معنا بود که در عمل تنها اقلیت ناچیزی از زنان از حق رأی برخوردار خواهند شد. سیلوپا پنکهرست<sup>۱</sup> چنین شرح داد:

اگر بنا بود که حق رأی به زنان نیز به همان روال مردان داده شود، مادران کارگر از این حق برخوردار نمی‌شدند. چرا که در این صورت شوهر او، و نه خود او، از حق رأیی منفرد بهره‌مند می‌شد که به‌عنوان صاحبخانه به آنان تعلق می‌گرفت. کارگری که با دستمزد ناچیز خود اتاقی را در یک خانه کرایه می‌کرد، به‌ندرت در پی فراهم کردن آپارتمانی برای سکونت بود، حتی اگر این آپارتمان او را در رده‌ی کسانی قرار می‌داد که از حق رأی برخوردارند. در سوی دیگر همسران، دختران و مادران افراد متمول به‌سادگی می‌توانستند صلاحیت خود را برای برخورداری از حق رأی احراز کنند.<sup>(۳۵)</sup>

طبق برآورد ماری مک آرتور، اگر به زنان بر مبنای همان ضوابط مردان، حق رأی داده می‌شد، تنها ۵ درصد آن‌ها واجد شرایط می‌شدند.<sup>(۳۶)</sup>

گزینه‌ی دوم برای بسیاری از اعضای حزب کارگر‌گیری نداشت. تا هنگامی که دو پنجم مردان حق رأی نداشتند، فراخوان «ناممکن» برای حق رأی همگانی - که شامل زنان نیز می‌شود - به معنای فسخ نگرش و روش «تدریجی‌گرایانه»<sup>۱</sup> حزب بود.

---

1. Sylvia Pankhurst (1882-1960)



البته موضع سومی هم وجود داشت: مخالفت کامل با حق رأی زنان. هر سه موضع توسط بخش‌های مختلف حزب مستقل کارگر، حزب کارگر، فدراسیون سوسیال‌دموکرات و اتحادیه‌ها اتخاذ شد.

در کنفرانس هیئت‌های نمایندگی کارگران در سال ۱۹۰۵، کی‌یر هاردی و فیلیپ اسنودن<sup>۲</sup>، طی قطعنامه‌ای، بر پایه‌ی این استدلال که «هیچ احتمالی» برای دستیابی به حق رأی بزرگسالان وجود ندارد، خواستار حق رأی برای زنان بودند، البته با همان شرایطی که برای مردان برقرار است (اسنودن یکی از پیشگامان حزب مستقل کارگر بود. او قرار بود رئیس‌خزانه‌ی کابینه‌ی حزب کارگر در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ شود، که پس از آن همراه با رمزی مک‌دونالد<sup>۳</sup> به دولت ملی حزب محافظه‌کار پیوست). این قطعنامه با مخالفت هری کونلش<sup>۴</sup> نماینده‌ی شورای اصناف لندن و از اعضای فدراسیون سوسیال‌دموکرات مواجه شد. او مدعی شد که چنین حقی به نفع زنان بورژوا خواهد بود و در نتیجه به افزایش کرسی‌های محافظه‌کاران و لیبرال‌ها خواهد انجامید. کونلش قطعنامه‌ای ارائه کرد و خواهان حق رأی همگانی برای بزرگسالان شد. این اصلاحیه، با ۴۸۳ رأی در برابر ۱۷۰ رأی تصویب شد. در کنفرانس سال ۱۹۰۶، موضع کونلش را مجدداً تأیید کردند - اما این بار با اکثریتی اندک. دیگر شخصیت‌های سرشناس هوادار حق رأی همگانی، ماری مک آرتور و مارگارت بوندفیلد<sup>۵</sup> از اعضای پیشگام اتحادیه‌ی شاگردان مغازه (فروشنندگان) بودند.

۱. Gradualist در مقابل انقلاب‌گرایی، به افرادی اطلاق می‌شود که به اصلاح تدریجی سیاسی و اجتماعی امور معتقدند. (م.)

2. Philip Snowden (1864-1937)

3. Ramsay MacDonald (1866-1937)

4. Harry Quelch (1858-1913)

5. Margaret Bondfield (1873-1953)

در سال ۱۹۰۶، انجمن حق رأی همگانی برای هماهنگ‌سازی مخالفت با قانون حق رأی محدود تشکیل شد که مارگارت بوندفیلد دبیر آن بود. اما این انجمن کاملاً بی‌فایده بود.

برخی از رهبران جنبش کارگری، مخالفت تمام‌عیار خود را با حق رأی زنان ابراز کردند. افراطی‌ترین آن‌ها بلفورت بکس<sup>۱</sup> از «نظریه‌پردازان» فدراسیون سوسیال‌دموکرات بود (باید خاطر نشان کرد که بسیاری از اعضای فدراسیون از دیدگاه ضد فمینیستی - و نژادپرستانه‌ی - بکس مبرا بودند. سوسیالیست‌های انقلابی بسیاری در فدراسیون سوسیال‌دموکرات حضور داشتند که به رهایی زنان متعهد و پایبند بودند). در زیر به چند نمونه از گفته‌های وقیحانه‌ی بکس اشاره می‌شود:

... در انگلیس در حالی که زن را عملاً از همه‌ی مسئولیت‌های خانه‌داری و شوهرداری معاف می‌کنند، قوانین ضعیف، با تهدید مجازات سه ماه کار شاق، مرد را وادار می‌کند که زن‌ش را تحت تکفل نگاه دارد. از این‌رو من فکر می‌کنم هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که قوانین ازدواج موجود، به‌سادگی، «پاپوش»ی است که زن را قادر به اعمال ستم و فریب مرد می‌کند.<sup>(۳۷)</sup>

قانون و عرف شوهر را مجبور می‌کند که تن به کار اجباری دهد، یا بخشی از درآمد خود را به همسرش واگذار کند تا او قادر به زندگی راحت و آسوده باشد. زن، انحصار ... وسیله‌ی ارضای جنسی، یعنی بدنش، را در تصرف خود دارد و برای اینکه مرد اجازه‌ی دسترسی به آن را به دست آورد، قانون زن را مجاز می‌داند که اجاره و وجهی در شکل غذا، پوشاک، مسکن درخواست کند - به‌طور خلاصه، تأمین وسایل معاش زندگی مطابق با طبقه‌ی اجتماعی که در آن قرار دارند توسط «رعیت» زن - یعنی شوهر - بدون هیچ‌گونه تقلایی از سوی زن.<sup>(۳۸)</sup>

---

1. Ernest Belfurt Bax (1854-1926)

بکس برای «اثبات» اینکه زنان نباید حق رأی داشته باشند، از این فرض شروع به استدلال می‌کند که زنان، همانند نژاد سیاهان، دون‌پایه‌اند.

... نژادهای پست‌تر در همان رابطه‌ای با نژادهای برتر قرار دارند که کودکان با بزرگسالان. عقل و شعور آنان چنان با یکدیگر متفاوت است که هیچ پایه‌ای برای برابری بنیادی نمی‌تواند میان این دو وجود داشته باشد.

بکس این را به بحث زنان پیوند داده و چنین ادامه می‌دهد:

بنابراین، من فکر می‌کنم روشن است که ما این مجوز را داریم که دسته‌ای مشخص از افراد را از حق رأی محروم کنیم، در صورتی که آن دسته از افراد، بر اساس تفاوتی درونی و برآمده از اندام‌هایشان، نشانی از دون‌پایگی داشته باشند؛ این دون‌پایگی چنین است که به احتمال زیاد همکاری آن‌ها در زیست سیاسی و حکومتی منجر به بروز خطر یا آسیبی برای کل جامعه می‌شود. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا ما باید زنان را که تفاوتی عمیقاً بنیادی و تنمابه‌ای دارند، نسبت به مردان پست‌تر بدانیم؟ اگر پاسخ مثبت است، پس ناگفته روشن است که ما بر این اساس که این حق رأی سلامت جامعه را در مجموع به خطر خواهد انداخت، مجازیم که با حق رأی برای زنان مخالفت کنیم.<sup>(۳۹)</sup>

تنها جنبشی محافظه‌کار، جنبشی از نظر ذهنی عقب‌مانده - همچون جنبش کارگری انگلیس - می‌توانست موجودی همچون بلفورت بکس پدید آورد.

## مشکلات زنان کارگر

سیاست‌های ائتلافی لیبرال-کارگری<sup>۱</sup>، به منافع زنان کارگر، حتی بیش از مردان لطمه زد. در حالی که زنان طبقه کارگر به سوی ائتلاف‌هایی با طبقات دیگر و نیز محافظه‌کاری سوق داده می‌شدند، قدرت پنهان آنان در مبارزه منحرف و منکوب شد و هرگز اجازه‌ی شکوفایی نیافت. می‌توان در گزارش مربوط به جنبش حق رأی میان زنان کارگر پنبه‌بافی

در آستانه‌ی سده کنونی، این ظرفیت را که زمانی وجود داشته است برای لحظه‌ای دید. اثر برجسته‌ی جیل لیبیدینگتون<sup>۱</sup> و جیل نورین<sup>۲</sup> به نام یک دستمان از پشت بسته است این واقعیت را توضیح می‌دهد.<sup>(۴۰)</sup>

در سال ۱۸۹۳، استر رُپر<sup>۳</sup> میان کارگران نساجی لانکشاير کارزاري برای حق رأی آغاز نمود که تأثیرهایی قابل توجه بر انجمن‌های پیشین حق رأی، کمیته‌ی در حال رشد نمایندگی کارگران و حتی بر پارلمان بر جای گذاشت. از اوایل سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۶ این کارزار نیرو گرفت و به موفقیت‌هایی قابل توجه دست یافت.

در اول ماه مه سال ۱۹۰۰، تومار جمع‌آوری امضا در لانکشاير به راه افتاد. تا فصل بهار سال آینده، تعداد امضاهاى زنان طبقه کارگر روی این تومار به ۲۹/۳۵۹ عدد رسیده بود. در روز ۱۸ مارس، هیئتی ۱۵ نفره از زنان کارگر نساجی لانکشاير، تومار را به لندن برد که آن را به مجلس عوام تحویل دهد. در اثر خشم ناشی از این موفقیت، فعالان انجمن شمال انگلستان تصمیم به گسترده‌تر کردن شبکه‌های خود و بسط آن به کارگران صنایع پشم در یورکشاير و کارگران پنبه‌بافی و ابریشم‌ریسی در شمال چه‌شایر گرفتند.<sup>(۴۱)</sup> در فوریه‌ی سال ۱۹۰۲، هیئت نمایندگی زنان کارگر یورکشاير و چه‌شایر، توماری دیگر به مجلس ارائه دادند.

نودهزار زن عضو اتحادیه‌های پنبه‌بافی - که در سال ۱۸۹۶، دست‌کم پنج ششم کل اعضای زن سازمان‌یافته را نمایندگی می‌کردند - ستون فقرات جنبش را تشکیل می‌دادند. آن‌ها خواهان حق رأی همگانی، به‌عنوان بخشی از فهرست مطالبات اجتماعی و اقتصادی خود بودند:

آن‌ها صرفاً به برخورداری از حق رأی در مقام نماد برابری علاقه‌مند نبودند. بلکه از آن‌رو خواهان آن بودند که بتوانند شرایط زنانی همچون خودشان را بهبود بخشند ... بدون دانستن

- 
1. Jill Liddington
  2. Jill Norris
  3. Esther Roper

اینکه چگونه باید از حق رأی استفاده کرد، این رأی چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ آن‌ها همگی، بدون استثنا، در کارزارهای گسترده‌تر زنان کارگر حضور فعال داشتند. آن‌ها به‌عنوان فعالان اتحادیه‌ای برای ارتقای سطح دستمزد و بهبود شرایط کار، تلاش می‌کردند. آن‌ها، برای آموزش و تحصیلات دختران کارگر و تسهیلات بهتر برای مادران کارگر و فرزندان‌شان نبرد می‌کردند.<sup>(۴۲)</sup>

راه و روشی که آن‌ها در پیش گرفتند، ریشه در تجربه‌ی طبقه‌کارگری داشت: «... روش‌های‌شان، آن‌هایی بود که در جایی دیگر آموخته بودند: در نشست‌های جلوی کارخانه، در پیشبرد مطالبه‌ی حق رأی از طریق شاخه‌های اتحادیه‌ها و سازمان‌دهی در شوراهای اصناف».<sup>(۴۳)</sup>

بدبختانه، این جنبش، که نتوانست حمایتی را که سزاوارش بود در جنبش فراگیر کارگری به دست آورد، با موانعی چیرگی‌ناپذیر روبه‌رو شد. به آغوش فمینیست‌های بورژوا پناه برد و پس از چند سال از بین رفت.

### اتحادیه‌ی سیاسی و اجتماعی زنان

سازمانی که تأثیر بیشتری در کتاب‌های تاریخی از خود بر جای گذاشته است، سازمان خانم املین پنکه‌رست<sup>۱</sup> و دخترش کریستابل<sup>۲</sup> بود. در سال ۱۸۹۲، املین، همسر دکتر ریچارد پنکه‌رست، وکیل مدافع و عضو اتاق بازرگانی منچستر و همچنین بنیان‌گذار انجمن لیبرال منچستر<sup>۳</sup>، حزب لیبرال را ترک کرد تا به حزب مستقل کارگر بپیوندد. در پایان سال ۱۸۴۹، املین به‌عنوان نامزد حزب برای هیئت امنای شارلتون برگزیده شد و یک سال پس از آن، کارزاری را به هواداری از همسرش به‌عنوان نامزد حزب مستقل کارگر برای گورتون در انتخابات عمومی به راه انداخت. در سال ۱۸۹۸، دکتر پنکه‌رست درگذشت.

- 
1. Emmeline Pankhurst (1858-1928)
  2. Christabel Pankhurst (1880-1958)
  3. Manchester Liberal Association

طی سال‌های ۱۸۹۰ تا اواخر ۱۹۰۳، خانم پنکهرست بیشتر تلاش خود را متوجه پیشرفت حزب کارگر کرد تا حق رأی زنان. در سال ۱۹۰۳، او به عضویت هیئت اجرایی سراسری حزب مستقل کارگر انتخاب شد. همه‌ی فرزندان خانم پنکهرست - کریستابل، سیلوویا، هارتی<sup>۱</sup> و آدلا<sup>۲</sup> - به حزب پیوستند. در همان سال، ام‌لین به همراه دخترش کریستابل که رابطه‌ای نزدیک‌تر از بقیه با مادرش داشت، خواستار حق رأی زنان شدند. مبنای استدلال آن‌ها این بود که «تحقق این امر به پیشرفت موقعیت زنان در صنعت خواهد انجامید».<sup>(۴۴)</sup> در روز دهم اکتبر سال ۱۹۰۳، در پی چندین ماه افزایش بیکاری و کار موقت میان زنان کارگر پنبه‌باف، خانم پنکهرست که بر بهبود شرایط کار زنان پافشاری می‌کرد، گروهی کوچک تأسیس کرد که بیشتر اعضای آن کارگران طرفدار حزب بودند. این تشکل، اتحادیه‌ی سیاسی و اجتماعی زنان<sup>۳</sup> (WSPU) نام گرفت.<sup>(۴۵)</sup>

او در تلاش بود که فعالیت اجتماعی را به همان اندازه‌ی فعالیت سیاسی پیش برد؛ او بر امکان برخورداری از مزایای بارداری و دیگر خدمات برای اعضای سازمان نوپا تأکید می‌ورزید. او آن زمان در نظر داشت که این سازمان عمدتاً زنان کارگر و زنان به‌لحاظ سیاسی هم‌سو با حزب مستقل کارگری را دربر گیرد. گرچه تأکید اصلی آن بر مطالبه‌ی حق رأی زنان بود.<sup>(۴۶)</sup>

در نخستین روزهای حیات اتحادیه، گرایش‌هایی نسبت به پذیرش مسائلی دیگر افزون بر حق رأی وجود داشت، در واقع گرایشی به سوی یاری‌رسانی عمومی به جنبش‌های اصلاح‌گرایانه.<sup>(۴۷)</sup>

اتحادیه افزون بر حق رأی زنان، به دفاع از بیکاران، کارگران اعتصابی نساجی یورکشایر، «نژادهای بومی» در ناتال و مسائلی از این دست برخاست. مهم‌ترین عرصه‌ی فعالیت آن، سخنرانی در نشست‌های حزب، اتحادیه‌ها، شورای اصناف، کلیساهای

---

1. Harty

2. Adela Pankhurst (1858-1961)

3. Women's Social and Political Union

کارگران و باشگاه‌های کلاریون بود. با وجود اینکه اتحادیه رسماً به حزب وابسته نبود، در عمل برای تبلیغات و جلب مقبولیت همگانی، محلی برای برگزاری سخنرانی‌ها و فرصتی برای شنیده شدن تماماً به حزب متکی بود.

اما اساس منطق اتحادیه، یعنی سازمانی صرفاً زنانه که عمده‌ی انرژی‌اش را به مسئله‌ی حق رأی اختصاص داده بود، موجب تضعیف مضمون اجتماعی فعالیت‌های آن شد. کریستابل، نخستین فردی که در پی تمرکز حول فعالیت روی مسئله‌ی حق رأی واحد بود، در نوامبر سال ۱۹۰۳ هنگام سخنرانی در انجمن نوپای حق رأی زنان شفیلد، تأکید کرد که: «زنان نباید چندپاره شوند، بلکه باید بر سر این مسئله - حق رأی - متحد گردند».<sup>(۴۸)</sup>

در ژوئیه‌ی سال ۱۹۰۵، هزار تن از زنان منطقه‌ی ایست‌اندِ لندن به سوی وست منیستر، و در ماه نوامبر ۴/۰۰۰ نفر از همسرانِ مردان بیکار راهپیمایی کردند؛ راهپیمایان شعار می‌دادند: «نان برای فرزندان‌مان»، «کار برای همسران‌مان» و «کارگران جهان متحد شوید».<sup>(۴۹)</sup>

در سال ۱۹۰۶، رهبران اتحادیه از منچستر به لندن نقل مکان کردند، جایی که در آغاز کار، فعالیت خود را بر زنان طبقه‌کارگر متمرکز ساختند. در همان سال، آن‌ها نخستین تظاهرات برای حق رأی را سازمان‌دهی کردند. در روز ۱۹ فوریه، پس از راهپیمایی ۳۰۰ نفره‌ی زنان منطقه‌ی ایست‌اند، نشست و رایزنی پارلمان برگزار شد که زنان ثروتمند نیز در آن شرکت کرده بودند و برای آنکه شناخته نشوند، لباس‌های خدمتکاران خود را به تن کرده بودند. در روز ۲۷ فوریه «زنان بیکار جنوب وست‌هام» به تبدیل شدن به نخستین شاخه‌ی اتحادیه در منطقه‌ی کانینگ‌تاون لندن رأی مثبت دادند.<sup>(۵۰)</sup>

هرچند کمی پس از آن، کریستابل که به شخصیتی پرنفوذ در اتحادیه تبدیل شده بود، تصمیم [دیگری] گرفت. [او معتقد بود که] جنبش زنان کارگر ارزشی ندارد چرا که زنان کارگر ضعیف‌ترین بخش جنس خود هستند. به گفته‌ی کریستابل: «مسئله‌ی اشتباه است که بخواهیم از ضعیف‌ترین نیروها برای مبارزه استفاده کنیم؛ ما زنان نخبه را

می‌خواهیم، ما قوی‌ترین و باهوش‌ترین زنان را می‌خواهیم!»<sup>(۵۱)</sup> کریستابل اهداف اتحادیه را در این چارچوب بازتعریف کرد:

جنبش ما به‌هیچ‌روی جنبشی طبقاتی نیست. ما همه را می‌پذیریم - بالاترین و پایین‌ترین، ثروتمندترین و فقیرترین. آنچه ما را به هم پیوند می‌دهد زنانگی است. سوسیالیست‌ها به مبارزه علیه اهریمن‌هایی به‌خصوص می‌پردازند که به گمان‌شان می‌توان آن‌ها را منتسب کرد به روح بی‌عدالتی، همان بی‌عدالتی که میان مردان نیز حکمفرماست. من به‌هیچ‌روی باور ندارم که اگر زنان از همان آغاز تأثیر شایسته‌ی خود را بر جای می‌گذاشتند، وضعیتی اساساً متفاوت خلق نمی‌شد ... جان کلام این است. مردان باید پی کار خودشان بروند و ما پی کار خودمان.<sup>(۵۲)</sup>

سکه‌های یک پنی و شیلینگ‌های جمع‌آوری‌شده از صدها و هزاران نفر از تهی‌دستان، لابه‌لای مبالغه‌نگفتی که از همان آغاز ثروتمندان به اتحادیه می‌پرداختند، بسیار ناچیز بود. برای نمونه، در گردهمایی روز ۱۹ مارس سال ۱۹۰۸ در آلبرت‌هال زنی وعده داد تا هنگامی که زنان حق رأی به‌دست آورند، سالانه ۱/۰۰۰ پوند به‌عنوان کمک مالی اهدا خواهد کرد، و ۱۲ زن دیگر هر یک ۱۰۰ پوند پرداخت کردند. آقای پتویک لاورنس<sup>۱</sup> خزانه‌دار اتحادیه وعده داد که سالانه ۱/۰۰۰ پوند پرداخت کند.<sup>(۵۳)</sup> در آن دوران، پوند انگلیس نزدیک به ۳۰ برابر ارزش فعلی را داشت، پس این‌ها مبالغی هنگفت بودند. درآمد اتحادیه بسیار افزایش یافت و از ۳/۰۰۰ پوند در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ به ۳۷ هزار پوند در سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴ رسید. هیچ سازمان قابل‌قیاسی، و نه حتی حزب کارگر، چنین منابع سرشاری در اختیار نداشت.<sup>(۵۴)</sup>

اداره‌ی این سازمان کاملاً دیکتاتورمآبانه شد. ام‌لین و کریستابل پس از سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۰۷، اجازه‌ی برگزاری کنفرانسی سراسری را ندادند. آن‌ها و خانم و آقای

---

1. Pethwick Lawrence (1871-1961)



لاورنس، بدون وجود هیچ کمیته‌ای، اداره‌ی امور را در دست داشتند، تا اکتبر سال ۱۹۱۲، یعنی زمانی که کریستابل و امیلین بی‌سروصدا لاورنس‌ها را بیرون انداختند. زنان طبقه‌کارگر دیگر در اتحادیه جایگاهی برای خود نمی‌یافتند. تعبیر امیلین و کریستابل پنکهرست از شعار اتحادیه، «حق رأی برای زنان»، برخورداری از حق رأی با همان شرایطی بود که شامل حال عده‌ای از مردان می‌شد. فعالان زن اتحادیه‌ها، این شکل حق رأی را، «حق رأی برای بانوان متمول» خواندند و مکرراً آن را محکوم می‌کردند.

### جاده‌ی بن بست

در اواخر سال ۱۹۰۶ و در سراسر سال ۱۹۰۷، بر گستره و شمار راهپیمایی‌های اتحادیه نه تنها در لندن بلکه در بسیاری از شهرهای دیگر افزوده شد. در پی هر تظاهرات بازداشت‌هایی گسترده انجام می‌شد: تعداد بازداشت‌شدگان روز ۱۳ فوریه‌ی سال ۱۹۰۷، ۵۳ نفر، روز ۸ مارس ۷۴ نفر و روز ۲۱ مارس ۶۵ نفر بود. تظاهرات دم‌به‌دم ابعادی وسیع‌تر به خود می‌گرفت. در تظاهراتی که اتحادیه در روز ۱۵ ژوئیه‌ی سال ۱۹۰۸ در جنوب لندن برگزار کرد، ۲۰/۰۰۰ نفر شرکت کردند؛ در روز ۱۹ ژوئیه، تعداد شرکت‌کنندگان در راهپیمایی پارک هیتن منچستر به ۱۵۰/۰۰۰ نفر رسید؛ در راهپیمایی روز ۲۶ ژوئیه در ودهاوس مور لیدز، صد هزار نفر شرکت نمودند. در گزارش سالیانه‌ی اتحادیه که دوره‌ی نخست ماه مارس سال ۱۹۰۷ تا روز ۲۹ فوریه‌ی سال ۱۹۰۸ را شامل می‌شود، آمده است که اتحادیه در این دوره بیش از ۵/۰۰۰ نشست برگزار کرده است که در ۴۰۰ مورد آن جمعیتی بیش از هزار نفر شرکت کردند.

راهپیمایی‌های اتحادیه در روز ۲۱ ژوئن ۱۹۰۸ به اوج خود رسید، روزی که جمعیتی گسترده در هاید پارک تجمع کردند. مجله‌ی تایمز، برآورد نمود که رقمی بین ۲۵۰/۰۰۰ تا ۵۰۰/۰۰۰ نفر در این تجمع حضور یافتند و نشریه‌ی اتحادیه، به نام *حق رأی برای زنان*، چنین نوشت: «اغراق نیست اگر بگوییم که تعداد افراد حاضر، بیشترین تعدادی بود که در تاریخ جهان در یک زمان و مکان گرد هم آمدند».<sup>(۵۵)</sup>

شوربختانه، تمامی اینها به جایی نرسید. حکومت حزب لیبرال، واکنشی در قبال مسئله‌ی حق رأی زنان نشان نداد و پنکهرست هم جرأت برگزاری دوباره‌ی تظاهراتی از نوع روز ۲۱ ژوئن در هاید پارک را به خود نداد، چرا که به‌درستی بر این باور بود که تظاهراتی گسترده‌تر از آن ممکن نخواهد شد. با بی‌نتیجه ماندن این تلاش‌ها، گروهی از هواداران اتحادیه، در روز ۳۰ ژوئن سال ۱۹۰۸ تعدادی از شیشه‌های محل نخست‌وزیری را در خیابان داونینگ شکستند. نشست‌های حزب لیبرال مختل شدند. از ماه اوت سال ۱۹۰۹، تاکتیکی جدید پی گرفته شد؛ تمامی کسانی که دستگیر می‌شدند اعتصاب غذا می‌کردند. واکنش حکومت «موش‌وگره بازی» بود. ابتدا برای شکستن اعتصاب غذای زندانیان می‌کوشیدند آن‌ها را به زور وادار به خوردن غذا کنند. سپس هنگامی که وضعیت جسمانی زندانیان به وخامت می‌گرایید، آزادشان می‌کردند ... و هنگامی که بهبود می‌یافتند، دوباره آن‌ها را بازداشت می‌کردند.

در آن زمان، سیاست‌های اتحادیه بیش از پیش ضد طبقه‌کارگری شد. در پی مرگ سه کارگر اعتصابی در اوت سال ۱۹۱۵ که در جریان اعتصاب کارگران حمل و نقل لیورپول و لانلی رخ داد - به دو تن از آن‌ها شلیک شده بود - نشریه‌ی حق رأی برای زنان صرفاً اعلام کرد که «چند تن جان باختند»، اما هواداران حق رأی انگیزه‌ی بیشتری برای شورش داشتند تا مردان کارگر، چرا که مردان حق رأی داشتند و «می‌توانستند بدون توسل به اعتصاب، شرایط خود را بهبود بخشند». هنگامی که تام من<sup>۱</sup>، گای بومن<sup>۲</sup> و فرد کراوولی<sup>۳</sup> به این دلیل که از سربازان خواسته بودند به کارگران هم‌طبقه‌ای خود در اعتصاب شلیک نکنند، به زندان انداخته شدند، اتحادیه با خونسردی اظهار کرد که این قانون‌شکنی سنگین‌تر از هر تخلفی است که هواداران حق رأی مرتکب شده‌اند و می‌باید شدیدتر مجازات می‌شدند.<sup>(۵۶)</sup>

- 
1. Tom Mann (1856-1941)
  2. Guy Bowman
  3. Fred Crowsley

هنگام مرگ شاه ادوارد در سال ۱۹۱۰، کریستابل برای ابراز وفاداری اش به سلطنت، گوی سبقت را از روزنامه‌های محافظه‌کار ربود. اتحادیه‌ی سیاسی و اجتماعی زنان هرگونه فعالیت تبلیغی را به حالت تعلیق درآورد و در نشریه‌اش عمیقاً به سوگواری پرداخت.<sup>(۵۷)</sup>

پیرامون مسئله‌ی خودگردانی ایرلند، از آنجا که ناسیونالیست‌های ایرلندی در مجلس عوام هیچ‌گونه حمایتی از مطالبات اتحادیه‌ی سیاسی و اجتماعی زنان نکردند، اتحادیه، بیرون پارلمان نمایشی ترتیب داد از اعلانیه‌های مصور، با شعار «زنان حق رأی ندارند، شما هم حق خودگردانی ندارید». به جای آن، اتحادیه به‌تمامی از حزب وحدت‌گرایان اولستر حمایت کرد، حزبی که در سپتامبر سال ۱۹۱۳ خواست حق رأی برای زنان را پذیرفت.

شکست‌های پیاپی اتحادیه موجب روی آوردن آن‌ها به تاکتیک‌هایی مذبحانه‌تر از پیش شد. در روز ۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۱، ام‌لین و کریستابل، با این شعار که «بهتر است شیشه‌ها شکسته باشند تا عهدها»، شیشه‌شکنی گسترده‌ای در غرب لندن را به راه انداختند، آنها در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۳ کارزار بزرگ آتش‌افروزی به راه انداختند که علیه ثروتمندان سرشناس بود. در سوم ژوئن سال ۱۹۱۳ امیلی وایلدینگ دیویسون<sup>۱</sup> در مسابقه‌ی اسب‌دوانی حضور یافت، با سرعت به مسیر مسابقه رفت، اسب پادشاه او را به زمین پرتاب کرد و او کشته شد.

در این میان، فعالیت‌های توده‌ای در شکل نشست‌های عمومی و تظاهرات، تقریباً متوقف شده بودند. در جریان اعتصاب‌های گسترده و حساس و تعطیلی مراکز تولیدی در سال‌های ۱۹۱۰ الی ۱۹۱۴، اتحادیه در حاشیه قرار داشت.

کارزار مورد بحث، همچنین موجب پیدایش روحیه‌ی افراطی ضدّ مرد شد. کریستابل اندیشه‌های خود را در کتابی با نام *بلای بزرگ و راه پایان دادن به آن* ارائه

---

1. Emily Wilding Davison (1872-1913)

کرد. بلای بزرگ، امراض مقاربتی بود، همان‌گونه که «مقامات پزشکی در بسیاری از موارد تأیید کرده بودند که ۷۵ تا ۸۰ درصد مردان پیش از ازدواج به این امراض مبتلا می‌شوند، یعنی از هر ۴ مرد، تنها یک تن می‌توانست بدون به مخاطره انداختن همسرش ازدواج کند». درمان امراض مقاربتی، «حق رأی برای زنان است که باعث می‌شود زنان بیشتر به خود متکی باشند و موقعیت اقتصادی بهتری به دست آورند و همچنین به مردان عفاف و پاکدامنی خواهد داد». به «زنان جوان ... باید هشدار داده شود که مسئله‌ی ازدواج، مادامی که معیارها و موازین اخلاقی مردان به کلی عوض نشده باشد، خطر بزرگی است».<sup>(۵۸)</sup> اتحادیه کارزاری به نام پیکار اخلاقی را برای ترویج دیدگاه‌های کریستابل به راه انداخت.

هنگامی که بریتانیا در سال ۱۹۱۴ به آلمان اعلام جنگ کرد، اتحادیه به تقریب میهن‌پرست‌ترین سازمان در این کشور بود. کریستابل اظهار داشت که «پیروزی آلمان برای تمدن جهانی فاجعه‌بار خواهد بود، چه رسد برای امپراتوری بریتانیا». در ماه‌های پس از آن، پنکهرست اقدامی ملی را رهبری کرد که به جذب زنان برای صنایع تسلیحاتی می‌پرداخت. در روز ۱۵ اکتبر، نشریه‌ی *حق رأی برای زنان* به (امپراتوری) *بریتانیا* تغییر نام داد که در زیرعنوان آن نوشته شده بود: «برای شاه، برای میهن، برای آزادی».

در سال ۱۹۱۵، اتحادیه «کارزار صلح صنعتی» را با حمایت مالی و معنوی صاحبان مهم‌ترین صنایع (برخی از آن‌ها کسانی بودند که خانه‌هایشان همین یکی دو سال پیش به‌دست آتش‌افروزان پنکهرست به آتش کشیده شده بود) به راه انداخت. این کارزار از کارمندانی حقوق‌بگیر تشکیل می‌شد که اغلب پیش‌تر از فعالین حق رأی بودند. آن‌ها کمیته‌های «بلشویکی» کارخانه را که آتش مبارزه‌ی طبقاتی را برافروخته می‌ساختند، محکوم می‌کردند. زنانی که در برابر نظریه‌های خارجی آسیب‌پذیرتر بودند می‌باید اطمینان یابند که مردان به خطرات و یاهه‌گویی‌های نازس سوسیالیسم پی‌برده‌اند و دریافته‌اند که وظیفه و منافع واقعی‌شان در کجا نهفته است. این کارزار بر مناطق صنعتی دربرگیرنده‌ی بیشترین ناآرامی‌ها متمرکز شده بود - شمال انگلستان، گلاسکو و منطقه‌ی معادن ولز جنوبی. گزارش‌های پیشرفت کار پیوسته به نخست‌وزیر فرستاده می‌شد.<sup>(۵۹)</sup>

اتحادیه بود که رسم فرستادن پَرهای سفید به غیرنظامیانی که از پیوستن به ارتش خودداری می‌کردند را بدعت گذارد.

در یکم ژوئن سال ۱۹۱۷، خانم پنکهرست از نخست‌وزیر لوید جرج<sup>۱</sup> درخواست کرد تا او را به روسیه بفرستد. در آنجا او با کرنسکی<sup>۲</sup> ملاقات و به او توصیه کرد که خط تفکیکی جدی و قاطع با بلشویک‌ها ترسیم کند. او از گردان زنان موسوم به گردان مرگ بازدید کرد که توسط کرنسکی ایجاد شده بود، آخرین تلاش مذبحانه‌ی او برای ارتقای روحیه‌ی میهن‌پرستی و غیرت‌مند کردن مردان برای جنگیدن. او آن را «بزرگترین اقدام تاریخی پس از ژاندارک» می‌دانست.<sup>(۶۰)</sup> در اکتبر، این گردان آخرین محافظ کاخ زمستانی در برابر بلشویک‌ها بود. امیلین پنکهرست زنان روس را فراخواند که به شوراها بزنند و مردان را مجبور به حمایت از کرنسکی و حکومت موقت کنند - اگرچه در خلوت، او این نظر را ابراز می‌داشت که کرنسکی آدمی ضعیف و ناتوان است و تنها ژنرال کورنیلف<sup>۳</sup> ضد انقلابی است که می‌تواند روسیه را نجات دهد.<sup>(۶۱)</sup>

### سیلویا پنکهرست

تنها عضو خانواده‌ی پنکهرست که در جنبش کارگری فعال باقی ماند سیلویا بود که سهمی ویژه در پیکارهای طبقه‌کارگر در ایست‌اندِ لندن داشت. اما متأسفانه او از جنبش محافظه‌کار کارگری و جنبش فمینیستی زیرسیطره‌ی بورژواها تأثیر پذیرفت و آن‌گونه که از نوشته‌های متعدد او برمی‌آید، از دیدگاه‌های متفکران انقلابی پس از مارکس، هیچ شناختی نداشت.

سیلویا در نخستین کتاب خود با عنوان **هواداران حق رأی زنان** که در سال ۱۹۱۱ در اوج فعالیت‌های اتحادیه منتشر کرد، بدون دید انتقادی آن را می‌ستود و با چند اظهارنظر

- 
1. Lloyd George
  2. Alexander Kerensky (1881-1970)
  3. Alexander Kornilov (1862-1925)

سطحی، گروه‌های دیگر را مردود اعلام کرد. سیلویا با اینکه مخالف کارزارهای شیشه‌شکنی و آتش‌افروزی بود، اما انتقادهای خود را طرح نمی‌کرد. او در کتابی که بعدتر در سال ۱۹۳۱ با عنوان *جنبش هواداران حق رأی زنان* نوشت، علت اینکه نتوانست آن زمان از مادر و خواهرش فاصله بگیرد را چنین توضیح داد:

من، در آن هنگام و همواره، بر این عقیده بوده‌ام که آنچه جنبش بدان نیاز دارد، نه رزمندگی هرچه بیشتر تنی چند، بلکه درخواست پرصلابت‌تر توده‌های گسترده برای پیوستن به مبارزه است. با وجود این، انتقاد و یا اعتراض نسبت به آن، با روحیه‌ی من سازگار نبود. مرگ را ترجیح می‌دادم بر اینکه بخوادم کلامی علیه اقدامات اعتراضی کسانی بگویم که درگیر مبارزه بودند.<sup>(۶۲)</sup>

سیلویا با حمایت اتحادیه از لایحه‌ای که حق رأی زنان را بر اساس درآمدشان محدود می‌کرد، مخالف بود. «خانم پنکهرست، درستی استدلال‌های من را پذیرفت اما گفت که درباره‌ی آن تصمیم گرفته شده است و وحدت ضروری است. من به قدرت استدلال اخیر پی بردم».<sup>(۶۳)</sup>

سیلویا با وجود تلاشی که برای دستیابی به سازش با اتحادیه به کار بست، در پی سخنرانی در نشست بزرگ و همگانی در سالن آلبرت که در حمایت از کارگران اعتصابی دوبلین برپا شده بود و جیمز کانلی<sup>۱</sup> سخنران اصلی آن بود، در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۴ برخلاف میل خود از اتحادیه اخراج شد.

در حالی که خانم پنکهرست و کریستابل در غرب لندن زندگی می‌کردند و اغلب اوقات خود را در محافل ثروتمندان می‌گذراندند، سیلویا در سال ۱۹۱۲ در ایست‌اند، سازمانی به نام فدراسیون هواداران حق رأی شرق لندن<sup>۲</sup> (ELFS) را بنیان گذارد. در روز ۱۸ مارس سال ۱۹۱۶ این فدراسیون، به فدراسیون حق رأی کارگران و در مه‌ی سال ۱۹۱۸

---

1. James Connolly (1868-1916)  
2. East London Federation of Suffragettes

به فدراسیون سوسیالیستی کارگران تبدیل شد. تا هنگام انقلاب روسیه، سیلویا تمام تلاش خود را صرف مسئله‌ی دستیابی به حق رأی کرد. در نخستین شماره‌ی نشریه‌ی هفتگی سیلویا به نام **رزم‌ناو زنان**<sup>۱</sup> که در هشتم مارس سال ۱۹۱۴ منتشر شد، وظایف نشریه چنین برشمرده شد:

رزم‌ناو زنان را فدراسیون حق رأی شرق لندن منتشر کرده است، سازمانی که عمدتاً از زنان کارگر تشکیل شده و وظیفه‌ی عمده‌ی این نشریه پرداختن به مسئله‌ی حق رأی از منظر زنان کارگر و همچنین گزارش فعالیت‌های مربوط به جنبش حق رأی برای زنان در شرق لندن خواهد بود. با این حال، این نشریه از پرداختن به تمام عرصه‌های مربوط به جنبش‌های زنان چشم‌پوشی نخواهد کرد.<sup>(۶۴)</sup>

همه‌ی مطالب این مجله‌ی هشت‌صفحه‌ای از جمله سخن سردبیر که ۶/۰۰۰ کلمه بود را سیلویا پنکهرست نوشته بود و همگی به حق رأی اختصاص داشت. حتی هنگامی که در یکی از مطالب به مسئله‌ی روسپی‌گری می‌پرداخت - نویسنده‌ی آن مطلب هم سیلویا بود - گرچه علت روسپی‌گری را فقر و دستمزد پایین زنان دانسته بود، راه‌حل پیشنهادی‌اش چنین بود: حق رأی برای زنان. در این شماره حتی به روز جهانی زنان که مقارن با انتشار نخستین شماره بود، اشاره‌ای نشد.

هنگامی که فعالیت‌های ادوارد کارسون<sup>۲</sup> در برانگیختن مخالفت پروتستان‌ها با خودگردانی ایرلند بالا گرفت، در مقاله‌ای که با عنوان زنان و اولستر در **رزم‌ناو زنان** انتشار یافت، کلمه‌ای هم در انتقاد از نیروی داوطلب اولستر گفته نشد. در روز ۲۲ ژانویه‌ی سال ۱۹۱۶، در این نشریه ۳۵۰ کلمه به اخباری از منطقه‌ی کلاید پیرامون فشار و سرکوب کمیته‌های کارخانه در کارخانه‌های مهمات‌سازی گلاسکو، اما حدود ۱۱/۰۰۰ کلمه یعنی چهارپنجم کل نشریه به مسئله‌ی حق رأی اختصاص یافت.

- 
1. Women`s Dreadnought
  2. Edward Carson (1854-1935)

هنگامی که فدراسیون هواداران حق رأی شرق لندن به فدراسیون حق رأی کارگران تغییر نام داد، برنامه‌ی این سازمان این چنین تعریف شد: «هدف فدراسیون تأمین حق رأی انسانی است: یک رأی برای هر زن و مرد بزرگسال. عضویت برای زنان و مردان بالای ۱۸ سال آزاد است». و این تمام هدف این فدراسیون بود.<sup>(۶۵)</sup>

سیلویا پنکهرست گرچه کاملاً مخالف جنگ جهانی اول بود، اما به این امید که با توافق قدرت‌های امپریالیستی رقیب، صلح به دست می‌آید به صلح‌طلبی تظاهر می‌کرد. از این رو، در نشریه‌ی *رزم‌ناو زنان مورخ سوم آوریل* و پنجم مه سال ۱۹۱۵، از گشایش قریب‌الوقوع کنگره‌ی صلح لاهه با شور و شعف یاد کرد و در روز ۱۶ دسامبر سال ۱۹۱۶، خواهان «مذاکرات صلح‌آمیز» و «برپایی دادگاهی بین‌المللی» شد. در شماره‌ی روز ۲۷ ژانویه‌ی سال ۱۹۱۷، از مفاد طرح صلح ویلسون<sup>۱</sup> رئیس‌جمهور وقت امریکا سرمست شده و استقبال کرده بودند.

محور دیگر فعالیت‌های سیلویا در کنار فعالیت‌های سیاسی محدود و تنگ‌نظرانه پیرامون حق رأی زنان و صلح‌طلبی، ارائه‌ی خدمات عمومی در دو سال نخست جنگ بود. سیلویا پنکهرست رستورانی عمومی در سالن فدراسیون در اولفورد رود گشود که در آن «غذای درجه‌یک با همان هزینه‌ی تمام شده عرضه می‌شد».<sup>(۶۶)</sup> نزدیک به صد مادر شیرده، روزانه یک‌چهارم لیتر شیر و یک وعده شام رایگان از فدراسیون دریافت می‌کردند.<sup>(۶۷)</sup> در سال ۱۹۱۵، حدود هزار مادر و کودک در کلینیک فدراسیون پذیرفته می‌شدند. بیش از هزار پوند به شیر اختصاص داده شده بود.<sup>(۶۸)</sup> فدراسیون همچنین یک مهدکودک برای ۴۰ کودک و دو کارگاه تولید پوشاک و اسباب‌بازی گشود. در کارگاه اسباب‌بازی ۵۹ تن استخدام بودند.<sup>(۶۹)</sup> در ایام کریسمس و سال نو جشن‌هایی برای کودکان برپا می‌شد که روحیه‌شان را تقویت کند.

---

1. Woodrow Wilson (1856-1924)



سیلویا برای تأمین هزینه‌ی این فعالیت‌ها در پی حامیانی ثروتمند بود. او یک آخر هفته را با نماینده‌ی مجلس، لیدی آستور<sup>۱</sup>، نماینده‌ی حزب محافظه‌کار و نخست‌وزیر پیشین، آرتور بالفور<sup>۲</sup> در منطقه‌ی کلایودن گذراند. او این دیدار را چنین توصیف کرد:

می‌بایست به آرامی درباره‌ی زندگی تیره‌وتار در منطقه‌ی ایست‌اند با آن‌ها صحبت می‌کردم؛ از زنان و دختران جوانی که در کارگاه‌های کوچک، اسباب‌بازی می‌سازند؛ از کارهای طاقت‌فرسا، از دختران پادو، از زنان مستخدمی که تمایل به آموختن نقاشی داشتند، از سوسیسی‌سازی که به طراح تبدیل شده بودند. من کوشیدم نشان دهم چگونه این مفلوکان برای رهایی از زندان ملال‌آور تلاش می‌کنند ... پول جمع‌آوری شد، جمعیت به سوی بوفه‌ی غذایی که از خوراکی‌های رنگین و متنوع پر بود رفت.<sup>(۷۰)</sup>

بر اساس همین اسلوب فکری بود که سیلویا در گرماگرم جنگ برای فشار به لرد نورت‌کلیف<sup>۳</sup>، که از راست‌ترین افراد حزب محافظه‌کار بود، جهت پشتیبانی از مبارزه برای حق رأی زنان درخواست استیناف داد.<sup>(۷۱)</sup>

مقایسه‌ی دیدگاه سیلویا پنکهرست نسبت به کار اجتماعی، با دیدگاه بلشویک‌ها در همان دوره روشن‌گر خواهد بود: در سپتامبر سال ۱۹۱۶ مدتی پیش از انقلاب، شورای شهری پترزبورگ تصمیم به افتتاح نه آشپزخانه‌ی رایگان گرفت که روزانه گنجایش ۸۰۰۰ نفر را داشتند - اقدامی بسیار بزرگ‌تر از هر آنچه که سیلویا در آن شرکت کرده است. بلشویک‌ها این اقدام را صرفاً دارویی تسکین‌دهنده می‌دانستند. از این‌رو، در سراسر کارخانه‌ها قطع‌نامه‌ی زیر را ارائه دادند:

... همه‌ی راه‌های گام‌به‌گام برای مبارزه با بحران غذا (برای نمونه تعاونی‌ها، افزایش دستمزدها، نهارخوری‌ها) تنها می‌توانند تا حدودی اثرات بحران را کاهش دهند، اما علل آن‌ها را از بین نمی‌برند ...

- 
1. Lady Astor (1879-1964)
  2. Arthur Balfour (1848-1930)
  3. Northcliffe

تنها راه مؤثر مبارزه با بحران، مبارزه علیه عللی است که منجر به بروز چنین بحران‌هایی می‌شوند، نبرد علیه جنگ و طبقات حاکمی که آن را به راه انداخته‌اند؛ با در نظر گرفتن تمام این واقعیت‌ها، ما طبقه‌ی کارگر روسیه و همه‌ی دموکرات‌ها را فرا می‌خوانیم که با شعار «مرگ بر جنگ» راه مبارزه‌ی انقلابی علیه نظام سلطنتی تزاری و طبقات حاکم را در پیش گیرند.<sup>(۷۲)</sup>

همچنین، فدراسیون برای بهبود شرایط کار در بسیاری از کارگاه‌ها در منطقه‌ی ایست‌اند تلاش‌هایی کرد که چندان موفق نبود. فدراسیون در اعتصاب‌هایی که علیه افزایش اجاره‌خانه‌ها به راه افتاده بود، فعالانه شرکت داشت و با موفقیت توانست مانع از اخراج اجاره‌نشین‌ها و افزایش اجاره‌ها گردد.

در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، سیلویا پنکهرست شخصاً در فعالیت‌های معدن‌چیان ولز جنوبی درگیر شد و نشریه‌ی **رزم‌ناو زنان**، در آن منطقه به روزنامه‌ای آگاه از نبردهای توده‌ای تبدیل شد. با وجود این، شورش‌های گسترده در شفیلد، منچستر، بلغارست یا باروین‌فورنس، انعکاسی ناچیز در آن داشت.

التقاط‌گرایی سیلویا به فعالیت‌هایی عجیب‌وغریب منتهی شد. سیلویا به تقلید از ایده‌ی ارتش شهروندان ایرلندی متعلق به جیمز کانلی، ارتش مردمی را در اوت ۱۹۱۳ برپا کرد - «سازمانی که زنان و مردان جهت مبارزه برای آزادی می‌توانند به آن بپیوندند. و برای اینکه بتوانند برای مقابله با وحشی‌گری چاکران دولت خود را مجهز کنند».<sup>(۷۳)</sup> ارتش هر چهارشنبه شب پس از نشست‌های فدراسیون در ناحیه‌ی باو تمرین نظامی می‌کرد و صدها زن و مرد به‌عنوان تماشاچی در آن شرکت می‌کردند و آن‌ها را تشویق می‌کردند. آن‌ها معمولاً در دسته‌های ۸۰ تا ۱۰۰ نفره در حال حمل باتوم در آرایش جنگی رژه می‌رفتند. در زمان اوج آن، برآورد می‌شد که بیش از ۷۰۰ زن در آن شرکت می‌کنند.<sup>(۷۴)</sup>

شیفتگی سیلویا به مسئله‌ی منفرد حق رأی همگانی زنان که آن را چونان هدفی در خود قلمداد می‌کرد، به این معنا بود که او قادر به تدوین راهبردی مؤثر نیست. سیلویا آنچه لنین و لوکزامبورگ به‌روشنی دریافته بودند را به‌درستی درک نکرد. او درک نکرد که

مبارزاتی که حول رفرم‌هایی خاص همچون حق رأی شکل می‌گیرند، به خودی خود ارزشی ندارند، بلکه در مقام وسیله‌ای برای ارتقای سطح آگاهی و اعتماد به نفس کارگران ارزشمندند. بنابراین، او درک نکرد که دیگر پیکارها، و در رأس تمام آنها، جنبش نمایندگان اتحادیه‌های کارگری در کارخانه‌های ماشین‌سازی، برای پیروزی هرگونه مبارزه علیه جنگ اساسی بودند.

با وجود اینکه او کاملاً با جنگ مخالف بود، فاقد درکی لنینی بود که می‌گفت این جنگ، رقابتی است میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری برای چیرگی بر قدرت‌های ضعیف. بنابراین، هرگونه صلحی که بر مبنای جامعه‌ی موجود شکل بگیرد فقط می‌تواند استعمار و ستم بر توده‌ی کارگر را در سراسر جهان تقویت کند. لنین استدلال می‌کرد که کارگران هیچ منفعتی در جنگ برای دفاع از کشور «خود» ندارند - اما در مبارزه برای طبقه‌ی خودشان تمامی منافع از آن‌هاست. لنین برای پایان دادن به جنگ امپریالیستی، کارگران را به جنگ داخلی علیه حکومت‌های‌شان فراخواند. چنین موضعی برای سیلویا پنکهرست بیگانه بود، کسی که مبارزه‌ی طبقاتی را در نهایت امری اخلاقی می‌دانست و آرزوی تسکین آلام و تبدیل بدی‌های جهان به نیکی را داشت. در نتیجه قادر نبود بفهمد که جنگ جهانی مجالی است گران‌بها برای سرنگونی کلیت نظام و دستیابی به صلح از راه انقلاب کارگری؛ چیزی که لنین بدان پی برد. بنابراین، غیرمنتظره نیست که دوره‌ی سیلویا پنکهرست به‌عنوان سوسیالیست، کوتاه‌مدت و مغشوش باشد.

### تأثیر انقلاب روسیه

انقلاب روسیه، نقطه‌ی عطفی بزرگ در زندگی سیلویا پنکهرست بود. در روزهای ۲۴ و ۲۵ مارس سال ۱۹۱۷، فدراسیون دو‌گردهمایی پرشور در منطقه‌ی ایست‌اند برگزار کرد تا رویداد انقلاب را جشن بگیرد. در نخستین گردهمایی، هفت هزار نفر شرکت داشتند.<sup>(۷۵)</sup> سیلویا در این گردهمایی گفت: «من افتخار می‌کنم که خود را یک بلشویک بنامم».<sup>(۷۶)</sup> با وجود این، در همان مقطع هم، تناقض‌هایی بنیادین در مواضع‌اش آشکار

بود. نشریه‌ی **رزم‌ناو زنان** در دوم ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۷، در گزارش کنفرانس سالانه‌ی فدراسیون حق رأی کارگران نوشت:

کنفرانس تصدیق می‌کند که سرمنشأ جنگ‌های نوین، سرمایه‌داری است و مادامی که تجارت‌های رقابتی خصوصی ادامه یابد، خطر جنگ به کلی از بین نخواهد رفت. در حالی که برای دستیابی به نظامی مبتنی بر همیاری اجتماعی تلاش می‌کنیم که وقوع جنگ‌ها را ناممکن کند، همچنین کنفرانس خواهان:

- (۱) برپایی دادگاهی بین‌المللی برای حل مسائل بین‌المللی؛
- (۲) برقراری تجارت آزاد بین‌المللی و الغای «مناطق نفوذ» و بین‌المللی شدن راه‌های تجاری و آزادی دریاهاست.

جنگ محصول سرمایه‌داری است ... اما راه‌حل، دادگاهی بین‌المللی و تجارت آزاد است، ترتیبات و توافقاتی در چارچوب سرمایه‌داری!

با وجود این، با وقوع انقلاب اکتبر، سیلویا پنکهرست چرخشی رادیکال کرد. او نام نشریه‌ی خود را در روز ۲۸ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۷ از **رزم‌ناو زنان** به **رزم‌ناو کارگران** تغییر داد. او نوشت: «اعضاء دریافتند که همبستگی میان زنان و مردان برای پیروزی در پیکارهای‌شان ضروری است».<sup>(۷۷)</sup> همچنین زیرعنوان جدیدی به نشریه افزوده شد: «سوسیالیسم، انترناسیونالیسم، حق رأی برای همگان». **رزم‌ناو کارگران** به‌عنوان یکی از منابع اطلاعاتی و خبری مهم در میان نشریه‌های انگلستان در مورد سیاست‌های بلشویسم شناخته شد. این نشریه، نخستین روزنامه‌ی انقلابی در انگلستان بود که فحوی انقلاب روسیه را کاملاً درک نمود. در روز ۱۷ نوامبر سال ۱۹۱۷، سیلویا پنکهرست در مقاله‌ای به نام انقلاب لنین نوشت:

اگر انقلاب بی‌درنگ پس از نخست‌وزیری کرنسکی و سیاست‌های او متوقف می‌شد، ارزش آن برای بشریت، صرفاً اندکی بیش از پژواکی از انقلاب فرانسه می‌بود. اما هم‌اکنون این انقلاب به چیزی فراتر از آن دعوت می‌کند ... انقلاب روسیه، انقلابی سوسیالیستی است.

این مقاله چنین نتیجه‌گیری کرد: «ما مشتاقانه آرزوی پیروزی هرچه سریع‌تر بلشویک‌های روسیه را داریم: باشد که آن‌ها دری را باز کنند که به گشایش جهانی بینجامد و مردمان همه‌ی کشورها را آزاد کند». نشریه سرشار از ستایش شوراها بود و آن‌ها را بدیل پارلمانتاریسم می‌دانست: «پارلمان‌ها، به آن شکل که ما می‌شناسیم، به بوته‌ی فراموشی سپرده شده‌اند، آن‌ها جای‌شان را به سازمان‌های توده‌ای داده‌اند که بر مبنای کار و حرفه شکل گرفته‌اند» - مقصود همان شوراهاست.

با انقلاب اکتبر، مسئله‌ی حق رأی زنان به همراه هرگونه آژیتاسیون صرفاً فمینیستی، عملاً از نشریه محو گردید. روسیه، جنگ و گزارش اعتصاب‌ها در انگلستان کل نشریه را تحت الشعاع خود قرار داده بودند.

در اوایل سال ۱۹۱۸، فدراسیون افزون بر پیوندهای خود با معدن‌چیان ولز جنوبی و زنان ایست‌اند، توانست مناسبات نزدیکی با جنبش نمایندگان اتحادیه‌های کارگری در لندن برقرار کند و گزارش‌های بسیاری را از دیگر نقاط انگلستان منتشر کند. از مارس سال ۱۹۱۸، نشریه به‌طور منظم اطلاعاتی سودمند درباره‌ی مناطق صنعتی سراسر کشور منتشر نمود - به‌ویژه در بخشی به نام یادداشت‌های کارگاه‌ها که دبلیو. اف. واتسون می‌نوشت.

در سال ۱۹۱۸، کنفرانس سالانه‌ی فدراسیون حق رأی کارگران برنامه‌ی هفت ماده‌ای زیر را تصویب نمود:

- ۱- تغییر نام سازمان به فدراسیون سوسیالیستی کارگران<sup>۱</sup> (WSF).
- ۲- مخالفت با تمامی جنگ‌ها و الغای نیروهای مسلح.
- ۳- به رسمیت شناختن دولت شوراها و آغاز مذاکره‌های صلح فوری بر مبنای عدم الحاق و حق تعیین سرنوشت.
- ۴- برگزاری فوری کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی برای تنظیم مفاد صلح.

- ۵- حق تعیین سرنوشت برای هند و ایرلند.
- ۶- الغای نظام سرمایه‌داری - سازمان‌دهی کارگران بر مبنای رشته‌های صنعتی و برپایی مجمعی ملی از کمیته‌های محلی کارگران.
- ۷- آزادی زندانیان ضد جنگ.<sup>(۷۸)</sup>

شاخه‌های جدید فدراسیون سوسیالیستی کارگران در بسیاری از مناطق انگلستان و ولز جنوبی و معدودی در اسکاتلند تشکیل شد. تا اواخر سال ۱۹۱۸، فدراسیون تعداد ۱۷ شعبه در لندن و ۲۳ شعبه در سایر استان‌ها داشت. در سال ۱۹۱۸، تعداد کل اعضا نزدیک به ۳۰۰ نفر بود. اعضای هر دو سازمان فدراسیون حق رأی شرق لندن و فدراسیون سوسیالیستی کارگران مشکل از زنان و مردان بود، اما اکثریت آن‌ها را مردان تشکیل می‌دادند.<sup>(۷۹)</sup> از روز ۲۰ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۸ زیرعنوان نشریه‌ی **رزم‌ناو کارگران** تبدیل شد به «برای سوسیالیسم بین‌المللی».

سیلویا پنکهرست نه تنها با استفاده از **رزم‌ناو کارگران** بلکه با برپایی دفتر اطلاعاتی خلق روسیه، در ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۸، نقشی مهم در اشاعه‌ی پیام انقلاب اکتبر ایفا نمود. هنگامی که کمینترن در مارس سال ۱۹۱۹ تشکیل شد، سیلویا پنکهرست به‌عنوان مکاتبه‌کننده‌ی انگلیسی نشریه‌ی ماهانه‌ی کمینترن، **انترناسیونال کمونیستی**، برگزیده شد.

اما سیلویا پنکهرست اساساً ماهیت بلشویسم را درک نکرد و هنگامی که در ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۹ با لنین مکاتبه کرد، جدایی‌گریزناپذیر شد.

در روز ۱۶ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۹، او به لنین نوشت که از میان همه‌ی سازمان‌هایی که در انگلستان به حمایت از کمونیسم پرداخته‌اند، تنها گروه او، فدراسیون سوسیالیستی کارگران، و انجمن سوسیالیستی ولز جنوبی به‌راستی کمونیست بودند، چرا که با هرگونه مشارکت در انتخابات پارلمان مخالف‌اند و همچنین خواهان حفظ فاصله از حزب کارگر هستند. لنین در جوابیه‌ی انتقادی خود در روز ۱۸ اوت نوشت که مخالفت با پارلمان‌تاریسم کاری درست است، اما امتناع از شرکت در انتخابات پارلمان مسئله‌ای است به‌کلی متفاوت. لنین نوشت:

ما روس‌ها که دو انقلاب کبیر را در سده‌ی بیستم از سر گذرانده‌ایم، به خوبی آگاهیم که پارلمانتاریسم چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد، و در واقع در طول یک دوره‌ی انقلابی به‌طور عام و در ببحوجه‌ی یک انقلاب به‌طور خاص اهمیتی بسیار دارد.

لنین اظهار کرد ما باید از صحنه‌ی پارلمان بهره برداریم. «تبلیغ شوراها را می‌توان و باید در پارلمان‌های بورژوازی و از درون خود آن‌ها نیز انجام داد».<sup>(۸۰)</sup>

سیلویا پنکهرست متقاعد نمی‌شد. او اصولاً مخالف مشارکت در انتخابات پارلمان و هرگونه اقدام مشترک با حزب کارگر بود، برای بایکوت اتحادیه‌های کارگری موجود.

هنگامی‌که کنفرانس وحدت برای تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر در ژوئیه‌ی سال ۱۹۲۰ تشکیل شد، سیلویا پنکهرست در آن شرکت نکرد، اما به جای آن نام فدراسیون سوسیالیستی کارگران را به «حزب کمونیست، بخش بریتانیایی انترناسیونال سوم» تغییر داد. لنین در پیامی خطاب به شرکت‌کنندگان کنفرانس ژوئیه، این اقدام را به‌شدت نکوهید.<sup>(۸۱)</sup> از آن پس، جدایی بین سیلویا پنکهرست و لنین برگشت‌ناپذیر شد.

در روز سوم ژوئیه‌ی سال ۱۹۲۰، رزم‌ناو کارگران قطعنامه‌هایی موقت در جهت برنامه‌ای برای حزب کمونیست (بخش بریتانیایی انترناسیونال سوم) منتشر کرد: «حزب کمونیست، با این باور که نمی‌توان از نهادهای سلطه و تشکیلات سرمایه‌داری برای مقاصد انقلابی بهره برد، از مشارکت در پارلمان و سیستم حکومت محلی بورژوازی اجتناب می‌کند». لنین در کتاب **کمونیسم چپ‌روانه**؛ یک بیماری کودکانه، حمله‌ای شدید به جناح چپ افراطی کمونیست‌های بریتانیایی و به‌ویژه سیلویا پنکهرست و ویلیام گالاچر<sup>۱</sup> نمود.

گسست سیلویا پنکهرست از لنین تصادفی نبود. او هرگز جهان‌بینی مارکسیستی نداشت و بنابراین، گرچه حمایت سیلویا از خواست حق رأی برای بزرگسالان در ظاهر همان نظر لنین بود، شیوه‌ی رویکرد آن‌ها با یکدیگر کاملاً متمایز بود. سیلویا پنکهرست

---

1. William Gallacher (1881-1965)

به مدت دو دهه چنین استدلال می‌کرد که این خواست که پارلمان حق رأی به زنان اعطا کند، به‌خودی‌خود حیاتی است. از سوی دیگر، از نظر لنین تمامی خواست‌های دموکراتیک، تابع مبارزه‌ی طبقاتی کارگران برای دستیابی به قدرت و سوسیالیسم بودند. از این‌رو، لنین هیچ‌گاه مسئله‌ی حق رأی را به سطح مسئله‌ای قاطع و تمام‌عیار ارتقا نداد، آنچنان که برای سیلویا پنکهرست بود. تا وقوع انقلاب اکتبر، حق رأی برای سیلویا ضرورتی مطلق - یک توت‌م - و پس از آن نفرتی مطلق بود - یک تابو. بر مبنای همان توت‌م، سیلویا پنکهرست همکاری چندین‌وچندساله‌اش با فمینیست‌های بورژوا را توجیه می‌کرد؛ و بر مبنای همان تابو، جدایی از لنین را، یعنی کسی که همواره مبارزه برای حق رأی را یک تاکتیک ارزیابی می‌کرد و نه یک اصل.

در طول سه سال پس از این گسست، رزم‌ناو کارگران خود را به‌تمامی وقف حمله به لنین و انترناسیونال کمونیستی کرد. از ژوئیه‌ی سال ۱۹۲۱ تا سپتامبر سال ۱۹۲۲، این نشریه مجموعه‌ای مقاله از و در ستایش رهبران آنارشیزست، و حمله به لنین منتشر کرد. پیکارهای صنعتی کارگران کاملاً در نشریه ناپدید شد اما به جای آن، از روز ۲۶ نوامبر سال ۱۹۲۱ پیوسته مجموعه‌ای از درس‌های زبان اسپرانتو<sup>۱</sup> را به‌عنوان کلید مبارزه با ناسیونالیسم چاپ می‌کرد (سیلویا پنکهرست حتی کتابچه‌ای به نام *دلفس*، یا *زبان بین‌المللی آینده* منتشر کرد).

شاید بهترین شاخص تغییر جهت کامل سیلویا پنکهرست پس از قطع ارتباط با کمینترن و فقدان رهنمون و خط مشی مشخص، تغییراتی باشد که در زیرعنوان نشریه به وجود آمد. در دوم دسامبر سال ۱۹۲۲، زیرعنوان «برای کمونیسم بین‌الملل» برداشته شد و به جای آن، زیرعنوان‌های «برای اندیشه‌های قاطع و زبانی صریح» و «ما خواهان پایان مزدبگیری هستیم»، «برای خدمات متقابل»، «برای استقلال اندیشه و همبستگی



عملی»، «بدون مالیات تحت کمونیسیم» و حتی زیرعنوان «قناعت‌پیشه‌گان همواره سعادت‌مندند» قرار گرفت.

عجب بلبشویی! انتشار **رژم‌ناو کارگران** با شماره‌ی روز ۱۴ ژوئیه‌ی سال ۱۹۲۴ متوقف شد، اما سیلویا پنکهرست به سیروسیاحت ادامه داد. او به‌عنوان مدافع هایله سلاسی<sup>۱</sup>، امپراتور مرتجع و ستمگر اتیوپی، به زندگی خود پایان داد. او در سال ۱۹۵۵ کتاب **اتیوپی؛ یک تاریخ فرهنگی** را به هایله سلاسی تقدیم کرد: «پاسدار آموزش، پیشاهنگ ترقی، رهبر و مدافع خلق‌اش در جنگ و صلح».

### دستیابی زنان انگلیسی به حق رأی

در سال ۱۹۱۸، همه‌ی مردان ۲۱ ساله و زنان ۳۰ ساله در انگلیس حق رأی به‌دست آوردند. زنان همچنین در این سال، حق کاندیداتوری در پارلمان را کسب کردند. در سال ۱۹۲۸، زنان همانند مردان از حق رأی در ۲۱ سالگی برخوردار شدند. با این توضیحات، اکنون پرسش این است که آیا قانون سال ۱۹۱۸، نتیجه‌ی فعالیت‌های هواداران حق رأی، زنانی همچون امیلین پنکهرست یا دختران‌اش کریستابل یا سیلویا بود؟

پاسخ منفی است. هرگز چنین نبود. طبقات حاکم انگلیس با مشاهده‌ی اعتلای انقلابی که در پی انقلاب روسیه پدید آمد، کوشیدند با منحرف ساختن رزمندگی فزاینده به مسیر پارلمانی، راه کسب قدرت کارگران را سد کنند. ارتش انگلیس با مجموعه‌ای از شورش‌ها روبه‌رو شد. تانک‌ها می‌بایست به گلاسکو اعزام می‌شدند تا جنبش اعتصابی قدرتمند ۴۰ ساعت کار را درهم بکوبند، اما لوید جرج<sup>۲</sup> نگران بود که آیا می‌تواند روی نیروهای نظامی، برای انجام اقدام‌های ناخوشایند خود حساب کند یا خیر. به گفته‌ی لنین، اگر رفرم‌های جدی در کلیت خود، نتیجه‌ی فرعی مبارزه‌ی انقلابی‌اند، برقراری جمهوری وایمار در آلمان و اعطای حق رأی همگانی در آلمان، اتریش، مجارستان،

1. Haile Selassie (1892-1975)

2. Lloyd George (1863-1945)

لهستان، دولت‌های بالتیک ... انگلیس، محصولات فرعی مبارزه‌ی انقلابی کارگران و در عین حال اقداماتی در جهت مسدودسازی این مبارزه‌ی انقلابی بود. اعطای حق رأی به زنان، واکنشی بود در برابر مبارزه‌ی میلیون‌ها کارگر به رهبری لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و لیبکنخت و نه محصول فشار جنبش حق رأی در بریتانیا یا آلمان.

### نتیجه‌گیری

حکایت جنبش زنان در انگلیس در اوایل سده، درست همچون جنبش سازمان‌دهی زنان طبقه‌کارگر به لحاظ صنعتی و سیاسی، حکایتی فرخنده نبود. محافظه‌کاری، صنفی‌گرایی و فرقه‌گرایی که بر جنبش کارگری غالب بود، آسیب‌هایی جدی به طبقه‌ی کارگر به طور کل و به‌ویژه به اعضای زن این طبقه وارد آورد. نتیجه‌ی آن ویرانی دهشتناکی بود. زنان طبقه‌کارگر در حالی که از تمامی ناپکاری‌ها و پلیدی‌های بوروکراسی اتحادیه‌ها و حزب کارگر رونویسی کرده بودند، هم‌زمان به ائتلاف با بانوان لیبرال سوق داده شدند. توانایی زنان طبقه‌کارگر برای مبارزه به شدت تضعیف و مختل شد. حتی سیلویا پنکهرست که پیشرفته‌ترین رهبر زنان سوسیالیست بود، قادر به بیرون آمدن از منجلاب روشنفکرانه‌ای نشد که بر جنبش کارگری انگلیس سایه افکنده بود. شجاعت و تلاش‌های فراوان او به پوچی انجامید.

## یادداشت‌ها

(1) D. Thompson, *Women and Nineteenth Century Radical Politics: A Lost Dimension*, in J. Mitchell and A. Oakley (editors), *The Rights and Wrongs of Women* (London 1976), p.116.

(2) Thompson, p.124.

(3) Thompson, p.138.

(4) S. Boston, *Women Workers and the Trade Unions* (London 1980) p.23.

(5) B. Drake, *Women in Trade Unions* (London 1920), p.11.

در برخی موارد فمینیست‌های بورژوا علاقه‌ای واضح نسبت به نامنسجم و ضعیف نگه داشتن زنان داشتند. خانم میلیسنت گرت فاوست همسر هربرت فاوست، وزیر دولت گلاستون، برجسته‌ترین رهبر فمینیست‌های بورژوا در ربع آخر قرن نوزدهم بود که برای شروع جنگ جهانی اول تلاش کرد. وی سهامدار شرکت‌های کبریت‌سازی بریانت و می بود. جای تعجب نیست که وی در برابر اعتصاب دختران کبریت‌سازی در ۱۸۸۸ مخالفت نشان داد!

M. Ramelson, *The Petticoat Rebellion* (London 1976), p.107.

خانم فاوست همچنین در مورد کمک هزینه‌های خانواری نیز مخالفت نشان داد. وی نوشت: «من یکی از کسانی هستم که مسئولیت والدین برای نگهداری فرزندان‌شان را مؤثرترین بخش آموزش زنان و مردان می‌دانم. کنار گذاشتن این بخش می‌تواند به طرز خطرناک باعث ضعیف شدن انگیزه‌های صنعت پایدار و کنترل خود شود ... و در عین حال به کشور هم مربوط می‌شود، که زیر بار مالیات‌های سنگین با میلیون‌ها دلار مالیات سالانه است.»

D. Mitchell, *Women on the Warpath* (London 1966), p.165.

(6) Drake, p.22.

(7) B.L. Hutchins and A. Harrison, *A History of Factory Legislation* (London 1966), p.110.

(8) Hutchins and Harrison, p.186.

- (9) Drake, p.21.
- (10) H.A. Clegg, A. Fox and A.F. Thompson, A History of British Trade Unions since 1889, Vol.1 (Oxford 1964), pp.1-2.
- (11) Y. Kapp, Eleanor Marx, Vol.2 (London 1979), pp.270.
- (12) Kapp, p.382.
- (13) S. Rowbotham, Hidden from History (London 1974), p.61.
- (14) Drake, p.27.
- (15) Clegg, Fox and Thompson, pp.70-1.
- (16) Clegg, Fox and Thompson, p.83.
- (17) Drake, p.30.
- (18) Drake, p.30.
- (19) Drake, p.45.
- (20) Boston, p.149.
- (21) Boston, pp.60-2.
- (22) Boston, p.68.
- (23) Drake, Appendix Table 1.
- (24) M.A. Hamilton, Mary Macarthur (London 1925), p.96.
- (25) Drake, p.50 and Appendix Table 1.
- (26) H. Pelling, A History of British Trade Unionism (London 1963) p.262; Albrecht, p.47.
- (27) J. Hinton, The First Shop Stewards' Movement (London 1973), p.72.
- پس از تأسیس اتحادیه ۹۱ سال به طول انجامید تا زنان هم بتوانند مشارکت داشته باشند! در اواسط سال ۱۹۴۲ زنان ۳۱/۹ درصد از کل کارکنان در صنایع مهندسی انگلستان را تشکیل می‌دادند.
- R. Croucher, Engineers at War 1939-1945 (London 1982), p.145.

«انحصار» اتحادیه‌ی مهندسی - یکی از صنعتی‌ترین مشاغل - به‌خاطر ترس آن از ضربه خوردن از اتحادیه‌های اصلی که خیلی پیش‌تر شروع به استخدام زنان کرده بودند، شکست و جمعیش رو به فزونی گذاشت.

- (28) ASE, Monthly Journal (December 1915).
- (29) Der DMV in Zahlen (Berlin 1932), p.122.
- (30) Der DMV in Zahlen, p.122.
- (31) Clegg, Fox and Thompson, p.292.
- (32) R. Milliband, Parliamentary Socialism (London 1961), pp.19-20.
- (33) D. Butler and J. Freeman, British Political Facts 1900-1967 (London 1968), p.155.
- (34) H. Pelling, Social Geography of British Elections, 1885-1900 (New York 1967), p.8.
- (35) S. Pankhurst, The Life of Emmeline Pankhurst (London 1935), p.49.
- (36) Proceedings, National Women's Trade Union League, USA (1919), p.29.
- (37) J. Belfort Bax, Essays in Socialism (London 1907), p.109.
- (38) Bax, p.121.
- (39) Bax, pp.124-5.
- (40) J. Liddington and J. Norris, One Hand Tied Behind Us (London 1978).
- (41) Liddington and Norris, p.149.
- (42) Liddington and Norris, pp.25 and 29.
- (43) Liddington and Norris, p.26.
- (44) A. Rosen, Rise up Women! The Militant Campaign of the Women's Social and Political Union 1903-1914 (London 1974), pp.35-6.
- (45) Rosen, p.30.
- (46) S. Pankhurst, The Suffragette Movement (London 1978), p.168.
- (47) Pankhurst, p.244.

- (48) Liddington and Norris, p.177.  
 (49) Rosen, p.59.  
 (50) Rosen, p.61.  
 (51) Pankhurst, p.517.  
 (52) Mitchell, p.35.  
 (53) Rosen, pp.100-1.  
 (54) W.L. O'Neill, *The Woman Movement: Feminism in the United States and England* (London 1969), p.82.  
 (55) Rosen, pp.104-5.  
 (56) Pankhurst, p.366.  
 (57) Pankhurst, pp.336-7.  
 (58) Rosen, p.207.  
 (59) Mitchell, p.52.  
 (60) M. Mackenzie, *Shoulder to Shoulder* (London 1975), p.314.

(۶۱) امیلین و کریستابل پنکهرست زندگی‌شان را در ترس به انتها رساندند. آن‌ها صحبت کردن در مورد بنیان‌های فمینیسم را رها کردند. خانم پنکهرست به منظور تقبیح بیماری‌های مقاربتی و بی‌عفتی به سراسر کانادا سفر کرد. او برای پیوستن به حزب محافظه‌کار به انگلیس بازگشت، و در سال ۱۹۲۸ درگذشت. بخش بعدی کار کریستابل حتی عجیب‌تر بود. وی در فهم دلیل ظهور مجدد مسیح گرفتار شد، بدتر شدن اوضاع در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ باعث شد وی به ظهور قریب‌الوقوع مسیح معتقد شود. او در سال ۱۹۵۸ در کالیفرنیا درگذشت، یک فرماندهی زن در امپراتوری انگلستان.

Liddington and Norris, p.258.

آدلا، کوچکترین فرزند خانواده‌ی پنکهرست به ایتالیا مهاجرت کرد. جایی که او با حزب کمونیست آشنا شد، اما زندگی‌اش به‌عنوان یکی از اعضای جنبش فاشیستی پایان یافت.

Mitchell, pp.267-8.

(62) Pankhurst, pp.401-2.

(63) Pankhurst, p.339.

- (64) Pankhurst, *The Life of Emmeline Pankhurst*, p.141.
- (65) *Women's Dreadnought*, 18 March 1916.
- (66) S. Pankhurst, *The Home Front* (London 1932), p.43.
- (67) *Women's Dreadnought*, 19 August 1914.
- (68) Mitchell, pp.280-1.
- (69) *Women's Dreadnought*, 2 January 1915.
- (70) Pankhurst, *The Home Front*, p.143.
- (71) Pankhurst, *The Suffragette Movement*, p.598.
- (72) A. Shliapnikov, *On the Eve of 1917* (London 1982), pp.206-8.
- (73) Pankhurst, *The Suffragette Movement*, p.505.
- (74) *Daily Herald*, 29 October 1913.
- (75) *Women's Dreadnought*, 31 March 1917.
- (76) *Workers' Dreadnought*, 17 November 1917.
- (77) *Workers' Dreadnought*, 19 March 1921.
- (78) *Workers' Dreadnought*, 1 June 1918.
- (79) J. Macfarlane, *The British Communist Party: Its Origins and Development until 1929* (London 1966), pp.31 and 46.
- (80) Lenin, *Works*, Vol.29, p.564.
- (81) Lenin, *Works*, Vol.31, p.202.



امیلین لاورنس در حال سخنرانی برای جمعیت، امیلین و همسرش تا سال ۱۹۱۲ در  
WSPU فعالیت داشتند، میدان ترافالگار، سال ۱۹۰۸



ماری مک آرتور در حال سخنرانی برای جمعیت، اعتصاب کارخانه‌ی Corruganza،  
لندن سال ۱۹۰۸

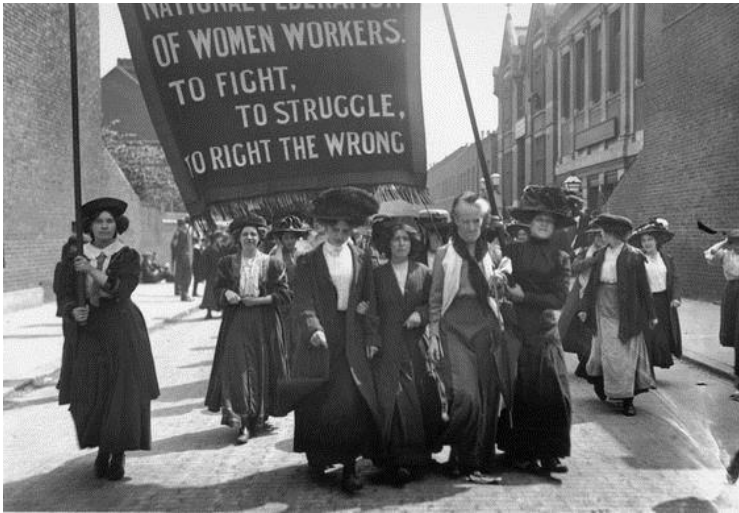




ماری مک‌آرتور در حال سخنرانی میان جمعیت طی اعتصاب زنان زنجیرساز در شهر  
کاردلی هیث، سال ۱۹۱۰



تصویری از زنان کارگر زنجیرساز - پس از اعتصاب موفقیت‌آمیز زنان  
کارگر زنجیرساز، شاخه‌ی فدراسیون ملی زنان کارگر در شهر کاردلی  
هیث به ۱۷۰۰ عضو در سال ۱۹۱۱ رسید



راهپیمایی فدراسیون ملی زنان کارگر برای حق رأی، لندن سال ۱۹۱۱



دوچرخه‌سواری در جهت حمایت از حق رأی برای زنان در مسیر جاده‌ی برایتون، سال

۱۹۱۳



زنان و مردان در کارزار حمایت از حق رأی، هاید پارک، لندن، سال ۱۹۱۸



امیلین پنکهرست هنگامی که قصد داشت دادخواستی در دفاع از حق رأی زنان را به پادشاه بدهد، در دروازه‌ی کاخ باکینگهام دستگیر شد، لندن، روز ۲۱ ماه مه‌ی سال

۱۹۱۴







سیلویا پنکهرست (۱۸۸۲-۱۹۶۰)



املین پنکهرست (۱۸۵۸-۱۹۲۸)



مارگارت باندفیلد (۱۸۷۳-۱۹۵۳)



اما پترسون (۱۸۴۸-۱۸۸۶)

## حکایت غم‌انگیز فرانسه

یکی از تناقضات تاریخچه‌ی جنبش‌های زنان طبقه‌کارگر، ناکامی سوسیالیسم فرانسوی در سازمان‌دهی زنان است؛ با وجود نقش برجسته و قهرمانانه‌ی آنان در انقلاب کبیر سال ۱۷۸۹ و کمون پاریس سال ۱۸۷۱.

در پایان سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم، کارگاه‌های کوچک بر اقتصاد صنعتی فرانسه چیره بودند. سرشماری سال ۱۸۹۶ نشان داد که در هر یک از ۵۷۵/۰۰۰ «مؤسسه‌ی صنعتی» کشور، به‌طور میانگین ۵/۵ کارگر مشغول به کار هستند. از این تعداد، تنها ۱۵۱ عدد، ۱/۰۰۰ یا تعداد بیشتری کارگر داشتند، در حالی‌که بیش از ۴۰۰/۰۰۰ کارگاه تنها یک یا دو کارگر و ۸۰/۰۰۰ مؤسسه‌ی دیگر سه یا چهار کارگر استخدام کرده بودند. از ۵۷۵/۰۰۰ مؤسسه، ۵۳۴/۵۰۰ کارگاه کمتر از ۱۰ کارگر داشتند.<sup>(۱)</sup> در پایان سده‌ی نوزدهم، حتی در پاریس، پایتخت و مرکز اصلی ساخت و تولید، اکثر کارگران در کارگاه‌های کوچک یا متعلق به خود مشغول به کار بودند.<sup>(۲)</sup>

این عقب‌ماندگی، خود را در ضعف شدید اتحادیه‌ها منعکس می‌کرد، حتی در رشته‌هایی همچون معادن و راه‌آهن که در دیگر کشورها به خوبی سازمان‌دهی شده بودند. در سال ۱۹۰۰ تنها ۲/۹ درصد از کارگران واجد شرایط، عضو اتحادیه‌ها بودند و در سال ۱۹۱۱ این نسبت به ۴/۹ درصد رسید.<sup>(۳)</sup> این ارقام شامل کارگران عضو اتحادیه‌های «زرد» یا کاتولیک هم می‌شد که در سال ۱۹۱۴، دو پنجم از کل کارگران را در خود سازمان داده بودند.<sup>(۴)</sup> کارگران سازمان‌یافته در واقع در تعداد زیادی اتحادیه‌ی کوچک (سندیکاها) پراکنده بودند. میانگین اعضای سندیکاها پیوسته به کنفدراسیون

اتحاد.ت.ژ.ت.<sup>۱</sup> در سال ۱۹۰۲ تنها ۱۰۰ نفر بود که تا سال ۱۹۱۴، به ۲۰۰ نفر افزایش یافت. در لوآر در سال ۱۸۹۷ از مجموع ۱۷/۶۶۳ کارگر، ۳/۴۹۷ نفر متشکل شده بودند، این تعداد در ۱۰ اتحادیه‌ی مختلف پراکنده بودند که بزرگترین آن‌ها تنها ۱/۱۲۷ نفر عضو داشت.<sup>(۵)</sup> ۳۰/۰۰۰ کارگر ساختمانی عضو اتحادیه، در ۳۵۷ اتحادیه‌ی گوناگون سازمان یافته بودند.<sup>(۶)</sup>

اتحادیه‌های فرانسه افزون بر کوچکی، همچنین تهی دست و بی ثبات بودند؛ اکثراً، به جز کارگران چاپخانه، به‌زحمت پول کافی برای تأمین هزینه‌های اجرایی خود داشتند. حتی تا اواخر سال ۱۹۰۸ از ۱/۰۷۳ اعتصاب، تنها در ۴۶ اعتصاب، کمک معمول و منظم برای اعتصاب داده شد. و فقط در ۳۶ اعتصاب این کمک نقدی بود.<sup>(۷)</sup>

فدراسیون‌های ملی اتحادیه‌های کارگری تا پایان سده‌ی نوزدهم به‌ندرت وجود داشتند، و به همان نسبت هم ضعیف و تهی دست بودند. تنها کارگران چاپخانه، یک سازمان ملی واقعاً مؤثر داشتند. ت.ژ.ت. (کنفدراسیون عمومی کار) - همتای کنگره‌ی اتحادیه‌ها (TUC) در بریتانیا - در سال ۱۸۹۵ تأسیس شده بود. آن هم سازمانی ضعیف و فاقد انسجام بود. هر اتحادیه، بدون توجه به وسعت آن، از حق رأی یکسان برخوردار بود. شش عدد از کوچک‌ترین اتحادیه‌ها، با مجموع ۲۷ عضو همان تعداد رأی داشتند که شش عدد از بزرگترین اتحادیه‌ها، با مجموع ۹۰/۰۰۰ عضو. کمیته‌ی اجرایی ت.ژ.ت. به وکالت از سوی اتحادیه‌های کوچکی که قادر نبودند نمایندگان خود را به کنگره بفرستند، حدود یک‌سوم آرا را در اختیار داشت. در سال ۱۹۱۰، درآمد آن بالغ بر ۲۰/۰۰۰ فرانک (۸۰۰ پوند) بود. ت.ژ.ت. برای حمایت از اعتصاب عمومی یکم ماه مه در سال ۱۹۰۶، تقاضای کمک مالی نمود - و در مجموع مبلغی مضحک معادل ۵/۰۰۰ فرانک (۲۵۰ پوند) دریافت کرد.<sup>(۸)</sup>

---

1. CGT (Confédération Générale du Travail)  
2. Trades Union Congress

تعداد اعضای زن اتحادیه‌ها بسیار اندک بود. در سال ۱۹۱۱ آن‌ها ۳۸ درصد کل مزدبگیران را تشکیل می‌دادند که در مقایسه با دیگر کشورها نسبت بسیار زیادی بود.<sup>(۹)</sup> با وجود این، عملاً نسبت زنان عضو اتحادیه در فرانسه (۸/۷ درصد در سال ۱۹۱۴) به اندازه‌ی آلمان (۸/۹ درصد در سال ۱۹۱۳) بود، چرا که کل جنبش اتحادیه‌ای در فرانسه ضعیف‌تر و تعداد زنان کارگر مشکل بسیار ناچیز (در سال ۱۹۱۴ تنها ۸۹/۳۶۴ نفر)<sup>(۱۰)</sup> بود.

تعداد چشمگیری از این زنان، عضو اتحادیه‌های صرفاً زنانه بودند: در سال ۱۹۰۰، ۱۵/۳ درصد، و در سال ۱۹۱۱، ۲۴/۹ درصد.<sup>(۱۱)</sup> این ارقام در مقایسه با آلمان که عملاً هیچ اتحادیه‌ی زنانه‌ای در آن وجود نداشت، بسیار نامطلوب است. در رشته‌هایی که زنان و مردان عضو یک اتحادیه بودند - همچون نساجی - رزمندگی زنان کمتر از مردان نبود، اما به‌طور کلی نسبت زنان در میان اعتصاب‌کنندگان به‌گونه‌ای چشمگیر، کمتر از نسبت زنان در آن شاخه‌ی اقتصادی بود.<sup>(۱۲)</sup> با این حال، هر جا که جنبش‌های اعتصابی بزرگ برپا می‌شد، تعداد زنان اعتصابی افزایش می‌یافت.<sup>(۱۳)</sup>

## وزنه‌ی مهلک سنت جمهوری خواهی

تفکیک ایدئولوژیکی و سازمانی، شاخص سوسیالیسم فرانسوی تا سده‌ی بیستم بود. در سال ۱۹۰۵، اترناسیونال دوم سوسیالیستی کوشید، همه‌ی احزاب و گروه‌های سوسیالیست در فرانسه را متحد سازد. در نتیجه، شش گروه ملی سوسیالیستی موجود و تعدادی از سازمان‌های منطقه‌ای در یکدیگر ادغام شدند و حزب سوسیالیست متحد<sup>۱</sup> - شاخه‌ی فرانسوی اترناسیونال کارگری<sup>۲</sup> (SFIO) را تشکیل دادند. این حزب شدیداً

1. Parti Socialiste Unifié

2. section française de l'International ouvrier



تحت نفوذ ژان ژوره<sup>۱</sup> قرار داشت و کاملاً رفرمیست بود. ژوره دیدگاه‌های خود را چنین جمع‌بندی کرد:

... عدالت نه با اعمال خشونت و آژیتاسیونِ انحصاری این یا آن فراکسیون اجتماعی، بلکه با نوعی جنبش ملی است که می‌باید به وجود آید ... توده‌ها و بورژوازی زحمتکش باید جهت نابودی امتیازها و سوءاستفاده‌های سرمایه‌داری با یکدیگر متحد گردند.<sup>(۱۴)</sup>

به این ترتیب، «طیف گسترده‌ای از گرایش‌های اجتماعی به حزب پیوستند؛ صنعتگران در کنار کارگران کارخانه، حتی مغازه‌داران کوچک (۱۷ درصد اعضای حزب، تقریباً نیمی از آن‌ها صاحبان بارها بودند) و دهقانان (۷ درصد اعضای حزب، یک‌سوم آن‌ها مالکان زمین بودند)».<sup>(۱۵)</sup> با وجود این درهم‌آمیختگی، حزب سوسیالیست در دستیابی به پایگاه‌های توده‌ای کامیاب نشد. بین سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۴ اعضای حزب از ۳۴/۶۸۸ نفر به ۹۳/۲۱۰ نفر افزایش یافت.<sup>(۱۶)</sup> این در مقایسه با حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که تا سال ۱۹۱۴ بیش از نیم میلیون عضو داشت، رقمی ناچیز است.

سنت جمهوری‌خواهی که سوسیالیسم فرانسوی از درون آن برخاسته بود، از بنیاد ضدفمینیستی بود. اساس آن، ترس از این بود که زنان تحت فرمان کلیسای کاتولیک باشند. گویا، شورش ضدانقلابی زنان گرسنه به هواداری از کاتولیک‌ها در سال ۱۷۹۵، قهرمانی‌های زنان کارگر انقلابی در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ را از یادها زدوده بود. اندکی پس از این رویداد، در سال ۱۷۹۶، گراکوس بابوف<sup>۲</sup> در مانیفست برابری خود پذیرفت که در جمهوری کمونیستی که او متصور است، جنسیت، درست همچون سن، می‌تواند دلیل کافی برای سلب حقوق سیاسی باشد.

1. Jean Jaurés (1859-1914)

2. Gracchus Babeuf (1769-1797)

یک سده پس از آن، پائول مینک<sup>۱</sup>، زن کمونارد، با حق رأی زنان تا هنگامی که تحت تأثیر کلیسا هستند، مخالفت کرد.<sup>(۱۷)</sup> وزنه‌ی مهلک سنت جمهوری‌خواهی، سازمان‌دهی زنان را در کل به عقب راند.

فروپاشی احزاب سوسیالیست پیش از سال ۱۹۰۵، پیوسته سازمان‌یابی زنان را، حتی بیش از مردان، به تأخیر می‌انداخت. زنان سوسیالیست اولیه، به واسطه‌ی وابستگی به خرده‌گروه‌های گوناگون، خود را جدا از یکدیگر می‌یافتند، چیزی که وجه مشخصه‌ی سوسیالیسم فرانسوی در مراحل تکوینش بود. هربار که گروهی کوچک از زنان دچار انشعاب می‌شد، این انشعاب به قیمت هستی‌اش تمام می‌شد، در حالی که چنین رویدادی در احزاب تنها از تعداد عضوهای آنان می‌کاست.

ترکیب اجتماعی احزاب سوسیالیستی هم مانع عضوگیری از میان زنان بود. افق دید محدود یک کارگر، در کارگاهی کوچک، الهام‌بخش دیدگاهش نسبت به زنان بود. پرودونیسیم<sup>(۱۸)</sup>، ایدئولوژی کاملاً متناسب با این کارگران بود و دهه‌ها پس از مرگ خود پرودون، هنوز بر جنبش کارگری فرانسه حاکم بود. دیدگاه‌های ارتجاعی پرودون درباره‌ی زنان بر جنبش کارگری فرانسه چیره بود.

در اکتبر سال ۱۸۷۶، زمانی که نخستین کنگره‌ی کارگران فرانسوی در پاریس برگزار می‌شد، مسئله‌ی کار زنان، نخستین موضوع دستورجلسه بود. مردان حاضر در کنگره به روشنی اعلام کردند که به نظر آنان زنان باید به شوهران خود متکی باشند: «مرد، که نیرومندتر و پرزورتر است باید مزد کافی برای تأمین معاش خانواده‌اش به دست آورد». اما از آنجا که آن‌ها فهمیده بودند دست‌مزد مردان کفاف نخواهد داد، پس به این رضایت دادند که کار زنان مجاز است، اما تنها در خانه و با انجام قطعه‌کاری در خانه. به این ترتیب، کمیته‌ی مربوط به این مسئله (که دو عضو زن داشت) تصویب نمود که برای

---

1. Paule Mink (1839-1901)

زنان، کار در کارخانه‌ها به معنای «تباهی اخلاق است، (اخلاق) مذهب واقعی کارگران است».<sup>(۱۹)</sup>

دومین کنگره، در فوریه‌ی سال ۱۸۷۸ در شهر لیون، به همین نتایج رسید. زن باید بتواند خود را تأمین کند تا استقلال یابد، اما تنها «تا روزی که نقشی تازه بر عهده می‌گیرد و همسر و مادر می‌شود، یعنی زنی خانه‌دار می‌شود و مراقبت و کاری را با خود به کانون خانواده می‌آورد که دست‌کم معادل با کار مرد است. او به تمام روز برای انجام امورات خانه نیاز دارد».<sup>(۲۰)</sup>

ده سال پس از آن، در سال ۱۸۸۸، فدراسیون ملی اتحادیه‌ها در قطعنامه‌ای، کار صنعتی برای زنان را «نفرت‌انگیز» خواند. مجدداً ده سال بعد، پس از تشکیل ث.ژ.ت. هیچ چیز تغییر نیافته بود. ث.ژ.ت. در کنگره‌ی سال ۱۸۹۸ تصویب نمود که «مردان نان‌آور زنانند».<sup>(۲۱)</sup> سرانجام در سال ۱۹۳۵ بود که ث.ژ.ت. اصل برابری کامل را پذیرفت.

### هماوردجویی ضعیف فمینیسم بورژوایی

در واقع، هماوردجویی فمینیست‌های بورژوا بود که تلاش برای سازمان‌دهی زنان را در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان برانگیخت، سازمان‌های آن‌ها به صدها هزار هوادار خود مباحثات می‌کردند. در بریتانیا نیز طرفداران حق رأی توانستند صدها هزار زن را در راهپیمایی بسیج کنند. این‌ها در فرانسه هم‌ارزی نداشت، آنجا جنبش فمینیستی بورژوایی بسیار ضعیف بود.

نخستین سازمان فمینیستی، انجمن برای مطالبه‌ی حقوق زنان<sup>۲</sup> در سال ۱۸۶۶ تأسیس شد. چهار سال پس از آن، به انجمن برای ترقی سهم زنان<sup>۳</sup> با ۱۵۰ تا ۱۶۰ نفر

1. Fédération national des syndicats

2. Société pour la Revendication des Droits de la Femme

3. Société pour l'Amelioration du Sort de la Femme

عضو و جلساتی با حدود ۱۰ یا ۱۲ شرکت‌کننده تبدیل شد. مقامات آن انجمن را در سال ۱۸۷۵ سرکوب کردند. در سال ۱۸۸۲، انجمن با نام جدید انجمن فرانسوی برای حقوق زنان<sup>۱</sup> کار خود را از سر گرفت، که تا سال ۱۸۸۳ تنها ۱۹۴ عضو داشت. از این تعداد ۹۶ نفر مرد بودند و نقشی مهم در فعالیت‌های آن ایفا می‌کردند. در سال ۱۸۸۵ تنها شاخه‌ی خارج از پاریس آن، در شهر نانت، از هم پاشید و بسیاری از مردان آن را ترک کردند. تا سال ۱۸۹۲، این انجمن ۹۵ عضو داشت که ۳۳ نفرشان، مرد بودند.<sup>(۲۲)</sup>

در سال ۱۸۷۸، اوبرتین اوکلر<sup>۲</sup>، سازمانی رادیکال‌تر به نام انجمن حق رأی زنان را بنیان گذاشت، اما تا سال ۱۸۸۰ تنها ۱۸ عضو موظف به پرداخت حق عضویت داشت.<sup>(۲۳)</sup> این انجمن طبق ارزیابی پلیس در سال ۱۹۰۴ تنها ۱۲۵ عضو داشت. در سال ۱۹۰۹، یک سازمان فمینیستی بورژوازی جدید پایه‌گذاری شد - اتحادیه‌ی فرانسوی برای حق رأی زنان<sup>۳</sup>. این سازمان در سال ۱۹۱۳ مدعی بود که ۱۰۰۰/۰ عضو دارد، اما این رقم انتلاف شماری از انجمن‌ها را پوشش می‌داد که شامل کانون‌ها و اتحادیه‌های زنان کارمند و کارگران پست و تلگراف بود. خود شاخه‌های اتحادیه‌ها عمدتاً متشکل بود از دانشجویان زن و بنا به اذعان خودشان، در بیش از یک شهر از شهرهای معدودی که شعبه داشتند، اعضای آن افرادی تک‌افتاده بودند.<sup>(۲۴)</sup>

## ره‌آوردهای ناچیز

در فاصله‌ی نیم سده‌ای بین آغاز حیات احزاب سوسیالیستی در اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ و پایان جنگ جهانی اول دستاوردهای جذب زنان به جنبش سوسیالیستی بسیار ناچیز بود. سی. میلارد<sup>۴</sup>، تاریخ‌نگار حزب کارگران فرانسه<sup>۵</sup> (POF)، بزرگ‌ترین حزب

- 
1. Ligue Française pour le Droit des Femmes
  2. Hubertine Auclert (1848-1914)
  3. Union française pour le Suffrage des Femmes
  4. C. Millard
  5. Parti Ouvrier Français

سوسیالیست، در سال‌های بین ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ تعداد زنان عضو را ۲۰ نفر و در سال‌های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۹ این تعداد را ۵۳ نفر اعلام می‌کند که به ترتیب می‌شود دو و سه درصد اعضا. نیمی از این زنان در واقع همسران و دختران اعضا بودند.<sup>(۲۵)</sup> دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم دیگر احزاب سوسیالیستی درصد بیشتری عضو زن داشتند. برعکس، حزب کارگران فرانسه نسبت به دیگر احزاب، برای زنان جاذبه‌ای بیشتر داشت.

باکسر تاریخ‌نگار خاطر نشان می‌سازد که مجموع زنان سوسیالیست فعال در احزاب در آغاز سده‌ی بیستم، «به جز همسران و دخترانی که نام‌شان در فهرست اعضا یا در میان هیئت‌های نمایندگی در کنگره‌ها ظاهر می‌شود»، بیش از یک‌صد نفر و در سراسر کشور بیش از پانصد نفر نبوده است.<sup>(۲۶)</sup> در سال ۱۹۱۲ «زن جوان سوسیالیستی» شکایت می‌کرد که در استان‌ها، زن جوان سوسیالیست وجود ندارد و در پاریس هم شمار آن‌ها چنان اندک است که «آدم خجالت می‌کشد تعدادشان را بگوید».

تا سال ۱۹۳۲، که حزب سوسیالیست نخستین ارقام رسمی تعداد زنان عضو خود را اعلام کرد، این تعداد تنها به ۲/۸۰۰ نفر یعنی معادل ۱/۲ درصد کل اعضا افزایش یافته بود که پایین‌ترین رقم در اروپا بود.<sup>(۲۷)</sup> حکایت زنان سوسیالیست در فرانسه عمدتاً حکایت افرادی مستقل است که هیچ‌گاه اقدام به ایجاد سازمان‌هایی بزرگ و باثبات نکردند، چه رسد به برانگیزاندن جنبشی توده‌ای.<sup>(۲۸)</sup>

عوامل بازدارنده در فرانسه توان‌کاه بود: ضعف شدید جنبش اتحادیه‌ای و فشار زیان‌بار جمهوری‌خواهی و پرودونیسیم ضدفمینیست. کارگران زن، به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر - و بخش ضعیف‌تر آن - نمی‌توانستند خود به تنهایی بر تمامی موانع موجود بر سر راه پیشرفت طبقه در کل فائق آیند - و یکی از موانع اصلی، تقسیم جنسی خود طبقه بود. جدایی‌طلبی زنان - واکنشی طبیعی به زن‌ستیزی پرودونی - نشانه‌ی ضعف بود و به هیچ‌وجه به غلبه بر موانع موجود بر سر راه سازمان‌دهی زنان در جنبش سوسیالیستی یاری نمی‌رساند.

## یادداشت‌ها

(1) J.H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany, 1815-1914* (Cambridge 1928), p.258.

(2) T. Zeldin, *France 1848-1945, Vol.2* (Oxford 1979), p.379.

(3) M. Guilbert, *Les femines et l'organisation syndicale avant 1914* (Paris 1966), p.28.

(۴) تا اواخر سال ۱۹۳۵ تنها ۶ درصد از کارگران در صنایع خصوصی در

اتحادیه‌های صنفی سازمان‌دهی شده بودند (Zeldin, p.xi).

(5) Zeldin, Vol.1, p.222.

(6) Zeldin, p.229.

(7) Ridley, p.17.

(8) Ridley, pp.234 and 239.

(9) Guilbert, p.14.

(10) Guilbert, p.29.

(11) Guilbert, p.38.

(12) Guilbert, p.206.

(13) Guilbert, p.207.

(14) Zeldin, Vol.2, p.399.

(15) Zeldin, Vol.2, p.383.

(16) R. Wohl, *French Communism in the Making, 1914-1924* (Stanford 1966), p.290.

(17) C. Sowerwine, *Women and Socialism in France 1871-1921* (PhD thesis, University of Wisconsin 1973), p.46.

با فاصله، این بهترین کتابی است که در نگارش این فصل از آن استفاده کرده‌ام.

(۱۸) بنگرید به فصل سوم.

(19) Sowerwine, p.5.

(20) Sowerwine, p.7.

(21) Sowerwine, p.113.

(22) R.J. Evans, *The Feminists* (London 1977), pp.129-30.

(23) Sowerwine, p.28.

(24) Evans, pp.133-4.

(25) C. Willard, *Les Guesdistes: Le mouvement socialiste en France, 1893-1905* (Paris 1965), p.367.

(26) J.M. Boxer, *Socialism Faces Feminism in France 1879-1913* (PhD thesis, University of California 1975), p.190.

(27) Sowerwine, pp.197-8.

(۲۸) این یادداشت در کتاب موجود نیست [آرشیو اینترنتی مارکسیست‌ها].

## ۹

## انقلاب و ضد انقلاب در روسیه

«انقلاب، بزم ستم‌دیدگان و استعمارشدگان است. در هیچ زمان دیگری توده‌های مردم در جایگاهی نیستند که چنین فعالانه به‌عنوان سازندگان نظم نوین اجتماعی قدم به‌پیش گذارند». (ولادیمیر ایلیچ لنین)

جنبش بین‌المللی زنان کارگر همچون طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به بی‌سابقه‌ترین ستیغ خود رسید. انقلابی که نقطه‌ی عطف رهایی زنان بود: نخستین رویدادی که طی آن برابری کامل جنسی، سیاسی و اقتصادی زنان در دستورکار تاریخی قرار گرفت. با نظارت کارگران بر تولید، مسئله‌ی نظارت زنان کارگر بر شرایط بازتولید به میان آمد.

مجموعه‌ی قوانین سیاسی، شهروندی، اقتصادی و خانوادگی نوین به هدف زدودن یک‌باره‌ی قرن‌های متمادی نابرابری تدوین شد. دولت نوپا، حق رأی کامل را برای زنان تضمین کرد، قوانین مربوط به طلاق و حقوق مدنی را چنان تصویب کرد که ازدواج در آن‌ها رابطه‌ای داوطلبانه بود، تمایز میان فرزندان قانونی و غیرقانونی را از میان برداشت، حقوق اشتغال را برای زنان به شکلی برابر با مردان تصویب کرد، به زنان دستمزدی برابر با مردان داد و مرخصی بارداری با حقوق را همگانی کرد. رابطه‌ی نامشروع، زنا با محارم و هم‌جنس‌گرایی از نظام‌نامه‌های بزه‌ی حذف شدند. در ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۹، لنین توانست با غروری قابل درک بنویسد:

موقعیت زنان را در نظر بگیرید. پیرامون مسئله‌ی زنان، هیچ حزب دموکراتیکی در جهان، حتی در پیشرفته‌ترین جمهوری‌های بورژوازی طی ده‌ها سال، یک‌صدم کاری را انجام نداده



است که ما در نخستین سال به قدرت رسیدن خود انجام داده‌ایم. ما به واقع قوانینی ننگین که زنان را در جایگاهی نابرابر قرار می‌داد را با خاک یکسان کردیم، از جمله قوانین محدودکننده طلاق و احاطه‌ی آن با تشریفات مشمژکننده، قوانینی که اجازه‌ی به‌رسمیت شناختن کودکان نامشروع را نمی‌داد و تجسس برای پدران آن‌ها را تحمیل می‌کرد و قوانینی از این دست. قوانینی بی‌شمار که ماندگاری آن‌ها، ننگ بورژوازی و سرمایه‌داری است و در تمامی کشورهای متمدن یافت می‌شوند.<sup>(۱)</sup>

در دومین سالگرد انقلاب، لنین با غرور اعلام کرد:

در طول دو سال به قدرت رسیدن اتحاد شوروی در یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپا، کاری که برای رهایی زن و برای برابری او با «جنس قوی» انجام شده است بیش از آن است که طی ۱۳۰ سال، همگی کشورهای پیشرفته، روشنفکر و جمهوری‌های «دموکراتیک» جهان انجام داده بودند.<sup>(۲)</sup>

و نوزده سال پس از انقلاب اکتبر، تروتسکی با نگاهی به گذشته چنین نوشت:

انقلاب تلاشی قهرمانانه برای ویرانی به‌اصطلاح کانون خانواده کرد - نهادی منسوخ، کسل‌کننده و راکد که زن طبقات زحمتکش از کودکی تا مرگ در آن مشغول انجام کارخانگی است ... حل شدن کامل وظایف خانه‌داری خانوار در نهاد‌های جامعه‌ی سوسیالیستی، متحد کردن تمامی نسل‌ها در همبستگی و کمک متقابل، به زنان ارمغان داده شد و بدین‌گونه به زوج عاشق، رهایی واقعی از زنجیرهای کهن هزارساله.<sup>(۳)</sup>

شش هفته پس از انقلاب، ازدواج محضری جایگزین نظام‌نامه‌ی کلیسا شد و پیش از پایان یک سال، قانونی برای ازدواج وضع شد که بر مبنای برابری کامل حقوق بین زن و شوهر و نیز بین فرزندان قانونی و «نامشروع» قرار داشت. فرمان ۱۹ دسامبر سال ۱۹۱۷، طلاق را بسیار آسان کرد: اگر طلاق با رضایت هر دو طرف صورت گیرد، ازدواج در جافسخ می‌شود. اگر یکی از دو طرف خواستار آن باشد، جلسه‌ی غیررسمی کوتاهی در دادگاه تشکیل می‌شود. بدون نیاز به هیچ ادله‌ای، هیچ ستیزی، هیچ مدرک یا شاهدهی و هیچ اندرز تلخ و دردناکی در ملاء عام. بنابراین، اتحاد جماهیر شوروی به تنها کشور جهان با آزادی کامل در طلاق بدل شد. درباره‌ی نام زوجین، قانونی در روز ۱۷ اکتبر

سال ۱۹۱۸ بیان می‌کرد: «افراد متأهل از نام‌خانوادگی مشترکی استفاده کنند ... هنگام ثبت ازدواج زوجین می‌توانند انتخاب کنند که نام‌خانوادگی شوهر (داماد) یا زن (عروس) یا پیوندی از نام‌خانوادگی هر دو را برگزینند».<sup>(۴)</sup> تروتسکی نام همسرش ناتالیا سدوف را برای مقررات شهروندی برگزید و پسرشان نیز نام مادرش را گرفت. در قانون نوین همچنین آمده بود:

نسب واقعی است که بنیان خانواده به شمار می‌رود و هیچ تفاوتی بین روابطی که در چارچوب ازدواج‌های قانونی و شرعی و یا خارج از ازدواج شکل گرفته‌اند، وجود ندارد. فرزندان والدینی که ازدواج‌های ثبت‌نشده دارند، حقوقی برابر با آن‌هایی دارند که ازدواج‌شان ثبت شده است.<sup>(۵)</sup>

بلشویک‌ها از همان ابتدا اندیشیدند که برای رهایی زنان، اعمال برخی محدودیت‌ها بر تعداد اعضای خانواده از طریق کنترل زادوولد ضروری است. لنین به قوانین ضد سقط جنین یا مخالف آگاهی‌بخشی در زمینه‌ی روش‌های پیشگیری از بارداری تاخت و آن‌ها را تزویر طبقات حاکم خواند. «این قوانین رنجوری‌های سرمایه‌داری را درمان نمی‌کنند، صرفاً آن‌ها را برای توده‌های تحت ستم دردناک‌تر و سخت‌تر می‌کنند».<sup>(۶)</sup> فرمان قانونی شدن سقط جنین در نوامبر سال ۱۹۲۰ صادر شد.<sup>(۷)</sup> اتحاد جماهیر شوروی نخستین کشوری در جهان شد که سقط جنین را قانونی کرد. به منظور حفاظت از سلامت زنان در حکم تصریح شده بود: «... چنین عمل‌هایی باید آزادانه و بدون هیچ هزینه‌ای در بیمارستان‌های شوروی انجام شوند، آنجا شرایطی فراهم‌شده که کمترین خطر ناشی از عمل را به همراه آورد».<sup>(۸)</sup>

اما قوانین به تنهایی برای تحقق برابری واقعی زنان کافی نبودند. باید به بنیان‌های اقتصادی خانواده‌ی سنتی هجوم برده می‌شد. برای تحقق آن، از راه تصویب مجموعه قوانین الغای حق ارث و انتقال‌داری متوفی به دولت اقدام شد، دولتی که قرار بود تصدی کار زنان را توسط نهادهای اشتراکی‌اش برعهده گیرد: زایشگاه‌ها، پرورشگاه‌ها،

مهدکودک‌ها، مدرسه‌ها، غذاخوری‌های عمومی، خشکشویی‌های عمومی، مراکز رفوگری و مانند این‌ها. لنین توضیح داد:

با وجود تمامی این قوانین رهایی‌بخش برای زن، او همچنان برده‌ی خانگی است، بدین سبب که کارهای بی‌اهمیت خانگی، او را خرد، سرکوب و ملول می‌کند. این‌ها او را می‌فرساید و به آشپزخانه و نگهداری از کودکان زنجیر می‌کند. او نیروی کار خود را بر سر خرچمالی‌هایی نامولد، پیش‌پاافتاده، اعصاب‌خردکن، خسته‌کننده و ویرانگر بر باد می‌دهد. رهایی حقیقی زنان، کمونیسم راستین، تنها در زمان و مکانی آغاز خواهد شد که نبردی تمام‌وکمال علیه این کارهای بی‌هوده‌ی خانه‌داری در گیرد (نبردی به رهبری پرولتاریا در حالی که قدرت دولتی را در دست دارد)، به بیان دقیق‌تر هنگامی که دگردیسی کلان جامعه در جهت اقتصاد سوسیالیستی فراگیر آغاز می‌شود.<sup>(۹)</sup>

کولنتای در کتابی تحت عنوان **نیروی کار زنان در پیشرفت اقتصادی**، که در سال

۱۹۲۳ منتشر شد می‌نویسد:

غذاخوری عمومی، در شهرها به‌عنوان عنصری گریزناپذیر در زندگی برپا شده است. در پتروگراد در طول سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰، تغذیه‌ی نزدیک به ۹۰ درصد جمعیت به‌طور همگانی فراهم می‌شد. در مسکو بیش از ۶۰ درصد جمعیت را در سالن‌های غذاخوری نام‌نویسی کردند. در سال ۱۹۲۰ مراکز غذاخوری عمومی به روش‌هایی گوناگون از دوازده میلیون شهرنشین پذیرایی می‌کردند.

«جداسازی آشپزخانه از ازدواج» رفرمی است که اهمیت آن دست‌کم در تاریخ زنان، کمتر از اهمیت جداسازی کلیسا و دولت نیست ...

شرایط مسکن‌سازی نوینی که جمهوری کارگران پایه‌ریزی کرد نیز در تغییر شرایط زندگی زنان نقش ایفا کرد. خوابگاه‌ها، اقامت‌گاه‌های عمومی برای خانواده‌ها و به‌ویژه برای افراد مجرد در حال افزایش‌اند. هیچ کشور دیگری به اندازه‌ی جمهوری کارگران خوابگاه ندارد. همچنین، از این مسئله هم نباید غافل شد که همه خواهان پیوستن به اقامت‌گاه‌های عمومی‌اند ... مسکن‌های عمومی همواره از واحدهای خصوصی درخورت‌ترند؛ روشنایی و گرمایش در آن‌ها فراهم است؛ معمولاً آب گرم مداوم و آشپزخانه‌ی مرکزی دارند؛

نظافت‌چی‌ان حرفه‌ای آن‌ها را تمیز می‌کنند؛ در برخی خشکشویی مرکزی، و در برخی نیز مهدکودک یا شیرخوارگاه موجود است ...

با رشد مسکن‌های عمومی از هر نوع آن و متناسب با سلاقی مختلف کارخانگی خانوار ناگزیر به مرگی طبیعی دچار می‌شود ... به‌مجردی که خانواده دیگر واحدی مصرفی نباشد، قادر نخواهد بود در پیکر کنونی خویش باقی بماند - پیکر کنونی متلاشی و برجیده خواهد شد ...

اما... مراقبت از کودکان و پرورش آن‌ها هم بار سنگینی بود و زن را به خانه زنجیر می‌کرد و در خانواده به بردگی می‌کشید. به مادری از زاویه‌ی نوینی نگاه می‌شود: دولت شوروی، به آن چنان وظیفه‌ای اجتماعی می‌نگرد. با پیش چشم داشتن این اصل، دولت شوروی شماری از اصلاحات را به منظور برداشتن بار مادری از شانه‌های زنان و گذاشتن آن بر دوش دولت طرح می‌کند.<sup>(۱۰)</sup>

## زُنودل

بلشویک‌ها کارزاری سترگ برای بسیج سیاسی زنان به راه انداختند. کارزاری به منظور مطلع کردن زنان از ارزش‌هایی نوین که در قالب قوانین حقوقی و مدنی نوین گنجانده شده بود، قوانینی که حاکی از برابری زنان در زندگی اقتصادی، سیاسی و خانوادگی بودند. در سپتامبر سال ۱۹۱۹ لنین اظهار کرد که «رهاییی زنان کارگر مسئله‌ی خود زنان کارگر است».<sup>(۱۱)</sup> به همین سیاق، اینسا آرماند نوشت: «اگر رهاییی زنان بدون کمونیسم ممکن نیست، کمونیسم هم بدون رهاییی کامل زنان ناممکن است».<sup>(۱۲)</sup>

لنین در گفتگوی خود با کلارا زتکین بیشتر به این مسئله می‌پردازد:

ما نمی‌توانیم بدون آنکه میلیون‌ها زن طرف‌مان باشند دیکتاتوری پرولتاریا را به سرانجام برسانیم. همچنین، بدون آن‌ها نمی‌توانیم به ساخت جامعه‌ی کمونیستی پردازیم. باید برای جذب آنان راهی بیابیم. برای یافتن این راه، باید کوشش و پژوهش کنیم ...

ما تدابیر سازمان‌یابی‌مان را از مفاهیم ایدئولوژیکی خود نتیجه می‌گیریم. ما هیچ سازمان جداگانه‌ای از زنان کمونیست نمی‌خواهیم! زنی که کمونیست است عضوی از اندام حزب است، درست همان‌گونه که مرد کمونیست عضوی از اندام حزب است. آن‌ها حقوق و

وظایفی مشابه دارند. در این باره اختلاف دیدگاهی نمی‌تواند وجود داشته باشد. با وجود این، نباید چشم‌های مان را بر روی واقعیات ببندیم. حزب باید نهادهایی - گروه‌های کاری، کمیسیون‌ها، کمیته‌ها، بخش‌ها یا هر چیز دیگری که نامیده می‌شود - داشته باشد، معطوف به هدف خاص بیدارسازی توده‌ی گسترده‌ی زنان، برقراری ارتباط آن‌ها با حزب و پرورش آن‌ها تحت نفوذ حزب. این کار طبیعتاً نیازمند آن است که ما، به کار سازمان‌یافته میان زنان پردازیم.<sup>(۱۳)</sup>

بلشویک‌ها، نخستین کنفرانس زنان پس از انقلاب اکتبر را در روز ۱۹ نوامبر سال ۱۹۱۷ برگزار کردند. پانصد نماینده به نمایندگی از ۸۰/۰۰۰ نفر از زنان کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، اتحادیه‌ها و سازمان‌های وابسته به حزب در آن شرکت کردند. این کنفرانس به‌ویژه به انگیزه‌ی جلب حمایت برای بلشویک‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان برگزار شد.

یک سال پس از آن، در روز ۱۶ نوامبر سال ۱۹۱۸، حزب بلشویک نخستین کنگره‌ی سراسری زنان کارگر روسیه را برگزار کرد. کمیسیونی متشکل از اینسا آرماند، الکساندرا کولنتای، کلودیا نیکولایوا و یاکوف اسوردلوف<sup>۱</sup> (دبیر حزب بلشویک)، این کنگره را سازمان‌دهی کرد. کمیسیون، مبلغانی را به استان‌های مختلف می‌فرستاد تا مقدمات انتخابات محلی نمایندگان را فراهم کنند.

در تالار اتحادیه‌های کرم‌لین، ۱/۱۴۷ زن، شامل زنان کارگر و دهقان از مناطق دوردست کشور گرد هم آمدند. برنامه‌های ارائه‌شده در کنگره باشکوه بود: به سوی جلب حمایت زنان به نفع قدرت اتحاد جماهیر شوروی؛ به سوی دست‌اندرکار کردن زنان در حزب، دولت و اتحادیه‌ها؛ به سوی نبرد با برده‌داری خانگی و معیارهای دوگانه‌ی اخلاقی؛ به سوی برپایی محل زندگی عمومی برای رهاسازی زنان از مشقت کار خانگی؛ به سوی حمایت از کار و بارداری زنان؛ به سوی پایان دادن به روسپی‌گری؛ به

---

1. Yaakov Sverdlov (1885-1919)

سوی دگردیسه کردن زنان چونان عضوی از جامعه‌ی آینده‌ی کمونیستی. نیکولایوا ریاست کنگره را بر عهده داشت. اسوردلوف از نمایندگان استقبال کرد. کولنتای و اینسا آراماند، سخنرانی‌های اصلی را ارائه دادند. لنین در چهارمین روز کنگره سخنرانی کرد. او پس از تأکید بر اقداماتی که در دولت شوروی برای بهبود وضعیت زنان صورت گرفته بود، زنان را به ایفای نقش سیاسی فعال‌تری فراخواند. «تجربه‌ی تمامی جنبش‌های آزادی‌خواهی نشان داده است که موفقیت یک انقلاب به میزان مشارکت زنان در آن وابسته است».

کنگره به پیدایش کمیسیون‌هایی برای تبلیغ و ترویج میان زنان کارگر انجامید. کولنتای در هشتمین کنگره‌ی حزب در مارس سال ۱۹۱۹، روش‌های ویژه‌ی کار سیاسی این کمیسیون‌ها را شرح و بسط داد. او توضیح داد، از آنجا که زنان به‌لحاظ سیاسی عقب‌تر بودند، تلاش حزب برای جذب و به‌کارگیری آن‌ها بر اساس فراخوان‌های سیاسی عمومی به‌واقع کامیابی چندانی نداشته است. همچنین، او استدلال کرد که دلیل اصلی عدم مشارکت زنان در زیست سیاسی، ستمی است که بر آنان رفته است. نگرانی‌ها و مراقبت از خانه و خانواده، زمان و نیروی زن را از او می‌ربودند و از مشارکت او در فعالیت‌های فراگیرتر سیاسی و اجتماعی جلوگیری می‌کردند. کولنتای پیشنهاد کرد که راه جذب زنان به بلشویسم، کشاندن آن‌ها به سوی پروژه‌هایی است که به‌لحاظ اجتماعی ثمربخش باشند، همچون شیرخوارگاه‌های روزانه، سالن‌های غذاخوری عمومی و زایشگاه‌ها که در خدمت رهایی زنان در زندگی روزمره‌شان خواهد بود.

ما باید با شرایطی که بر زنان ستم می‌کند مبارزه کنیم تا او را از صرف زن خانه‌دار بودن و مادر بودن رها سازیم. و این بهترین رویکرد نسبت به زنان است - این آژیتاسیونی است نه فقط با کلام، بلکه با عمل.<sup>(۱۴)</sup>

این قاعده‌ی کار سازمان سیاسی که به‌عنوان «آژیتاسیون با عمل» شناخته شد خصلت ویژه‌ی فعالیت‌های سازمان زنان بلشویک در دوره‌ی نخستین آن بود.<sup>(۱۵)</sup>

در سپتامبر سال ۱۹۱۹ کمیته‌ی مرکزی بلشویک، نام کمیسیون آژیتاسیون و پروپاگاندا میان زنان کارگر را به بخش یا دپارتمان زنان<sup>۱</sup> حزب (ژنوتدل) تغییر داد، بخشی از دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی که تحت رهبری اینسا آرماند بود. شاخه‌های محلی ژنوتدل به کمیته‌های حزبی در هر سطحی متصل بودند، کارکنان آن داوطلبانی بودند از میان زنان حزب و مسئولیت انجام فعالیت میان زنان سازمان‌نیافته در کارخانه‌ها و روستاها و دعوت آن‌ها به امور عمومی را بر عهده داشتند.

اینسا آرماند فهرستی از اصول جهت‌دهنده به ژنوتدل را تدوین و در کنفرانس انترناسیونال اول زنان کمونیست در جولای سال ۱۹۲۰ در مسکو ارائه کرد. ژنوتدل با هدف مشارکت زنانی که عضو حزب بلشویک نبودند، تلاش کرد تا بر این مضیقه غلبه کند: تعداد کل زنان در حزب، در سال ۱۹۲۰ تنها ۴۵/۲۹۷ نفر برابر با ۷/۴ درصد از کل اعضا بود.<sup>(۱۶)</sup>

واحد سازمان‌دهنده‌ی اصلی، کنفرانس نمایندگان زنان کارگر و دهقان بود. این کنفرانس از شوراهای الگو گرفته بود. انتخاباتی میان زنان کارگر و دهقان برای انتخاب نمایندگان برگزار می‌شد - یک نماینده به ازای هر پنج کارگر یا هر بیست و پنج دهقان. آنگاه این نمایندگان در نشست‌ها و کلاس‌های آموزشی تحت رهبری حزب شرکت می‌کنند و سپس به سازمان‌های گوناگون استانی، حزبی، اتحادیه‌ای و تعاونی منتقل شوند. نمایندگان در سازمان‌دهی نهادهای همگانی همچون غذاخوری‌ها، بیمارستان‌ها، زایشگاه‌ها، مهدکودک‌ها و مدرسه‌ها مشارکت داشتند. همچنین، این افراد در دادگاه‌های مردمی و گاهی در مقام قاضی نقش خود را ایفا می‌کردند. نمایندگان برای مدتی کوتاه خدمت می‌کردند - اغلب دو تا سه ماه. زنانی که فعالانه مشارکت می‌کردند، تعدادشان بسیار بود. در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۲۳، ژنوتدل تعداد کل نمایندگان را نزدیک به ۵۸/۰۰۰ نفر گزارش کرد.<sup>(۱۷)</sup>

1. Zhenski otdel (zhenotdel) به معنای بخش زنان

افزون بر این، ژنوتدل برای بسیج زنان جهت کار پشتیبانی در جنگ داخلی اقدام کرد. زنان خدمات پزشکی را انجام می‌دادند، در دپارتمان‌های سیاسی ارتش سرخ خدمت می‌کردند، بر آگاه‌سازی‌ها اثر می‌گذاشتند، در بریگادهای کاری شنبه و یک‌شنبه خدمت می‌کردند، کارزارهایی بر علیه بی‌سرپرستی و بیماری‌های همه‌گیر ترتیب می‌دادند و به خانواده‌های سربازان ارتش سرخ و کودکان بی‌خانمان کمک می‌کردند.<sup>(۱۸)</sup>

یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های هر ژنوتدل گسترش سوادآموزی بود. به بیان لنین «فرد بی‌سواد خارج از سیاست ایستاده است. او باید نخست الفبای خود را بیاموزد. بدون آن، هیچ اندیشه‌ی سیاسی در کار نخواهد بود؛ بدون آن، شایعه‌ها، پاره‌گویی‌ها، افسانه‌ها و تعصب‌های فراوان وجود خواهد داشت، اما نه اندیشه‌ی سیاسی».<sup>(۱۹)</sup> مدرسه‌های سوادآموزی، خود را به آموزش خواندن و نوشتن محدود نکردند، بلکه به ابزاری مهم در ترویج کار سیاسی، فرهنگی و آموزش همگانی تبدیل شدند.

نادژدا کروپسکایا، یکی از رهبران جنبش سوادآموزی زنان بود. پیش از انقلاب، او به کارگران در مدرسه‌های شبانه تدریس کرده بود. اکنون، او توجه هر چه بیشتری را به این فعالیت معطوف می‌کرد.

رهبر ژنوتدل که به دبیرخانه‌ی حزب پاسخگو بود، نه تنها به تمامی امور داخلی ژنوتدل رسیدگی می‌کرد، بلکه تأثیرگذاری خود را به دیگر گوشه‌های زندگی که زنان در آن مشارکت داشتند، گسترش داد. رهبران زن بلشویک که مسئولیت‌ها و زمینه‌های مخصوص به خود را داشتند، همچون لیبیدوا<sup>۱</sup> (زایمان)، کروپسکایا (آموزش) و ماریا اولیانوا (روزنامه‌نگاری)، فعالیت‌های خود را با فعالیت‌های ژنوتدل پیوند دادند. بدین ترتیب، جنبش زنان بلشویک فراتر از شبکه‌ی ملی ژنوتدل‌ها گسترش یافت.<sup>(۲۰)</sup>



ژنوتدل نشریه‌ای ماهانه مختص به خود داشت با نام **کمونستیکا** (زن کمونیست). تیراژ این نشریه ۳۰/۰۰۰ نسخه در سال ۱۹۲۱ بود. گروه سردبیری این نشریه شامل بوخارین<sup>۱</sup>، اینسا آرماند و کولنتای بود. اینسا آرماند با ۱۶ ساعت کار یا بیشتر در طول روز، خود را از پا در آورد. حزب به او دستور داد که برای استراحت به قفقاز برود. او آنجا در اکتبر سال ۱۹۲۰، در اثر ابتلا به وبا درگذشت. کولنتای را برای جانشینی او برگزیدند. پس از یک سال، کولنتای با پیوستن به اپوزیسیون کارگران از سمت خود کناره‌گیری کرد. پس از آن در سال ۱۹۲۲، او را به سمتی دیپلماتیک در نروژ منصوب کردند.

### واقعیت ناگوار

پیدا است که کار سنتی زنان - پرستاری، پرورش کودکان، آشپزی - در طول جنگ داخلی همچنان سرنوشت زنان بود. از سوی دیگر، وظیفه‌ی اصلی آن زمان - نبرد نظامی - عمدتاً به مردان محدود می‌شد.

در ارتش سرخ، زنان در جایگاه‌های پزشکی خدمت می‌کردند. آن‌ها همچنین در کارهای تبلیغی، جاسوسی و پلیسی شرکت داشتند. اقلیت کوچکی از آن‌ها در مقام تفنگ‌داران، فرماندهان آموزش‌های زرهی و توپچی‌ها خدمت می‌کردند. آن‌ها کار پلیس را در شهرها و وظایف مبارزه را در زمان محاصره‌ی دشمن انجام می‌دادند. تعداد بسیار کمی به عنوان پارتیزان ایفای نقش می‌کردند که شناخته‌شده‌ترین و غوغایی‌ترین آن‌ها، لاریسا ریسنر<sup>۲</sup> است. زنان نقشی مهم در کار تبلیغی ارتش ایفا کردند. به همین سبب کولنتای، پس از یک دوره‌ی کوتاه خدمت به دولت، با نیروی شگرف خود به کار تبلیغی در ارتش پرداخت. او با کاروانی که به هدف کار تهییجی آماده شده بود در جبهه پرسه

---

1. Nikolai Bukharin  
2. Larissa Reissner (1895-1926)

می‌زد. کار سیاسی در ارتش سرخ به دست بخش‌های سیاسی در هر واحد پیش می‌رفت. واریا کاسپارووا<sup>۱</sup> تمامی این‌ها را به‌طور متمرکز هماهنگ می‌کرد.

با این حال تعداد کل زنانی که در جنگ داخلی می‌جنگیدند، نسبتاً کم بود. بنابر آماري در سال ۱۹۲۰، تعداد زنان ۷۳/۸۵۸ نفر بود که از این تعداد، ۱/۸۵۴ نفر تلفات داشتند.<sup>(۲۱)</sup> تعداد کل سربازان در ارتش سرخ در سال ۱۹۲۰ نزدیک به سه میلیون نفر بود، که گویا دو میلیون نفر از آن‌ها کشته یا زخمی شدند.

تقسیم جنسی کار، همچون تقسیم بین کار یدی و ذهنی، در جامعه‌ای که از بربریت تزاری روسیه سر برآورده و با نشانه‌هایی از قرن‌ها عقب‌ماندگی مهر و موم شده بود، نمی‌توانست از بین برود. بی‌گمان شرایط ناگوار جنگ داخلی نمی‌توانست وضعیت را برای غلبه بر این میراث مساعد سازد. همان‌گونه که مارکس گفته بود:

انسان‌ها بر خلاف پندارها و خرافه‌های عامیانه، نه با «متاع دنیوی»، بلکه با دستاوردهای تاریخی جهان پیشین روبه‌زوال است که برای خود جهانی نوین می‌سازند. آن‌ها در جریان تکامل می‌باید برای تولید شرایط مادی جامعه‌ای نوین تماماً با اتکا به خودشان آغاز کنند، و هیچ قدرتی از ذهن یا اراده‌ی بشری نمی‌تواند آن‌ها را از این سرنوشت نجات دهد.<sup>(۲۲)</sup>

عرصه‌ی پرتوان آرمان‌گرایی، شجاعت و امیدهای بلندپروازانه‌ی بلشویک‌ها، در برابر عقب‌ماندگی شدید و هولناک روسیه درهم شکست. تاریخ با بی‌رحمی تمام، تضادی عمیق میان آرمان‌های والای کارگران و فقر مادی و فرهنگی واقعی آن‌ها به وجود آورد. هفت سال جنگ و جنگ داخلی آن را تشدید کرد. همان‌گونه که تاریخ‌نگار اقتصادی آن دوره می‌نویسد، روسیه از جنگ داخلی چنان سر برآورد که در وضعیت فروپاشی اقتصادی «در تاریخ بشریت، بی‌مانند» بود. تولیدات صنعتی نزدیک به یک‌پنجم سطح آن در سال ۱۹۱۴ بود و جمعیت شهری کاهش یافته بود. از اواخر سال ۱۹۱۸ تا اواخر سال ۱۹۲۰، بیماری‌های همه‌گیر، گرسنگی و سرما نه میلیون روسی را به کشتن داد. ادعا

---

1. Varya Kasparova

می‌شود که جنگ جهانی در کل، چهار میلیون نفر قربانی از تمام ملیت‌ها گرفته است.<sup>(۲۳)</sup>

طبقه‌ی کارگر صنعتی از کاهش ناگهانی روحیه و آگاهی سیاسی رنج می‌برد. رؤیای رهایی زنان، همان‌طور که در احکام دولتی و فعالیت‌های ژنوتدل گنجانده شد، به بن‌بست رسیده بود. پیش از هرچیز، ضروری بود که این رؤیا جان به در برد.

طی دوره‌ی کمونیسم جنگی (سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰) ضمانت داده شد که اشتغال کامل فراهم شود. اگر بیکاری به وجود آید، موقت و در مقیاسی کوچک اتفاق خواهد افتاد. با این گمان، نبرد بر سر حق زنان برای اشتغال، کاری ساده بود. و برای شروع، بی‌درنگ پس از انقلاب اکتبر، اتحادیه‌ها با حق زنان برای اشتغال کاملاً برابرنگرانه برخورد کردند. در آوریل سال ۱۹۱۸ شورای اتحادیه‌های کارگری پتروگراد درخواست زیر را به همهی کارگران و کمیته‌های کارخانه‌ای ارجاع داد:

مسئله‌ی چگونگی نبرد با بیکاری، آشکارا پیش روی اتحادیه‌ها قرار گرفته است. اکنون در بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها این مسئله بسیار ساده حل می‌شود... زنان را اخراج کنید و مردان را جای آن‌ها بنشانید... اما تنها اقدام مؤثر در برابر بیکاری، بازسازی نیروهای مولد کشور و تجدید سازمان بر پایه‌ی سوسیالیستی است... ما باید در هر موردی جداگانه تصمیم بگیریم. هیچ مسئله‌ای درباره‌ی اینکه کارگر زن است یا مرد نباید وجود داشته باشد، بلکه تنها مسئله میزان نیاز است.<sup>(۲۴)</sup>

اتحادیه‌ها و سازمان‌های دولتی دیگر نیز از این رویکرد حمایت کردند. با وجود این، سیاست نوین اقتصادی<sup>۱</sup> (در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸) بیکاری گسترده‌ای به وجود آورد، به‌گونه‌ای که آمار بیکاری از ۱۷۵/۰۰۰ نفر در ژانویه‌ی سال ۱۹۲۲، به ۶۲۵/۰۰۰ نفر در ژانویه‌ی سال ۱۹۲۳ و ۱/۲۴۰/۰۰۰ نفر در ژانویه‌ی سال

۱۹۲۵ رسید.<sup>(۲۵)</sup> زنان که در بیشتر موارد کارگر ناماهر بودند بیشترین ضربه را از بیکاری خوردند، چرا که کارگران ناماهر نخستین گروهی بودند که اخراج می‌شدند.

در مارس سال ۱۹۲۳، زنان ۵۸/۷ درصد از بیکاران پتروگراد و ۶۳/۳ درصد از بیکاران مراکز نساجی ایوانوفو-وزنسنسک را تشکیل می‌دادند. در خود صنعت نساجی هم، آن‌ها ۸۰ تا ۹۵ درصد از بیکاران مسکو، پتروگراد و ایوانوفو-وزنسنسک را تشکیل می‌دادند. به درخواست ژنوتدل، کمیساریای کار دستور داد در مواردی که زنان و مردان از سطح مهارتی یکسان برخوردارند، زنان برای اخراج نباید در اولویت باشند، اما ژنوتدل این را پذیرفت که اعمال سهمیه‌ها برای ابقای زنان در نیروی کار، ناممکن است. حتی اعضای حزب کمونیست نشان دادند که به‌کارگیری زنان با پابندی به اصل پرداخت برابر برای کار برابر سودآور نیست، زیرا قانون‌های فراگیری که از نیروی کار زنان حمایت می‌کند، استخدام زنان را پرهزینه‌تر کرده است. (در اوایل سال ۱۹۲۴ ژنوتدل پذیرفت که ممنوعیت کار شبانه برای زنان برداشته شود، به این منظور که به کارفرمایان کمترین بهانه‌ی ممکن را برای اخراج کارگران زن بدهد).<sup>(۲۶)</sup>

اصل پرداخت برابر برای کار برابر و قانون‌های حمایت از نیروی کار زنان، حتی در شرکت‌های دولتی هم رعایت نمی‌شد.

بیکاری ضربه‌ای جدی به مجاهدت‌ها در راه رهایی زنان زد و وابستگی اقتصادی زنان به مردان را افزایش داد. هم‌پای کوشش دولت برای قطع هزینه‌ها، نهادهای اجتماعی فراگیر دوره‌ی کمونیسم جنگی - آشپزخانه‌های عمومی، سالن‌های ناهارخوری، مهدکودک‌ها و شیرخوارگاه‌ها - از کار ایستادند، و بدین‌طریق روندهایی سرکوب‌گرانه و ارتجاعی قدرت گرفتند. برآوردها در نوامبر سال ۱۹۲۵ نشان می‌دهد که «ناهار عمومی» تنها برای ۲۰/۰۰۰ کارگر در مسکو، ۵۰/۰۰۰ نفر در لنینگراد، و ۶۷/۰۰۰ نفر در حاشیه‌ها و در مجموع ۱۳۷/۰۰۰ نفر عرضه شد. از هر صد نوزاد تنها سه نفر امکان حضور در شیرخوارگاه‌ها را داشتند. نوزادان دیگر به‌طور کامل در خانواده پرورش می‌یافتند.

زنان دوباره به بردگی خانگی رانده شدند. گرفتاریِ کودکان به مسئولیت‌های زنان افزوده شد. خانه‌به‌دوشی و فقر که از پیامدهای جنگ و جنگ داخلی بود ارتشی گسترده از کودکان سرراهی، موسوم به بی‌خانمان‌ها، به جا گذاشت که بسیاری از آن‌ها به جرم و جنایت کشیده شدند. در سال ۱۹۲۲ برآورد شد که تعداد کودکان بی‌خانمان نزدیک به نه میلیون نفر است.<sup>(۲۷)</sup> از آنجا که والدین در تأمین فرزندان خود موفق نبودند، این رقم پیوسته در حال افزایش بود. فشاری که به منظور نگهداشتن کانون خانواده چونان پناه‌گاهی برای کودکان، بیش از همه بر زنان وارد می‌شد طاقت‌فرسا بود. به سبب شرایط اقتصادی آن دوره، آزادی طلاق در صورتی که فرزندان هم در میان باشند، به معنای این بود که «زنان با زنجیرهایی به ... ویرانه‌های کانون خانواده هم‌بند می‌مانند. و مردان، سوت‌زنان و خوشحال می‌توانند آن را ترک کنند.»<sup>(۲۸)</sup>

بنابراین طلاق برای زنان، نه تنها منادی آزادی نبود، بلکه بیشتر نشان تهنی دستی بود. مردان بیش از زنان مایل به جدایی از همسران خود بودند. نمونه‌ای شامل ۵۰۰ پرسش‌نامه پیرامون خانواده‌های ازهم‌پاشیده که در کنفرانس منطقه‌ی ویبورگ به بحث گذاشته شد، نشان می‌داد که در ۷۰ درصد جدایی‌ها مردان به‌طور یک سو به پا پیش نهادند و تنها در ۷ درصد موارد توافق دوسویه وجود داشت.<sup>(۲۹)</sup>

مسئله‌ی حق خرجی زنان مطلقه که در قانون خانواده‌ی سال ۱۹۱۸ حتی اشاره‌ای به آن نشده بود در دهه‌ی ۱۹۲۰ برای زنان به امری حیاتی تبدیل شد. بحث‌های عمومی درازمدت طی سال ۱۹۲۵، دولت را متقاعد کرد که قانونی نوین برای خانواده لازم است که تضمین پرداخت خرجی را دربرگیرد. اگر می‌شد مردان را برای تأمین خانواده‌ی خود تحت فشار گذاشت، ممکن بود زنان بسیاری را ترک نکنند یا تعداد زیادی بچه‌های ناخواسته نداشته باشند. همچنین قانون پیشنهادی جدید در ازدواج‌های غیررسمی نیز، یعنی ازدواج‌هایی که ثبت نشده بودند، همسر را مستحق دریافت خرجی می‌دانست.

افزون بر این، قانون یادشده از حق زن در سهم‌بری از اموالی حمایت کرد که زوج طی زندگی مشترک خود به دست آورده بودند.

بیشترین فشار برای نگهداری خانواده‌ی سنتی از سوی دهقانان بود که نزدیک به چهارپنجم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. آن‌ها برای محافظت از مزرعه‌ها در پی پایداری خانواده بودند. از این‌رو در مناظره‌ای پیرامون قانون خانواده‌ی به‌تازگی ارائه‌شده، زنی گفت:

چنین طلاق‌هایی بسیار است، اما در نظر بگیرید: آیا آن‌ها به هیچ طریقی برای ما سودمندند؟ هر یک از ما، هر مرد یا زنی، می‌پذیریم که چنین نیست. برای نمونه: مرد و زنی طلاق می‌گیرند. آن‌ها خانه‌ای کوچک، یک گاو و سه فرزند دارند و اکنون اموال اندک خود را به دو نیم تقسیم می‌کنند. البته که مادر فرزندان را پیش پدر رها نمی‌کند، چرا که فرزندان همیشه برای مادر عزیزترند. حالا زن با فرزندان خود باید چه کند؟ برای شوهر هیچ خطری وجود ندارد. او سرانجام زن دیگری را برای زندگی پیدا خواهد کرد. اما برای زن، زندگی در چنین شرایطی بسیار سخت خواهد بود. نتیجه‌ی تمامی این‌ها فقر است و ما موارد این‌چنینی بسیار داریم.<sup>(۳۰)</sup>

زن دیگری شکایت می‌کند:

تحمیل پرداخت خرجی به کل خانواده، به‌طور طبیعی مستعد تداخل با کشاورزی ماست. من آن را ناعادلانه می‌دانم، و تصور می‌کنم که به چیزی جز کارزارِ ستیز با زنان منجر نمی‌شود. برای نمونه، اگر سه برادر با هم زندگی کنند و صاحب یک گاو باشند و دادگاه تصمیم بگیرد که کل خانواده باید خرجی را پرداخت کند، آیا گاو باید به قطعات کوچک‌تر تقسیم شود؟ چنین تصمیمی هیچ فایده‌ای نخواهد داشت، اما مزرعه نابود خواهد شد.<sup>(۳۱)</sup>

در شرایط ناگوار اقتصادی دهه‌ی ۱۹۲۰، آزادی بیشتر در رابطه‌ی جنسی و ازدواج، بهره‌کشی و سوءاستفاده از زنان (و کودکان) را در پی داشت. با توجه به شرایط واقعی، تروتسکی از قانون خانواده‌ی ۱۹۲۶ چونان گناهی ضروری و نوعی حمایت از زنان پشتیبانی کرد، هرچند آن را عقب‌نشینی بزرگی از قانون خانواده‌ی ۱۹۱۸ می‌دانست.

زوال شدید جایگاه زنان در دهه‌ی ۱۹۲۰ خود را همچنین در برقراری دوباره‌ی روسپی‌گری نشان داد. طی دوره‌ی کمونیسم جنگی، روسپی‌گری تقریباً به‌طور کامل ناپدید شد. با توجه به آمار رسمی سال ۱۹۲۱، تعداد تن‌فروشان به ۱۷/۰۰۰ نفر در پتروگراد و ۱۰/۰۰۰ نفر در مسکو رسید. یک سال پس از آن، آمار پتروگراد به ۳۲/۰۰۰ نفر افزایش یافت که به روشنی نشان‌دهنده‌ی این واقعیت بود که این مسئله دوباره در حال بازگشت به همان ابعاد پیش از انقلاب است. طی یک سال، از آوریل سال ۱۹۲۴ تا آوریل سال ۱۹۲۵، تعداد ۲/۲۲۸ قواد و صاحب روسپی‌خانه را برای جرم‌های مرتبط با فحشا دستگیر کردند.

### ضد انقلاب

صنعتی‌سازی گسترده و اشتراکی‌سازی اجباری کشاورزی که در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹ اجرا شد، نقطه‌ی عطفی در تاریخ روسیه بود و کشور را به نظام سرمایه‌داری دولتی دگرديسه کرد.<sup>(۳۲)</sup> محدودیت شدید طبقه‌ی کارگر، تغییرهایی اساسی در شرایط زنان کارگر به همراه آورد. به‌طور مداوم، میلیون‌ها زن را برای پیوستن به نیروی کار بسیج می‌کردند.

کارگران و کارکنان زن ۱۹۴۱-۱۹۲۲ (۳۳)

سال	تعداد زنان کارگر و کارمند	درصد از کل
۱۹۲۲	۱/۵۶۰/۰۰۰	۲۵
۱۹۲۸	۲/۷۹۵/۰۰۰	۲۴
۱۹۳۲	۶/۰۰۰/۰۰۰	۲۷
۱۹۴۰	۱۳/۱۹۰/۰۰۰	۳۹

اشتغال گسترده‌ی زنان، حاکی از امکان رهایی آنان است، اما فی‌نفسه [به معنای] رهایی نیست، در واقع چه‌بسا باری مضاعف بر آنان تحمیل کند. واقعیت‌هایی به قرار ذیل که در مقاله‌ای با نام سوسیالیسم و خانواده در سال ۱۹۳۶ در یکی از نشریات مهم شوروی چاپ شده بود، به جای تبریک سزاوار سرزنش بسیار است:

زنان نقشی بسیار ناچیز در صنعت معدن سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. نسبت زنان به کل افرادی که در صنایع معدن استخدام شده‌اند، برای فرانسه (سال ۱۹۳۱) ۲/۷ درصد؛ برای ایتالیا (سال ۱۹۳۱) ۱/۸ درصد؛ برای آلمان (سال ۱۹۳۲) ۱ درصد؛ برای آمریکا (سال ۱۹۳۰) ۰/۶ درصد؛ و در بریتانیای کبیر ۰/۶ درصد است. در اتحاد جماهیر شوروی، زنان ۲۷/۹ درصد از کل افرادی را تشکیل می‌دهند که در صنعت معدن مشغول به کار هستند.<sup>(۳۴)</sup>

الگوی صنعتی‌سازی استالینیستی، با تمرکز افراطی بر سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، به نادیده‌انگاری دقیقاً آن بخش‌هایی از فعالیت‌های اقتصادی منجر شد که می‌توانست بار زنان کارگر را سبک‌تر کند، بخش‌هایی همچون مسکن‌سازی، کالاهای مصرفی و خدمات.

حکومت استالینیستی همچنین رویکردهای محافظه‌کارانه را تقویت کرد. حالا مقامات، خانواده را سودمند یافته‌اند، نه تنها بدین سبب که آنچه را دولت انجام نمی‌داد، تأمین می‌کند - کار خانگی و نگهداری از کودکان - بلکه بدین سبب که نیاز بوروکراسی به حمایت‌هایی محافظه‌کارانه را در سراسر جامعه نیرومندتر می‌کند. همان‌گونه که تروتسکی به درستی در سال ۱۹۳۶ در انقلابی که به آن خیانت شد بیان کرد: «قوی‌ترین انگیزه برای ستایشی که اینک از خانواده می‌شود، بی‌شک نیاز بوروکراسی به روابطی با سلسله‌مراتبی پایدار است...».

در سال ۱۹۳۴، هم‌جنس‌گرایی جرمی کیفی شناخته شد که می‌توانست تا هشت سال حبس داشته باشد و کارزاری فعال در سراسر کشور علیه انحرافات جنسی، ازدواج آسان و سریع و زنا به راه انداخته شد.



مادری به موضوع اصلی پروپاگاندا تبدیل شد. «زنی که فرزندی ندارد شایسته‌ی ترخم ماست، چرا که او لذت کامل زندگی را درک نکرده است. زنان ما در شوروی، شهروندان کامل آزادترین کشور در جهان، به رستگاری مادری رسیده‌اند.»<sup>(۳۵)</sup>

در سال ۱۹۳۶ سقط جنین قانونی لغو شد، مگر در مواردی که زندگی یا سلامت به خطر می‌افتاد یا ممکن بود بیماری جدی به ارث برسد.

همچنین، قانون‌های سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶، محدودیت‌هایی برای طلاق مقرر داشت: هزینه‌های ۵۰، ۱۵۰ و ۳۰۰ روبل به‌ترتیب برای نخستین، دومین و چندمین طلاق. شاید مهم‌تر از آن، لزوم درج علت طلاق در پرونده‌های شخصی مشمولان بود.<sup>(۳۶)</sup> به آزادی جنسی به‌گونه‌ای وحشیانه هجوم برده شد و پیوریتانیسم<sup>۱</sup> (آیین پاک‌دینان مسیحی) ستوده شد. ناظری انگلیسی که برای مدتی طولانی در روسیه مانده بود نوشت:

امروزه اخلاق جنسی شوروی، از جوانان می‌خواهد تا زمان ازدواج پاک‌دامنی پیشه کنند و روابط جنسی را به فرزندان و خانواده پیوند دهند. وای بر کارگر جوان کارخانه یا دانشجوی جوان، مرد یا زنی که کشف شود رابطه‌ای خارج از عرف ازدواج دارد. این رویداد به اطلاع عموم رسانده می‌شود و تمامی خفتی که سرکوفت‌های گزنده یا قطعه‌نامه‌های کمسومول<sup>۲</sup> (مجمع کمونیست‌های جوان) می‌توانند برانگیزند، فرد گناهکار را نشانه می‌گیرد.<sup>(۳۷)</sup>

او داستان غم‌انگیز گالینا را روایت می‌کند، کسی که متهم به رفتار «غیراخلاقی» با مردی جوان و متأهل بود. سازمان‌دهنده‌ی کارخانه از سوی کمسومول، که دختر برای پایان دادن به این شایعه در پی یاری او بود، تنها توانست پیشنهاد دهد که دختر «به در مانگاهی برود، مدرک باکره‌گی دریافت کند و آن را به همه نشان دهد».<sup>(۳۸)</sup>

حکومت، تقدّس خانواده را در شیپور می‌دمید. «خانواده ... اتحادی برای تمام عمر است ... افزون بر این، ازدواج تنها در صورتی به‌تمامی ارزش خود برای دولت را متحقق

- 
1. Puritanism
  2. Komsomol (All-Union Leninist Young Communist League)

می‌کند که ثمره‌ای داشته باشد و شریک‌های زندگی، سعادت والای پدر و مادر بودن را تجربه کنند.<sup>(۳۹)</sup> بلاگردان‌های بی‌بندوباری جنسی و ناپایداری ازدواج کشف شدند:

دشمنان مردم، مزدوران فاشیست و فریب‌کار - تروتسکی، بوخارین، کریلنکو<sup>۱</sup> و پیروان آن‌ها - خانواده در شوروی را به هرزگی اندوده‌اند، آنان برای بی‌اعتبارسازی سرزمین شوروی نظریه‌ی ضدانقلابی نابودی خانواده و هم‌زیستی جنسی بی‌قاعده را در این اتحاد جماهیر شوروی گسترش داده‌اند.<sup>(۴۰)</sup>

گام بعدی اقدامات ضدانقلاب در رابطه با امر جنسی، لغو آموزش مختلط در سال ۱۹۴۳ بود. الکساندر اورلوف<sup>۲</sup>، سرپرست دپارتمان آموزش ملی شهرداری مسکو درباره‌ی این موضوع در روز ۱۰ آگوست سال ۱۹۴۳ چنین نوشت:

... برنامه‌ی آموزشی و درسی برای مدارس پسرانه و دخترانه می‌تواند و باید تفکیک شود. ضروری است که در مدارس دخترانه موضوعات بیشتری همچون پرورش کودکان، دوزنگی، مباحثی در علوم خانگی، بهداشت شخصی و نگهداری از فرزندان ارائه شود. در مدارس پسرانه آموزش صنایع دستی باید بخشی از برنامه‌ی درسی باشد.

نویسنده‌ی دیگر روس توضیح داد که آموزش مختلط، زیان‌بخش است؛ بدین سبب که به «نهان‌سازی صفات زنانه و مردانه که ارزشی اجتماعی دارند» منجر می‌شود.

... آنچه ما اکنون باید در اختیار داشته باشیم، نظامی است که مدرسه از طریق آن پسرانی تربیت کند که پدرانی خوب و مردانی جنگجو برای وطن سوسیالیستی خواهند بود و دخترانی که مادرانی باهوش و شایسته برای پرورش نسل جدید.<sup>(۴۱)</sup>

ارتجاع استالینیستی در رابطه با خانواده، با قانون هشتم جولای سال ۱۹۴۴ به اوج خود رسید، قانونی که محدودیت‌هایی سنگین فراروی طلاق وضع کرد. فرایندی قضایی برای طلاق بنیان گذاشته شد و هزینه‌ها به سطوحی بالا رسید - بین ۵۰۰ تا ۲٫۰۰۰

1. Nikolai Krylenko (1885-1938)

2. Alexander Orlov (1895-1973)

روبل. چنین مبالغی برای همه، مگر افراد ثروتمند گزاف بود. در روند قضایی، دادگاه بدوی هر تلاشی را برای اثرگذاری بر مصالحه باید انجام می‌داد. اگر اثبات می‌شد که این امر ناممکن است، پرونده باید به دادگاهی بالاتر ارجاع داده می‌شد که در عمل می‌توانست حکم طلاق را صادر کند. ابتکار اساسی این بود که دادگاه می‌توانست دادخواست را رد کند. این قانون، تفاوت‌های حقوقی میان فرزند حاصل از ازدواج رسمی و فرزند خارج از ازدواج رسمی را دوباره برقرار ساخت. مورد دوم نمی‌توانست ادعایی درباره‌ی نام خانوادگی (نام‌پدری)، حمایت یا ارث‌بری از پدرش داشته باشد.<sup>(۴۲)</sup>

میزانی پرداخت نقدی برای تشویق مادران به داشتن فرزند بیشتر در نظر گرفته شد. مادرانی که فرزندان بیشتری داشتند، نشان‌هایی ویژه دریافت می‌کردند: «مدال مادری، مقام اول یا دوم برای آن‌هایی که پنج یا شش فرزند داشتند؛ افتخار مادری، مقام‌های اول، دوم و سوم، برای کسانی که هفت، هشت یا نه فرزند به دنیا آورده بودند؛ مادر قهرمان برای آنهایی که ده فرزند به دنیا آورده بودند». افراد مجرد، شهروندان تنها و شهروندانی با خانواده‌های کوچک، با اجبار به پرداخت مالیاتی جدید و به‌خصوص جریمه می‌شدند.<sup>(۴۳)</sup> آرمان مادری، با ناسیونالیسم اخیراً پیروز که سودای روسیه‌ی کبیر را داشت و آرمان «سرزمین مادری» درهم آمیخته بود.

با دگرذیسی روسیه به حکومت سرمایه‌داری دولتی، اشاره به «مسئله‌ی زنان» در مقام موضوعی مجزا که به‌لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک درخور رسیدگی است متوقف شد. فهرستی از قطعنامه‌ها و فرامین حزب طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۶۷ فهرست‌وار نشان می‌دهد که در دوره‌ی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۰ موضوع زنان در مجموع ۳۰۱ بار مطرح شده است و در تمامی ۳۷ سال دیگر تنها سه مورد وجود دارد.<sup>(۴۴)</sup>

ضدانقلاب استالینیستی خود را به زمینه‌ی روابط جنسی محدود نکرد، بلکه سراسر جامعه را فرا گرفت. ضدانقلاب، بوروکراسی دولتی گسترده، استثمارگر و دارای امتیازاتی خاص ایجاد کرد. در دهه‌ی ۱۹۴۰، مطبوعات روس پدیده‌ی «میلیونرهای شوروی» را گزارش دادند. مدیریت خودکامه‌ی فردی در کارخانه‌ها برقرار شد. ژنرال‌هایی که حقوقی بالا دریافت می‌کردند و مشمول دریافت حقوق بازنشستگی هنگفتی می‌شدند،

سربازانی با درآمدی بسیار ناچیز را تحت فرمان خود داشتند. از میلیون‌ها دهقان سلب مالکیت کردند و آن‌ها را به اجبار درون زمین‌های اشتراکی به کار گماشتند. میلیون‌ها نفر در اردوگاه‌های کار اجباری محبوس بودند. طی سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸، تصفیه‌های سیاسی دسته جمعی با پرونده‌سازی در دادگاه‌های مسکو<sup>۱</sup> به اوج خود رسید. این امر به کشتار تمامی نسل بلشویک‌های کهنه‌کار انجامید. برای جوانان، حکم اعدام به جهت دزدی صادر شد.<sup>(۴۵)</sup>

انقیاد زنان، تنها یکی از جنبه‌های ضدانقلاب استالینیستی بود.

### تفسیر فمینیست رادیکال

تفسیر فمینیست رادیکال از این رویدادها، در تضادی کامل با تحلیل‌های پیشین است. برای نمونه، شولامیت فایرستون<sup>۲</sup> می‌نویسد:

... ردپای ناکامی انقلاب روسیه در دستیابی به جامعه‌ای بی‌طبقه را می‌توان در تلاش‌های توأم با بی‌میلی آنان برای حذف خانواده و سرکوب‌های جنسیتی پیدا کرد. این ناکامی، به نوبه‌ی خود، به سبب کاستی‌های تحلیل انقلابی جانب‌دارانه نسبت به مردان بود، تحلیل که تنها بر پایه‌ی طبقه‌ی اقتصادی بنا می‌شد، تحلیلی که نتوانست به‌طور کامل خانواده را به حساب آورد، حتی به کارکرد آن به‌عنوان یک واحد اقتصادی وقع‌چندانی نگذاشت.<sup>(۴۶)</sup>

ویلهم رایش<sup>۳</sup>، سکسولوژیست سرشناس، تفسیری متفاوت داشت. او استدلال کرد که اگر اتحاد جماهیر شوروی برنامه‌های نخستین خود برای تغییر نهاد خانواده و آزادسازی امور جنسی را وارونه نمی‌کرد، سوسیالیسم شکست نمی‌خورد. در اینجا به آگاهی، قدرت بیشتری نسبت به واقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی و نظامی اعطا شده است. عقب‌ماندگی روسیه، زبان‌های صنعتی در طول جنگ داخلی،

- 
1. Moscow Trials
  2. Shulamith Firestone (1945-2012)
  3. Wilhelm Reich (1897-1957)

جمعیت اندک طبقه‌ی کارگر، شکست انقلاب‌های اروپایی، تمامی این‌ها نزد چنین نویسندگانی در مقایسه با سیاست‌های جنسی قانون‌گذاران روسیه هیچ است. اما ریشه‌های سیاست‌های قانون‌گذاران روسیه در رابطه با امر جنسی و خانواده چیست؟ چه چیزی آن‌ها را شکل داده است؟ چه چیزی باعث تغییر آن‌ها شده است؟

### به سوی برهوت ...

شکست طبقه‌ی کارگر روسیه در دستان بوروکراسی استالینیستی، به شکست‌های فاجعه‌بار طبقه‌ی کارگر بین‌المللی منجر شد. به درازای یک دوره‌ی تاریخی کامل نه تنها جنبش طبقه‌ی کارگر در کلیت خود، عقب‌نشینی کرد، بلکه زنان عضو آن هر چه بیشتر عقب‌نشینی کردند. اگر، همان‌گونه که مارکس اشاره می‌کند، پیشرفت اجتماعی را می‌توان با پیشرفت زنان سنجید، پس جامعه می‌تواند پسرفت نیز داشته باشد. مسئله‌ی رهایی زنان، به مدت نیم قرن مستقیماً از دستورکار خارج شد.

در همان زمان، فمینیسم بورژوایی نیز جان نداشت. هنگامی که زنان بورژوا به حق رأی دست یافتند، به تبلیغ خود علیه امتیازهای مردانه پایان دادند. در مواجهه با بحران‌های عمومی سرمایه‌داری، آن‌ها پشت ارتجاع را گرفتند.

## یادداشت‌ها

- (1) V.I. Lenin, *On the Emancipation of Women* (Moscow 1977), p.65.
- (2) V.I. Lenin, *Soviet Power and the Status of Women*, in *Works*, Vol.30, p.40.
- (3) L. Trotsky, *Women and the Family* (New York 1974), p.61.
- (4) R. Schlesinger, *Changing Attitudes in Soviet Russia: The Family in the USSR* (London 1949), p.35.
- (5) Schlesinger, p.37.
- (6) Quoted in Schlesinger, p.310.
- (7) Schlesinger, p.44.
- (8) Schlesinger, p.44.
- (9) Lenin, *On the Emancipation of Women*, pp.65-6.
- (10) Quoted in Schlesinger, pp.48-53.
- (11) Lenin, *On the Emancipation of Women*, p.72.
- (12) Quoted in B.E. Clements, *Bolshevik Feminist: The Life of Aleksandra Kollontai* (Bloomington 1979), p.155.
- (13) Lenin, *On the Emancipation of Women*, pp.111 and 110.
- (14) Quoted in C.E. Hayden, *The Zhenotdel and the Bolshevik Party*, in *Russian History/Histoire Russe III:2* (1976), p.156.
- (15) Hayden, p.157.
- (16) T.H. Rigny, *Communist Party Membership in the USSR 1917-67* (Princeton 1968), p.36.
- (17) Hayden, p.168.
- (18) Hayden, p.159.
- (19) Lenin, *Works*, Vol.33, p.78.
- (20) Stites, p.335.
- (21) Stites, pp.32 1-2.
- (22) K. Marx, *Die Moralische Kritik und die Kritische Moral. Beitrag zur deutschen Kulturgeschichte, Gegen Karl*

Heinzen, Aus dem literarischen Nachlass von Marx, Engels und Lassalle (Stuttgart 1902), Bd.2, p.456.

(23) Cliff, Lenin, Vol.4, p.121.

(24) J. Smith, Women in Soviet Russia (New York 1928), pp.15-17.

(25) Cliff, Lenin, vol.4, p.146.

(26) Hayden, p.169.

(27) K.H. Geiger, The Family in Soviet Russia (Cambridge, Massachusetts 1968), p.73.

(28) Geiger, pp.61-2.

(29) Stites, p.371.

(30) Schlesinger, p.99.

(31) Schlesinger, p.140.

(۳۲) بسط این بحث را در اینجا ببینید:

T. Cliff, State Capitalism in Russia (London 1974) especially chapter 4.

(33) G.W. Lapidus, Women in Soviet Society (Berkeley 1978), p.166.

(34) Quoted in Schlesinger, p.287.

(35) Quoted in Schlesinger, p.254.

(36) Schlesinger, p.278.

(37) Quoted in D. and V. Mace, The Soviet Family (London 1964), p.86.

(38) Mace, p.87.

(39) Sotsialisticheskaya Zakonnost (1939) No.2 quoted in N. Timasheff, The Attempt to Abolish the Family in Russia, in The Family (New York 1960), p.59.

(40) Geiger, p.104.

(41) Quoted in Schlesinger, pp.364 and 393-4.

(42) Schlesinger, pp.3734.

(43) Schlesinger, pp.367-73.

(44) R.H. McNeal, Guide to the Decisions of the Communist Party in the Soviet Union 1917-67 (Toronto 1972).

(۴۵) برای تحلیلی مستند در این زمینه، بنگرید به:

Cliff, State Capitalism in Russia.

(46) S. Firestone, The Dialectic of Sex (New York 1970), p.198.





الکساندرا کولنتای (در مرکز تصویر) به همراه زنان نماینده درکنفرانس زنان کمونیستِ خلق‌های شرق، حوالی سال ۱۹۲۰



نمایندگان زن در نخستین کنگره‌ی خلق‌های شرق، ماه سپتامبر سال ۱۹۲۰



کلارا زتکین (در مرکز تصویر) در دیدار با زنان باکو، حوالی سال

۱۹۲۲



الکساندرا کولنتای و کلارا زتکین در کنفرانس انترناسیونال زنان، سال

۱۹۲۱



نخستین نشست ژنوتدل در منطقه‌ی آمور، دوم اوت سال ۱۹۲۰



برخی از زنان عضو ژنوتدل - عکس‌ها در روز جهانی زن سال ۱۹۲۳ ثبت شده است



کلارا زتکین در حال سخنرانی در سالگرد انقلاب اکتبر، مسکو، روز ۱۷ نوامبر سال

۱۹۲۳



کلارا زتکین، نادژدا کروپسکایا و دیگر زنان انقلابی در کنفرانسی پیرامون آموزش

پیش دبستان



الکساندرا کولنتای، ولادیمیر ایلیچ لنین و دیگر رهبران انقلابی در شورای کمیسرهای خلق، سال ۱۹۱۷



از راست نیکولایوا، نخستین زن کارگری که رهبری ژنوتدل را در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ بر عهده داشت - الکساندرا واسیله‌ونا کارگر نساجی و آخرین رییس ژنوتدل تا پیش از انحلال آن



نادژدا کروپسکایا و کلارا زتکین، سال

۱۹۲۷





نادژدا کروپسکایا و ولادیمیر لنین، گورکی، سال ۱۹۲۲



اینسا آرماند (۱۸۷۴-۱۹۲۰)



ماریا اولیانوا (۱۸۷۸-۱۹۳۷)



لاریسا ریسنیر (۱۸۹۵-۱۹۲۶)



آنا اولیانوا (۱۸۷۸-۱۹۳۷)



سامویلووا (۱۸۷۶-۱۹۲۱)



للیینا زینوویف (۱۸۸۲-۱۹۲۹)



## عدم موفقیت: جنبش رهایی زنان در ایالات متحده

در دهه‌ی ۱۹۶۰ رهایی زنان دوباره در دستور کار قرار گرفت. آن زمان در مجارستان، چکسلواکی و لهستان مخالفت فزاینده‌ای با استالینیسیم به وجود آمده بود و در غرب، بحران سرمایه‌داری جهانی به آرامی تعمیق می‌یافت. همچنین، تعداد زنان شاغل از هر زمانی بیشتر بود؛ از یک سو، به مدد افزایش تحصیلات عالی و از سوی دیگر، وجود روش‌های مؤثرتر برای کنترل بارداری. در سپتامبر سال ۱۹۸۷ مجله‌ای بریتانیایی و مدافع رهایی زنان به نام زن آزاد نوشت: «جنبش زنان ایالات متحده، مادر همه‌ی ما است». به راستی چنین بود. این نخستین جنبش حاضر در صحنه بود و کماکان پیش‌کسوتی خود را به لحاظ بین‌المللی حفظ کرده بود - به همین دلیل بررسی جنبش‌های نوین زنان را از ایالات متحده آغاز می‌کنیم.

### جنبش حقوق مدنی

جنبش نوین رهایی زنان امریکا (WLM) از دل جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان امریکا<sup>۲</sup> زاده شد. پیش از آن، هنگام فعالیت در راه عدالت برای بردگان سیاه‌پوست در جنبش الغای برده‌داری در دهه‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۰ بسیاری از زنان سفیدپوست

---

1. American Women's Liberation Movement  
 ۲. Civil rights movement جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان امریکا بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۸ که تمامی جنبش‌های اجتماعی در ایالات متحده را که به منظور خاتمه‌ی تبعیض نژادی علیه سیاه‌پوستان و برخورداری آن‌ها از حق رأی بوده‌اند را در بر می‌گیرد. (م.)



طبقه متوسط ایالات جنوبی در زمینه‌ی سازمان‌دهی کنش جمعی تجاری کسب کرده بودند. همچنین، آن‌ها اعتقاد به حقوق بشر را نیز به مرام خود وارد کرده بودند و برای توجیه مطالبه‌ی برابری خود، به آن استناد می‌جستند. روندی مشابه در جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکا رخ داد که در سراسر دهه‌ی ۱۹۶۰ طنین انداخت و موجب پایه‌ریزی جنبش رهایی زنان آمریکا شد. داستان چگونگی رشد جنبش زنان به شیوه‌ی شورانگیز در کتاب سارا ایوانز<sup>۱</sup> با عنوان سیاست‌های شخصی: ریشه‌های رهایی زنان در جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان و جنبش نوین چپ حکایت شده است.<sup>(۱)</sup> من به او بسیار مدیون هستم. اما از آنجایی که سارا ایوانز نه مارکسیست، بلکه فمینیستی رادیکال است، نمی‌توانم با او در تفسیر رویدادها موافق باشم.

دانشجویان در سازمان‌دهی جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان در ایالات جنوبی آمریکا نقشی حیاتی داشتند. سازمان اصلی آن‌ها، کمیته‌ی هماهنگی مسالمت‌آمیز دانشجویان<sup>۲</sup> (SNCC) نام داشت. این سازمان در برنامه‌هایی برای نام‌نویسی رأی‌دهندگان در جنوبی‌ترین ایالات و سازمان‌دهی تحصن‌های توده‌ای با شرکت صدها هزار غیردانشجو فعالیت می‌کرد، برنامه‌هایی به هدف پایان دادن به تبعیض نژادی در مکان‌های عمومی همچون رستوران‌ها، متل‌ها و ایستگاه‌های اتوبوس. سارا ایوانز می‌نویسد:

جنگ با جامعه‌ی سفیدپوست همگانی به نظر می‌رسید. در چنین زمینه‌ای بود که ... پیش از زمستان سال ۱۹۶۱ اعضای کمیته‌ی دانشجویان آغاز به قدم زدن، صحبت کردن و لباس پوشیدن به شیوه‌ی دهقانان فقیر سیاه‌پوست و خوش‌نشینان نواحی روستایی جورجیا و می‌سی‌سی‌پی کردند ... از همان آغاز، گروهی از زنان جوان سفیدپوست، زندگی خود را وقف شورش جوانان سیاه‌پوست کردند.<sup>(۲)</sup>

1. Sara M. Evans (1943)

2. Students' Non-violent Co-ordinating Committee

اکثر زنان سفیدپوستی که در سال‌های نخستین جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان شرکت داشتند، زنان جنوبی بودند و این زنان جنوبی سفیدپوست، کمابیش بدون استثنا، نخست از طریق کلیسا به جنبش حقوق مدنی می‌پیوستند.<sup>(۳)</sup>

بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵، صدها زن جوان سفیدپوست از طبقات متوسط و مرفه به جنوب رفتند. هرچند، اختلاف‌های عمیق طبقاتی، رنگ پوست و جنسیت زنان سفیدپوستی که برای حقوق سیاهان تلاش می‌کردند، مانع شکل‌گیری یکپارچگی میان آن‌ها می‌شد. کمیته‌ی دانشجویان به نیابت از سیاهان فعالیت کرد و در برقراری جنبشی توده‌ای ناکام ماند. بدون ریشه داشتن در طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که در واقع تولید جمعی به یکدیگر بین‌شان پیوند ایجاد کرده است، انشقاق گریزناپذیر بود. طبیعی‌ترین انشقاق، بر اساس رنگ پوست، یعنی بین سیاه‌پوستان و سفیدپوستان بود. سارا ایوانز می‌نویسد: «تنش‌های نهفته‌ی جنسی و نژادی بر اثر حضور صدها سفیدپوست جوان از طبقات متوسط و مرفه، در جنبشی که اساساً جنبش سیاه‌پوستان فقیر روستایی بود، این جنبش را به سوی نقطه گسست سوق داد». یک زن سیاه‌پوست گفت:

مسئله‌ای که زنان سفیدپوست در کمیته‌ی دانشجویان داشتند، تنها مسئله‌ی زن یا مرد نبود ... بلکه مسئله‌ی زنان سیاه‌پوست یا زنان سفیدپوست هم بود. این بیشتر مسئله‌ای نژادی بود تا مسئله‌ی زنان. و اگر از زن سفیدپوستی پرسیده شود آیا با ستیز از سوی زنان سیاه‌پوست مواجه شده است، پاسخ می‌دهد: «اوه، بارها و بارها ... روابط جنسی او با مردان سیاه‌پوست، مانعی بین او و زنان سیاه‌پوست ایجاد می‌کرد».<sup>(۴)</sup>

این تجربه‌ها عمیقاً بر زنان سفیدپوست اثر می‌گذاشت. برخی از آن‌ها بی‌درنگ گریختند. هرچند، اکثراً به تعهدات خود پای‌بند ماندند و با کوله‌باری از تجربه که نقطه‌ی عطفی در زندگی‌شان بود، به شمال بازگشتند.<sup>(۵)</sup>

اما ستیز در کمیته‌ی دانشجویان تنها بین مردان و زنان سیاه‌پوست و زنان سفیدپوست نبود. آنگاه که مردان سیاه‌پوست هرچه بیشتر از ایده‌ی عدم خشونت و «سیاهان و سفیدان در کنار یکدیگر» دور شدند، این ستیز بین مردان سفید و سیاه هم رخ داد. در

سال ۱۹۶۵ راه جنبش «قدرت سیاه»<sup>۱</sup> به روشنی نمایان شد. «از حضور سفیدپوستان در تمامی بخش‌های جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان، کمتر و کمتر استقبال می‌شد.»<sup>(۶)</sup> در میان دانشجویان ایالات شمالی، جنبشی سازوار به وجود آمد. در بهار سال ۱۹۶۰، هنگامی که دانشجویان سیاه‌پوست در جنوب موجی از تحصن‌ها را آغاز کردند، بین ۶۰/۰۰۰ تا ۸۰/۰۰۰ دانشجوی شمالی از آن حمایت کردند.<sup>(۷)</sup> آن‌ها هم عمدتاً «از خانواده‌های طبقه متوسط و طبقه متوسطِ روبه‌بالا» می‌آمدند.<sup>(۸)</sup> دانشجویان هوادار جامعه‌ی دموکراتیک<sup>۲</sup> (SDS) در پاسخ به این جنبش برپا شد. این سازمان بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ با الگوبرداری از کمیته‌ی دانشجویان کار سازمان‌دهی را در شهرهای شمالی آغاز کرد.

دانشجویان اندکی در سازمان دانشجویان هوادار جامعه‌ی دموکراتیک آمادگی لازم برای مواجهه با واقعیت‌های روزمره‌ی سازمان‌دهی را داشتند. آن‌ها سازمان‌دهی میان «جنبش نگرو<sup>۳</sup> و ... تهیدستان نامتشکل» را برگزیده بودند، به عبارتی آن بخشی از جامعه که در مقایسه با سیاهان جنوبی، نشانی از خود سازمان‌یابی یا آگاهی جمعی را بروز نمی‌دادند. مارکس این بخش از جامعه را «لومپن‌پرولتاریا» توصیف کرده بود. در نتیجه، شیوه‌ی سازمان‌دهی دانشجویان دموکراتیک کاری ملال‌آور، دلسردکننده و همراه با نگرانی و اضطراب بود. این شیوه‌ی کار بدین قرار بود که افراد به مناطق مجاور می‌رفتند، در خانه‌ها را یکی پس از دیگری می‌زدند و امیدوار بودند کسی که در را باز می‌کند، حاضر باشد با یک غریبه صحبت کند، آنگاه در پی فرصت‌هایی مناسب برای پیکارهای جمعی، هوادارانی فردی، و جلب اعتماد آنان بودند.<sup>(۹)</sup>

### 1. Black Power

### 2. Students for a Democratic Society

۳. Negro در آن زمان محترمانه‌ترین واژه برای اطلاق به تمامی رنگین‌پوستان، بالاخص سیاه‌پوستان،

بوده است. در منابعی ذکر شده است که منظور از نگرو، امریکایی‌های آفریقایی تبار است. (م.)

اما کسانی که دانشجویان قصد سازمان‌دهی‌شان را داشتند - «افرادی که نقش اقتصادی‌شان در جامعه حاشیه‌ای یا متزلزل بود» - قدرتی نداشتند و سازمان‌دهی آنها بر پایه‌ای استوار ناممکن بود. انقلاب اجتماعی صرفاً به فقر بستگی ندارد، بلکه نیازمند سازمان‌دهی جمعی بر اساس اقدام جمعی در تولید در کارخانه‌ها و کارگاه‌هاست. و این تهی‌دست‌ترین بخش جامعه، که بیکارند یا در مشاغل حاشیه‌ای کار می‌کنند، فاقد آن قدرتند.

اما دانشجویان سفیدپوست طبقه‌متوسط، که صرفاً با احساسات با مردم رابطه داشتند، مردم، و بیش از همه سیاهان را، آرمانی و بدون کاستی می‌پنداشتند. این تجسم آرمانی، به‌ویژه خود را در شیوه‌ی تسلیم جنبش به خودانگیختگی نشان داد. اگر بخواهیم بگوییم نظریه‌ی این جنبش چه بود، می‌توان به موجزترین شکل آن را در شعاری یافت که روی یکی از نشان‌های آن نوشته شده بود: «بگذارید مردم تصمیم بگیرند». سازمان‌دهندگان قرار نبود رهبری کنند، بلکه قرار بود تنها آرزوهای مردم را بازتاب دهند؛ طرح برنامه‌ای روشن، فریب‌کاری تصور می‌شد و در روح دموکراسی مشارکتی چنین چیزی نمی‌گنجید. افزون بر این، توده‌های تهی‌دست به نشست‌ها نمی‌آمدند و خواه ناخواه، به آن‌ها تمایلی نداشتند. اما کماکان نشست‌هایی برگزار می‌شد که تنها خود سازمان‌دهندگان در آن‌ها شرکت می‌کردند.<sup>(۱۰)</sup>

زنان در سازمان دانشجویان دموکراتیک بسیار موفق‌تر از مردان بودند. در حالی که مردان مذبح‌خانه در پی سازمان‌دهی بیکاران حول شعار «کار یا درآمد، همین حالا» بودند، زنان بر «مسائل زنان» - ایجاد مراکز تفریحی، مهدکودک‌ها، مدرسه‌ها، چراغ‌های خیابان، مسکن و مسائل رفاهی - تمرکز کرده بودند. زنان «به ایجاد سازمان‌هایی مستحکم از مادرانی پرداختند که از دولت یا مؤسسات خیریه کمک رفاهی دریافت می‌کردند».<sup>(۱۱)</sup> آن‌ها اعتمادبه‌نفس زیادی به دست آوردند. «برای نخستین بار زنان سازمان دانشجویان دموکراتیک زمینه‌ای مستقل داشتند که با اتکا به آن می‌توانستند عزت نفس بیابند و احترام دیگران را برانگیزند».<sup>(۱۲)</sup>

تفکیک حوزه‌های فعالیت مردان و زنان در سازمان دانشجویان دموکراتیک، با تشدید تنش‌های جنسی همراه بود. محیط اجتماعی که مردان سازمان در آن کار می‌کردند، آن‌ها را سخت تحت تأثیر قرار داد. تھی دست‌ترین اقشار جامعه «به‌ویژه مردان جوان» چنان محروم بودند که «خشونت و تهاجم فیزیکی به جزئی از زندگی روزمره‌ی آن‌ها تبدیل شده بود». یکی از شکل‌های بسیار مهم بروز این خشونت، ماشیسم<sup>۱</sup> (نرینه‌رفتاری) - خشونت جنسی - بود.<sup>(۱۳)</sup> این امر میان رهبران جنبش سیاهان بسیار رایج بود. برای نمونه، الدریج کلیور<sup>۲</sup> که بعدتر از نظریه‌پردازان «پلنگ سیاه<sup>۳</sup>» شد در زندگی‌نامه‌ی خود به نام روح معلق، شرح می‌دهد که چگونه در جوانی به‌طور مفرط، ابتدا به زنان سیاه‌پوست و سپس به زنان سفیدپوست، تجاوز کرده است تا از این طریق ابراز وجود کند. او این اقدام را «عملی یاغی‌گرانه» می‌نامید.<sup>(۱۴)</sup> یکی دیگر از رهبران سیاه‌پوست، استاکلی کارمایکل<sup>۴</sup>، در کنفرانس سال ۱۹۶۴ کمیته‌ی دانشجویان، این گفته‌ی شرم‌آور را بیان کرد: «تنها موفقیت برای زنان در این کمیته حالت دمر است».

یکی از سازمان‌دهندگان دانشجویان دموکراتیک در نشستی بزرگ در دانشگاه واشنگتن توضیح داد که چگونه همکاران جوان سفیدپوست با زنان سفیدپوست تھی دستی که با آن‌ها کار می‌کردند، رابطه‌ی نزدیک برقرار می‌کردند:

او ذکر کرد که گاهی پس از تحلیل نارسایی‌های اجتماعی، مردان با «دسته‌جمعی ترتیب دختری را دادن» اوقات فراغت خود را می‌گذرانند. او گفت این فعالیت‌ها به جهت ارتقای آگاهی سیاسی زنان جوان سفیدپوست بود. زنی در میان حاضران پرسید: و این کار با آگاهی آن دختر چه ارتباطی داشت؟<sup>(۱۵)</sup>

- 
1. Machismo
  2. Eldridge Cleaver (1935-1998)
  3. Black Panther
  4. Stokeley Carmichael (1941-1998)

بسیاری از مردان در سازمان دانشجویان هوادار جامعه‌ی دموکراتیک این نگرش زن‌ستیزانه را داشتند. روابط بین زنان و مردان در این سازمان به نقطه‌ی گسست نزدیک می‌شد.

## جنبش زنان از فروپاشی جنبش‌های حقوق مدنی سیاه‌پوستان و دانشجویی سربرآورد

جنبش علیه جنگ ویتنام از درون جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان منکشف شد و میان دانشجویان گسترشی چشمگیر پیدا کرد. پس از آنکه رییس‌جمهور جانسون<sup>۱</sup>، بسیاری از مردان جوان را به خدمت نظام برای جنگ فراخواند «به ناگاه آتش اعتراض در خوابگاه‌های دانشجویی برافروخته شد». در روز ۱۷ آوریل سال ۱۹۶۵ بیش از ۲۰/۰۰۰ معترض در واشنگتن گردهم آمدند تا علیه جنگ تظاهرات کنند. دانشجویان خود را مخالف «نظامی» می‌دانستند که آن‌ها را گوشت دم توپ می‌خواهد. سازمان دانشجویان دموکراتیک به طرزی چشمگیر رشد کرد و حالا هرگاه که مأموران سربازگیری ظاهر می‌شدند، یا دانشگاه از پاسخگویی به درخواست‌ها در زمینه‌ی رده‌بندی خدمت انتخابی نظام سر باز می‌زد، شهریه افزایش می‌یافت؛ دانشجویان، برای دستمزد کارگران دانشگاه یا برای اصلاح برنامه‌های درسی تحصن‌هایی برپا می‌کردند که از جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان فراگرفته بودند.<sup>(۱۶)</sup>

زنان در جنبش توده‌ای دانشجویی بسیار فعال بودند. اما پس از سال ۱۹۶۶ احساس کردند که به حاشیه رانده شده‌اند. اکنون مسئله‌ی اصلی، خدمت اجباری بود.

مردان سربازگیری می‌شدند، زنان نمی‌شدند. مردان می‌توانستند در برابر احضار به خدمت مقاومت کنند؛ آن‌ها کارت‌های احضار به خدمت را می‌سوزاندند؛ در خطر افتادن به زندان

1. Lyndon Baines Johnson (1908-1973)

قرار داشتند. و نقش زنان، حمایت از آن‌ها بود. شعار فراگیر جنبش چنین بود: «دختران به پسرانی که نه می‌گویند، بله می‌گویند!».<sup>(۱۷)</sup>

با تغییر موضع از نبرد «برای مردم» به نبرد برای رهایبی خود در کمپ‌ها، دانشجویان این «نظریه» را پروراندند که دانشجویان، که برای مشاغل حرفه‌ای در جامعه‌ی پیشرفته‌ی تکنولوژیک آموزش می‌بینند، عناصر کلیدی طبقه‌ی کارگر نوین‌ند. دانشجویان «بدل پرولتاریا» می‌شوند و دانشگاه‌ها می‌باید به «پایگاه‌های سرخ» تبدیل شوند. سارا ایوانز می‌نویسد:

دانشجویان به‌طور کلی درون‌نگرتر می‌شدند ... این «هیپی‌ها» ... به تمجید از مهربانی، عشق، هم‌زیستی و همکاری پرداخته، و رقابت‌جویی را پس زدند، حرفه‌ای‌گرایی در کار را تهنذیب کرده و ماتریالیسم را صیقل دادند. پس از آن، رویدادهایی از قبیل «بی-این<sup>۱</sup>»ها و «لاو-این<sup>۲</sup>»ها و عباراتی نظیر «ذهنتو جمع‌وجور کن» و «سرت به کار خودت باشه»، به نمادهای آن‌ها تبدیل شد. اجزای مقوم کلیدی برای آینده‌ی جنبش‌رهایبی زنان در همین جنبش پادفرهنگ مبتنی بر طرد موازین و سبک زندگی طبقه‌متوسطی و تمرکز بر مسائل شخصی نهفته است. این پادفرهنگ، نهادهایی همچون ازدواج و خانواده را که نقشی تعیین‌کننده برای زنان داشتند، با بیان این ادعا که به‌راستی زندگی کمونی برتر است، زیر سؤال بردند.<sup>(۱۸)</sup>

---

۱. be-in به‌گرمایی هیپی‌ها در مکانی عمومی می‌گویند. نخستین رویداد از این دست به «human be-in» موسوم است که در ۱۴ ژانویه‌ی ۱۹۶۷ در پارک گلدن‌گیت در سان‌فرانسیسکو برگزار شد. این برنامه مقدمه‌ای بود برای «تابستان عشق» سان‌فرانسیسکو. (م.)

۲. love-in گردهمایی مسالمت‌آمیز عمومی است که به منظور ترویج عشق و احساس خوب بودن برگزار می‌شود. چنین رویدادی نخستین‌بار در پارک الیزه‌ی لس‌آنجلس به تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۶۷ برگزار شد؛ به‌طور کلی در اعتراض به مشکلات بومی، اجتماعی و محیط‌زیستی و همچنین در مخالفت با جنگ ویتنام. (م.)

بدین ترتیب، یکی دیگر از بخش‌های سازنده‌ی جنبش آتی رهایی زنان پا به عرصه‌ی وجود گذاشت: تمرکز بر دنیای درونی خود - بر سبک زندگی و آنچه که بعدتر «آگاهی‌افزایی» نامیده شد.

«جنبش» در سال ۱۹۶۷ به‌طور روزافزون به گروه‌هایی متکثر فرومی‌پاشید. چپ نو در تلاش برای وحدت این اجزا، در ماه اوت سال ۱۹۶۷ کنفرانسی ملی برای تعیین سیاست‌های نوین<sup>۱</sup> (NCNP) برگزار کرد. دو هزار فعال از ۲۰۰ سازمان شرکت کردند که بسیاری از آن‌ها جوانان با سابقه در فعالیت‌های حقوق مدنی سیاهان و ضد جنگ بودند. «قدرت سیاه» در اوج خود بود و امید به اتحاد بسیار ناچیز.

نمایندگان سیاه‌پوست در کنفرانس لازم دیدند خشم خود نسبت به نژادپرستی امریکایی را بر سر سفیدپوستانی خالی کنند که برای اعتبار بخشیدن به فعالیت‌های‌شان به تصویب سیاهان نیاز داشتند. نمایندگان سیاه‌پوست فریاد می‌زدند: «سفیدها را بکشید!» و بر این پافشاری کردند که ۵۰ درصد از آرای کنفرانس به آن‌ها اختصاص یابد و نیمی از ظرفیت کمیته را اشغال کنند، گرچه تنها یک‌ششم نمایندگان را تشکیل می‌دادند. هر هنگام که کنفرانس به خواسته‌های سیاهان گردن می‌نهاد، اکثریت سفیدپوستان در مساعدتی ظاهری با محکوم‌سازی خود، مشتاقانه برای آن‌ها کف می‌زدند.

منطق جداسازی سیاه‌پوستان، ایده‌ای را به ذهن زنان نماینده در کنفرانس آورد. آن‌ها در ادامه‌ی مباحثات قطعنامه‌ای را مطرح ساختند که خواستار آن بود که زنان، که ۵۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، ۵۱ درصد از آرای کنفرانس و نمایندگی کمیته را در اختیار داشته باشند.<sup>(۱۹)</sup> هرچند مردان سفیدپوستی که در برابر ناسیونالیست‌های سیاه‌پوست تسلیم شده بودند، تمایل نداشتند هیچ امتیازی به زنان بدهند. در عوض زنان را دست انداختند و با آنان برخوردی تحقیرآمیز کردند و از قرارگیری این قطعنامه در



دستور کار امتناع ورزیدند. زنان با تهدید به مختل کردن کنفرانس از طریق ارائه‌ی درخواست دادرسی موفق شدند بیانیه‌ی خود را به پایان دستور جلسه پیوست کنند. بیانیه هرگز به بحث گذاشته نشد. رییس کنفرانس به زنانی که دست‌هایشان را بالا آورده و کنار میکروفون‌ها ایستاده بودند، اجازه‌ی صحبت نمی‌داد. هنگامی که به جای آن‌ها، کسی را فراخواند تا درباره‌ی «امریکایی فراموش شده، سرخ‌پوست امریکایی» صحبت کند، پنج زن به تریبون حمله کردند و توضیح خواستند. اما رییس تنها بر سر یکی از زنان دستی کشید و به او گفت: «آرام باش، دختر کوچک، ما مسائلی مهم‌تر از مسئله‌ی زنان داریم». این «دختر کوچک»، شولامیت فایرستون، نویسنده‌ی آتی کتاب *دیالکتیک جنس*<sup>(۲۰)</sup> بود و آرام نگرفت.<sup>(۲۱)</sup>

جنبش نوزای زنان از این ریشخندها خلاص نمی‌شد. نشریه‌ای به اصطلاح رادیکال و موفق به نام *خاکریز*<sup>۱</sup> در ژانویه‌ی سال ۱۹۶۸ تصویر نیم‌تنه‌ی زنی ملبس به جامه‌ای کِشَباف را چاپ کرد که سر نداشت و نشان بریگادِ ژانت رانکین<sup>۲</sup> بر سینه‌اش آویزان بود. خاکریز این تصویر را با عنوان «قدرت زن» همراه کرد: «دو پستان، بدون سر» تعبیری عمومی بود. مقاله‌ای شدیداً تحقیرآمیز ضمیمه‌ی آن بود. *خاکریز* از چاپ هرگونه پاسخی به این مقاله خودداری کرد.<sup>(۲۲)</sup>

ژانویه‌ی سال ۱۹۶۹، در راهپیمایی‌های گسترده‌ی ضد جنگ در واشنگتن، زنان خواهان نوبت برای ارائه‌ی دو سخنرانی کوتاه شدند و به خواست خود رسیدند، البته پس

### 1. Ramparts

۲. Jeanette Rankin Brigade ژانت رانکین (متولد ۱۱ ژوئن سال ۱۸۸۰ در نزدیکی میسولا، امریکا؛ متوفی در روز ۱۸ ماه مه سال ۱۹۷۳ در کارمل کالیفرنیا) اولین زن عضو کنگره‌ی امریکا (سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۴۳) بود. او یک فمینیست سرسخت و صلح‌طلب و طرفدار رفم اجتماعی و انتخاباتی بود. رانکین از مخالفان جنگ ویتنام بود. به فراخوان او در روز ۱۵ ژانویه‌ی سال ۱۹۶۸، در سن ۸۷ سالگی، ۵۷۰۰۰ زن که خود را «بریگاد ژانت رانکین» می‌نامیدند به پای «تپه‌ی کاپیتول» رفتند تا علیه جنگ در هند و چین تظاهرات کنند. (م.)

از مخالفت‌های شدید مردانی که راهپیمایی را سازمان داده بودند. اما هنگامی که آغاز به صحبت کردند، با فریادهای («او را از صحنه پایین بیاورید و ترتیب‌اش را بدهید!») هوشدند. جدایی از مردان گریزناپذیر بود.

جنسیت‌زدگی زمخت و فرومایه‌ی مردان چپ نوی امریکا، بی‌گمان یکی از بدترین نمونه‌های تاریخی جنسیت‌زدگی مردانی است که مدعی «چپ» بودند. این وضعیت، بسیار بدتر از آن چیزی بود که زنان انتظار داشتند مثلاً در نشست‌های اتحادیه‌ای به آن دچار شوند. خاستگاه طبقاتی چپ نو، افزون بر کاستی آن‌ها در سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر در مقام کارگزاران تغییر، به گونه‌ای نخبه‌گرایی منجر شد که جنسیت‌زدگی یکی از بروزات آن بود. از آنجا که آن‌ها طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گرفتند، سیاست‌های‌شان همواره به رفرمیس می‌گرایید، حال هر قدر هم سخنرانی‌های‌شان رادیکال باشد. مداخله‌ی آن‌ها در جنبش حقوق مدنی سیاهان همواره به نیابت از سیاه‌پوستان تهنی دست بود و کارزار آن‌ها علیه خدمت سربازی بر پایه‌ی استدلال‌هایی اخلاقی و بسیار فردگرایانه.

برخی از زنان در واکنش به برخوردهای چپ نو بود که فمینیست شدند. عده‌ای انگشت‌شمار با وجود تعریف و تکریم ظاهری از اندیشه‌های سوسیالیسم، به جهت این تجربه بر سازمان‌دهی جداگانه‌ی خود از مردان پافشاری کردند. طبیعتاً، تمام این دوره به بخشی از اسطوره‌ی جنبش زنان بدل شده است که مرتباً به‌عنوان توجیهی برای جدایی طلبی به آن اشاره می‌شود.

خاستگاه‌های طبقه‌متوسطی اکثر زنانی که به جنبش آغازین زنان روی آوردند، این امر را برای‌شان تسهیل نمود که مسائل خود را ناشی از جنسیت‌زدگی مردان درک کنند. در جریان رونق اقتصادی دهه‌ی ۱۹۶۰، با فرصت‌های شغلی گشوده‌شده به روی زنان، جنسیت‌زدگی مردان داوطلب همان مشاغل - به‌ویژه در مشاغل حرفه‌ای طبقه‌متوسط - به‌سادگی چونان مانع اصلی بر سر راه زنان تلقی شد.

این دو عامل موقعیتی را ایجاد کرد که در آن جدایی همواره محتمل بود. هر دو عامل، ره‌آورد موقعیتی تاریخی و ویژه بودند، مختص دوران رونق اقتصادی دهه‌ی ۱۹۶۰ و تکوین جنبش «چپ» که با سازمان طبقه‌کارگری هیچ پیوندی نداشت.

بنابراین، جنبش زنان از درون تجزیه‌ی جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان، شکست جنبش دانشجویی و در واکنش به جنسیت‌زدگی زمخت مردان در جنبش چپ نو پدید آمد.

پیش از ادامه‌ی بررسی خود جنبش زنان، شایسته است سرنوشت جنبش‌هایی پیگیری شود که این جنبش از درونشان رشد کرد. جنبش سیاهان، میلیون‌ها نفر را به خود جذب کرد. بین سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۸ صدها شورش، شهرهای امریکا را لرزاند. جنبش دانشجویی، به‌ویژه هنگامی که به جنبشی علیه جنگ ویتنام تبدیل شد، توده‌های مردم را نیز بسیج نمود. اما هیچ‌یک، نظام سرمایه‌داری را که به آن معترض بودند، به مخاطره نینداختند. بدین سبب که نه سیاه‌پوستان انقلابی و نه دانشجویان رادیکال قادر نبودند پایه‌ی خود را در همان جایی بنا کنند که از آن جایگاه می‌توان سرمایه‌داری را مستقیماً و به‌طور جمعی به چالش کشید - در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، جایی که کارگران ثروت سرمایه‌داری را خلق می‌کنند. هر دوی این‌ها جنبش‌های‌شان را به مسیرهایی ناهمبسته رهنمون کردند، و هر دو مسیر به قهقرا رفت.

با پایان جنگ ویتنام در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، جنبش دانشجویی رو به زوال رفت و دانشجویان به کلاس‌های خود بازگشتند. با فروپاشی چپ به‌طور کلی، چپ انقلابی سیاه نیز از هم پاشید. بسیاری از فعالان سیاه‌پوست، به‌ویژه هواداران حمله‌ی قدرت سیاه، به دست حکومت ترور شدند - اما بیشتر آنان به این نتیجه رسیدند که انقلاب خیالی واهی بود و به سیاست سنتی روی آوردند. از درون جنبش سیاهان قشری متمکن از متخصصان طبقه‌متوسطی پدید آمد که بین گتوها و هیئت‌حاکمه میانجی‌گری می‌کردند: مددکاران اجتماعی، سازمان‌دهندگان امور اجتماعی، سیاست‌مداران حزب دموکرات که نماینده‌ی نواحی فرسوده‌ی شهری بودند، نمایندگان بی‌فایده‌ی کنگره.<sup>(۲۳)</sup>

در تاریخچه‌ی جنبش زنان امریکا - همچون جنبش سیاهان و دانشجویان - باید بین دو دوره تمایز قائل شویم: سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳ که سطح مبارزه عموماً بالا بود و دوره‌ی دیگر از سال ۱۹۷۴ به بعد که سطح مبارزه رو به افول بود و صحنه‌ی سیاسی به راست چرخید.

## نظریه‌ی رادیکال فمینیستی

اندیشه‌ی محوری جنبش رهایی زنان امریکا، ستیز با مردان است. از این‌رو، مانیفست رادیکال فمینیستی نیویورک اعلام کرد:

ما فمینیست‌های رادیکال تصدیق می‌کنیم که درگیر مبارزه‌ی قدرت با مردان هستیم و تا زمانی که مردان عملاً از امتیازهای عالی نقش مردانه‌ی خود برخوردارند و با آن‌ها تداعی می‌شوند، آن‌ها را عامل ستم بر خود می‌دانیم ... ما بر این باوریم که هدف شووینیسیم مردانه، در وهله‌ی نخست ارضای روان‌شناختی ایگو است و در وهله‌ی بعد است که در روابط اقتصادی رخ نشان می‌دهد ... به این دلیل، سرمایه‌داری یا دیگر نظام‌های اقتصادی را علت ستم بر زن نمی‌دانیم و باور نداریم که با انقلابی صرفاً اقتصادی، ستم بر زن ناپدید خواهد شد. ستم سیاسی بر زنان، پویایی طبقاتی متعلق به خود را دارد. و این پویایی می‌باید در چارچوبی فهمیده شود که پیش‌تر آن را «غیرسیاسی» خواندیم - به عبارت دیگر، سیاست ایگو ... هویت ایگوی مردانه از طریق توانایی‌اش در اعمال قدرت بر ایگوی زنانه استمرار می‌یابد.

ژولیت میشل<sup>۱</sup> با تأیید این نظر، نتیجه می‌گیرد که اتحاد فراطبقاتی [زنان] ضروری است:

... آنچه اهمیت دارد، اختلاف‌های طبقاتی نیست، بلکه نکته‌ی حیاتی این است که زنان درک کنند چگونه چنان‌که مجموعه‌ای واحد تحت انقیاد قرار می‌گیرند. در خانه، کارکرد اجتماعی و هویت روانی زنان چنان‌که یک گروه، فهمیده می‌شود ... جایگاه زنان به‌عنوان زن بر همه چیز مقدم است: همه‌ی زنان در هر موقعیت ویژه‌ای که باشند تحت ستم قرار می‌گیرند. اهمیت آگاهی فمینیستی در هر انقلاب از اینجا سرچشمه می‌گیرد ... اهمیت رهایی زنان.<sup>(۲۴)</sup>

شولامیت فایرستون در **دیالکتیک امر جنسی** پشتوانه‌ای «نظری» برای این دیدگاه که ستم جنسی زیربنا و اقتصاد روبناست ارائه می‌کند. او ابتدا می‌نویسد که ریشه‌های ساختار خانواده، با دو «طبقه»ی موجود در آن - یعنی مرد ستمگر و زن ستم‌دیده - در بازتولید جنسی نهفته است. «طبقه‌ی جنسی، برخلاف طبقه‌ی اقتصادی، مستقیماً از این واقعیت زیست‌شناختی سرچشمه می‌گیرد: مردان و زنان متفاوت خلق می‌شوند، نه برابر».

... ساختار بازتولید جنسی جامعه همواره مبنایی واقعی فراهم می‌کند که تنها با حرکت از آن می‌توانیم تبیینی جامع از کل روبنای نهادهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی و همچنین تفکرات مذهبی، فلسفی و غیره ارائه دهیم که به دوران تاریخی معینی تعلق دارند.

او می‌گوید علت ریشه‌ای استثمار، مسئله‌ای جنسی‌روانی است: «خانواده‌ی زیست‌شناختی، توزیع ذاتاً نابرابر قدرت است. نیاز به قدرت که به تکوین طبقات می‌انجامد از آرایش جنسی‌روانی هر فرد مطابق با این عدم توازن اساسی به وجود می‌آید» و «نژادپرستی، همان جنسیت‌زدگی تعمیم‌یافته است».<sup>(۲۵)</sup>

بنا به تحلیل صرفاً زیست‌شناختی فایرستون، نابرابری جنسی گریزناپذیر می‌گردد. بسیاری از فمینیست‌های رادیکال با تکیه بر تحلیل فایرستون به این نتیجه رسیدند که تمامی تضادهای آستی‌ناپذیر طبقاتی و نژادی از درون نابرابری اولیه‌ی میان زن و مرد برمی‌خیزد؛ از این‌رو، اعتصاب در رختخواب نه تنها به جنسیت‌زدگی، همچنین به محصولات جانبی آن، یعنی همان جامعه‌ی طبقاتی و نژادپرستی هم ضربه خواهد زد.

### **به دست طبقه متوسط، برای طبقه متوسط**

ترکیب اجتماعی جنبش زنان امریکا و هواداران آن، عمدتاً طبقه متوسطی بود و هست. از این‌رو جو فریمن<sup>۱</sup>، یکی از بنیان‌گذاران جنبش، ترکیب آغازین آن را چنین

1. Jo Freeman (1945)

توصیف می‌کند: «زنان سفیدپوست طبقه متوسطی، با تحصیلات دانشگاهی و دارای مشاغل حرفه‌ای». در سال ۱۹۷۴، میان اعضای بزرگ‌ترین سازمان زنان، سازمان ملی زنان<sup>۱</sup> (NOW)، ۶۶ درصد دیپلمه و ۳۰ درصد هم تحصیلات عالی داشتند.<sup>(۲۶)</sup> مارن لاکوود کاردن<sup>۲</sup> دریافت که «نزدیک به ۹۰ درصد اعضای گروه‌های هوادار حقوق زنان که با آن‌ها مصاحبه شده است، حداقل دارای مدرک لیسانس اند؛ یک سوم دارای مدرک دکترا، فوق لیسانس یا حقوق‌دان هستند».<sup>(۲۷)</sup>

چنین چیزی با دنیای اکثریت زنان بسیار تفاوت داشت. در دیوان دادرسی بین‌المللی سالانه‌ی زنان که در سال ۱۹۷۵ از سوی سازمان ملل متحد در مکزیک برگزار شد، شکاف میان این فمینیست‌ها و زنان طبقه کارگر به خوبی آشکار گشت. در یک سو، زنان طبقه متوسط بودند به رهبری بتی فریدان<sup>۳</sup>، پایه‌گذار سازمان ملی زنان و یکی از نخستین افراد الهام‌بخش جنبش زنان در امریکا؛ و در سوی دیگر زنان طبقه کارگر بودند، از جمله دومیتلا باریوس<sup>۴</sup>، همسر یک کارگر معدن اهل بولیوی و مادر هفت فرزند. او به مدت پانزده سال زنان کارگران معدن را برای یاری‌رسانی به همسران در حال اعتصاب‌شان سازمان‌دهی کرده بود. یکی از شاخص‌هایی که شرایط کارگران معدن را نشان می‌دهد امید به زندگی آنان است که در آن زمان تنها ۳۵ سال بود. دومیتلا باریوس اعتصاب غذای طولانی زنان را سازمان‌دهی کرده بود و چندین بار به زندان افتاده بود، در یک مورد حین بازداشت سقط جنین کرده بود. او به تندی به فمینیست‌های ثروتمندی که به کنفرانس آمده بودند، تاخت و به رییس هیئت نمایندگی مکزیک گفت:

سنیورا! یک هفته است که من با شما آشنا شده‌ام، شما هر روز صبح یک لباس جدید می‌پوشید اما من نه. شما هر روز بزک کرده و شانه‌زده می‌آیید، مانند کسی که زمانی را در

- 
1. National Organisation of Women
  2. Maren Lockwood Carden
  3. Betty Friedan (1921-2006)
  4. Domitila Barrios (1937-2012)

سالن زیباییِ برانزنده‌ای گذارنده و پولی را برای آن هزینه کرده، اما من این‌ها را انجام نمی‌دهم. هر روز بعد از ظهر راننده‌ای جلوی در منتظر است تا شما را به خانه برساند؛ و من یقین دارم که شما در خانه‌ای مجلل در محله‌ای خوب زندگی می‌کنید، این‌طور نیست؟ اما ما همسران معدنچیان، تنها یک خانه‌ی کوچک و رهنی داریم و هنگامی که شوهران ما می‌میرند، بیمار می‌شوند و یا از شرکت اخراج می‌شوند، ۹۰ روز فرصت داریم تا خانه را ترک کنیم و پس از آن باید در خیابان زندگی کنیم. حالا، سنپورا، به من بگوید: آیا وضعیت شما به هیچ‌وجه شبیه به من است؟ آیا وضعیت من به هیچ‌وجه شبیه به شماست؟ بنابراین قرار است از چه برابری‌ای میان خودمان صحبت کنیم؟ هنگامی که من و شما شبیه به یکدیگر نیستیم، هنگامی که من و شما چنین متفاوت هستیم؟

او ادعا کرد که زنان ثروتمند به شرایط زنانی همچون او اعتنایی ندارند:

آن‌ها رنج‌های خلق من را نمی‌دیدند، آن‌ها نمی‌دیدند همسران ما چگونه ریه‌های خود را ذره‌ذره با خوبانه‌ها بالا می‌آورند، آن‌ها نمی‌دیدند فرزندان ما دچار چه سوءتغذیه‌ای هستند و البته آن‌ها شرایط مزخرف زندگی ما را نمی‌دانستند، نمی‌دانستند مثل ما هر روز ساعت چهار صبح از خواب بیدار شدن و ساعت ۱۱ تا ۱۲ شب، بعد از اینکه همه‌ی کارهای خانه انجام شد به رختخواب رفتن یعنی چی.

او نمی‌توانست این گفته‌ی بتی فریدان را درک کند که او، دومیتیلیا، و دوستان‌اش «فریب مردان را خورده‌اند».

من کمی احساس گم‌گشتگی کردم. در اتاق‌های دیگر برخی زنان ایستادند و گفتند: مردان دشمن‌اند ... مردان جنگ را به وجود می‌آورند ... مردان سلاح‌های هسته‌ای را می‌سازند ... مردان زنان را کتک می‌زنند ... و بنابراین نخستین نبردی که برای دستیابی به حقوق برابر برای زنان انجام می‌گیرد، چیست؟ نخست باید در برابر مردان اعلان جنگ کنید.<sup>(۲۸)</sup>

او با ما شیسم (زرنه‌رفتاری) و نیز با فمینیسم مخالفت کرد.

من فکر می‌کنم که ما شیسم، درست مانند فمینیسم، سلاح امپریالیسم است. بنابراین، تصور نمی‌کنم نبرد اصلی، نبرد بین دو جنس باشد؛ این نبرد زوج‌هاست. و هنگامی که

می‌گویم زوج، فرزندان و نوه‌ها را هم به شمار می‌آورم که باید به مبارزه برای رهایی از موقعیت طبقاتی بپیوندند. فکر می‌کنم اکنون این موضوع اساسی است.<sup>(۲۹)</sup>

جدایی طلبی جنبش زنان در آمریکا و نیز در کشورهای دیگر امکان پیوستن زنان طبقه کارگر را تضعیف کرد. بنابراین، جدایی طلبی سرانجام بخشی از دور باطلی شد که جنبش زنان را به گتوهای طبقه‌ی متوسطِ تحصیل کرده و جوان محکوم کرد.

محیطی که زنان سفیدپوست طبقه متوسطیِ فعال در جنبش زنان خود را در آن یافتند بسیاری را به لغزیدن به ورطه‌ی نژادپرستی سوق داد. نویسنده‌ی سیاه‌پوست امریکایی، بل هوکس<sup>۱</sup>، خشم خود را در کتاب‌اش به نام *مگر من زن نیستم؟ زنان سیاه‌پوست و فمینیسم*، بیان کرد: «جنبش زنان در آمریکا، از خاستگاه آغازین‌اش تا به امروز بر بنیان نژادپرستی بنا شده است... زنان سفیدپوست طبقات متوسط و مرفه در آمریکا بر تمامی جنبش‌های زنان چیره شده‌اند».<sup>(۳۰)</sup>

رهبری سیاه‌پوست به نام آنجلا دیویس<sup>۲</sup> در پرونده‌ی مشهورِ امت تیل<sup>۳</sup> در سال ۱۹۵۳، سوزان براون میلر<sup>۴</sup> را به باد ناسزا گرفت چراکه او سوت بلبلی کشیدن پسرکی ۱۴ ساله و سیاه‌پوست برای زن سفیدپوست را کمابیش، هم‌ردیف با حلق‌آویز کردن آن پسرک به دست نژادپرستان سفیدپوست قرار می‌داد.<sup>(۳۱)</sup>

1. Bell Hooks (1952)
2. Angela Davis (1944)

۳. Emmett Till (1941-1955) پسرکی بود افریقایی-آمریکایی تبار که در حال صحبت کردن با زنی ۲۱ ساله و متأهل سفیدپوست دیده شد. شب‌هنگام شوهر و برادر آن زن، امت ۱۴ ساله را به طویل‌ای بردند، کتک زدند، چشمش را درآوردند و در نهایت او را کشتند. قتل وحشیانه‌ی او به نمادی برای جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکا تبدیل شد. (م.)

4. Susan Brownmiller (1935)



## انزوای سیاسی و تفرقه

با شکست جنبش سیاهان و جنبش دانشجویان، زنان به این باور رسیدند که پیشرفت نه در سیاست و احزاب سیاسی، بلکه در توسعه‌ی قابلیت‌های انسانی یا به بیان نارودنیک‌های<sup>۱</sup> روسیه در «رهایی فرد» نهفته است.<sup>(۳۲)</sup> تنها اندکی پس از آن بود که جنبش رهایی زنان امریکا به مجموعه‌ای از گروه‌های کوچک تبدیل شد. هر گروه متشکل از هشت زن بود و زنان در آن‌ها از تجربه‌های شخصی خود با یکدیگر صحبت می‌کردند و با یکدیگر آن‌ها را تحلیل می‌کردند. جو فریمن می‌نویسد که این گروه‌ها به «سازوکارهایی برای تغییر اجتماعی در خود گروه‌ها و از خودشان تبدیل شده‌اند. آن‌ها ساختارهایی هستند که به‌طور مشخص به منظور تغییر تلقی و برداشت اعضا از خودشان و به‌طور کلی جامعه ایجاد شده‌اند. ابزار این تغییر «آگاهی‌افزایی» نامیده می‌شود.»<sup>(۳۳)</sup>

این گرایش که گروه‌های «آگاهی‌افزایی» به هدفی در خود تبدیل شوند به‌هیچ‌وجه تنها گرایش سال‌های نخست جنبش زنان نبود. بسیاری از زنان به‌ویژه فمینیست‌های سوسیالیست در بریتانیا بر این بحث تأکید می‌کردند که آگاهی‌افزایی مهم است، نه از آن رو که زندگی زنان را بهبود می‌بخشد، بلکه به این جهت که به زنان اعتماد به نفس لازم را می‌بخشد تا در فعالیت‌های سیاسی شرکت جویند. افسوس که چنین نشد. شما نمی‌توانید با منفک کردن خود از پیکارهای جاری در دنیای پیرامون‌تان اعتماد به نفس به دست آورید. اگر چنین کنید، نتیجه‌ی معکوس می‌دهد: شما هرگز امکان پرورش مهارت‌ها و استدلال‌های ضروری برای فعالیت سیاسی را به دست نخواهید آورد. همان‌گونه که تجربه نشان داد، زنان بیش از پیش به وفاداری به گروه‌های کوچک خود گرایش یافتند و هنگامی که این گروه‌ها از هم پاشید، به‌کلی از جنبش کناره‌گیری کردند.

۱. Narodniks جنبش اجتماعی طبقه متوسط روسیه در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ بود که بخشی از آن به

تبلیغات انقلابی علیه تزار نیز می‌پرداخت. (م.)

«آگاهی‌افزایی»، به‌شکلی مرموز، تفکرات رایج را به چالش نمی‌کشد؛ تفکراتی بر این مبنا که خانواده و روابط شخصی به‌طور کلی از جامعه منفک‌ند و قوانین خاص خودشان بر آن‌ها حکم فرماست. «آگاهی‌افزایی» بیش از هر چیز، تغییر تفکرات افراد را نشانه گرفته بود، با این باور که افراد با «تفکرات درست» می‌توانند به تغییر روابط شخصی، جنسی و خانوادگی خود بپردازند. چنین باوری بر این منطق استوار بود که سرشت روابط شخصی را تفکراتی شکل می‌دهند که ما در مخیله‌ی خود می‌پرورانیم، نه دنیای واقعی که در آن زندگی می‌کنیم. ما در مقابل استدلال می‌کنیم که روابط شخصی از کلیت روابط اجتماعی جامعه‌ی پیرامون‌مان نشأت می‌گیرند و سرشت‌شان را روابط اجتماعی است که تعیین می‌کند - و اساساً جدای از این واقعیت نمی‌توانند تغییر یابند. اما نخست بیابید ببینیم که «آگاهی‌افزایی»، جنبش زنان را به کجا سوق داد.

در آغاز، شمار گروه‌های آگاهی‌افزایی به سرعت افزایش یافت. اما عمر آن‌ها کوتاه بود. جو فریمن نوشت که آن‌ها «با چنان شتابی تشکیل و منحل می‌شدند که کسی نمی‌تواند رد پاهایشان را دنبال کند».<sup>(۳۴)</sup> بسیاری طی چند هفته یا چند ماه از هم پاشیدند؛ برخی از آن‌ها دو سال یا اندکی بیشتر به حیات خود ادامه دادند. میانگین عمر این گروه‌ها حدود نه ماه بود.

شرکت‌کنندگان در نتیجه‌ی مشارکت در این گروه‌ها به هر اندازه که اندیشه‌های خود را تغییر دهند، کم یا زیاد، سرانجام همه به نقطه‌ای می‌رسند که گروه آگاهی‌افزایی دیگر نمی‌تواند کمک بیشتری کند؛ و این گروه «به هدف خود رسیده است». درک اعضا از این واقعیت، دومین گام تکامل گروه را نشان می‌دهد - در این گام آن‌ها می‌کوشند اهداف مشترک‌شان را بازتعریف کنند ... اما اعضا به‌ندرت درباره‌ی آنچه که می‌خواهند انجام دهند، توافق دارند. در نتیجه، تنها محدودی از این گروه‌ها وارد گام دوم می‌شوند. معمولاً از هم می‌پاشند: «هر کس برای گذراندن تابستان به جایی رفت و هنگامی که بازگشتیم نمی‌توانستیم دوباره کار را آغاز کنیم».<sup>(۳۵)</sup>

معدودی از این زنان، فعال ماندند. مارن کاردن<sup>۱</sup> همان اوایل سال ۱۹۷۳ نوشت: «شرکت‌کنندگان برآورد می‌کنند که تنها بین پنج تا پانزده درصد از فعالان جنبش‌رهای زنان فعال باقی می‌مانند».<sup>(۳۶)</sup> امروزه شاید بتوان گفت کمتر از یک درصد اعضای گروه‌های زنان اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ کماکان در جنبش‌رهای زنان فعال‌اند.

گروه‌های فمینیست‌های سوسیالیست به سرنوشتی حتی شوم‌تر دچار شدند. این گروه‌ها هیچ‌گاه پر عضو و نیرومند نبودند و حتی از فمینیست‌های رادیکال به‌روشنی تمیز داده نمی‌شدند. لیندا گوردن<sup>۲</sup> نویسنده‌ی کتاب *بدن زن*، حق زن می‌نویسد: «در حدود سال ۱۹۷۴، تلاش‌هایی بسیار در سراسر کشور انجام می‌شد... تا سازمان‌هایی به وجود آید که آشکارا خود را فمینیست سوسیالیست تعریف کنند. همه‌ی این سازمان‌ها شکست خوردند؛ حتی یکی از آن‌ها باقی نماند».<sup>(۳۷)</sup>

هیچ‌گونه هماهنگی میان این گروه‌ها وجود نداشت، و نه هیچ ساختاری که آن‌ها را به یکدیگر چفت‌وبست دهد یا هدایت‌شان کند. چنانکه جو فریمن می‌گوید «فقدان آگاهانه‌ی سلسله‌مراتب» وجود داشت و در نتیجه‌ی آن «دیگر نمی‌شد جنبش را هدایت کرد، عنوان‌اش را در دست گرفت یا حتی روی آن حساب کرد». طبیعتاً از دل این پراکندگی، نخبگان سربرخواهند آورد.

... زنانی که به هر دلیلی انگشت‌نمای عام شده بودند، به عنوان «نخبه‌گرایان» تقبیح می‌شدند... ایدنولوژی «بی‌ساختاری» «سامانه‌ای ستاره‌ای<sup>۳</sup>» به‌وجود آورد و پس زدن آن دقیقاً همان قسم بی‌مسئولیتی فردگرایانه را تشویق می‌کرد که خود بیش‌ازهمه نکوهش‌اش کرده بود... گروه‌ها ابزاری نداشتند تا نخبگان حاکم بر خود را به مسئولیت‌پذیری وادارند؛ آن‌ها حتی نمی‌توانستند ادعا کنند که چنین سامانه‌ای وجود دارد.<sup>(۳۸)</sup>

1. Maren Carden

2. Linda Gordon (1940)

۳. سامانه‌ی ستاره‌ای از تعداد کمی ستاره تشکیل می‌شود که با نیروی گرانش به یکدیگر وابسته‌اند و بر

گرد یکدیگر می‌چرخند. (م.)

بدیهی است که چنین وضعیتی به جروب‌بحث، انشعاب، اخراج و تنش‌های عمومی منتهی می‌شود. چنانکه همان اوایل سال ۱۹۷۰ یکی از بنیان‌گذاران جنبش رهایی زنان به نام مارلن دیکسون<sup>۱</sup> توانست بنویسد: «با گذشت زمان، خصومت و سوءتفاهم بسیار عمیق‌تر شده است، و این خصومت‌ها و سوءتفاهم‌ها به این معناست که زنان، بیشتر انرژی خود را صرف مبارزه با یکدیگر یا صرفاً مبارزه با شوونیسم مردانه می‌کنند، تا اینکه آن را به سازمان‌دهی جنبش اختصاص دهند».<sup>(۳۹)</sup> چنین بود که تی‌گریس آنکینسون<sup>۲</sup> از بنیان‌گذاران جنبش چنین نوشت: «آری خواهرانگی بسیار نیرومند است: در واقع، خواهران را می‌کُشد».<sup>(۴۰)</sup>

نتیجه‌ی نهایی این چندپارگی این بود که «ستم‌ها» همچون قارچ از همه‌جا سر برآوردند. زنان سیاه‌پوست ادعا می‌کردند که فمینیست‌های سفیدپوست به جهت رنگ پوست‌شان به آن‌ها ستم می‌کنند. زنان هم‌جنس‌گرا مدعی بودند زنان دگرجنس‌گرا به آن‌ها ستم می‌کنند... و نمونه‌های بسیاری از این‌دست. این فرایند، در وهله‌ی نخست حاصل این پندار بود که خاستگاه ستم، گروهی از افرادند: مردان. هنگامی که زنان فعال در جنبش زنان که اکنون از مردان جدا شده بودند، کماکان احساس می‌کردند تحت ستم قرار دارند، به جستجوی گروهی دیگر از افراد برآمدند تا آن‌ها را مقصر قلمداد کنند. چنین است که کارتان به آنجا می‌رسد که هم‌نظران خود را مقصر می‌دانید و نظام اجتماعی - یعنی خاستگاه واقعی ستم - را دست‌نخورده رها می‌کنید.

یکی از شدیدترین کشمکش‌ها در جنبش رهایی زنان، بین زنان هم‌جنس‌گرای سیاسی و زنان دگرجنس‌گرا بود. می‌باید بین لزبینیسم چوان گرایشی شخصی و لزبینیسم سیاسی تمایز قائل شویم. با اینکه برای رهایی زنان به چالش کشیدن ستم بر زنان هم‌جنس‌گرا (و نیز مردان هم‌جنس‌گرا) امری اساسی است، اما این به معنای برتری روابط زنان هم‌جنس‌گرا بر دگرجنس‌گرایان یا توسل به لزبینیسم چوان راه ضروری

---

1. Marlene Dixon  
2. Ti-Grace Atkinson (1938)

رهایی زنان نیست. بسیاری در جنبش‌های زنان به لزبینسم سیاسی متمایل شدند. لزبینسم

به یک جهان‌بینی استحاله یافت که بر مبنای آن زنان باید با زنان هم‌ذات‌پنداری کنند، با آن‌ها زندگی کنند و تنها با آنان رابطه داشته باشند. از این پیش‌فرض، به‌سادگی می‌توان استدلال کرد که لزبینسم، پیش‌قراولِ فمینیسم بود: زنی که با یک مرد می‌خواهد، بدیهی است که هم‌دست دشمن است و نمی‌توان به او اعتماد کرد ... «همین برتری رابطه‌ی زنان با زنان، برتریِ زنانِ خالقِ آگاهیِ نوین از یکدیگر و همراه با هم است که کانون‌های زنان و مبنایی برای انقلاب فرهنگی است.»<sup>(۴۱)</sup>

جیل جانسون<sup>۱</sup> در کتاب خود با عنوان *ملت لزبین: راه‌حلی فمینیستی می‌نویسد*: «ارضای جنسی زن مستقل از حضور مرد، شرط اساسی انقلاب فمینیستی است ... تا هنگامی که همه‌ی زنان هم‌جنس‌گرا نشوند، انقلاب سیاسی حقیقی رخ نخواهد داد.»<sup>(۴۲)</sup> فمینیسم هم‌جنس‌گرایِ بسیاری داشت، بدین‌سبب که به نظر می‌رسید راهی شخصی برای اقدام علیه ستم مردان ارائه می‌دهد که نتایجی فوری دارد. برای جنبش‌های زنان به‌طور کلی «صرف نیروها روی سرشت اساساً شخصی تنش بین دگرجنس‌گرا/هم‌جنس‌گرا آسان‌تر بود تا این که بخواهد با مسائل سخت‌تر سیاسی دست‌وپنجه نرم کند.»<sup>(۴۳)</sup>

اما در این میان می‌باید عده‌ای تاوان فمینیسم هم‌جنس‌گرا را پس دهند و جو فریمن نشان می‌دهد که این‌ها چه کسانی بودند:

زنانی که دگرجنس‌گرا باقی ماندند اما پیوندهای سیاسی دیگری نداشتند، دچار ضربه‌های روحی شخصی و حمله‌های عصبی شدند و سرانجام جنبش فمینیستی را به‌طور کلی رها کردند. آن‌ها نمی‌توانستند گروهی برپا کنند یا به گروه دیگری بپیوندند چرا که هویت‌شان به‌عنوان فمینیست‌های رادیکال به‌تمامی نابود شده بود.<sup>(۴۴)</sup>

## تباهی جنبش زنان

همراه با ضعف عمومی سیاسی چپ امریکایی، حتی در اوج آن، و رکود فزاینده‌ی اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۷۰ - واقعیتی که هیچ‌کس نمی‌توانست آن را انکار کند - جنبش رهایی زنان که بر اثر ستیزهای متناوب، از گروه‌های نحیف و چندپاره تشکیل می‌شد و از هم‌پاشیده بود، بی‌قدرتی‌اش آشکار شد. زنانی که به صرف تعمد در آگاهی خودشان راضی نبودند و خواهان کنش‌گری بودند، به سازمان‌های خوش‌نام و محافظه‌کار حقوق زنان روی آوردند که برجسته‌ترین آنها NOW، یا همان سازمان ملی زنان، بود. جو فریمن در سال ۱۹۷۵ نوشت: «سازمان ملی زنان تنها سازمان کنش‌گرای فمینیستی موجود بود، گرچه سیمای آن قدری محافظه‌کار بود».<sup>(۴۵)</sup> به هنگام نوشتن این کلمات، فروپاشی جنبش رهایی زنان شدت گرفته بود و سازمان ملی زنان عملاً تنها سازمان زنان بود. شمار اعضای آن از ۱/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۶۷ به ۴۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۴، ۶۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۹ و ۱۳۵/۰۰۰ نفر در پایان سال ۱۹۸۰ افزایش یافت.<sup>(۴۶)</sup> گرایش زنان به سازمان ملی زنان، بخشی از چرخش عمومی به راست بود که در اثر رکود اقتصادی رخ داد.

شیوه‌ی عمل این سازمان بسیار سنتی است. این سازمان به حزب دموکرات تمایل دارد و زنان را وامی‌دارد که برای پیشبرد رفرم‌ها به محکمه‌های قضایی و کنگره تکیه کنند و نیروی عمده‌ی خود را صرف فعالیت برای جلب نظر نمایندگان کنند.<sup>(۴۷)</sup> برای نمونه، اعضای سازمان ملی زنان در کارزاری برای انتصاب زنان به مقام اسقفی در کلیساها بسیار فعال بوده‌اند. طی سه سال «بیش از ۴۰ زن اسقف شده‌اند».<sup>(۴۸)</sup> در یکی از نشست‌های آن سازمان در سال ۱۹۷۷، نزدیک به ۱۵/۰۰۰ زن از جمله سه تن از «همسران رؤسای جمهور» شرکت داشتند.

سازمان ملی زنان نشان داده است که نه تنها در بهبود وضعیت زنان تأثیری ندارد، بلکه حتی در سد بستن در مقابل حملاتی که در سال‌های اخیر، به‌ویژه از زمان ریاست جمهوری ریگان، به حقوق زنان شده ناتوان است. بدین قرار، «متسم حقوق برابر»<sup>۱</sup> که به بهای بی‌اعتنایی به تمامی مسائل دیگر زنان، از سوی این سازمان «کارزار شماره یک» اعلام شده بود در سال ۱۹۸۲ شکست خورد؛ چرا که ایالات کافی برای تصویب آن مقاعد نشدند.

حق سقط جنین نیز با واکنشی شدید روبه‌رو شد. در سال ۱۹۷۳ سقط جنین قانونی گردید، اما پارلمان در سال ۱۹۷۶ کمک مالی حکومت فدرال به هزینه‌های سقط جنین زنان تهنی دست را متوقف کرد، مگر در مواردی که زندگی مادر در خطر باشد. این مسئله جنبش زنان را چندپاره کرد: «... زنان طبقه متوسط به یاری خواهران تهنی دست خود برنخواستند... تنها چیزی که می‌دانستند این بود که هنوز هم می‌توانی سقط جنین کنی البته به این شرط که پول کافی داشته باشی، و اکثر آنها پول کافی داشتند». عامل دیگر سردرگمی از این واقعیت ناشی می‌شد که اتخاذ موضعی اخلاقی علیه نژادپرستی در جنبش زنان، کارزار علیه کنترل اجباری باروری زنان سیاه‌پوست را نیز شامل می‌شد. از این دیدگاه، سقط جنین بیشتر یک روش کنترل جمعیت به نظر می‌آمد تا یکی از حقوق زن؛ بنابراین، این موضوعی است که باید با آن مقابله شود، نه اینکه مطالبه شود. از این‌رو، خواست حق سقط جنین بیشتر امری مربوط به زنان «سفیدپوست» (به بیان دیگر، زنان مرفّه) تلقی می‌شد.

بدیهی است که راه خروج از این نابسامانی این بود که آن‌ها خواستار حق انتخاب برای زن شوند، یعنی حق انجام سقط جنین یا عدم انجام آن. اما جنبش‌های زنان در آن هنگام، چنان چندپاره و اخلاق‌گرا بود که «حق انتخاب برای زن» به چیزی بیش از یک شعار توخالی تبدیل نشد و تلاش‌ها برای برپایی کارزاری در دفاع از حق سقط جنین

در میانه‌ی راه رها شد. در تابستان سال ۱۹۸۱، یکی از کمیته‌های فرعی کنگره‌ی امریکا قانونی تصویب کرد که طبق آن سقط جنین (و حتی برخی از روش‌های پیشگیری از بارداری) هم‌ردیف قتل بود.<sup>(۴۹)</sup>

در سال ۱۹۸۱، سازمان ملی زنان کارزاری برای کاندیداتوری ساندرا دی اوکانر<sup>۱</sup> به مقام قاضی دادگاه عالی به راه انداخت، با وجود این که اوکانر مخالف حق سقط جنین و نیز طرفدار مجازات اعدام بود.<sup>(۵۰)</sup>

کتاب بتی فریدان بنیان‌گذار سازمان ملی زنان به نام **مرحله‌ی دوم** بهترین نمود چرخش بیشتر این سازمان به راست است. او در این کتاب از ائتلاف با گروه‌هایی چون «دختران پیشاهنگ<sup>۲</sup>، مجمع جوانان<sup>۳</sup>، انجمن مسیحی زنان جوان<sup>۴</sup>، باشگاه‌های زنان برای خواهرانگی‌های مذهبی کاتولیک، پروتستان و یهودی» دفاع می‌کند.<sup>(۵۱)</sup> او پس از دیدارش از آکادمی نظامی وست پوینت، از دیدن زنان در حال تعلیم برای أخذ درجه‌ی افسری در ارتش امریکا به وجد آمد. او با دیدن این منظره به هر طریق احساس «امنیت بیشتری» کرد چرا که «سلاح‌های هسته‌ای نیرومندی که می‌تواند دنیا را نابود کند ... از حالا به بعد در دست زنان و مردانی قرار دارد که با تکاپوی بسیار در حال تبدیل به قدرتی جدیدند».<sup>(۵۲)</sup>

زنان در زمینه‌ی دستمزد نیز پس‌روی داشتند. در سال ۱۹۵۵ درآمد کارگران زن تمام‌وقت به‌طور میانگین ۶۴ درصد مردان کارگر بود؛ در سال ۱۹۷۰ این رقم به ۵۹ درصد و در سال ۱۹۷۶ به ۵۷ درصد کاهش یافت.

- 
1. Sandra Day O'Connor (1930)
  2. Girl Scouts
  3. Junior League
  4. Young Women's Christian Association



برخی گروه‌های فمینیست رادیکال خود را وقف پروژه‌های خدماتی همچون خانه‌ی زنان برای حمایت از قربانیان تجاوز، ارائه‌ی مراقبت‌های پزشکی زنانه و مشاوره‌ی روانی یا مراقبت از کودکان کردند.

نشریات فمینیستی هم ادامه دارد. معتبرترین و پرطرفدارترین آنها ماهنامه‌ی خانم<sup>۱</sup> است که در ژوئیه‌ی سال ۱۹۷۲ آغاز به کار کرد و یک سال پس از آن، تیراژش به ۳۵۰/۰۰۰ نسخه رسید. در گوشه‌وکنار کشور چند انتشاراتی فمینیستی و تعدادی کتاب‌فروشی زنان وجود دارد. کار عمده‌ی ناشران فمینیست نشر داستان‌هایی کوتاه است که به تجربه‌ی فردی و روابط شخصی می‌پردازند.<sup>(۵۳)</sup>

رشته‌ی مطالعات زنان ارجمند شد. دکارد<sup>۲</sup> گزارش می‌کند که در آغاز سال ۱۹۷۴ برنامه‌های مطالعات زنان در ۷۸ مؤسسه انجام می‌شد و در حدود ۲/۰۰۰ دوره‌ی آموزشی در ۵۰۰ دانشگاه برپا گردید. «اکنون تقریباً تمام آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها رشته‌ی مطالعات زنان دارند».<sup>(۵۴)</sup> و به این ترتیب، برای نویسندگان و مدرّسان زن روزنه‌های موفقیت ایجاد شده است. کیت ساراچایلد<sup>۳</sup> از نخستین رهبران سازمان ملی زنان گله می‌کند که: «به محض این که یک نفر اندکی موفق می‌شود پی کار خودش می‌رود و به جای آن که ارتباطش را با افراد نگه دارد به فعالیت‌های جانبی و بسیار غیر مستقیم به عنوان نویسنده‌ای فمینیست روی می‌آورد».<sup>(۵۵)</sup>

بنابراین شاهد تضادی شدید هستیم بین «موفقیت» برخی از زنان فعال جنبش، به این شکل که برای خود کسب‌وکاری راه می‌اندازند، و شکست جنبش در بهبود وضعیت توده‌ی زنان زحمتکش. سرنوشت فعالان سابق جنبش‌های زنان در ایالات متحده شبیه به سرنوشت اکثر نارودنیک‌ها در روسیه است. آن‌ها از خانواده‌هایی مرفه می‌آمدند و پس

- 
1. Ms
  2. Dockard
  3. Kathie Sarachild (1943)

از یک دوره «کار در میان مردم»، «به کار تحقیق، ادبیات و حتی بیشتر بازرگانی مشغول می‌شدند».<sup>(۵۶)</sup>

اما نباید در قیاس نارودنیک‌های روسیه با فعالان جنبش رهایی زنان ره به گزافه ببریم. نارودنیک‌ها را خطر چوبه‌ی دار و زندان و تبعید به سبیری تهدید می‌کرد، در حالی که گروه اخیر بیشتر وقت خود را صرف «آگاهی‌افزایی» می‌کرد.

## یادداشت‌ها

(1) S. Evans, *Personal Politics: The Roots of Women's Liberation in the Civil Rights Movement and the New Left* (New York 1980).

(2) Evans, p.41.

(3) Evans, p.35.

(4) Evans, p.81.

(5) Evans, p.82.

(6) Evans, p.97.

(7) Evans, p.106.

(8) Evans, p.105.

(9) Evans, p.132.

(10) Evans, p.132.

(11) Evans, p.141.

(12) Evans, p.141.

(13) S. Brownmiller, *Against our Will: Men, Women and Rape* (New York 1975), pp.80-1.

(14) E. Cleaver, *Soul on Ice* (New York 1968), pp.11-14.

(15) J. Freeman, *The Politics of Women's Liberation* (New York 1975) p.60.

(16) Evans, p.170.

(17) Evans, p.179.

(18) Evans, p.175.

(19) Evans, p.198.

(20) S. Firestone, *The Dialectic of Sex* (New York 1970).

(21) Freeman, pp.59-60.

(22) Freeman, pp.60-1.

(۲۳) در حال حاضر (سال ۱۹۸۳) بیش از دویست شهردار سیاه‌پوست در شهرهای امریکا داریم که در این میان ۱۸ شهر بزرگ هم به چشم می‌خورند (شیکاگو، دیترویت، لس آنجلس، نیواورلئان، آتلانتا، واشنگتن دی سی). در همان حال ۷/۴۵ درصد از جوانان سیاه‌پوست و ۱۹ درصد از بالغان سیاه‌پوست بیکارند (بیش از دو برابر

نرخ بیکاری در سفیدپوستان). **اکنونمیست** اذعان می‌کند: «... نظامیان هرچه سن‌شان بیشتر شود درخور احترام بیشتری می‌شوند، در حلقه‌های سخنرانی که بنیادها برای تحقیقات برگزار می‌کنند، هزاران پروژه برای پیشرفت سپاهان به‌دست مقام‌های ایالتی، فدرالی و محلی برگزار شد و حتی بیش از این توسط مؤسسه‌های خصوصی و خیریه» (اکنونمیست، ۱۵ مه سال ۱۹۸۲).

(24) J. Mitchell, *Woman's Estate* (London 1971), pp.51, 63-4, 73-4 and 182.

(25) Firestone, pp.15-17, 20-1 and 105.

(26) Firestone, pp.91-2.

(27) M.L. Carden, *The New Feminist Movement* (New York 1974), p.19.

(28) Domitila Barrio, *Let Me Speak!* (London 1978), pp.198-9 and 202-3.

(29) Barrio, pp.203 and 234.

(30) B. Hooks, *Ain't I a Woman? Black Women and Feminism* (London 1981), pp.124 and 188.

(31) A. Davis, *Women, Race and Class* (London 1982), p.179.

(32) See F. Venturi, *Roots of Revolution* (London 1960), p.327.

(33) Freeman, p.117-8.

(34) Freeman, pp.103-4.

(35) Carden, pp.71-2.

(36) Carden, p.73.

(37) Spare Rib (October 1978).

(38) Freeman, pp.12 1-2.

(39) M. Dixon, *On Women's Liberation*, in *Radical America* (February 1970).

(40) Spare Rib No.17.

(41) Freeman, pp.136-7.

(42) M. Evans (editor), *The Woman Question* (London 1982), pp.50-1.

- (43) Freeman, pp.141-2.
- (44) Freeman, p.139.
- (45) Freeman, p.92.
- (46) B. Friedan, *The Second Stage* (London 1982), p.238.
- (47) B. Dockard, *The Women's Movement* (New York 1979), pp.364-74 and 395-407.
- (48) Dockard, pp.383-5.
- (49) Diane St Claire, *The New Right: Wrong Turn USA*, in *Spare Rib* (September 1981).
- (50) B. Winslow, *Why the ERA Lost*, in *American Socialist Worker* (July 1982).
- (51) Friedan, p.338.
- (52) Friedan, p.204.
- (53) Dockard, pp.388-90.
- (54) Dockard, p.385.
- (55) *Spare Rib* (February 1979).
- (56) Venturi, p.253.



برگزاری راهپیمایی علیه جنگ ویتنام به‌دست فعالان SDC و WSP، واشنگتن دی‌سی،

آوریل ۱۹۶۵

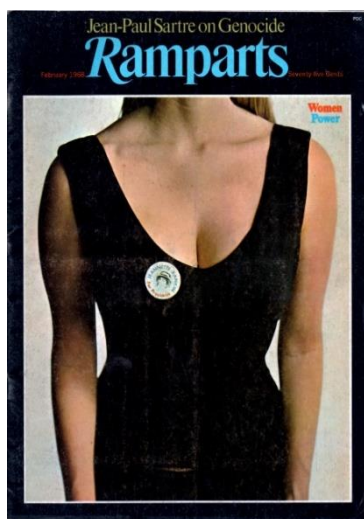


جمعیت سازماندهی شده به‌دست SNCC در حال خواندن سرود "ما پیروز

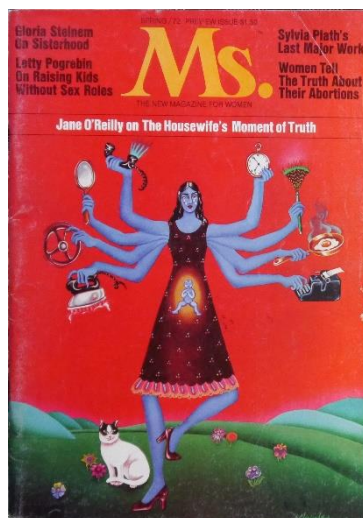
می‌شویم"، فارمویل، ویرجینیا، سال ۱۹۶۶



راهپیمایی اعضای WLM در واشنگتن دی سی، اوت سال ۱۹۷۰



کاور نشریه‌ی خاکریز با تصویر زنی که نشان بریگادِ ژانت رانکین را بر سینه دارد، فوریه‌ی سال ۱۹۶۸



کاور نشریه‌ی خانم، بهار سال ۱۹۷۲





تظاهرات هواداران جنبش قدرت سیاه در حمایت از حضور آموزگاران سیاه‌پوست  
رو بروی هیئت آموزش فیلادلفیا، ماه نوامبر سال ۱۹۶۷



بتی فریدان از رهبران NOW در تظاهراتی در نیویورک، سال ۱۹۷۰





دومیتیلایاریوس در کنفرانس بین‌المللی سالانه‌ی زنان برگزار شده از سوی سازمان ملل متحد، مکزیک سال ۱۹۷۵. دومیتیلایا خطاب به حاضران در کنفرانس: «من فکر می‌کنم که ماشیسم، سلاح امپریالیسم است، درست مانند فمینیسم. بنابراین تصور نمی‌کنم نبرد اصلی، نبرد میان دو جنس باشد؛ این نبرد زوج‌هاست. و هنگامی که می‌گوییم زوج، کودکان و نوه‌ها را هم به شمار می‌آورم که باید به مبارزه برای رهایی از موقعیت طبقاتی بپیوندند. فکر می‌کنم اکنون این موضوع اساسی است»



## جنبش زنان در بریتانیا

مقایسه‌ی شرایط عمومی اجتماعی و سیاسی که جنبش زنان انگلیس و امریکا بر بستر آن رشد کردند، از آن‌رو اهمیت دارد که این شرایط بر تفاوت‌ها و تشابه‌های این دو جنبش تأثیرگذار بوده است. این امر به‌ویژه درباره‌ی زنان طبقه‌ی کارگر صادق است. اتحادیه‌های کارگری انگلیس که در سال ۱۹۷۸ بیش از نیمی از کارگران (۵۵ درصد)<sup>(۱)</sup> را در صفوف خود متشکل کرده بودند، بسیار نیرومندتر از اتحادیه‌های امریکا بودند که تنها یک‌پنجم کارگران (۱۹ درصد) در آن‌ها عضویت داشتند. این تفاوت در میان زنان کارگر بیشتر بود، آنچنان که در سال ۱۹۷۴، حدود ۷/۳۶ درصد زنان کارگر در بریتانیا عضو اتحادیه‌ها بودند، در حالی که در سال ۱۹۷۸ این رقم در امریکا تنها به ۶/۱۱ درصد می‌رسید.

تفاوت‌ها در زمینه‌ی سیاسی باز هم بیشتر است. در انگلیس، حزب کارگر با آرای گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر وجود دارد؛ در حالی که در امریکا تنها احزاب آشکارا بورژوا دموکراتیک وجود دارند. سازمان‌های سوسیالیست انقلابی نیز در انگلیس نیرومندترند و نفوذی بیشتر میان طبقه‌ی کارگر دارند.

اگرچه جنبش‌های زنان و اتحادیه‌ای در انگلیس هرگز درهم نیامیختند اما چند اقدام مشترک داشته‌اند که درخور توجه است.

### مبارزه برای دستمزد برابر

در دهه‌ی ۱۹۶۰، دستمزد برابر مسئله‌ای درخور اهمیت بود. طبق ارزیابی‌های کنگره‌ی اتحادیه‌ها در بریتانیا (TUC) تا سال ۱۹۶۲، تعداد ۱۹ اتحادیه با دویست‌هزار

عضو زن، با کارفرمایان قرارداد پرداخت دستمزد برابر داشتند؛ اما در ۳۰ اتحادیه چنین نبود. بسیاری از اتحادیه‌ها، برای انجام اقداماتی نه تنها برای دستمزد برابر، همچنین برای مرخصی زایمان، فرصت‌های شغلی برابر و شرایط و ضوابط برابر کاری تحت فشار گذاشته می‌شدند. در سال ۱۹۶۳ کنگره‌ی اتحادیه‌ها خطاب به دولت کارگری آتی - که در واقع قرار بود سال دیگر قدرت را به دست گیرد - قطعنامه‌ای تصویب کرد و خواهان آن شد که دستمزد برابر رسمیت قانونی پیدا کند. در پی این مصوبه، کمیته‌ی مشورتی زنان در کنگره‌ی اتحادیه‌ها، منشور صنعتی زنان را منتشر کرد که در آن خواست دستمزد برابر، فرصت‌های برابر آموزش حرفه‌ای، امکانات بازآموزی برای زنانی که به کار بازمی‌گردند و اقداماتی ویژه برای بهداشت و رفاه زنان در محیط کار مطرح شده بود. آن‌ها موفقیت‌های فوری بسیار اندکی داشتند.

اما در انتهای دهه‌ی ۱۹۶۰، نبردی همگانی برای افزایش دستمزد در سراسر جنبش اتحادیه‌ای آغاز شد. خواست دستمزد برابر یکی از جوانب این نبرد بود. در سال ۱۹۶۸، کارگران دوزنده‌ی ماشین‌کار در کارخانه‌ی داگنهام فورد، اعتصابی سرنوشت‌ساز را آغاز کردند. به دنبال آن کارگران کارخانه‌ی هیل‌وود در مرسی‌ساید اعتصاب کردند. زنان خود را در کمیته‌ی اعتصاب سازمان‌دهی کردند و کارخانه‌ی فورد را به تعطیلی کشاندند. پیروزی آن‌ها دستمزدشان را به ۹۲ درصد سطح دستمزد مردان افزایش داد. اگرچه در ارتقای درجه‌ی خود از مرتبه‌ی کارگر «ناماهر» ناکام ماندند.

اعتصاب زنان در فورد الهام‌بخش بسیاری از دیگر زنان طبقه‌ی کارگر شد. از درون این اعتصاب کارزار اقدام مشترک ملی برای حقوق برابر زنان<sup>۱</sup> (NJACWER) با منشوری پنج ماده‌ای بیرون آمد که کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری را به رهبری و سازمان‌دهی کارزاری برای دستمزد و فرصت‌های شغلی برابر فرا می‌خواند.<sup>(۲)</sup> در ماه

مه‌ی سال ۱۹۶۹، این کارزار تظاهراتی را به نفع دستمزد برابر سازمان‌دهی کرد که زنان عضو اتحادیه‌های سراسر کشور از آن پشتیبانی کردند.

اتحادیه‌ها اکنون در کارزارهای عضوگیری خود تعهد می‌دادند که برای دستمزد برابر مبارزه کنند و در نتیجه، زنان بسیاری به اتحادیه پیوستند. طی ده سال، یعنی از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸، تعداد زنان عضو در اتحادیه‌ی سراسری کارمندان دولتی<sup>۱</sup> (NUPE) بیش از سه برابر، در انجمن سراسری و حوزه‌ای کارمندان ارشد دولتی<sup>۲</sup> (NALGO) بیش از دو برابر، در کنفدراسیون کارکنان بخش خدمات بهداشتی<sup>۳</sup> (COHSE) چهار برابر و در اتحادیه‌ی کارگران یقه‌سفید<sup>۴</sup> (ASTMS) تا هفت برابر افزایش یافت.<sup>(۳)</sup>

سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴، سال‌های مبارزه‌ی توده‌ای کارگران بود. طی این چهار سال، دو اعتصاب سراسری معدن چیان و یک اعتصاب سراسری کارگران بارانداز رخ داد. اعتصاب باراندازان در اعتراض به دستگیری پنج کارگر بارانداز - موسوم به «پنج پنتونویل»<sup>۵</sup> - به جرم اختلال در کار آغاز شد و بیش از ۲۰۰ مورد اشغال کارخانه هم به وقوع پیوست. این سال‌ها نمایشی برانگیزاننده از اعتصاب‌های زنان را به خود دید. در سال ۱۹۷۰، رفتگران شبانه‌ی لندن برای به رسمیت شناساندن اتحادیه‌ی خود مبارزه کردند. در همان سال، ۲۰٫۰۰۰ کارگر پوشاک شهر لیدز (که ۸۵ درصد آن‌ها زنان بودند) اعتصاب کردند. برخی از سردسته‌گان اعتصاب، کارخانه‌های تولید پوشاک در نواحی یورکشایر را هم تعطیل کردند. ده‌ها هزار معلم که سه‌چهارم آن‌ها زن بودند نیز، برای نخستین بار پس از ۵۰ سال، برای افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند. سال ۱۹۷۱، با ستیز بر سر دستمزد تلفن‌چی‌های لندن همراه بود، در همان هنگام در کارخانه‌ی برانان، کارخانه‌ی کوچک تولید دماسنج در کامبرلند زنان برای دفاع از اتحادیه

- 
1. National Union of Public Employees
  2. National and Local Government Officers' Association
  3. Confederation of Health Service Employees
  4. Association of Scientific, Technical and Managerial Staffs
  5. Pentonville Five

اعتصاب کرده بودند. در سال ۱۹۷۲، زنان به کارگران فیشر-بندیکس در مرسی ساید و کارخانه‌ی چاپ رنگی برایانت واقع در لندن پیوستند که کارخانه را به اشغال خود درآورده بودند. همان سال، زنان کارگرِ گودمن، بخشی از کارخانه‌ی صنایع الکتریکی تورن، برای دستمزد برابر اعتصاب کردند و پیروز شدند. در سال ۱۹۷۳، صدها هزار کارگر بیمارستان (که اکثرشان زن بودند) دست به نخستین اعتصاب سراسری خود زدند. در همان سال، دویست زن شاغل در کمپانی جنرال الکتریک در کاونتری به مدت هشت هفته برای افزایش نرخ قطعه‌کاری خود اعتصاب کردند. زنان آسیایی شاغل در مانسفیلد هوسیری میلز در اعتراض به تبعیض نژادی شدید اعتصاب کردند و کارگران عضو انجمن سراسری و حوزه‌ای کارمندان ارشد دولتی هم به اعتصابی سراسری دست زدند - بیشتر اعتصاب‌کنندگان زن بودند. در این دوره‌ی غلیان توده‌ها، زنان اعتصاب‌های متعدد دیگری هم بر پا کردند.

همگام با این اعتلا، جنبش زنان نیز پیشرفت می‌کرد. گروه‌هایی که در سال ۱۹۶۹ تشکیل شده بودند، همچون قارچ رشد می‌کردند. نخستین سازمانی که تشکیل شد کارگاه‌هایی زنان لندن بود که مطابق با نمونه‌ی امریکایی خود، شبکه‌ای از گروه‌های کوچک با خدمات اطلاعاتی بود. این سازمان اعلام کرد:

مردان رهبری می‌کنند و سلطه دارند، زنان پیروی می‌کنند و تبعیت. ما مردان را به نشست‌های خود راه نمی‌دهیم تا این الگو را بشکنیم، تا گروه‌های بدون رهبر خود را بنا کنیم و با یکدیگر تجربه‌های زنانه‌ی مشترک خود را مبادله کنیم ... به این دلیل، جنبش ما بر گروه‌هایی کوچک بنا شده است تا همه بتوانند در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها شرکت کنند ... تا نقش خود را در نبرد برای تغییر و تحول اجتماعی ایفا کنیم.<sup>(۴)</sup>

گروهی دیگر ماهنامه‌ی رهایی زنان به نام زن ستیزه‌جو را منتشر کرد.

چند ماه پس از آن، در فوریه‌ی سال ۱۹۷۰ نخستین کنفرانس سراسری رهایی زنان در کالج راسکین آکسفورد برگزار شد. نزدیک به ۶۰۰ زن در این کنفرانس شرکت کردند که اکثرشان عضو گروه‌های نوپای رهایی زنان، برخی اعضای کارزار اقدام مشترک ملی برای حقوق برابر زنان و برخی از گروه‌های مائویست و تروتسکیست بودند.<sup>(۵)</sup> کنفرانس

برای سازمان‌دهی خود، ساختار گروه‌های محلی کوچک زنان را برگزید که کمابیش از طریق نشست‌های سراسری هماهنگ می‌شدند، نشست‌هایی که هر گروه می‌توانست دو نماینده به آن بفرستد. کنفرانس همچنین کمیته‌ی هماهنگی سراسری زنان را برقرار کرد. در نوامبر سال ۱۹۷۰، در حدود صد نفر از فمینیست‌ها مسابقه‌ی ملکه‌ی زیبایی جهان را برهم زدند.

در ششم مارس سال ۱۹۷۱، برای نخستین‌بار در لندن و لیورپول روز جهانی زن جشن گرفته شد. تظاهرکنندگان بر پرچم‌های خود، چهار خواست اصلی (که کمیته‌ی هماهنگی زنان تعیین کرده بود) را نوشته بودند: برای دستمزد برابر، همین حالا؛ فرصت‌های آموزشی و شغلی برابر؛ درخواست پیشگیری از بارداری و سقط جنین رایگان؛ مهدکودک‌های رایگان بیست و چهار ساعته.<sup>(۶)</sup> این چهار خواست، به روشنی هدف جنبش زنان را برای ایجاد تغییر در دنیای واقعی بازتاب می‌داد. این‌ها خواست‌هایی سیاسی بودند، بدین جهت که از دولت طلب می‌شدند و با نیازهای زنان طبقه‌کارگر کاملاً مطابق بودند.

## دور از جنبش کارگری

متأسفانه چندین عامل جنبش بالنده‌ی زنان را از جنبش طبقه‌ی کارگر دور می‌کرد. نخستین عامل، ترکیب طبقه‌متوسطی آن بود. شیلا راوبوتهام<sup>۱</sup> ترکیب اجتماعی این جنبش را در سال ۱۹۷۹ چنین توصیف می‌کند: «جنبش زنان، عمدتاً زنان اقشار خاصی را بسیج کرده است؛ معلمان، مددکاران، کتابخانه‌داران، روزنامه‌نگاران یا کارمندان اداری و همچنین زنان خانه‌دار».<sup>(۷)</sup>

این توصیف نیاز به اصلاح دارد: نه همه‌ی کارگران دفتری، بلکه تنها شاغلان رده‌های بالا؛ نه همه‌ی زنان خانه‌دار، بلکه تنها کسانی که توانایی تغییر در سبک زندگی خود را

1. Sheila Rowbotham (1943)

داشتند. راوبوتهام این پدیده را خاطر نشان می‌سازد: «سیاست‌های فمینیستی بیش از آنکه به جنبشی برای رهایی زنان تبدیل شوند، می‌توانند به جاذبه‌ای برای یک زندگی آزاد بدل شوند».<sup>(۸)</sup> فمینیستی که در کارخانه‌ای با دیگر زنان کارگر کار می‌کرد نوشت:

تجربه‌ی روابط «آزادتر» یا حتی تلاش برای زندگی به شکل گروهی نیاز به زمان، انرژی و بحث زیادی دارد که به‌سادگی در دسترس زنان کارگر کارخانه نیست ... زندگی نامتعارف زنان دیگر، برای آن‌ها امکان‌پذیر نیست.

خانه و ازدواج مهم‌ترین مسئله برای زنان کارگری بود که روی خط کار می‌کردند ... برای شروع، شما چنان بر اثر کار خسته‌اید و چنان وقت کمی دارید که آنچه نیاز دارید روند زندگی با ثبات و محیط خانوادگی قابل اتکا است ...<sup>(۹)</sup>

البته می‌توان استدلال کرد و در واقع سوسیالیست‌ها باید نشان دهند که ارزش‌های این زنان طبقه‌کارگر - یعنی پذیرش تصویر سنتی از خانه و خانواده - ارزش‌هایی نادرست است. هرچند این هم روشن است که زنان طبقه‌کارگر نمی‌توانند با فمینیسم کنار بیایند. زنان طبقه‌کارگر فرصتی برای «آگاهی‌افزایی» ندارند.

برای اکثر آن‌ها استراحت به معنای تماشای تلویزیون و گردش‌های شنبه‌شب است. زنان بچه‌دار بین ساعت پنج و شش صبح بیدار می‌شوند و پس از ساعت نه و نیم به رختخواب می‌روند. ساعت ده شب به بعد برای‌شان خیلی دیر است - سر شب برای آن‌ها ساعت هفت یا هشت است.<sup>(۱۰)</sup>

نامه‌ی زیر به نشریه‌ی *زن آزاد* با عنوان تکبر روشنفکرانه به قلم زنی از طبقه‌ی کارگر به نام مارگارت کینگ<sup>۱</sup>، فاصله‌ی زنان طبقه‌کارگر با جنبش‌های زنان را نشان می‌دهد:

من با نامه‌ای که درباره‌ی تکبر روشنفکرانه نوشته شده بود و نشانگر ویژگی‌های بسیاری از اعضای جنبش زنان است کاملاً هم‌نظرم ... از این‌رو به گروه‌های رهایی زنان ملحق نخواهم شد ... آخرین باری که رفتم تا به یکی از این گروه‌های آگاهی‌افزایی بپیوندم، در

آنجا تنها زنی بودم که پس از مدرسه، به جای ادامه‌ی تحصیل، بلافاصله سر کار رفته بودم. این موضوع باعث چنان احساس حقارتی در من شد که تنها زنانی از توده‌ی مردم آن را درک می‌کنند، این احساس مرا در حالتی دفاعی قرار داد؛ واکنش من باعث شد که یکی از اعضا به من پیشنهاد کند به یک گروه روان‌درمانی زنان مراجعه کنم! من به حالت کاملاً افسرده جلسه را ترک کردم و تصمیم گرفتم که دیگر هیچ‌وقت خود را در معرض چنین تجربه‌ای با آن به اصطلاح «خواهران» خود قرار ندهم.<sup>(۱۱)</sup>

دگرگونی‌های برنامه‌ی مطالباتی جنبش زنان، معیاری است که نشان می‌دهد این جنبش چه میزان از زنان طبقه‌ی کارگر فاصله گرفته است. همان‌گونه که دیدیم، مطالبات آغازین سال ۱۹۷۱ (دستمزد برابر، همین حالا؛ فرصت‌های برابر آموزشی و شغلی، پیشگیری از بارداری و سقط جنین رایگان؛ و مهدکودک‌های رایگان ۲۴ ساعته)، مطابق با نیازهای زنان طبقه‌ی کارگر بود. در سال ۱۹۷۵، دو مطالبه‌ی جدید افزوده شد: «استقلال حقوقی و مالی» و «پایان دادن به تبعیض علیه زنان هم‌جنس‌گرا و حق زن به تعیین تمایلات جنسی خود». در سال ۱۹۷۸، در آخرین کنفرانس سراسری زنان مطالبه‌ای دیگر افزوده شد: «منع ارعاب، تهدید یا اعمال خشونت و آزار جنسی حتی در روابط زناشویی؛ و پایان بخشیدن به تمامی قوانین، پنداشت‌ها و نهادهایی که سلطه‌ی مردانه و خشونت مردان علیه زنان را تداوم می‌بخشند». منشأ چهار مطالبه‌ی نخست روشن بود، خطاب‌شان به دولت و هدف‌شان ایجاد تغییر در دنیای واقعی بود؛ اما مطالبات افزوده‌شده بیشتر به «نگرش‌ها»، «پنداشت‌ها» و «سیاست‌های شخصی» مربوط می‌شدند.

سال ۱۹۷۴، ستیغ مبارزه‌ی طبقاتی در انگلیس بود. اعتصاب سراسری معدن‌چیان در آن سال، دولت حزب محافظه‌کار را به برگزاری انتخاباتی عمومی وادار کرد که در آن بازنده شد. دولت کارگری نوپا با همکاری رهبران اتحادیه‌ای، به سرعت جنبش طبقه‌ی کارگر - و همچنین روحیه‌ی ستیزه‌جویی میان زنان کارگر برای دستمزد و فرصت‌های شغلی برابر - را از جوشش انداخت. اما قدرت‌گیری دولت کارگری مانع رشد بحران



اقتصادی نشد: تورم بیشترین آسیب را به دستمزدهای ناچیز (اغلب زنان) زد و افزایش بیکاری موجب پایان بخشیدن به کار هزاران کارگر نیمه‌وقت (باز هم اغلب زنان) شد. بیش از همه، همین رکود عمومی بود که ضعف درونی جنش زنان را برملا کرد. می‌توان گفت در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، سه‌گرایش در جنش زنان وجود داشت. در یک سو، گرایش فمینیست‌های رادیکال بود که مردان را «دشمن اصلی» می‌شناختند. این گرایش حاشیه‌ای بود و تنها گزینه‌ی عملی آن، پس‌روی در جهت برقراری کمون‌ها در ولز بود. در سوی دیگر جنش، کسانی بودند که تنها به بازنگری در ساختار کنونی اجتماعی می‌پرداختند تا فضای بیشتری برای زنان، رفرمیست‌ها و زنان شاغل در رده‌های بالا، به وجود آید.

در گرایش میانه‌زانی بودند که علیه جنگ ویتنام و برای دستیابی به حق سقط جنین مبارزه می‌کردند، احتمالاً از اعتصاب معدن چیان در برابر حزب محافظه‌کار پشتیبانی می‌کردند و به جنسیت‌زدگی در محل کار و رسانه‌ها اعتراض داشتند. آن‌ها را می‌توان با مسامحه «فمینیست‌های سوسیالیست» خواند. «برابری» برای اکثر آن‌ها خواستی انقلابی بود - با اینکه همواره هم‌چنین نمی‌پنداشتند - چرا که روشن بود نظام کنونی بدون تغییرات رادیکال و اساسی نمی‌تواند برابری مورد نظرشان را تأمین کند.

با تعمیق رکود، گرایش «سوسیالیستی» جنش زنان کم‌رنگ شد. اکنون ما مانده‌ایم با دو گرایش تندوتیز. افول در جنش زنان منجر به دوری این جنش از مبارزه‌ی زنان در محیط‌های کار و نزدیکی به «سیاست‌های شخصی» و «زنان علیه خشونت» شد. این افول، با انشعاب‌هایی متعدد درون جنش شتاب بیشتری گرفت که عمدتاً واکنشی نسبت به وخامت شرایط دنیای واقعی بود. تنها در دوره‌ی اخیر بود که «نظریه‌ی مردسالاری» فمینیست‌های رادیکال، ایده‌های طبقاتی را کنار زد - و «مبارزه‌ی فمینیستی» در حزب کارگر نیز پدیده‌ای مختص به دوران اخیر است.

## گسستگی‌ها

همانند ایالات متحده، ساختارناپذیری جنبش زنان انگلیس تجزیه‌ی این جنبش را شتاب بخشید. پس از چند سال سه عضو بنیان‌گذار کارگاه رهایی زنان لندن به پابوس باگوان شری راجنیش<sup>۱</sup> در هندوستان رفتند؛ چهار نفر دیگر به امریکا بازگشتند. نشریه‌ی زن آزاد این خودباختگی را چنین توصیف می‌کند:

ما روحیه‌مان را از دست داده بودیم. جلسات هفتگی به جلسات ماهانه و بعد هم به جلساتی نامنظم تبدیل شد؛ اعضا دیر می‌آمدند یا دیگر نمی‌آمدند. در بحبوحه‌ی شرایطی که دیگر کسی باقی نمانده بود و سرخوردگی به کناره‌گیری و فرار می‌انجامید، بازیابی اعتماد گروهی از دست رفته از طریق سازمان‌دهی فعالیت‌های سیاسیِ پرحرارت کمتر از هر زمان دیگری ممکن بود... در سال ۱۹۷۳ یا ۱۹۷۴، جلسات‌مان به مهمانی‌های شام در خانه‌های یکدیگر تبدیل شد. ما دیگر به‌لحاظ سیاسی به‌عنوان یک گروه فعال نبودیم... ما تنها می‌توانستیم محبت و حمایت خود را به یکدیگر عرضه کنیم.<sup>(۱۲)</sup>

لین سیگال<sup>۲</sup>، یکی از نویسندگان فراتر از ازمهم‌گسیختگی درباره‌ی مرکز زنان اسکس رود در ایسلینگتون لندن شمالی، که در آگوست سال ۱۹۷۲ برپا شده بود، روایتی مشابه دارد. این مرکز با زنان کارگر کاری نداشت. در حقیقت او اظهار داشت: «زنان طبقه‌کارگری که از دوستان ما نبودند، شاید به این جهت که ما فاقد ساختار بودیم نمی‌دانستند چگونه باید به ما بپیوندند».<sup>(۱۳)</sup> این مرکز بیشتر با زنان حاشیه‌نشین، تحت ستم و بی‌پشت‌وپناه سروکار داشت: «زندانیان، بی‌خانمان‌ها، شاکیان و افرادی از این‌دست... اما بی‌نویی همواره مابه‌ازای یکسانی از ستیزه‌جویی ندارد و کسانی که بیشترین ستم‌ها را دیده‌اند گاهی چنان درهم شکسته می‌شوند که دیگر نمی‌توانند مبارزه

---

1. Bhagwan Shree Raineesh  
2. Lynne Segal

کنند». (۱۴) بنابراین، نتیجه‌ی تمامی تلاش‌ها عملاً هیچ بود. مرکز دو شب در هفته باز بود و هوادارانش معمولاً پس از یک سال، از آن دور می‌شدند. (۱۵)

شبکه‌ای سست که از گروه‌هایی کوچک تشکیل شده است نمی‌تواند به انتقال تجربه یا پیوستگی کار یاری رساند. بنابراین، هنگامی که مرکزی نوین بر خاکستر مرکز پیشین سر بر می‌آورد، به تعبیر لین سیگال: «گویی همه‌چیز از نو آغاز می‌شود و من اطمینان ندارم، درس عبرتی از گذشته گرفته شده باشد». (۱۶)

لین سیگال نتایج دیگری نیز از این بی‌ساختاری جنبش زنان گرفته است، پس از سال‌ها «ستایش دموکراسی مشارکتی» چونان بدیلی در برابر به‌اصطلاح سلسله‌مراتب مفروض لنینیسم: «دریافتیم که در گروه‌های کوچک گاه مبارزه با "رهبرگرایی" سخت‌تر است و واکنش‌ها، شکلی کاملاً فردی و شخصی به خود می‌گیرند تا سیاسی». (۱۷) شیلا روبروتهام هم به گونه‌ای مشابه می‌نویسد:

مشکلات در دموکراسی مشارکتی آشکارند. اگر نتوانی شرکت کنی، نمی‌توانی مشارکت کنی. هر کسی که زمانی بعدتر بیاید، می‌تواند تصمیم پیشین را لغو کند. حتی اگر تعدادی بسیار اندک در جلسه شرکت کنند، مسئولیت‌ها به آن‌ها تحمیل می‌شود. این وضعیتی کاملاً گشوده است و هر کس با کمی استعداد برای باج‌خواهی عاطفی یا مجاب‌سازی دیگران به ضرورت مداخله‌اشان می‌تواند این کار را انجام دهد، بدون اینکه طبق روندی پذیرفته‌شده بررسی شود. (۱۸)

جنبش‌رهایی زنان که متشکل از زنان طبقه‌متوسط سازمان‌یافته در گروه‌هایی بی‌ساختار بود که درهای‌شان به روی نخبگان داوطلب گشوده بود، اکنون مستعد فعالیت‌های گروه‌های فرقه‌گرای مختلف بود. در سال ۱۸۶۸، مارکس ویزگی‌های یک فرقه را چنین برمی‌شمرد: «یک فرقه توجیه وجود خود و "میزان درستکاری" خود را نه در نقاط مشترک‌ش با جنبش طبقاتی بلکه در عقیده‌ی پوسیده‌ی ویژه‌ای می‌جوید که آن را از جنبش جدا می‌کند». (۱۹) در سال ۱۸۷۱ افزود: «گسترش مجموعه‌ای از فرقه‌های سوسیالیستی و گسترش جنبش واقعی کارگران همواره با یکدیگر نسبتی معکوس دارند». (۲۰)

در همان اوایل سال ۱۹۷۱ کمیته‌ی هماهنگی ملی زنان منحل شد، چرا که «نشست‌های آن به رزمگاه فرقه‌ها بدل شده بود».<sup>(۲۱)</sup> پذیرش مردان نخستین دلیل مناقشه بود. به مردان اجازه داده شد در دو کنفرانس سراسری نخست جنبش رهایی زنان شرکت کنند. اما پس از اینکه دو زن بر سر میکروفون مشاجره کردند و شوهر یکی از آن‌ها به کمک همسرش آمد، ورود مردان ممنوع شد. مردان از کارگاه رهایی لندن هم اخراج شدند.

جنبش انگلستان، همچون امریکا، بر اثر اختلاف‌های بین زنان فمینیست دگرجنس‌گرا و هم‌جنس‌گرا از هم گسست. در آوریل سال ۱۹۷۴، نخستین کنفرانس فمینیست‌های هم‌جنس‌گرا با حضور ۳۰۰ نفر اعلام کرد سیاست‌های لژیونری باید محور فمینیسم شود.<sup>(۲۲)</sup> در سپتامبر سال ۱۹۷۹ گروه فمینیستی انقلابی لیدز<sup>۱</sup> بیانیه‌ای با عنوان لژیونریسم سیاسی: پرونده‌ای علیه دگرجنس‌گرایی صادر کرد. این بیانیه رسماً اعلام می‌کرد:

ما تصور نمی‌کنیم که همه‌ی فمینیست‌ها می‌توانند و باید لژیون‌های سیاسی باشند ... دخول، عملی‌ست با معنای نمادین بسیار که ستمگر بدان‌وسيله، به بدن ستم‌دیده دخول می‌کند. اما چیزی بیش از نماد است، کارکرد و تاثیر آن، تنبیه و مهار زن است ... یک فمینیست با اجتناب از رابطه‌ی جنسی با مرد، امر سیاسی خود را جدی می‌گیرد. زنان سوسیالیست ... سیب‌های استان دماغه‌ی امید را نمی‌خرند، چرا که سود آن به جیب افریقای جنوبی می‌رود. روشن است که برای بسیاری از فمینیست‌ها اجتناب از رابطه‌ی جنسی با مرد بسیار سخت‌تر خواهد بود ...<sup>(۲۳)</sup>

بیانیه‌ی دیگری از همین گروه می‌گوید که «دگرجنس‌گرایی را ... مردان اختراع کرده، آن را حفظ و تقویت می‌کنند. چرا که یکی از اهداف آن، همه‌جا، ستم بر تمامی زنان بوده است، خواه از هر قسمی که باشند».<sup>(۲۴)</sup>

فمینیست‌های هم‌جنس‌گرا بسیاری از دگرجنس‌گرایان را از جنبش راندند. آنا کوت<sup>۱</sup> و بناتریکس کمبل<sup>۲</sup> تعریف می‌کنند چگونه بسیاری از زنان

احساس می‌کردند نمی‌توانند در سیاست‌های جنبش‌رهای زنان مشارکت داشته باشند، بدین سبب که مسئله‌ی اصلی آن بود که هر فرد له یا علیه دگرجنس‌گرایی است ... در هر کنفرانس سراسری، یکی پس از دیگری، رده‌هایی تشریفاتی وجود داشت، تا هنگام آخرین کنفرانس در سال ۱۹۷۸ در بیرمنگهام - که انشعابی چنان تلخ و دردناک در آن رخ داد که دیگر هیچ کس حاضر نبود تدارک‌گردهمایی دیگری از این دست را ببیند.<sup>(۲۵)</sup>

یکی از قربانیان تهاجم لزبین فمینیستی، نشریه‌ی زن آزاد بود، تنها نشریه‌ی باقی‌مانده‌ی جنبش.<sup>(۲۶)</sup> این نشریه در آغاز کار، صفحاتی بسیار را به اخبار و مسائل مرتبط با تجربه‌ی کاری زنان طبقه‌کارگر اختصاص داده بود. برای نمونه، یک شماره‌ی ویژه‌ی پنج صفحه‌ای در وصف زنان اعتصاب‌کننده‌ی SEI در هی‌وود منتشر کرد که در زمستان سال ۱۹۷۵ یازده هفته برای دستمزد برابر اعتصاب کرده بودند. تصویر یکی از پیشگامان اعتصاب روی جلد چاپ شده بود. اما پس از سال ۱۹۷۶ مسائل کارگری عملاً ناپدید شد. به جای آن، تمامی مشکلات موجود در جنبش‌رهای زنان را بازتاب می‌داد: رابطه‌ی عشق و نفرت با جنبش کارگری «مردسالار»؛ پژوهش درباره‌ی «سبک زندگی فمینیستی»؛ یافتن جایگاه مناسب‌رهای زنان درون سیستم اجتماعی و سیاسی غالب.

شکاف بین فمینیست‌های دگرجنس‌گرا و هم‌جنس‌گرا سبب شد هیئت‌تحریریه‌ی زن آزاد از هم بپاشد. سرمقاله‌ای که در سپتامبر سال ۱۹۸۰ نوشته شد این امر را تأیید کرد که: «بسیار دشوار بود که کار را ادامه دهیم و با روحیه‌ای خواهرانه با یکدیگر کنار بیاییم. وخامت تمامی این اوضاع ما را ناگزیر کرد که جلسات متعدد ویژه‌ای با یک مشاور گروه برگزار کنیم تا به ما در تفکیک مشکلات ساختاری و شخصی یاری رساند». آماندا

- 
1. Anna Coote
  2. Beatrix Campbell (1947)

سباسبین<sup>۱</sup> یکی از شش نفری که از هیئت تحریریه کناره گرفت در استعفانامه‌ی خود نوشت: «من همان آدم ساده‌لوحی بودم که گفتم باید نزد مشاور برویم - شش ماه جوش و خروش، محنت و ملالت لازم بود تا بفهمم داریم وقت‌مان را هدر می‌دهیم».<sup>(۲۷)</sup> به‌ویژه صفحه‌ی نامه‌های نشریه، میدانی برای نبرد بین فمینیست‌های هم‌جنس‌گرا و دگرجنس‌گرا شده بود.<sup>(۲۸)</sup> از آن هنگام، افراد مجموعه بیشتر از هم دور شده‌اند. زنان سیاه‌پوست به زنان سفیدپوست تاخته‌اند. زنان عرب به زنان یهودی هجوم آورده‌اند. نشریه ماه‌ها درباره‌ی نژادپرستی زنان سفیدپوست به بحث پرداخت، سپس شماره‌ی ویژه‌ی «سیاهان» را منتشر کرد و در پی آن چهار ماه جاروجنجال در گرفت که آیا این کار ظاهرسازی بوده است یا نه.

فرقه‌ی دیگر، کارزار دستمزد برای کار خانگی بود. ماه مارس ۱۹۷۲، در کنفرانس سراسری زنان در منچستر، سلما جیمز<sup>۲</sup> مقاله‌ای خواند با عنوان زنان، اتحادیه‌ها و کار. این مقاله وظیفه‌ی اصلی «زنان طبقه‌ی کارگر را مبارزه علیه اتحادیه اعلام کرد، بدین سبب که اتحادیه نیز همچون خانواده، به هزینه‌ی زنان از «طبقه» حمایت می‌کند».<sup>(۲۹)</sup>

سلما جیمز مدعی بود که چهار مطالبه‌ی جنبش رهایی زنان (دستمزد برابر، فرصت‌های برابر آموزشی و شغلی، مهدکودک‌های ۲۴ ساعته و پیشگیری از بارداری و سقط جنین رایگان)، باید به شش مطالبه تبدیل شود که دو مطالبه‌ی نخست چنین است:

- ۱- ما خواهان آن هستیم که حق داشته باشیم کمتر کار کنیم.
- ۲- ما خواهان درآمدی تضمینی برای زنان و مردان، شاغل یا بیکار، متأهل یا مجرد هستیم ... ما خواهان دستمزد برای کار خانگی هستیم. همه‌ی خانه‌داران (مرد یا زن) برای دریافت دستمزد مُحَق هستند.

---

1. Amanda Seabstyen  
2. Selma James (1930)

ماریارزا کوستا<sup>۱</sup> و سلما جیمز در سال ۱۹۷۲ در مقاله‌ای می‌نویسند که زنان در خانه تولید می‌کنند، بنابراین «قدرت اجتماعی بالقوه‌اند. اگر تولید شما برای سرمایه‌داری حیاتی است، امتناع از تولید و امتناع از کار، اهرمی بنیادی است برای این قدرت اجتماعی».<sup>(۳۰)</sup>

بنابراین، ما باید از کار خانگی به‌عنوان کار زنان امتناع کنیم... باید از خانه بیرون برویم... تا به مبارزه‌ی تمام کسانی بپیوندیم که در گتوها هستند؛ خواه این گتو یک مهدکودک باشد یا یک مدرسه، یک بیمارستان، یک خانه‌ی سالمندان یا محله‌ی زاغه‌نشین‌ها.<sup>(۳۱)</sup>

او می‌گوید کمینه‌ی درخواست برای دستمزد زنان خانه‌دار می‌باید معادل میانگین دستمزد در جامعه باشد.

بنابراین، زنان خانه‌دار که جدا از یکدیگر در چهاردیواری خانه‌های خود، دارای مسئولیت مراقبت از کودکان و شاید والدین سالخورده‌اند، به هنگام قطع خدمات اجتماعی و بهداشتی به دست دولت، فشارهای بیشتری را برای مراقبت از جوانان، سالخورده‌گان و بیماران متحمل می‌شوند - زنان خانه‌دار به یک‌باره سازمان‌دهی خواهند شد و برای کار خانگی خود دستمزد خواهند گرفت! و این هنگامی است که زنانی که هم‌اکنون در اتحادیه‌ها سازمان یافته‌اند هنوز از حق دستمزد برابر برخوردار نشده‌اند و دفاع از دستاوردهای اجتماعی پیشین روزبه‌روز برایشان مشکل‌تر می‌شود.

بسیاری از فعالان جنبش‌رهای زنان همواره به مسائلی پرداخته‌اند که در آن‌ها زنان و مردان با یکدیگر اختلاف دارند - تجاوز، زنان قربانی خشونت خانگی، دستمزد برای کار خانگی - در حالی که قلمروهایی که زنان از حمایت مردان برخوردار خواهند شد - همچون مقاومت در برابر کاهش بودجه‌ی بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها، حق سقط جنین، مبارزه در محیط کار برای حقوق برابر یا حق عضویت در اتحادیه‌ها - نادیده گرفته می‌شوند و یا نقشی اندک ایفا می‌کنند. چنین زنانی خود و دیگران را قربانیان سلطه‌ی

---

1. Mariarosa Dalla Costa (1943)

مردانه تلقی می‌کنند، نه اعضای مبارز طبقه‌ی کارگر. جنبش رهایی زنان به جای تمرکز بر مکان‌هایی که زنان در آن‌ها نیرومندترین وضعیت خود را دارند - یعنی جایی که آن‌ها در اتحادیه‌ها و در محیط‌های کارشان متشکل شده‌اند - تمرکز کار خود را جایی می‌گذارد که ضعیف‌ترین‌ند.

در سال ۱۹۷۲ ارین پیزی<sup>۱</sup> در چیسویک نخستین خانه‌ی امن را برای زنان قربانی خشونت خانگی گشود. تا سال ۱۹۸۰ دویست سرپناه دیگر به دست فمینیست‌ها یا مددکاران اجتماعی بی‌ارتباط با جنبش رهایی زنان افتتاح شد. دو کنفرانس سراسری در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ برگزار شد که در دومین کنفرانس، نمایندگان ۲۸ خانه‌ی امن برپاشده و ۸۳ سرپناه بالقوه حضور داشتند.<sup>(۳۲)</sup>

در ماه مارس سال ۱۹۷۶، نخستین مرکز برای زنانی که به آن‌ها تجاوز شده بود، در شمال لندن گشوده شد. پنج سال پس از آن، در دیگر شهرهای انگلیس، شانزده مرکز مشابه افتتاح شد. در روز ۱۲ نوامبر سال ۱۹۷۷، تظاهرات «بازپس‌گیری شب» در لندن، لیدز، منچستر و یورک برگزار شد. صدها تن، آوازخوان به شیشه‌های مغازه‌های پورن و استریپ‌کلاب‌ها برچسب‌هایی چسباندند.<sup>(۳۳)</sup>

شبکه‌ای از مراکز دیگر هم وجود داشت: مراکز امدادرسانی به زنان و مطالعات زنان، جمع‌های زنان برای نویسندگی و نشر، بهداشت، روان‌پزشکی، مشاوره‌ی قانونی، مراقبت از کودکان، درودگری. از نظر فعالان آن‌ها، این مراکز «بدیل کامل فرهنگ فمینیستی» را تشکیل می‌دهند.

از نظر سوسیالیست‌ها، خانه‌های امن برای زنان قربانی خشونت خانگی و کودکان‌شان خدمت اجتماعی مهمی است که لازم است مانند بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها از آن‌ها حمایت شود. اما آن‌ها به هیچ‌وجه چیزی بیش از مُسکّنی موقت نیستند، آرام‌بخشی با تأثیری ناچیز بر فروپاشی انسان که توسط سرمایه‌داری رقم خورده است.

---

1. Erin Pizzey (1939)



## در مسیرهایی متفاوت ...

در حالی که جنبش زنان بیش از پیش منفعل و بی‌قدرت می‌شود و غرق در مسائل و شکاف‌های درونی است، زنان در اتحادیه‌ها غیرفعال نشده‌اند. پیش‌تر به برپایی کارزار اقدام مشترک ملی برای حقوق برابر زنان (NJACWER) و منشور چهار بندی آن و همچنین جنبش سترگ زنان در اتحادیه‌ها و نبردهای شورانگیز زنان در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴ اشاره کردیم.

پس از سال ۱۹۷۴، اعتصاب‌هایی که زنان را نیز دربرمی‌گرفت معمولاً اعتصاب‌هایی بود که تداومشان دشوار بود. شماری از آن‌ها برای مدتی طولانی ادامه داشت: تریکو، گرونویک، چیکس، جین‌لی، تاییست‌های لیورپول. در روز ۲۲ ژانویه سال ۱۹۷۹، ۸۰۰/۰۰۰ کارگر، که اکثریت‌شان زن بودند، در حمایت از روز ملی اقدام برای کم‌درآمدها تظاهرات کردند، و اندکی پس از آن، اتحادیه‌ها در بخش عمومی، برنامه‌ی اقدام صنعتی برای اعتراض به دستمزد کم و کاهش خدمات دولتی را راه‌اندازی کردند. اما اعتصابات زنان پس از سال ۱۹۷۴ کاملاً توسط جنبش‌رهای زنان نادیده گرفته می‌شد - گواه این امر، برای نمونه، تغییر در پوشش خبری زن آزاد بود.

## کارزار سقط جنین: اتحادی پر آشوب

در کارزار دفاع از حق سقط جنین زنان، اتحادیه‌های کارگری و جنبش زنان تا حدودی با یکدیگر همکاری کردند.

به لایحه‌ی سقط جنین مصوب در سال ۱۹۶۷، پی‌درپی هجوم برده شد. در سال ۱۹۷۵، در واکنش به طرح لایحه‌ی اصلاحیه‌ی سقط جنین، کارزار سراسری سقط جنین<sup>۱</sup> (NAC) آغاز شد. در ژوئیه‌ی سال ۱۹۷۵، ۴۰۰/۰۰۰ زن و مرد در تظاهرات فراخوانده‌شده از سوی کارزار شرکت کردند. پلاکاردهایی بسیار از اتحادیه‌های

یقه‌سفیدها و پلاکاردهای بسیار کمی از اتحادیه‌ی معدن‌چیان و کارگران ساختمانی وجود داشت. همچنین پلاکاردهایی بسیار مربوط به گروه‌های سوسیالیست و سازمان‌های زنان بود.

رفته‌رفته تعداد بیشتری از اتحادیه‌ها، در کنفرانس‌های سالانه‌ی خود قطعنامه‌هایی در حمایت از حق سقط جنین زنان به تصویب رساندند. کنفرانس زنان مربوط به کنگره‌ی اتحادیه‌ها در سال ۱۹۷۵، با اکثریت آراء قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که از «حق» سقط جنین پشتیبانی می‌کرد. پس از آن در همان سال، کنگره‌ی اتحادیه‌ها قطعنامه‌ای مشابه تصویب کرد. لایحه‌ی متمم سقط جنین<sup>۱</sup> هرگز جنبه‌ی قانونی به خود نگرفت: این لایحه به سبب محدودیت زمانی از دستور کار پارلمان خارج شد.

اما در آوریل سال ۱۹۷۶، کارزار سراسری سقط جنین ناچار شد دیگربار، علیه محدودسازی این حق دست به بسیج عمومی بزند. لایحه‌ی دوم که در سال ۱۹۷۷ به پارلمان برده شد، خواهان آن بود که زمان مجاز برای حق سقط جنین کاهش یابد و برای پزشکی که قانون را نقض می‌کردند، جریمه‌هایی سنگین‌تر گذشته شود و به جای امضای یک پزشک، خواستار امضای دو پزشک برای سقط جنین می‌شد. پانزده‌هزار نفر به تظاهرات پیوستند و بسیاری هم، بعدتر از آن حمایت کردند. این اصلاحیه هم، دیگربار به سبب محدودیت زمانی از دستور کار خارج شد.

هنگامی که پس از پیروزی حزب محافظه‌کار در انتخابات سال ۱۹۷۹، جان کوری<sup>۲</sup> اصلاحیه‌ای دیگر ارائه کرد، کنگره‌ی اتحادیه‌ها قطعنامه‌ی کنگره‌ی خود را به اجرا درآورد که از قطعنامه‌ی کنفرانس زنان کنگره الهام گرفته بود. و فراخوان به تظاهراتی فراگیر داد. این تظاهرات در روز ۳۱ اکتبر سال ۱۹۷۹ برگزار شد و ۸۰/۰۰۰ نفر زن و مرد در لندن از ماربل آرچ تا میدان ترافالگار راهپیمایی کردند. این «بزرگ‌ترین تظاهرات اتحادیه‌های کارگری برای خواستی غیر از قراردادهای کاری بود؛ همچنین بزرگ‌ترین راه‌پیمایی در

---

1. Abortion Amendment Bill  
2. MP John Corrie

دفاع از حق سقط جنین».<sup>(۳۴)</sup> گروهی ۲۰۰ نفره از فمینیست‌های رادیکال جوان، خشم‌آگین اعتراض کردند و اصرار داشتند که رهبری راهپیمایی باید در دست زنان باشد. کمیته‌ی رهبری کارزار سراسری سقط جنین آن‌ها را شدیداً سرزنش کرد. آن‌ها گفتند، در این میان زنانی هستند که

اساساً به نقش‌آفرینی کنگره‌ی اتحادیه‌ها اعتراض می‌کنند. این واقعیت که این کنگره توانست تظاهرات را سازمان‌دهی کند، تصادفی نبود و آن‌گونه که برخی می‌گویند فرصت‌طلبی هم نبود... ما برای آن که تظاهرات از سوی کنگره برگزار شود سرسختانه جنگیدیم زیرا معتقد بودیم که این، بهترین راه برای جمع کردن بیشترین تعداد مخالفان لایحه‌ی کوری بود. بدون اتحادیه‌های کارگری امیدی نداشتیم که زنان خارج از حلقه‌ی محدود جنبش زنان (و خوانندگان مجله‌ی گاردین) در تظاهرات شرکت کنند...

ما سازمان‌دهی را از سال ۱۹۷۵ در تظاهرات زنان کارگر کنگره‌ی اتحادیه‌ها در حالی آغاز کردیم که فریاد می‌زدیم «کنگره موضع خود را مشخص کن! سقط جنین آزاد باید عندالمطالبه باشد». پس از آن ما چهار سال تنها برای پیشبرد این امر مبارزه کردیم... این‌ها همان زنانی بودند که برای پیشبرد این سیاست در اتحادیه‌های کارگری مبارزه کردند، همان زنانی که در آن هیئت‌گروه‌های اعزامی اتحادیه‌های کارگری در صف نخست بودند. این اعتراض و اقدام به تصاحب آن توهینی به آن‌هاست. گویی آن‌ها نسبت به کسانی که هرگز به‌طور مستقیم در کارزار شرکت نکرده‌اند حقی کمتر برای حضور در آن تظاهرات داشتند.<sup>(۳۵)</sup>

در حالی که فمینیست‌های رادیکال در پافشاری بر جدایی‌طلبی دچار خطا بودند و کارزار سراسری سقط جنین هم از سوی دیگر بیش از حد تابع بوروکراسی اتحادیه‌ای بود، نکته‌ی درخور توجه در طی کارزار سقط جنین، نقشی حیاتی بود که اعضای اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیست‌ها، زن و مرد، ایفا کردند.

## تهاجم حزب محافظه‌کار به دستاوردهای جنبش رهایی زنان

تمامی زحمتکش‌شان از تهاجم حزب محافظه‌کار در هنگام نخست‌وزیری مارگارت تاچر<sup>۱</sup>، به مسائلی از جمله بهداشت، آموزش و خدمات اجتماعی آسیب دیدند. این مسئله به‌ویژه درباره‌ی زنان صادق است. همچنین، بیکاری و کاهش بودجه در زمینه‌ی کمک‌های دولتی به کودک و مادر، باری سنگین‌تر بر دوش زنان گذاشت. مقرری مادرانه به مبلغ ۲۵ پوند در انگلیس بسیار کمتر از اغلب کشورهای اروپایی است. در فرانسه این مقرری برابر با ۵۲۵ پوند برای نخستین فرزند و ۷۲۵ پوند برای دومین و مبلغ چشمگیر ۱۰۴۸ پوند برای سومین فرزند است.<sup>(۳۶)</sup> قانون دستمزد برابر و قانون منع تبعیض جنسی عملاً کاغذپاره‌ای بیش نیست. میانگین درآمد زنان شاغل تمام‌وقت که در سال ۱۹۷۷، تقریباً ۷۵/۷ درصد درآمد مردان بود، در سال ۱۹۸۲ به ۷۳/۹ درصد کاهش یافت. در سال ۱۹۸۱ تعداد پرونده‌هایی که برای دستمزد برابر به دادگاه آورده شد تا ۵۴ مورد کاهش یافت که از این تعداد، فقط در شش مورد کارگران پیروز شدند.<sup>(۳۷)</sup> هرگونه مقابله‌ی پراکنده و فرقه‌ای با تهاجم حزب محافظه‌کار و کارفرمایان بی‌ثمر است. همان‌گونه که در پاییز سال ۱۹۷۹ نوشتیم:

حزب محافظه‌کار در حال ارزیابی تشکیلات طبقه‌کارگری ماست. بنابراین، ضروری است هرگونه تهاجمی را در بستر تهاجمی عمومی درک کنیم. این بدان معناست که جلب هرچه بیشتر حمایت از تمامی گروه‌های کارگران در مبارزه و پیوند مبارزه‌ی آنان با حمله‌ی حکومت، اهمیتی کانونی دارد. به تمامی پیکارها باید معنایی روشن و سیاسی - یعنی گرایشی به‌طور کلی طبقاتی، سوسیالیستی و ضد حکومتی - داد.<sup>(۳۸)</sup>

در سال‌های شورانگیز ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴، همه‌چیز بسیار آسان بود و حتی فعالیت‌های پراکنده و فرقه‌ای هم می‌توانست بسیار مؤثر باشد. از این‌رو، جنبش زنان رشد کرد. اما هنگامی که کار سخت شد این جنبش مایوسانه در خود فرو رفت.

1. Margaret Thatcher (1925-2013)

در سال ۱۹۸۰ لیز هرون<sup>۱</sup>، نویسنده‌ی فمینیست اظهار داشت که «افول خوش‌بینی شدید ... موجب کناره‌گیری فعالان شده است».<sup>(۳۹)</sup> روزالیند کوارد<sup>۲</sup> گفت که «در بحران ازهم‌گسیختگی به سر می‌بریم، بحرانی که نوستالژی فراوانی را نسبت به آن روزهای "جنبش زنان" به وجود آورده است».<sup>(۴۰)</sup> در مقاله‌ی غم‌انگیزی در زن آزاد با عنوان حالا به کجا می‌رویم؟، میشلین واندر<sup>۳</sup> به صحنه‌ی تیره‌وتار دهه‌ی ۱۹۸۰ نگاهی می‌افکند. او می‌گوید، دیگر همچون گذشته نمی‌توان از جنبش‌های زنان حرف زد، بلکه تنها می‌توان از فمینیسم سخن گفت. هرچند به نظر او دهه‌ی پیشین، شکستی کامل نبوده است؛ بدین سبب که «فمینیسم به پاره‌ای از موقعیت‌های حرفه‌ای مهم دست یافته است».

میشلین واندر حق دارد. تعدادی از زنان طبقه‌متوسط از جنبش‌های زنان - در امور آموزشی، روزنامه‌نگاری و تلویزیون - بهره بردند. یکی از بهترین گشایش‌ها برای برخی زنان، ایجاد رشته‌ی مطالعات زنان بود. در حال حاضر، افزون بر دوره‌های آموزش بزرگسالان و دوره‌های انجمن آموزشی کارگران، دست کم در ۳۰ دانشگاه رشته‌ی مطالعات زنان وجود دارد.<sup>(۴۱)</sup>

میشلین واندر اعتراف می‌کند که برای توده‌ی زنان، این واقعیت که فمینیسم جایگاه‌هایی حرفه‌ای و مهم ایجاد کرده است، به‌هیچ‌وجه کافی نیست. او می‌پذیرد که تاجریم برخی از زنان طبقه‌کارگر و زنان طبقه‌متوسط را به سوی اتحادیه‌گرایی و احزاب عمومی سوسیالیستی رانده است.

سوغ‌نامه‌ی چاپ‌شده در گاه‌شمار کارگران (روزنامه‌ی شورای اصناف نیوکاسل) در ماه ژانویه‌ی سال ۱۹۸۱ جمع‌بندی خوبی برای این بخش ارائه می‌دهد:

- 
1. Liz Heron
  2. Rosalind Coward
  3. Micheline Wandor

با تأسف بسیار مرگ «کمیته‌ی فرعی منشور زنان کارگر شورای اصناف نیوکاسل»<sup>۱</sup> را به اطلاع می‌رسانیم. پس از نزدیک به پنج سال فعالیت، این کمیته‌ی فرعی در اثر ناکامی در جلب حمایت و بی‌توجهی از پا در آمد و در آغاز دسامبر درگذشت. محور اصلی فعالیت کمیته‌ی فرعی، آموزش و کار تبلیغاتی بود. از جمله دستاوردهای مهم در این زمینه عبارت‌اند از: فیلمی ویدئویی پیرامون «ده ماده‌ی منشور زنان کارگر»؛ یک برنامه‌ی تلویزیونی مشابه؛ مجموعه‌ی «برنامه‌ی ده ماده‌ای» در رادیوی محلی؛ انتشار نشریه‌ی **نبرد زنان** - خبرنامه‌ای محلی؛ مقالاتی در **گاه‌شمار کارگران** و روزنامه‌های محلی - به‌ویژه **گاه‌شمار شام‌گاه**؛ سازمان‌دهی و شرکت در مدرسه‌های روزانه؛ و رهبری مناظرات در مدرسه‌ها و کالج‌ها ...

طرفه آنکه این کمیته‌ی فرعی درست زمانی درگذشت که زنان در معرض شدیدترین تهاجم‌ها قرار دارند.

### درس‌های روشن جنبش رهایی مردان هم‌جنس‌گرا

ستم بر زنان و مردان هم‌جنس‌گرا محصول جانبی ستم بر زنان است، چرا که مردان و زنان هم‌جنس‌گرا الگوهای متداول نقش زن و مرد را که در جامعه‌ی سرمایه‌داری تحمیل می‌شود، درهم می‌شکنند. از این رو، ستیز با این الگوها از سوی جنبش زنان محرک جنبش رهایی مردان هم‌جنس‌گرا شد. اما جنبش مردان هم‌جنس‌گرا از آن هم ثبات کمتری داشت و حتی تضادهای درونی، نقش بیشتری در شکست آن داشتند. طرح و بررسی کلی‌گسترش این جنبش، ماهیت جنبش زنان را روشن‌تر خواهد کرد.

در پاییز سال ۱۹۷۰ جبهه‌ی رهایی مردان هم‌جنس‌گرا<sup>۲</sup> (GLF) در لندن تأسیس شد. جفری ویکس<sup>۳</sup> تاریخ‌نگار سیاست‌های هم‌جنس‌گرایی در بریتانیا می‌نویسد این نماینده‌ی نمونه‌وارترین و پویاترین جنبش نوین مردان هم‌جنس‌گرا بود. در روز ۲۸ اوت

1. Newcastle Trades Council's Working Women's Charter Sub-Committee

2. Gay Liberation Front

3. Jeffrey Weeks (1945)

سال ۱۹۷۱، این جبهه تظاهرات چشم‌گیر «افتخار به هم‌جنس‌گرایی»<sup>۱</sup> را با شرکت ۲/۰۰۰ مرد و زن در لندن سازمان‌دهی کرد. در نخستین سال حیات خود، ۸۰/۰۰۰ پیکسل فروخت؛ در آن هنگام که زدن این پیکسل‌ها به سینه شجاعت بسیاری می‌طلبید.<sup>(۴۲)</sup>

هرچند پس از زمانی بسیار کوتاه، جنش مردان هم‌جنس‌گرا تزلزل‌ناشان داد و به سرعت تجزیه شد. از آنجا که ریشه‌های ستم بر هم‌جنس‌گرایان، در خود سرمایه‌داری است، برای موفقیت هر جنبشی علیه ستم بر هم‌جنس‌گرایی، این جنش باید به بخشی از جنبش عمومی علیه سرمایه‌داری تبدیل گردد؛ وگرنه با تمامی محدودیت‌ها و ضعف‌هایی که همراه آن است، این جنش نیز به انزوای خود‌گتوی هم‌جنس‌گرایان دچار می‌شود. در واقع هم چنین شده است. اوبری والتر<sup>۲</sup> می‌نویسد که تنها طی چند هفته «سرخوشی فراگیری که شاخص سال ۱۹۷۱ بود، با نخستین شکاف‌های تلخ و زیان‌آور فروکش کرد و فروپاشی جبهه‌ی رهایی مردان هم‌جنس‌گرا آغاز شده بود».<sup>(۴۳)</sup> جفری ویکس شش سال پس از آن، وضعیت را این‌طو خلاصه می‌کند: جبهه‌ی رهایی مردان هم‌جنس‌گرا «آخرین محصول کلان سرخوشی اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بوده است. با فروکش کردن سرخوشی، این سازمان نیز از هم پاشید».<sup>(۴۴)</sup>

جنش مردان هم‌جنس‌گرا از همان آغاز دچار تضادهای درونی عمیق بود. نخستین تضاد میان مردان و زنان بود. اوبری والتر می‌نویسد:

افزون بر اینکه شمار مردان بسیار بیشتر بود، بسیاری از آن‌ها هنوز شوونیست بودند و زنان را با تحقیر می‌نگریستند ... با رشد آگاهی فمینیستی، زنان، شکیبایی خود را در تحمل شوونیسم بسیاری از مردان هم‌جنس‌گرا از دست دادند.

- 
1. Gay pride
  2. Aubrey Walter

بنابراین در فوریه‌ی سال ۱۹۷۲، زنان جبهه‌ی رهایی مردان هم‌جنس‌گرا را ترک کردند. از سوی دیگر، «بسیاری از مردان هم‌جنس‌گرا دریافتند که برای مبارزه علیه برتری مردانه، باید به هر کاری دست بزنند تا نشان دهند که آماده‌اند از این امتیاز خود دست بکشند». دگرجنس‌نماها و تراجنس‌ها هم بودند که «مصرّانه معتقد بودند، زنان و همچنین مردان جبهه‌ی رهایی مردان هم‌جنس‌گرا، به‌طور مضاعفی بر آن‌ها ستم می‌کنند».<sup>(۴۵)</sup>

شکاف دیگر بین سوسیالیست‌ها و کسانی بود که از سبک زندگی نوین جامعه‌ی مردان هم‌جنس‌گرا هواداری می‌کردند. جفری ویکس می‌نویسد:

کمون‌های مردان هم‌جنس‌گرا ... گویا نطفه‌های اولیه‌ی بدیلی برای خانواده‌ی هسته‌ای بود. اما آن‌ها هم اتوپیایی بودند ... آن‌ها علیه قوانین آهنین درباره‌ی مالکیت، درباره‌ی چگونگی زندگی و کار هماهنگ و غیررقابتی با یکدیگر درون یک محیط اجتماعی و اقتصادی خصمانه برخاستند. همچنین با ساختار عاطفی اکثر اعضا ... یا همان نیاز به جفت-پیوندی ... به مخالفت جدی برخاستند. با وجود این، تجارب زندگی جمعی دوگانگی مهمی را آشکار کرد - دوگانگی بین رهایی «شخصی» از یک سو و عمل سیاسی از سوی دیگر. آن دو وجه به‌ندرت با یکدیگر تلاقی می‌کردند.<sup>(۴۶)</sup>

جنبش رهایی مردان هم‌جنس‌گرا بر این باور بود که هم‌جنس‌گرایان نیرویی توده‌ای و بالقوه برای تغییر انقلابی به‌شمار می‌آیند. اما با آن اقلیت بسیار ناچیزی که به جنبش پیوسته بود - حداکثر چند هزار از میان میلیون‌ها هم‌جنس‌گرا در کشور (برگرفته از برآورد محتاطانه‌ی کینزی<sup>۱</sup> که از هر ۲۰ نفر یک نفر هم‌جنس‌گرا است) - روشن بود که این خیال‌پردازی است. نخست اینکه هم‌جنس‌گرایان را برخلاف زنان یا سیاه‌پوستان با چشم نمی‌توان تشخیص داد؛ از کنار آن‌ها می‌توان همچون دگرجنس‌گرایان رد شد. در حقیقت بخش بزرگی از مردان هم‌جنس‌گرا همچنان نقش خود را در مقام پدر و شوهر حفظ

---

1. Alfred Kinsey (1894-1956)



می‌کنند. دوم اینکه، آن‌ها از وفاداری موجود میان اقلیت‌هایی همچون سیاه‌پوستان، یهودیان و سایر گروه‌های قومی که آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، برخوردار نیستند. «معمولاً هم‌جنس‌گرا در خانواده‌ی خود تنهاست. او راز خود را همچون انحرافی گناه‌کارانه از دیگران - به‌ویژه از نزدیک‌ترین کسان خود - پنهان می‌کند و با آن بزرگ می‌شود ... او در هراس از افشای رازش به دست دیگر هم‌جنس‌گرایان زندگی می‌کند».<sup>(۴۷)</sup> این غم‌انگیز اما واقعی است که تعداد زیادی از هم‌جنس‌گرایان هیچ‌گاه بر گناه درونی‌شده‌ی خود که در جامعه‌ی کنونی به آن محکوم‌ند، غلبه نمی‌کنند. سوم اینکه، میان هم‌جنس‌گرایان هیچ‌گونه پیوند اجتماعی-اقتصادی وجود ندارد؛ آن‌ها متعلق به طبقات مختلف‌ند.

از این‌رو، جنش هم‌جنس‌گرایان در جذب توده‌ی هم‌جنس‌گرایان ناتوان ماند، یعنی آنان که از طبقه‌ی کارگرد و زندگی ظاهری یک دگرجنس‌گرا را در پیش می‌گیرند. جدایی‌طلبی جنش بر مشکلات افزود. این امر نه تنها به راندن دگرجنس‌گرایان، همچنین به راندن آن مردان هم‌جنس‌گرایی انجامید که خود را آشکار نکرده بودند. همان‌گونه که لیونل استارلینگ<sup>۱</sup> یکی از اعضای حزب کارگران سوسیالیست می‌گوید:

... غیرهم‌جنس‌گرایان مستقیم یا غیرمستقیم از مبارزه‌ی مردان هم‌جنس‌گرا بیرون رانده می‌شوند. در عین حال، مشارکت مردان هم‌جنس‌گرا که به‌هیچ‌وجه پیشینه نیست، در واقع در هر دو جبهه با مانع روبه‌رو می‌شود؛ غیرجدایی‌طلبان آشکارا طرد می‌شوند و به هم‌جنس‌گرایی که کماکان در اجتماع خود را در این قالب معرفی نکرده‌اند، فرصت کسب اعتماد از راه شرکت در مبارزه‌ی هم‌جنس‌گرایان داده نمی‌شود، مگر آنکه نخست خود را هم‌جنس‌گرا معرفی کنند. از این‌رو، سیاست‌های جنش مردان هم‌جنس‌گرا محدودکننده است و آن‌را به گرداب محفلی در خود فرو رفته محکوم می‌کند.<sup>(۴۸)</sup>

گرچه هم‌جنس‌گرایان به اندازه‌ی سیاهان گتو ایجاد نکرده‌اند، اما در هر دو مورد اعضای این گتوها نمی‌توانند حصارهای خود را تنها با اقدام فردی خود، بدون اقدام اکثریت توده‌ی بیرون از این حصارها درهم بشکنند.

سازمان‌های گوناگونی از جنبش مردان هم‌جنس‌گرا بهره برده‌اند. یک لابی رفرمیست پارلمانی از «کارزار برابری هم‌جنس‌گرایان»<sup>۱</sup> (CHE) وجود دارد که خواهان دستیابی به برابری قانونی برای هم‌جنس‌گرایان است. این سازمان که در سال ۱۹۷۰، ۵۰۰ عضو متشکل در ۱۵ گروه داشت، تعداد اعضایش در سال ۱۹۷۶ به ۵/۰۰۰ نفر رسید و به بزرگ‌ترین سازمان هم‌جنس‌گرایان در سرتاسر کشور تبدیل شد. این سازمان بر فعالیت‌های اجتماعی متمرکز است. تعداد گروه‌های خودیاری هم‌جنس‌گرایان همچون گی سویچ‌بورد<sup>۲</sup> هم افزایش یافت.<sup>(۴۹)</sup>

آن‌ها در هر مورد، وظیفه‌ی یاری‌رسانی و ارائه‌ی اطلاعات را برعهده داشتند تا فرد بتواند برای مشکلات خود راه‌حلی فردی بیابد (با تفاوتی اندک با خط‌شکن‌هایی که گروه‌های کوچک را تشکیل می‌دهند) ... گی‌سوس‌ها<sup>۳</sup> (جامعه‌ی مردان هم‌جنس‌گرا) در دانشگاه‌ها و کالج‌ها، همان کارکرد را با همان نفوذ فردی و محدود داشتند.<sup>(۵۰)</sup>

اما با اختلافی بسیار، بیشترین بهره نصیب «اقتصاد صورتی» شد. مرد هم‌جنس‌گرای مرقه و دارای اعتمادبه‌نفس در صفحات روزنامه‌های اخبار مردان هم‌جنس‌گرا، او<sup>۴</sup> (مذکر) و زیپر<sup>۵</sup> زندگی می‌کند که مملو است از تبلیغات برای کتاب‌ها، فیلم‌ها، لوازم آرایشی، ویدئوها و خدمات برای هم‌جنس‌گرایان. مدیران تبلیغات، بیش از پیش درباره‌ی «بازار خاص هم‌جنس‌گرایان» صحبت می‌کنند.

- 
1. Campaign for Homosexual Equality
  2. Gay switchboard
  3. Gaysocs
  4. Gay News
  5. Him
  6. Zipper

در پایان، می‌توانیم بگوییم که سازمان‌هایی از این‌دست پایدار مانده‌اند، یعنی سازمان‌هایی که هدفی فوری و محدود دارند. گروه‌های رادیکال‌تر هم‌جنس‌گرایان ناپدید شدند و جوامع هم‌جنس‌گرایان در کالج‌ها از نظر تعداد و روحیه‌ی رزمندگی رو به افول گذاشتند. در حالی که نگرش‌ها نسبت به هم‌جنس‌گرایی طی ده سال گذشته اندکی تغییر کرده است و حمایت بیشتری از آن‌ها می‌شود، فشار سازمان‌یافته‌ی خود هم‌جنس‌گرایان رنگ باخته است.

جنبش‌رهایی مردان هم‌جنس‌گرا، فرزند جنبش زنان، حتی از مادرش ساختاری سست‌تر داشت. باری، فعالان جنبش زنان نتوانستند از شکست آن، درسی بیاموزند.

## زنان و جنبش صلح

با خیزش جنبش صلح<sup>۱</sup> جنبش زنان حیات نوینی یافت. کانون جنبش صلح در حوالی دهکده‌ی گرینهام کامن بود، پایگاهی هوایی در برکشایر که برای استقرار موشک‌های هسته‌ای کروز استفاده می‌شد. فلسفه‌ی جنبش صلح را صلح‌طلب پیشین، دورا راسل<sup>۲</sup>، چنین خلاصه می‌کند: «این که مردان باید بجنگند و زنان باید بگریند، حکم بی‌رحمانه‌ی جبر و تقدیر است... قرن‌ها به طول انجامید تا دریابیم که تنها صدای نیمی از جمعیت بشری است که این حکم متکبرانه را صادر می‌کند». زن صلح‌طلب دیگری نوشت: «سلاح‌های هسته‌ای تجلی ارزش‌های منحرف جامعه‌ی مردسالار است... ما سلاح‌های هسته‌ای و قدرت هسته‌ای را نتایج دهشت‌بار استیلای مردانه می‌دانیم».

آن صلح‌طلبی که «زنان گرینهام» مدعی‌اش بودند، از درک این واقعیت عاجز بود که سلاح‌های هسته‌ای، ثمره‌ی نظام طبقاتی سرمایه‌داری و قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی شدیداً متمرکز آن است. بنابراین، تنها راه‌رهایی از شرّ این سلاح‌ها، واژگونی

1. Peace Movement

2. Dora Russell (1894-1986)

سرمایه‌داری، خلع سلاح طبقه‌ی سرمایه‌دار و مسلح کردن طبقه‌ی کارگر است. این سطح آگاهی از ظاهر جنبش صلح زنان بسیار دور بود، همان‌گونه که توصیف زیر، از تور بافته‌شده به دور پنتاگون به‌دست تظاهرکنندگان، این امر را نشان می‌دهد: «ژنرال‌ها راه خود را از میان تورهایی که زنان بافته بودند باز می‌کردند ... در پایان، در اطراف پنتاگون نوارهایی وجود داشت و بافته‌هایی زیبا در تمامی ورودی‌ها. زنانی که دستگیر نشده بودند، برای برگزاری اختتامیه، حلقه‌ای تشکیل دادند».

جنبش صلح زنان همچنین به روابط درونی فعالان‌ش، به «فضایی» که در آن می‌توانند پرورش یابند، توجه زیادی داشت. یکی از فعالان می‌نویسد:

با وجود گوناگونی، میزان نقاط اشتراک تمامی گروه‌ها شگفت‌آور است ... آن‌ها به نیازهای شخصی اعضای خود یا ارانه‌ی حمایت عاطفی به آن‌ها اهمیت می‌دهند ... آن‌ها پیوسته خوش‌بینانه تأکید می‌کنند: زنان برای زندگی روی زمین؛ کودکان به لب‌خند نیاز دارند؛ دنیای فمینیستی باید تغذیه‌ی سالم داشته باشد؛ حق انتخاب بارداری و مواردی از این‌دست. آن‌ها بر اهمیت تخیل و استفاده از نمادهایی ... از احساسات ذهنی به‌عنوان راهنمای عمل پافشاری می‌کنند.

به گفته‌ی یکی از اعضا، زنان دست‌اندرکار «غالباً از طبقه‌متوسط» هستند. بسیاری از آنها «سبک زندگی آلترناتیوی» {خارج از استانداردهای جامعه} دارند. در خانه‌های اشتراکی زندگی می‌کنند، شغل «درست و حسابی» ندارند و مسائلی از این دست.<sup>(۵۱)</sup>

منطق زنان گرینهام و کارزار خلع سلاح هسته‌ای، با این باور که افکار عمومی به تنهایی می‌تواند مانع وقوع جنگ هسته‌ای شود، انطباق خود با افکار عمومی را در دستور کار قرار داد. زنان گرینهام و کارزار خلع سلاح هسته‌ای، مبارزه علیه موشک‌های هسته‌ای کروز و تریدنت را با مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران برای کار، برای دستمزد بیشتر و برای بهداشت، آموزش و مسکن مناسب پیوند نمی‌دهند. از این‌رو، در زندگی توده‌ی مردم ریشه‌ای ندارند. اگر نتوان از معاش انسان دفاع کرد، پس چگونه می‌توان از زندگی دفاع کرد؟ اگر نتوانیم مانع تعطیلی یک کارخانه در شهر خودمان شویم، چگونه

می‌توانیم بر اقدامات تاجر، نخست‌وزیر انگلیس یا ریگان، رئیس‌جمهور امریکا که صدها یا هزاران مایل دورتر از ماست، تأثیر بگذاریم؟  
 زنان گریهام کامن از شعار نخستین جنبش رهایی زنان، «زنان خشمگین‌ند»، تا پذیرش «خصوصیات ذاتی زنانه» همچون «انفعال» و «خانه‌دوستی» که جنبش پیشین زنان به درستی آن‌ها را به چالش کشیده بود، راهی طولانی را به عقب بازگشتند.

### نغزش به جانب حزب کارگر

همان‌گرایش به درآمیختن با هیئت حاکمه، که در امریکا جنبش زنان را به سازمان ملی زنان سوق داد، در انگلیس به سبب قدرت جنبش کارگری، جنبش زنان را به جانب حزب کارگر کشاند. تونی بن<sup>۱</sup> مقدمات کار را فراهم کرد. در روز ۱۷ مارس سال ۱۹۸۰ نشست در سالن کنفرانس وست‌مینستر برگزار شد که عنوان گمراه‌کننده‌ی مناظره‌ی دهه<sup>۲</sup> به آن داده شده بود و تونی بن، پل فوت<sup>۳</sup>، طارق علی<sup>۴</sup>، هیلاری وین‌رایت<sup>۵</sup>، استوارت هولاند<sup>۶</sup> و آدری وایز<sup>۷</sup> در آن شرکت داشتند. بن در میانه‌ی بحث خود در این نشست، به ستایش هیلاری وین‌رایت پرداخت: «به عقیده‌ی من، هیلاری وین‌رایت مهم‌ترین مسئله را طرح کرد ... من معتقدم که در اینجا رابطه‌ای بسیار مهم بین آنچه که هیلاری وین‌رایت گفت و آنچه که من می‌گویم وجود دارد ... آنچه که هیلاری درباره‌ی جنبش زنان گفت، بسیار مهم است». رئیس جلسه، پتر هام<sup>۸</sup>، دبیر کمیته‌ی هماهنگی حزب کارگر، هیلاری وین‌رایت را چنین معرفی کرد: «... یکی از نویسندگان کتابی است که بسیاری از ما فکر می‌کنیم، اثری اصیل درباره‌ی چپ است، کتاب فراسوی اجزا».<sup>(۵۲)</sup>

1. Tony Benn
2. The debate of the Decade
3. Paul Mackintosh Foot (1937-2004)
4. Tariq Ali (1943)
5. Hilary Wainwright (1949)
6. Stuart Holland (1940)
7. Audrey Wise (1932-2000)
8. Peter Ham

در نوامبر سال ۱۹۸۰، بن درباره‌ی ساختار جنبش زنان با شور و شوق نوشت:

بله، ساختارها اهمیت دارند ... گرایش به جمع‌گرایی که در جنبش زنان بسیار بیش از جنبش مردانه رایج است، گرایش بسیار به‌جایی است. این تصور نیز که مسند ریاست میان اعضا نوبتی باشد، و شما دیگر صرفاً در فرایند ساختن جایگاهی نیستید که سخنرانان مرد یا زن بر آن می‌روند، بسیار مهم است».<sup>(۵۳)</sup>

تعدادی از نمایندگان برجسته‌ی جنبش زنان هم دست به کنش متقابل زدند. برای نمونه، می‌توان به کتاب آنا کوت و بثاتریکس کمبل به نام **آزادی شیرین: نبرد برای رهایی زنان** اشاره کرد. در این کتاب ساختار سرمایه‌داری موجود جامعه به چالش کشیده نمی‌شود، بلکه تنها خواهان مشارکت بیشتر زنان در این ساختار - یعنی در پارلمان، شوراهای محلی، احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها - است. آن‌ها در این کتاب خواهان تغییر در توازن بین دستمزد کارگران و سودهای طبقه‌ی کارفرما نیستند، بلکه تنها خواهان برقراری توازن بین دستمزد زنان و مردانند. این کتاب «سیاست اقتصادی آلترناتیو» حزب کارگر را تأیید می‌کند و تنها نیاز به سیاست درآمدهای فمینیستی را بر آن می‌افزاید؛ سیاستی که در پی افزایش سهم دستمزدها از ثروت ملی - و به این ترتیب اکثریت زنان - نیست، بلکه تنها در صدد آن است که سهم بیشتری از دستمزدهای کنونی به زنان پرداخت شود.

تجربه ثابت کرده است هرچه دستمزد کارگرانی که موقعیتی مستحکم‌تر دارند (مثلاً معدن‌چیان) بیشتر باشد، بخت بیشتری برای بهبود وضعیت آن کارگرانی وجود دارد که در موقعیتی ضعیف‌تر قرار دارند؛ خواه زن باشند یا مرد. این واقعیت در انگلیس سال‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به خوبی نمایان است؛ یعنی همان دورانی که کارگران صنایع نیرومندتر، به‌ویژه معدن و ماشین‌سازی، به تعرض و پیش‌روی دست زدند و در پی بیداری آن‌ها، دیگر بخش‌های طبقه‌ی کارگر - مرد و زن - هم توانستند دستمزد خود را افزایش دهند.

آنا کوت و بناتریکس کمبل استراتژی خود برای برابری را در قالب این کلمات خلاصه کردند: «به عقیده‌ی ما بزرگ‌ترین مانع، یافتن منابع مورد نیاز نیست، بلکه ترغیب مردان به چشم‌پوشی از امتیازهای‌شان است».<sup>(۵۴)</sup> نه ترغیب طبقه‌ی سرمایه‌دار به چشم‌پوشی از امتیازهای فراوان خود بر طبقه‌ی کارگر، بلکه «مردان!» (در واقع، بناتریکس کمبل در مقاله‌ای در گاردین به تاریخ نهم اوت سال ۱۹۸۲ - در میانه‌ی اعتصاب در یک بیمارستان که پیروزی آن، دستمزد هزاران مرد و زن را بهبود می‌بخشید - به اتحادیه‌ها در مقام بخشی از «نظام مردسالارانه» هجوم برد که مردان با آن به زنان ستم می‌کنند و به اعتصاب‌ها در مقام «کشمکشی» منسوخ هجوم برد که از جنبش کارگری مردسالارانه‌ی قرن نوزدهم به ارث رسیده است).

کوت و کمبل خواهان «بازتوزیع کار و ثروت درون خانواده» هستند - از این‌رو، استمرار واحد انفرادی خانواده به‌عنوان مکان نگهداری کودکان و کار خانگی را تضمین می‌کنند.

آن‌ها بوروکراسی اتحادیه را به چالش نمی‌کشند، بلکه خواهان تبعیض مثبت‌ند - تا زنان بتوانند مشاغلی تمام‌وقت در هیئت‌های اجرایی اتحادیه و به‌عنوان کارمندان تمام‌وقت اتحادیه به‌دست آورند. تبعیض مثبت همچنین به معنای شمار بیشتر اعضای زن در پارلمان است - کاملاً بی‌ارتباط با نیازهای زنان طبقه‌کارگر - در حالی که به‌ندرت از اعتصاب‌های زنان که طی آن هزاران زن برای دستیابی به حقوق خود مبارزه کرده‌اند، حرفی به میان می‌آورند.

در نهایت، آن‌ها در تأیید تلاش‌ها جهت دریافت سهم نمایندگی بیشتر برای زنان در حزب کارگر می‌گویند: «... شمار روزافزونی از زنان بیست یا سی ساله، حزب کارگر را به کانون عمده‌ی فعالیت سیاسی‌شان در مقام فمینیست و همچنین سوسیالیست تبدیل کرده بودند».<sup>(۵۵)</sup>

چرا بقایای جنبش زنان به جناح چپ حزب کارگر گرایش پیدا می‌کند؟ در واقع، میان آن‌هایی که در جنبش زنان و هم در جناح چپ حزب کارگر خود را سوسیالیست می‌خوانند، قرابتی وجود دارد. نخست، هر دو ترکیب اجتماعی مشابهی دارند. بقایای

جنبش زنان تشکیل شده است از زنان یقه سفید و متخصص؛ جناح چپ حزب کارگر هم چنین است، گرچه از معدودی از کارگران یدی در حزب و حمایت هزاران کارگر یدی هم برخوردار است. سوم<sup>۱</sup>، برای اعضای سوسیالیست جنبش رهایی زنان و جناح چپ حزب کارگر، آنچه ایده‌ها را شکل می‌دهد مبارزه‌ی طبقاتی جمعی کارگران نیست، بلکه ایده‌ها صرفاً مباحثه‌ای بین افراد تلقی می‌شوند. چهارم، برخلاف سازمان‌های سوسیالیست انقلابی که می‌خواهند همه‌ی فعالان جنبش زنان هم از روش تحلیل جنبش و هم از سبک کار آن بگسلند، حزب کارگر «کلیسای اغماض‌گر» است که چیزی نمی‌خواهد. پنجم، حتی به لحاظ ساختاری هم، میان بی‌ساختاری و فدرالیسم سست‌بنیاد جنبش زنان و باتلاق بوروکراتیک حزب کارگر وجوه مشترک بسیاری است، بسیار بیشتر از وجوه اشتراک آن‌ها با ساترالیسم دموکراتیک یک حزب سوسیالیست انقلابی. در آنجا هیچ نظم حزبی وجود ندارد، مگر در مواردی که بوروکراسی آن را ضروری یابد.

### نتیجه‌گیری

جنبش زنان در انگلیس بین دو بدیل متزلزل شده است: هم‌سویی با جنبش کارگری - ب چا پیکارهای کارگران و با اتحادیه‌ها - یا پیش گرفتن راه جدایی‌طلبانه‌ی خود. این جنبش هرچه بیشتر به راه خود رفته است، از اقدام جمعی و سیاست طبقاتی فاصله گرفته است و به سیاست‌های سبک زندگی، «آگاهی‌افزایی» و جدایی‌طلبی روی آورده است؛ هرچه بیشتر از مبارزه برای نیازهای جمعی زنان فاصله گرفته است - دستمزد برابر، مهدکودک‌ها، حق سقط جنین، اعتصاب‌های زنان - به عرصه‌هایی روی آورده که زنان در آن‌ها قربانیان منفرد ستم مردانه‌اند - همچون تجاوز، خشونت، پورنوگرافی.

۱. از قلم افتادگی مورد دوم، مربوط است به نسخه‌ای از کتاب به زبان اصلی که در دسترس ما بود. (م.)



آنگاه هم که اعضای جنبش زنان می‌کوشند خواسته‌های ویژه‌ی زنان کارگر را بازگویند، در دام رفرمیستی طرح سیاستِ درآمدهای فمینیستی گرفتار می‌آیند. هدف آن‌ها، افزایش سهم زنان از منابع موجود است، در شرایطی که جامعه به کل جمعیت کارگر سهم کمتر و کمتری ارزانی می‌کند. اصل دیگر در راهبرد آن‌ها - تبعیض مثبت به نفع زنان در اتحادیه‌ها و حزب کارگر - کاملاً با نیازهای واقعی و تمایلات زنان طبقه کارگر بی‌ارتباط است، یعنی نیازهای و تمایلات کسانی که با بوروکراسی اتحادیه - خواه مردانه یا زنانه - بیگانه‌اند و نیز با نمایندگان پارلمان که از زیستِ ممتاز و مطمئنی برخوردارند.

## یادداشت‌ها

(1) R. Price and G.S. Bain, Union Growth Revisited: 1948-1974, in Perspective, in British Journal of Industrial Relations (November 1976).

(2) A. Coote and B. Campbell, Sweet Freedom. The Struggle for Women's Liberation (London 1982), p.18.

(3) J. Hunt and S. Adams, Women, Work and Trade Union Organisation (London 1980), p.15.

(4) Spare Rib (April 1978).

(5) Coote and Campbell, pp.20-21.

(6) Spare Rib (April 1978).

(7) S. Rowbotham, L. Segal and H. Wainwright, Beyond the Fragments (London 1980), p.45.

(8) Rowbotham and others, p.41.

(9) No Turning Back: Writings from the Women's Liberation Movement 1975-1980 (London 1981).

با این بیانیه بسنجید: «ازدواج، نهادی سرکوبگر هم برای کسانی است که ازدواج کرده‌اند، هم کسانی که ازدواج نکرده‌اند، و بیشترین حمایت قانونی از شکل کنونی خانواده را فراهم می‌کند. ما معتقدیم که سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها نباید خودشان ازدواج کنند و نباید در ازدواج‌های کسانی حضور داشته باشند و از آن حمایت کنند که ممکن است درباره‌ی انتقاد ما نسبت به خانواده متقاعد شوند ... هیچ‌کسی نباید زن خانه‌دار داشته باشد. هیچ‌کسی، مرد، بچه، بیمار، یا زن نباید به «زنی خانه‌دار» برای مدت طولانی نیاز داشته باشد و یا حق برخورداری از آن را داشته باشد. خدمات خانگی پرداخت نشده در اصل، پست‌تر از خدمات اجتماعی است. برای کسانی که قدرت پرداخت آن را دارند، پرداخت هزینه به یک نفر برای نظافت منزل و یا پختن غذا سزاوارتر است از اینکه این امور وظیفه‌ی یکی از اعضای خانواده شود».

M. Barrett and M. McIntosh, The Anti-Social Family (London 1982), pp.143-4.

(10) No Turning Back, pp.123-5.

- (11) Spare Rib (September 1981).  
 (12) Spare Rib (April 1978).  
 (13) Rowbotham and others, p.197.  
 (14) Rowbotham and others, p.164.  
 (15) Rowbotham and others, p.176.  
 (16) Rowbotham and others, p.180.  
 (17) Rowbotham and others, p.205.  
 (18) Rowbotham and others, p.76.  
 (19) K. Marx and F. Engels, Selected Correspondence (London 1941), pp.150-1.  
 (20) Marx and Engels, Selected Correspondence, p.315.  
 (21) Coote and Campbell, p.35.  
 (22) No Turning Back, p.170.  
 (23) Love your Enemy? (London 1981), pp.5-6 and 8.  
 (24) Love your Enemy?, p.56.  
 (25) Coote and Campbell, p.225.

(۲۶) بسیاری از نشریه‌ها از بین رفته‌اند. برخی از آنان بدین شرح‌اند: زن ستیزه‌جو، زن سوسیالیست، کهنه‌ی قرمز، گزارش زنان، یادداشت‌های نبردهای زنان، تغییر سرخ، بس است!، زن امروز، سیاست بدن، لویاتان، بازبینی رهایی زن، روزنامه‌ی زن، نشریه‌ی قدرت زن، صدای زن.

(27) Spare Rib (December 1980).

(۲۸) نشانه‌ی موضع افراطی تنفر از مردان در فمینیست‌های هم‌جنس‌گرا را می‌توان در روش خاص ادا کردن حروفشان دریافت. آن‌ها «woman» و «women» را «womyn» و «wimin» تلفظ می‌کردند. همین‌طور به جای به کار بردن کلمه‌ی «(history)»، «(herstory)» می‌نوشتند (به هر روی، آن‌ها این مسئله را هم نادیده گرفتند که ریشه‌ی این واژه در یونانی - «(historia)» - به معنای دریافتن و دانستن، در واقع یک اسم مؤنث است).

(29) E. Malos (editor), The Politics of Housework (London 1980), p.22.

(30) Malos, p.161.

(۳۱) سلما جیمز، در مصاحبه‌ای با آنجلا سینجر از گاردین گفت: «ما باید دستمزد تمام کارهایی که در منزل انجام می‌دهیم را دریافت کنیم ... از جمله سکس» (گاردین، ۲۴ فوریه، سال ۱۹۸۲).

- (32) Coote and Campbell, p.41.
- (33) Coote and Campbell, p.43.
- (34) Coote and Campbell, p.147.
- (35) Spare Rib (December 1979).
- (36) Daily Mirror (21 January 1983).
- (37) S. Atkins in The Guardian (28 March 1983).
- (38) T. Cliff, The Balance of Class Forces in Recent Years, in International Socialism 2:6 (1979), p.47.
- (39) Time Out (21-27 November 1980), quoted in No Turning Back, p.140.
- (40) Gay Left issue 10 (1980), quoted in No Turning Back, p.100.
- (41) A. Oakley, Subject Women (Oxford 1981), pp.318-9.
- (42) J. Weeks, Coming Out: Homosexual Politics in Britain from the Nineteenth Century to the Present (London 1977), pp.191 and 196.
- (43) A. Walter, Come Together: The Years of Gay Liberation 1970-73 (London 1980), p.28.
- (44) Weeks, p.206.
- (45) Walter, pp.31-2.
- (46) Weeks, p.202.
- (47) A. Karlen, Sexuality and Homosexuality (London 1971), pp.517 and 530.
- (48) L. Starling, Glad to be Gay: The Gay Movement and the Left, in Socialist Review (May/June 1978).
- (49) Weeks, pp.210, 213 and 267.
- (50) J. Lindsay, A Culture for Containment (London 1978), p.5.

(51) L. Jones (editor), *Keeping the Peace: Women's Peace Handbook* (London 1983), pp.ix, 3, 21, 24, 27, 29 and 56.

(52) P. Hain (editor), *The Debate of the Decade: The Crisis and the Future of the Left* (London 1980), pp.23, 45, 49 and 52.

(53) *Spare Rib* (November 1980).

(54) Coote and Campbell, p.247.

(55) Coote and Campbell, pp.136-7.



دو تصویر بالا: زنان کارگر ماشین‌سازی در شرکت فورد دانشگاه در تاریخ هفت ژانویه‌ی سال ۱۹۶۸، برای دستمزد برابر دست به اعتصاب زدند. آنها موفق شدند دستمزد خود را به مقدار ۹۲ درصد از دستمزد مردان افزایش دهند



مبارزه برای دستمزد برابر، کالج راسکین، سال ۱۹۷۰



کنفرانس رهایی زنان، آکسفورد، سال ۱۹۷۰



راهپیمایی برای دستمزد برابر، کالج راسکین، سال ۱۹۷۱



«ما هم فرزندان طبیعت هستیم»، تظاهرکنندگان و پلیس در راهپیمایی گی  
پراید، لندن سال ۱۹۷۴



راهپیمایی هواداران سقط جنین، شهر ولینگتون، ژانویه‌ی سال ۱۹۷۶

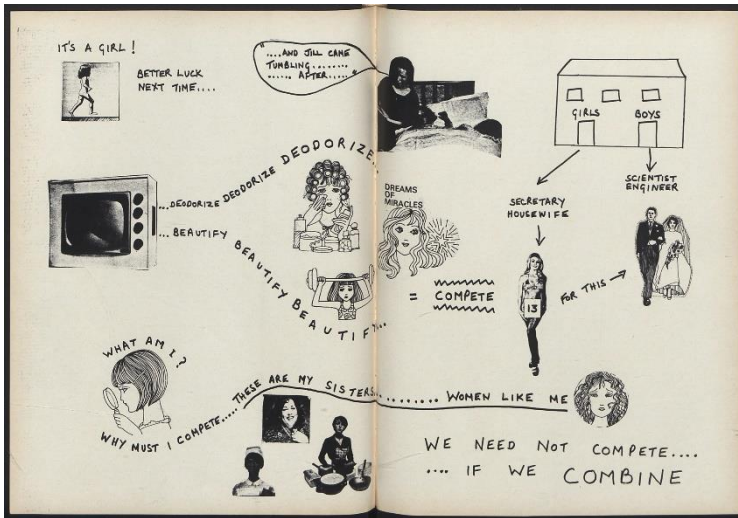




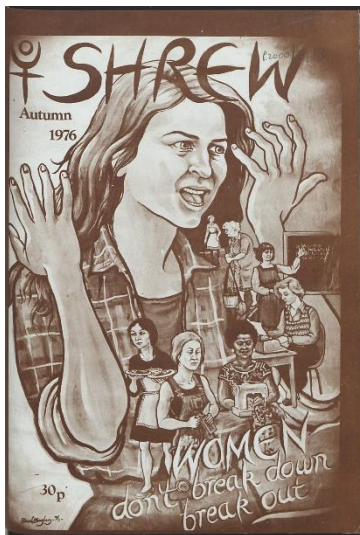
نشریه‌ی جامه‌ی سرخ، نشریه‌ی فمینیست‌های سوسیالیست، شماره‌ی ۳، سال ۱۹۷۳



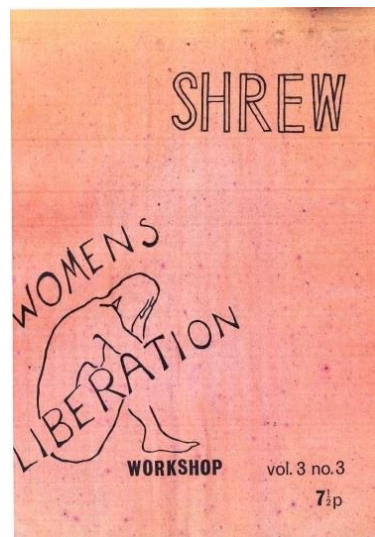
کاور نشریه‌ی جامه‌ی سرخ، شماره‌ی ۲ و ۱۰، سال ۱۹۷۳



تصویرگری از وضعیت اجتماعی زنان، نشریه‌ی زن ستیزه‌جو، ماه ژوئیه‌ی سال ۱۹۷۱



نشریه‌ی زن ستیزه‌جو، پاییز سال ۱۹۷۶



نشریه‌ی زن ستیزه‌جو، شماره‌ی ۳



## ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان

همان‌گونه که در فصل‌های دهم و یازدهم دیدیم، غالب فعالان جنبش‌های رهایی زنان در ایالات متحده و انگلیس، دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و پلی‌تکنیک‌ها بودند. اکثر فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و پلی‌تکنیک‌ها بعدتر جزئی از کارگران یقه‌سفید خواهند شد. بسیاری از آن‌ها، معلمان کلاس و تنها برخی از آنان مدیر یا رییس دپارتمان می‌شوند. این گروه اخیر طبقه‌ی متوسط نوینی را تشکیل می‌دهند. در مفاهیم مارکسیستی، آن‌ها به خرده‌بورژوازی، یا همان طبقه‌ی میانی دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری - بورژوازی یا طبقه‌ی حاکم و پرولتاریا یا طبقه‌ی کارگر - تعلق دارند.

به عقیده‌ی مارکس، خرده‌بورژوازی یک نابهنجاری تاریخی است و محکوم به فنا. او نوشت:

دوران ما، یعنی دوران بورژوازی ... تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را ساده کرده است. کلیت جامعه هر چه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه که مستقیماً رویاروی یکدیگر قرار دارند، به طبقه‌ی بورژوازی و پرولتاریا تقسیم می‌شود.<sup>(۱)</sup>

اما از آغاز این قرن آشکار شده است که قشر متوسط نوینی از افراد تحصیل‌کرده و حقوق‌بگیر به وجود آمده است و به سرعت در حال گسترش است. این طبقه‌ی متوسط

نوین<sup>۱</sup> متشکل است از کارفرمایان کوچک، مدیران و افراد متخصص هر رشته - همچون سرپرستان، پزشکان، پژوهشگران، روزنامه‌نگاران، تکنسین‌ها، استادان دانشگاه، کارمندان نظامی عالی‌رتبه و کارمندان دولتی محلی. این قشر تا حدّی بر روند کار بی‌واسطه‌ی خود و احتمالاً بر کارگران دیگر نیز کنترل دارد.<sup>(۲)</sup>

اما تمامی کارگران یقه‌سفید به طبقه‌ی متوسط نوین تعلق ندارند.<sup>(۳)</sup> همان‌گونه که بریورمن<sup>۲</sup> در نیروی کار و سرمایه‌ی انحصاری نشان می‌دهد، شرایط کار و دستمزد انبوهی از کارگران یقه‌سفید - اکثراً زنان شاغل در اداره‌ها - همانند شرایط کار و دستمزد کارگران یدی است. رابطه‌ی آن‌ها با ابزار تولید مشابه رابطه‌ی کارگران یدی با ابزار تولید است و کارفرمایان هر دوی آن‌ها می‌کوشند دستمزدها را کاهش و بارآوری را افزایش دهند.<sup>(۴)</sup> بسیاری از افرادی که به مشاغل یقه‌سفید می‌پردازند، جوانانی‌اند که والدین‌شان، کارگران یدی بوده‌اند.

طبق برآوردی در ایالات متحده، طبقه‌ی متوسط نوین ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد، در حالی که طبقه‌ی کارگر ۶۵ تا ۷۰ درصد، طبقه‌ی متوسط سنتی (همچون مغازه‌داران، صنعت‌گران و کشاورزان) ۸ تا ۱۰ درصد و طبقه‌ی حاکم یک تا دو درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند.<sup>(۵)</sup>

طبقه‌ی متوسط نوین همچون طبقه‌ی متوسط سنتی، خود را تحت استیلای سرمایه می‌یابد اما در جایگاهی برتر از طبقه‌ی کارگر، و مغاکی عمیق این دو طبقه را از هم جدا می‌کند. درصد بسیار ناچیزی از فرزندان کارگران، موفق به ورود به این حرفه‌ها می‌شوند - برای نمونه، در امریکا ۱/۸ درصد پسران کارگران و تنها ۰/۸ درصد مردان طبقه‌ی کارگر خویش‌فرما هستند.<sup>(۶)</sup>

- 
1. new middle stratum
  2. Braverman

همچنین طبقه‌ی متوسط نوین با طبقه‌ی کارگر تفاوت‌هایی فرهنگی دارد. اعضای آن از سوابق آموزشی و الگوهای سبک زندگی و مصرفی مشابه برخوردارند. ازدواج «رو به پایین» با اعضای طبقه‌ی کارگر یا «رو به بالا» با اعضای طبقه‌ی حاکم مواردی نسبتاً کمیاب در این طبقه است.<sup>(۷)</sup>

طبقه‌ی متوسط نوین طبقه‌ای همگون نیست. بخش‌های گوناگون آن بر حسب فشارهایی که از جهات مختلف بر آن‌ها وارد می‌شود، گاه به سوی نیروی کار و گاه به سوی سرمایه کشیده می‌شوند. برای نمونه، این فشارهای مضاعف بسیاری از گروه‌ها در طبقه‌ی متوسط نوین را به سازمان‌دهی در سازمان‌های صنفی یا اتحادیه‌ها وامی‌دارد: این فشار ممکن است از بالا باشد - همچون افزایش فشار کار بر استادان دانشگاه‌ها و پلی‌تکنیک‌ها؛ یا از پایین - همچون هنگامی که کارگران کم‌درآمد دستمزد خود را به زیان دستمزد مدیران اندکی افزایش می‌دهند.<sup>(۸)</sup>

طبقه‌ی متوسط نوین از کارگران دل‌خوشی ندارد؛ این کارگران اغلب به واسطه‌ی کارهای اعضای طبقه‌ی متوسط متحمل آزار و تحقیر شده‌اند، و کمتر به دست طبقه‌ی حاکم، چرا که ارتباط کمی با آن دارند.

با تمامی این‌ها، طبقه‌ی متوسط نوین، حتی اعضایی از آن که با طبقه‌ی کارگر فاصله دارند، روزه‌روز با سرمایه‌داری بیگانه‌تر می‌شوند. به گفته‌ی شیمانسکی<sup>۱</sup>:

دانشمندان به دلیل تأمین مالی از سوی شرکت‌ها و اولویت راستای کار آن شرکت‌ها، به‌واقع قادر نیستند موضوع و نوع تحقیق‌شان یا چگونگی استفاده از آن را خودشان تعیین کنند؛ استادان دانشگاه شدیداً تحت فشارند تا دانشجویانی را پرورش دهند که هرچه کمتر انتقادی اساسی به وضعیت موجود وارد کنند؛ مددکاران اجتماعی واداشته می‌شوند نقش پلیس را ایفا کنند؛ معماران باید هیولاواره‌هایی را طراحی کنند که فرومی‌ریزند و کارخانه‌هایی را که محیط‌زیست را آلوده می‌کنند...<sup>(۹)</sup>

مردان و زنان طبقه‌ی متوسط نوین، هر دو دچار حس از خود بیگانگی‌اند. اما این مسئله در زنان در مقایسه با مردان دو چندان می‌شود، به سبب تبعیض جنسی مداوم در ارتقای شغلی که پیش‌روی زنان بر نردبان اجتماعی را سد می‌کند. چنین است که ۱۹ درصد کل زنان فارغ التحصیل کالج و ۷ درصد از کسانی که تحصیلات تکمیلی دارند به‌عنوان کارمند، فروشنده، کارگر بخش خدمات یا کارخانه استخدام می‌شوند.<sup>(۱۰)</sup> جایگاه‌های معتبر و سودآور در رشته‌های تخصصی و کسب‌وکار، عمدتاً در انحصار مردان قرار دارد.

دانشگاه و محیط دانشگاهی، افزون بر آنکه در زنان انتظار برابری شغلی با مردان را پدید می‌آورد، فرصتی نیز برای روابط شخصی جدید و فارغ از کنترل خانواده فراهم می‌کند که بسیاری از آن‌ها را به تفکر درباره‌ی نقش خود در ساختار خانوادگی سنتی برمی‌انگیزاند. چنین زنانی دیگر از خانه‌ی پدری به خانه‌ی شوهر نمی‌روند. آن‌ها ابتدا به دانشگاه می‌روند، یعنی جایی که روابطی برابرتر وجود دارد.

به‌طور کلی، زنان تحصیل‌کرده نسبت به دیگر زنان انتظارات‌شان بزرگ‌تر است و فرصت‌های‌شان برای تحقق آن‌ها کمتر. اگر این زنان به‌طور تخصصی، به‌ویژه در یکی از مشاغل تحت تسلط مردان، آموزش دیده باشند، «محرومیت نسبی» آن‌ها با بسته‌های پرداختی نسبتاً پایین‌ترشان ملموس است. آدلای استیونسن<sup>۱</sup>، معاون رییس‌جمهوری آمریکا، در سال ۱۹۵۵ درباره‌ی زنان خانه‌دار تحصیل‌کرده گفت: «آن‌ها زمانی شعر می‌نوشتند، حالا فهرست کارهای انجام‌نشده را». او گفت زنان طبقه‌متوسط می‌توانند برای زنان از دست‌رفته به زاری بنشینند، زنانی که می‌توانستند «انبیشتین‌ها، شوایتزرها، روزولت‌ها، ادیسون‌ها، فورد‌ها، فرنیس‌ها و فروست‌های» دیگری را برسانند.

تجربه‌ی طبقه‌کارگر بسیار متفاوت است. مردان و زنان این طبقه، هر دو، دچار انسداد پیشرفت فکری‌اند و از روزمرگی و خستگی در رنج. زنان طبقه‌کارگر تصویری

---

1. Adlai Stevenson (1900-1965)

دیگر از برابری زن و مرد دارند. اندیشه‌ی برابری با مردان، معنایی کاملاً متفاوت برای زنان طبقه‌کارگر دارد. یک تالیپست تندنویس، شاگرد مغازه، نظافت‌چی یا دیگر زنان شاغل در رشته‌هایی با ماهیت مشابه و یکنواخت، با امیدی اندک به پیشرفت، با درخواست زن متخصص برای برابری با مردان در رضایت شغلی ارتباطی برقرار نمی‌کند - درخواستی که «ارزش ذاتی کار» را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد. زنان طبقه‌کارگر کم‌ویش، تنها به یک دلیل کار می‌کنند: برای پول درآوردن. شغل آن‌ها ماحصلی دیگر برای‌شان ندارد. برای زن متخصص، امور روزمره‌ی خانگی که او نمی‌تواند مهارت‌هایی را که کسب کرده در آن‌ها به کار گیرد، نومی‌دکننده است. زن طبقه‌کارگر تفاوتی چندانی بین کار یکنواخت و روزمره‌ی بیرون و درون خانه نمی‌بیند. همچنین، به موقعیت مرد در بیرون از خانه رشک نمی‌برد. او یکنواختی و فشار عصبی کار بر تسمه‌نقاله‌ی کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی را بر نمی‌گزیند. بیماری‌های زنانه‌ی ناشی از کارخانگی با بیماری‌های مردانه‌ی مرتبط با شغل آن‌ها هم‌تراز است.

هنگامی که فمینیست‌ها می‌گویند برابری با مردان را می‌خواهند، اغلب بر این واقعیت سرپوش می‌گذارند که مردان در جامعه‌ی سرمایه‌داری نابرابرند. بیشتر اوقات، آن برابری که آن‌ها در نظر دارند در ساختار طبقاتی موجود است، یعنی برابری برای افراد خوش اقبال‌تر.

جنبش زنان نیز همچون طبقه‌ی متوسط نوین همگون نیست. به‌طور کلی، می‌توان آن را به دو گروه جنبش حقوق زنان و جنبش رهایی زنان تقسیم کرد. همان‌گونه که جوآن کسل<sup>۱</sup> که پژوهشی درباره‌ی جنبش زنان امریکا انجام داده است می‌گوید، اعضای جنبش حقوق زنان، غالباً یا خودشان تخصصی دارند یا همسران و خانواده‌هایی متعلق به طبقه‌متوسط روبه‌بالا دارند و بدین‌طریق سهمی در «سیستم» دارند. در سوی دیگر، فعالان جنبش رهایی زنان، زنانی در مرحله‌ی گذارند - دانش‌آموزان، فارغ‌التحصیلان

---

1. Joan Cassell (1929)



جدید، زنان هم‌جنس‌گرای سیاسی، زنانی که مشاغلی کم‌درآمد دارند در حالی که در آرزوی مشاغل معتبر پردرآمدند، یا زنانی مطلقاً‌اند در پی هویت‌ها و شیوه‌های نوین زندگی.<sup>(۱۱)</sup>

اعضای جنبش حقوق زنان، هیچ کوششی برای از میان بردن وضع موجود و سلسله‌مراتب نمی‌کنند. آن‌ها در پی دگرگون کردن خود یا دنیای‌شان نیستند؛ در آرزوی بهبود موقعیت خود هستند به‌گونه‌ای که بیشتر به موقعیت مردانی شبیه باشد که این زنان، آن‌ها را برابر با خود تلقی می‌کنند؛ آن‌ها هوادار جایگاهی برتر برای زنان در ساختار قدرت و سلطه‌اند، به جای اینکه تنها مردان میانجی این ساختار باشند. آن‌ها خواهان بالا رفتن زنان از نردبان ترقی‌اند.<sup>(۱۲)</sup> بسیاری از این زنان نخبه، همچون همسران‌شان، دست‌مزد خوبی دریافت می‌کنند، از این‌رو می‌توانند برای انجام کارهای خانگی و نگهداری از فرزندان خود خدمات افرادی دیگر، عمدتاً زنان، را خریداری کنند. بدین‌گونه سینتیا اپستین<sup>۱</sup> در کتاب خود با عنوان **جایگاه زنان** از پژوهشی می‌گوید که نشان می‌دهد، نزدیک به نیمی از زنان متخصص و کاسب‌کار شاغل تمام‌وقت که با آن‌ها مصاحبه شده است، دو خدمت‌کار تمام‌وقت یا بیشتر جهت رسیدگی به خانه و نگهداری از فرزندان خود در اختیار دارند.<sup>(۱۳)</sup>

جنبش‌رهایی زنان جویای اهدافی دیگر است:

زنانی که در دنیای بیرون از خود بدیل‌چندانی ندارند، می‌خواستند گروه‌های فمینیستی خود را به سبک زندگی تبدیل کنند. این گروه‌ها به جای تلاش برای تغییر نهادهای درون جامعه‌ی بزرگ‌تر که مستلزم ورود به آن جامعه و درگیر شدن با آن است، خود «بدیل» می‌شوند... گروه باید خانواده، سرپناه، سبک زندگی و مکانیسمی برای امرار معاش باشد. خلاصه اینکه، گروه فمینیستی باید جایگزین نقش سنتی شوهر و خانواده‌ی هسته‌ای شود. به جای یاری‌رسانی به تغییر در زندگی بیرونی اعضا، گروه به خود آن زندگی تبدیل می‌شود.<sup>(۱۴)</sup>

یک فمینیست سرشناس آلمانی در آغاز این سده گفت: «جنبش زنان محصول یک جریان تاریخی فردگرایانه و لیبرال است ... این اعتقاد ... به تقدس آزادی فردی است که ... زنان را به مبارزه برای آزادی خود از بندهای فکری، اقتصادی و حقوقی سوق می‌دهد.»<sup>(۱۵)</sup>

از این‌روست که فمینیست‌ها بر فردیت تأکید دارند. درست مقابل آن، مارکس «سرشت انسان» را «مجموعه‌ای از روابط اجتماعی» می‌داند.<sup>(۱۶)</sup>

هرچه ژرف‌تر به تاریخ نظر افکنیم، درمی‌یابیم که فرد و نتیجتاً فرد تولیدکننده، بیشتر وابسته و بیشتر چونان جزئی متعلق به یک کل بزرگ‌تر ظاهر می‌شود ... انسان به متعارف‌ترین معنای ش حیوانی سیاسی است، نه صرفاً حیوانی اجتماعی، بلکه حیوانی که تنها درون جامعه می‌تواند فردیت خود را بروز دهد. تولید توسط فردی جدا مانده و بیرون از جامعه ... همان‌قدر پاره است که فرض تکوین زبان بدون افرادی که با یکدیگر زندگی کنند و سخن بگویند.<sup>(۱۷)</sup>

مارکس در سال‌های پایانی عمر خود نوشت: «روش تحلیلی من، نه از انسان بلکه از یک دوره‌ی معین اقتصادی جامعه آغاز می‌کند».

فردگرایی خرده‌بورژوازی سنتی ریشه در اشتیاق به استمرار خویش‌فرمایی داشت؛ در مقایسه با آن، فردگرایی خرده‌بورژوازی نوین در پیشرفت شغلی ریشه دارد. در صورت وجود امکان پیشرفت شغلی، کم‌بهره‌گان چشم امید خود را به جای اقدام جمعی به ارتقای فردی می‌دوزند. از این‌رو، در طبقه‌ی متوسط نوین، این تصور غالب است که موفقیت فرد، به آموزش، اراده و تلاش وابسته است.

دیدگاه‌های طبقه‌کارگر خلاف این نگرش را گوشزد می‌کنند. آن‌ها بر همسانی تأکید می‌کنند - سنت و طبقه‌ای که فرد در آن زاده می‌شود، جایگاه [اجتماعی] آن فرد را مقرر می‌سازد. یک کارگر زن یا مرد برای بهبود وضعیت خود به دست جمعی که به آن متعلق است، به سازمان‌ها - اتحادیه‌های کارگری - می‌پیوندد. مردان و زنان طبقه‌ی متوسط نوین به جهت ارتقای اعتبار خود و به‌عنوان راهی برای دستیابی به روابط شغلی بهتر، به

گروه‌های گوناگون - انجمن‌های صنفی و باشگاه‌های نخبگان - می‌پیوندند. حتی هنگامی که به عضویت اتحادیه‌هایی درخور - همچون اتحادیه‌ی سراسری معلمان یا اتحادیه‌ی کارمندان محلی دولت NALGO در انگلیس یا بسیاری دیگر - درمی‌آیند، بسیاری از اعضای رده‌بالا، بین آرزوی جمعی برای بهبود شرایط همه‌ی افراد و امیال فردگرایانه برای صعود از نردبان ترقی شغلی، دچار تردید می‌شوند.

حتی رادیکال‌ترین اعضای جنبش‌رهایی زنان که خود را سوسیالیست می‌دانند، به جای تأکید بر پیشرفت جمعی به‌مثابه‌ی پیش‌شرط آزادی فردی، بر فردگرایی پای می‌فشرند. این همان چیزی است که مارکس «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» می‌نامد. مارکس در مانیفست کمونیست، توانایی «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» در نقد سرمایه‌داری را ستود، اما تأکید کرد که ره‌آورد ایجابی آن اندک بود؛ این گرایش، به‌سبب فردگرایی اش «با ریشه‌هایی جبرانه ناشی از نومییدی به فرجام رسید».<sup>(۱۸)</sup>

امروزه فمینیست‌های رادیکال می‌کوشند آرمان بورژوازی آزادی فردی را از واقعیت جامعه‌ی غیرآزاد بورژوازی جدا سازند: آن‌ها در پی آنند که فرد را از اجتماع بیرون بکشند. این در شعار جنبش‌رهایی زنان، شعار «امر شخصی، سیاسی است»، گنجانده

۱. «این مکتب، با تحلیل موشکافانه‌ی تضادهای [موجود] مناسبات جدید تولیدی، توجیحات ریاکارانه‌ی اقتصاددانان را فاش ساخته و پیامدهای فاجعه‌بار تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در دستانی محدود، اضافه‌تولید و بحران‌ها را بی‌چون‌وچرا به اثبات رسانده و ورشکستگی ناگزیر خرده‌بورژوازی و دهقانان، سیه‌روزی پرولتاریا، هرج‌ومرج در تولید، نابرابری فاحش در توزیع ثروت، جنگ ویرانگر صنعتی میان ملت‌ها و فروپاشی پیوندهای اخلاقی کهن، مناسبات خانوادگی و ملیت‌های کهن را نشان داده است. اما این شکل از سوسیالیسم، در اهداف ایجابی خود، یا سودای احیای ابزارهای قدیمی تولید و دادوستد و همراه با آن مناسبات کهن مالکیت و جامعه را در سر می‌پروراند و یا خواهان آن است که ابزارهای امروزی تولید و دادوستد را به زور در چارچوب مناسبات کهن مالکیتی بگنجانند که با همین ابزارها فروپاشیده و ناگزیر هم باید فرومی‌پاشید. این سوسیالیسم، در هر دو مورد، هم ارتجاعی است و هم آرمان‌شهری» (در مانیفست؛ پس از ۱۵۰ سال، مترجم حسن مرتضوی، صفحه‌ی ۳۰۶). (م).

شده است. این رویکرد، از راه بازتعریف سیاست و نفی اقدامی جمعی به هدف تغییر سیاسی، سیاست را به امری شخصی بدل می‌کند.

استدلال غالب در جنبش زنان آن است که زنان باید خود را از نگرش‌های مردسالارانه‌ی سرکوبگر رها سازند - فی‌المثل، طرح «انقلاب در رختخواب» از سوی جرمن گریگر<sup>۱</sup>. مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که این نگرش‌ها نیستند که بر زندگی ما سلطه دارند، بلکه شرایط اجتماعی، قدرت واقعی سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌دارانه است که بر زندگی ما افسار زده است و زنان و همچنین مردان و کودکان باید خود را از شر این‌ها رها سازند.

شق دیگر جدایی‌ناپذیر «سیاست شخصی»، «آگاهی‌افزایی» است. از آنجا که عضویت در طبقه‌ی متوسط نوین «هیچ‌گونه انجمن، هیچ‌گونه پیوندی سراسری و هیچ‌گونه سازمانی سیاسی را موجب نمی‌شود» (مددجویی از کلمات مارکس درباره‌ی جماعتِ دهقانان فردگرا)<sup>(۱۹)</sup>، «آگاهی‌افزایی» عنصری وحدت‌بخش و سودمند برای گروه‌های بی‌ساختار یا فراطبقاتی است. جوآن کسل توضیح می‌دهد:

... «آگاهی» اصطلاحی مبهم است که به تجربه‌ای ذهنی و شخصی بازمی‌گردد. این ابهام می‌تواند منبع قدرتی در جنبش زنان گردد، در جنبش زنانی که فعالان آن بدون نیاز به بررسی مضمون‌های ناهمگون آگاهی فردی، می‌توانند به توافق برسند که آگاهی ارتقایابنده است. در جنبشی که فعالان آن دیدگاه‌هایی بسیار گوناگون دارند، گفتگو پیرامون آگاهی ارتقایافته، وحدت‌بخش‌تر است تا بررسی مضمون آن آگاهی.<sup>(۲۰)</sup>

«آگاهی‌افزایی» برای زنان و مردان طبقه‌کارگر مضمونی بیگانه است. آنها به این هدف در سیاست شریک نمی‌شوند که تلاش کنند تا در خود غور کنند و آگاهی خود را

افزایش دهند. آن‌ها به یک سازمان می‌پیوندند چرا که در پی قدرت جمعی برای تغییر شرایط خود و دگرگونی جهان‌اند.

شق دیگر «سیاست شخصی» تأکید بر تغییر سبک زندگی است: امتناع از ازدواج، برپایی «کمون‌های آزاد» و تجربه‌ی عشق آزاد. این‌ها، چنین زنانی را از اکثریت زنان طبقه‌کارگر جدا می‌سازد. برای بسیاری از زنان طبقه‌کارگر، «سبک زندگی آزاد» را اندازه‌ی جیب، هزینه‌ی مایحتاج و شرایط مسکن تعیین می‌کند.

هر قدر که «سیاست شخصی» زن منفرد را از اجتماع جدا سازد، سیاست فمینیست‌های هم‌جنس‌گرا به اوج می‌رسد - آن‌ها قلمروهایی محصور برپا می‌کنند که مردان به آن‌ها راهی ندارند.

بدون داشتن تکیه‌گاهی در طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته و در غیاب مبارزه‌ی توده‌ای کارگران، جنبش‌رهای زنان در گرداب فرو می‌رود؛ به روابط شخصی پناه می‌برد و در مواردی محدود که بخت یاری می‌کند، به نویسندگی یا کارهای آکادمیک می‌پردازد و از هرگونه تلاش برای دگرگونی دنیای پر از بحران کناره می‌جوید. دو‌گرایش در فمینیسم با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند: جدایی‌طلبی و رفرمیسم. جدایی‌طلبان ساختار موجود جامعه را نمی‌پذیرند و در پی برپایی مأمونی آزاد درون این نظام‌اند؛ رفرمیست‌ها با این ساختار سازش می‌کنند و در پی دگرگونی نظام سرمایه‌داری‌اند، چنانکه در رأس هرم قدرت، جایگاه‌هایی برای معدودی افراد فراهم آید.

کارگری که به سوسیالیسم روی می‌آورد، با طبقه‌اش سازگار است. زن یا مرد عضو طبقه‌ی متوسط برای روی آوردن به سوسیالیسم، باید پیوندهای خود را با محیط اجتماعی طبقه‌ی متوسط بگسلد و با جان و تن به پرولتاریا ملحق شود. این وظیفه‌ای بسیار دشوار است و تنها شماری اندک از عهده‌ی آن برمی‌آیند.

حتی بخش‌هایی از جنبش زنان که از طبقه‌ی کارگر سخن می‌گویند، عموماً آن را به نقش ضمیمه‌ای به جنبش خود فرومی‌کاهند. در چنین حالتی، مبارزه‌ی طبقاتی به نمایشی فرعی بیرون از عرصه‌ی گسترده‌ی جنبش زنان، جنبش سپاهان یا هر جنبش

دیگری تنزل می‌یابد. از دیدگاه آنان، طبقه‌ی کارگر هیچ‌گاه سوژه‌ی تاریخ نیست؛ در بهترین حالت عنصری میان طیف ناهمگون گروه‌بندی‌های چپ است. نتیجه‌گیری مانیفست کمونیست درباره‌ی تحلیل‌ش از «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» - که دشمن سوسیالیسم پرولتری است - امروزه در مورد کل جنبش فمینیستی و حتی رادیکال‌ترین عناصر آن ساری و جاری است. توسل به ژست‌های اخلاقی، تنها ناتوانی و یأس عمومی را در برابر دولتِ بیش‌ازپیش خودکامه‌ی سرمایه‌داری افزایش می‌دهد.

## یادداشت‌ها

(1) Marx and Engels, **Works**, Vol.6, p.485.

(2) E.O. Wright, **Class, Crisis and the State** (London 1978), pp.61-3.

توجه کنید که این اقشار را نمی‌توان دقیقاً طبقه خواند: طبقه مقدم بر هر چیز با استناد به تضاد و ستیزش با طبقات دیگر تعریف می‌شود. همان‌گونه که مارکس و انگلس می‌گویند: «افراد تنها تا جایی می‌توانند یک طبقه را تشکیل دهند که به نبردی مشترک علیه طبقه‌ای دیگر برخیزند». (ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس و انگلس). با در نظر گرفتن این ملاحظات ما اینجا از «طبقه‌ی متوسط» استفاده می‌کنیم چون واژه‌ای مناسب‌تر پیدا نکردیم. همچنین نگاه کنید به الکس کالینیکوس، «طبقه‌ی متوسط نوین» و سیاست سوسیالیستی، در **سوسیالیسم بین‌المللی ۲:۲۰** سال ۱۹۸۳ (ترجمه‌ی این کتاب در اینترنت موجود است).

(۳) نیکوس پولانزاس به‌نادرستی می‌گوید که تمامی کارگران یقه‌سفید، به اضافه‌ی تکنسین‌ها و سرپرست‌ها، به «خرده‌بورژوازی نوین» تعلق دارند.

N. Poulantzas, **Classes in Contemporary Capitalism** (London 1975).

(۴) برای نمونه، بنگرید به تحلیل مارکس از کارکنان تجاری در مجلدات دوم و سوم

سرمایه.

(5) B. and J. Ehrenreich, **The Professional-Managerial Class**, in P. Walker (editor), **Between Labour and Capital** (London 1979), p.14.

برآورد ارتریچ از طبقه‌ی متوسط نوین، حتی با تعریف خودشان بسیار افراطی بود.

بنگرید به:

M. Albert and R. Hahnel, **A Ticket to Ride: More Locations on the Class Map**, in Walker, p.155.

(6) R. Sennet and J. Cobb, **The Hidden Injuries of Class** (Cambridge 1972), p.229.

(7) Ehrenreichs, in Walker, p.29.

(8) **Financial Times** (22 November 1982).

(9) A. Szymanski, A Critique and Extension of the Professional-Managerial Class, in Walker, p.57.

(10) Freeman, p.33.

(11) J. Cassell, A Group Called Women (New York 1977), p.104.

(12) Cassell, pp.98 and 184.

(13) C. Epstein, Woman's Place (London 1971), p.138.

کارل فریدان، همسر سابق بتی فریدان، نویسنده‌ی کتاب رمز و راز زنانه، کتاب پیشرو در فمینیسم نوین با ناراحتی اعلام کرد: «من از رمز و راز زنانه حمایت کردم. او زمان داشت آن را بنویسد، چرا که در عمارتی در رودخانه‌ی هادسون زندگی می‌کرد و یک مستخدم تمام‌وقت داشت و از حمایت کامل من برخوردار بود ... بتی طی ده سال ازدواج ما ۱۰۰۰ عدد ظرف هم نشست». او خودش به متوقف کردن نوشتن برای «درست کردن مارتینی وقتی همسرم به خانه باز می‌گشت، آماده کردن شام، جر و بحث کردن، به سینما رفتن، عشق‌بازی کردن، پیوستن به برنامه‌ی خرید از سوپرمارکت و یا حراجی شنبه‌ها، ترتیب دادن مهمانی در ساحل...» اشاره کرده است. (لویور، ۲۲-۹ جولای، سال ۱۹۸۲)

(14) Cassell, pp.175-6.

(15) A. Hackett, Feminism and Liberalism in Wilhelmine Germany, 1890-1918, in B.A. Carroll (editor), Liberating Women's History (Chicago 1976), p.128.

(16) Marx and Engels, Works, Vol.5, p.4.

(17) K. Marx, Grundrisse (London 1973), p.84.

(18) Marx and Engels, Works, Vol.6, pp.509-10.

(19) Marx and Engels, Works, Vol.11, p.187.

(20) Cassell, p.17.





## بقای خانواده

فردریک انگلس و کارل مارکس بارها و بارها اشاره کرده‌اند که تحت نظام سرمایه‌داری، خانواده‌ی طبقه‌کارگر رو به زوال خواهد رفت. این اتفاق رخ نداده است. نهاد خانواده حفظ شده است و این امر با دل‌خواست‌های مردم کارگر، از جمله زنان کارگر مغایرتی ندارد.

انگلس و مارکس دو دلیل مطرح کردند که بگویند چرا انتظار داشتند خانواده از بین برود. نخست، گفتند که مالکیت خصوصی و حقوق ارث‌بری مربوط به آن، ربطی به طبقه‌ی کارگر شهرها و روستاها ندارد - یعنی کارگرانی که هیچ اموالی ندارند. دوم، اشتغال گسترده‌ی زنان و کودکان در کارخانه‌ها وابستگی اقتصادی زن به مرد را از بین می‌برد. در *ایدئولوژی آلمانی* (سال ۱۸۴۵) مارکس نوشت: «خانواده عملاً منسوخ شده است ... برای پرولتاریا ... آنجا مفهوم خانواده ابداً وجود ندارد.»<sup>(۱)</sup> در *مانیفست کمونیست*، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شده است، انگلس درباره‌ی تأثیر سرمایه‌داری صنعتی بر خانواده می‌نویسد:

خانواده‌ی کنونی، خانواده‌ی بورژوازی، بر چه بنیادی بنا شده است؟ بر سرمایه، بر منفعت شخصی ... اما این وضعیت، مکمل خود را در فقدان عملی خانواده میان پرولترها می‌یابد ... هر اندازه که در نتیجه‌ی صنعت بزرگ، همه‌ی پیوندهای خانوادگی پرولترها گسسته و فرزندان آن‌ها به کالاهای ساده‌ی تجاری و ابزار کار تبدیل می‌شوند، به همان اندازه مدیحه‌خوانی‌های بورژوازی درباره‌ی خانواده و تربیت، درباره‌ی روابط مقدس میان والدین و فرزند، نفرت‌انگیزتر می‌شود.<sup>(۲)</sup>

نزدیک به چهار دهه پس از آن، در سال ۱۸۸۴، در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، انگلس این گزاره را تکرار می‌کند:

... از آنجا که صنعت بزرگ مقیاس، زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده است، و در بیشتر موارد او را نان‌آور خانواده می‌کند، آخرین بقایای چیرگی مرد در خانه‌ی پرولتری، تمام بنیان‌های خود را از دست داده است.<sup>(۳)</sup>

طی سال‌های قبل، هنگامی که صنعت در مقیاسی بزرگ در حال رشد بود، به نظر می‌رسید که چنین چیزی رخ دهد. زنان - و کودکان - بسیاری در کارخانه‌های نساجی استخدام می‌شدند. در واقع کارفرمایان مشتاق به استخدام زنان بودند:

«سختی مهار» مردان بیشتر بود و بیشتر امکان داشت که با همبستگی‌هایشان در دسر ایجاد کنند. از آنجا که دستگاه بافندگی بخار همه‌ی کارگران را در یک سطح قرار داد، مردان تولید افزونه‌ای نمی‌کردند تا این ناسودمندی‌ها جبران شود. از این رو ... کار زنان به حساب آمد چرا که ارباب دریافته بود کودکان یا زنان خدمت‌گزارانی مطیع‌تر برای او هستند و برده‌ای به همان نسبت [مردان] کارآمد برای ماشین‌آلات‌اش، و او حالا خواهان جایگزینی آنان با کارگر بزرگسال مرد بود...<sup>(۴)</sup>

در سال ۱۸۵۶ در بریتانیا، جایی که الگوهای توسعه‌ی صنعتی برای نخستین بار پایه‌ریزی شد، ۵۷ درصد کارگران نساجی زنان بودند، کودکان ۱۷/۲ درصد و مردان تنها ۲۵/۸ درصد.<sup>(۵)</sup>

اما پس از میانه‌ی سده‌ی نوزدهم این روند معکوس شد. اهمیت نسبی صنعت نساجی شدیداً کاهش پیدا کرد، در حالی که تولید آهن و فولاد، ساخت ماشین‌آلات سنگین و توسعه‌ی راه‌آهن به اجزای اصلی اقتصاد بریتانیا تبدیل شدند. این صنایع در عمل تنها مردان را استخدام می‌کردند. در سال ۱۹۰۷، زنان تنها ۳ درصد از نیروی کار شاغل در صنعت پیشرو یا همان ماشین‌سازی بودند.<sup>(۶)</sup> در سال ۱۹۱۱، تنها ۹/۶ درصد از زنان متأهل بیرون از خانه‌های‌شان کار می‌کردند.<sup>(۷)</sup>

چرا این اتفاق رخ داد؟ کمابیش تمامی فمینیست‌های رادیکال<sup>(۸)</sup> دلیل می‌آورند که این نتیجه‌ی خصومت مردان کارگر با اشتغال زنان بود. در مورد کارگران ماهر صنفی، عنصری از حقیقت در این استدلال نهفته است، چرا که آن‌ها از اتحادیه‌های خود استفاده کردند تا زنان را از برخی حرفه‌ها کنار بگذارند - همان‌گونه که بسیاری از مردان را، از جمله کارگران ناماهر و مهاجر را نیز محروم کردند. اما این توضیحی کامل نیست. گذشته از این‌ها، در آن سال‌ها درصد بسیار کمی از کارگران در اتحادیه‌ها حضور داشتند - برای نمونه، ۱۱/۲ درصد در سال ۱۸۹۲.

### واکنش به دهشت‌های انقلاب صنعتی

علت اصلی واکنش کارگران - مردان و نیز زنان - در دهشت‌ها و مصائب مرتبط با انقلاب صنعتی نهفته است.<sup>(۹)</sup> آنچه در ادامه می‌آید توصیفی است از کار زنان در معدن‌های زغال‌سنگ:

غالب اوقات زنان حمل و بلندکردن بار و بخش سنگین کار را انجام می‌دادند و شرایطی را تحمل می‌کردند که مردان نمی‌توانستند آن را تاب آورند. یکی از سرکارگران معدن می‌گفت «زنان به کار در مکان‌هایی گردن می‌نهند که هیچ مرد و حتی پسر بچه‌ای نمی‌تواند در آنجا کار کند»؛ «آن‌ها در مسیرهایی بدساخت کار می‌کنند، در حالی که تا زانوهایشان در آب فرو رفته است، در حالتی نزدیک به خمیده». نتیجه‌ی بدیهی این تسلیم‌پذیری این بود که کار برای زنان اغلب در بدترین معادن یافت می‌شد، جایی که دشوارترین رنج‌ها را در هوایی آلوده تحمل می‌کردند و بارهایشان را در امتداد مسیرهای کم‌ارتفاع و در چاله‌های مملو از آب روی زمین می‌کشیدند...

«زنچیرشده، تسمه‌بندشده، به‌افسارکشیده، درست مانند سگ‌ها در میدان مسابقه»، این‌ها توصیف یک عضو ارشد دولتی از «حمل گاری دستی» یا «قرار دادن زغال‌سنگ» بود، و وظیفه‌ای که شمار زیادی از زنان و افراد جوان از هر دو جنس را در برمی‌گرفت، «سیاه، اشباع از رطوبت، و نیمه برهنه، روی دست‌ها و پاهایشان می‌خزند و بارهای سنگین‌شان را پشت سر خود می‌کشند - ظاهر آن‌ها به‌گونه‌ای وصف‌ناپذیر، نفرت‌برانگیز و نابهنجار است».<sup>(۱۰)</sup>

آنچه می‌خوانید شرحی است از پیامدهای شرایط کار در کارخانه‌های نساجی اولدهام:

در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰، مرگ‌ومیر در اولدهام بر اثر بیماری سل، بیماری ویژه‌ی کار بیش از حد، بیش از دو برابر میانگین کشور بود. گروهی که بیش از دیگران تأثیر پذیرفتند، با سه برابر نرخ کشور، زانی بودند که سنی بین ۲۵ و ۳۴ سال داشتند - همان گروهی که بیش‌ترین سهم از کارگران کارخانه را تأمین می‌کرد. از هر هشت زن اولدهامی در این رده‌ی سنی، یک نفر جان خود را از دست می‌داد و بیش از یک‌سوم آن‌ها در کارخانه‌ها کار می‌کردند.<sup>(۱۱)</sup>

پزشکی به نام ویلیام آکتون در دهه‌ی ۱۸۵۰ بیان کرد:

اگر ما یک روسپی را در ۳۵ سالگی با خواهرش مقایسه کنیم، یعنی با کسی که احتمالاً مادر متأهل یک خانواده است، یا برده‌ای بوده که سال‌ها در لابراتوارهای سوزان مُد جان‌کنده است، به‌ندرت مواردی خواهیم یافت که نشان دهد ویرانی‌های بنیادی که اغلب پیامد ضروری فحشا تصور می‌شود از ویرانی‌هایی که می‌توان به امور مراقبتی از خانواده و تقلا‌ی ملال‌آور کار پاک‌دامنانه نسبت داد فزون‌تر است.<sup>(۱۲)</sup>

هراسی سهمناک از خانه‌ی مستمندان بر سر همه‌ی افراد کارگر سایه انداخته بود. در سال ۱۸۳۴ قوانینی جدید برای مستمندان وضع شد که «امداد بیرونی» را ممنوع کرد، و افراد بی‌بضاعت را به زور به دارالعمل‌ها می‌بردند، یا اینکه تنها چاره‌ی پیش روی‌شان اشتغال به کارهایی با دستمزد بسیار ناچیز بود، البته اگر چنین کاری گیرشان می‌آمد. دارالعمل، مردان را از همسران و مادران را از فرزندان جدا می‌کرد. مایکل اندرسون ثبت کرده است که در لنکشایر توده‌ی مردم «تقریباً همواره به خانه‌ی مستمندان می‌گویند "باستیل"، و اینکه به طعنه آن‌ها را "گدا" خطاب کنند در نظر بسیاری‌شان تحقیرآمیزترین لقب است». <sup>(۱۳)</sup> شاهدی معاصر، در سال ۱۸۵۷ می‌نویسد:

فلاکت در بزرگ‌ترین بخش‌های این ناحیه یاغی‌گری را رواج داده است ... تهیدستان اینجا تصمیم گرفته‌اند بمیرند اما به خانه‌های جمعی نروند، و من ذره‌ای تردید ندارم که شماری از گرسنگی خواهند مرد، پیش از آنکه به آنجا بروند؛ قطعاً آن‌ها در برابر گرسنگی مقاومت

می‌کنند تا جایی که بدن‌های ضعیف کودکان‌شان از بین برود، یا به‌گونه‌ای توان خود را از دست دهد که دیگر هرگز سلامتی‌شان بازیابی نشود.<sup>(۱۴)</sup>

فلاکت منجر به افزایش وفاداری‌های خانوادگی شد. در غیاب خدمات اجتماعی حمایتی دولت، اعضای خانواده مجبور بودند به یکدیگر وابسته باشند. باربارا تیلور، در پژوهش درخشان خود به نام **حوا و اورشلیم نوین** نشان داد که چگونه در مقابل رؤیاهای سوسیالیست‌های اتوپیایی اوایل سده‌ی نوزدهم برای رهایی زنان، زنان به خانواده چونان جان‌پناهی در دنیایی بی‌رحم متوسل شدند و بسیاری شوهر را تأمین‌کننده‌ی این جان‌پناه می‌دانستند. به دنبال ازدواج عرفی رایج میان افراد طبقه‌کارگر اوایل سده‌ی نوزدهم، زنان طبقه‌کارگر به‌تقریب از میانه‌ی سده تاکنون، در پی امنیت در ازدواج قانونی برآمده‌اند:

تأثیر توأمان فشار از بالا و محیط اجتماعی تغییر یافته از پایین سبب شد که گزینه‌های زنان محدود و آسیب‌پذیری جنسی‌شان افزایش یابد. در این شرایط، تمایل زنان بیشتر به اجرای الزامات ازدواج بود تا از میان برداشتن آن‌ها. هدف عموم مردم روابطی امن‌تر بود، نه روابطی آزادتر. این دست‌کم بخشی از دلیل روی آوردن بسیاری از زنان به کلیسا بود، در واقع به امید تحمیل قوانین زناشویی خود بر مردان ...

در دوره‌ای که دورنمای زنان بیرون از ازدواج رو به وخامت می‌رفت و بار حمایت از خانواده بر دوش بسیاری از زنان متأهل به‌گونه‌ای تحمل‌ناپذیر سنگینی می‌کرد، شگفت‌آور نیست که هدف مطلوب خود زنان هستی‌خانه‌محوری بود که مردان‌آور قابل‌اعتمادی آن را تأمین کند. یا اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، آن‌ها دریافتند که به جز یافتن راهی در واقعیت جاری ناامنی اقتصادی و کار طاقت‌فرسا، تصور چاره‌ای واقعی تقریباً ناممکن بود.<sup>(۱۵)</sup>

سرنوشت خانواده‌های برده‌های سیاه در امریکا منظره‌ای است که به‌روشن‌ترین وجه نشان می‌دهد که چگونه دفاع از خانواده‌ی کارگر در خدمت منافع هم‌هی اعضای آن - مرد، زن و فرزند - بوده است. ازدواج قانونی برای برده‌ها ممنوع شد و پایداری روابط ناممکن شده بود. برای زن برده رایج بود که دور از مرد یا فرزندش فروخته شود یا

بالعکس. روایت‌های متعدد بردگان، شرحی است دراماتیک از رویدادهای پیرامون جدایی اجباری زوجها از یکدیگر یا والدین از کودکان‌شان.

بردگی، به یک نسبت، مردان سیاه و زنان سیاه را از انسانیت دور کرد، قساوت‌ها با درنده‌خویی یکسان نسبت به مردان و زنان به اجرا گذاشته می‌شد. آنجلا دیویس این‌گونه جمع‌بندی می‌کند:

جبر محض پدیده‌ها زن را با مرد یکسان کرد ... برخلاف اینکه طبقه‌ی حاکم مردانه و بسیار مردسالارانه بود، نظام برده‌داری نمی‌توانست بپذیرد که مرد سیاه در موقعیتی ممتاز نسبت به زن سیاه ظاهر شود. مرد برده نمی‌توانست برتری تردیدناپذیری درون «خانواده» یا جامعه داشته باشد، چرا که مقوله‌ای تحت عنوان «نان‌آور خانواده» میان برده‌ها وجود نداشت. نایل آمدن به اهداف نهادی برده‌داری، مشروط بود به کامل‌ترین و وحشیانه‌ترین بهره‌برداری از ظرفیت‌های مولد هر مرد، زن و کودک. همگی آن‌ها مجبور بودند که «نان‌آور» ارباب باشند. زنان سیاه به‌طور کامل در نیروی مولد ادغام شده بودند.<sup>(۱۶)</sup>

... نظام برده‌داری همچنین برتری مردانه را میان مردان سیاه کم‌رنگ کرد. از آنجا که همسران و شوهران، پدران و دختران به‌گونه‌ای برابر در معرض اقتدار مطلق ارباب‌شان قرار داشتند، ترویج برتری مردانه میان بردگان ممکن بود به شکافی خطرناک در زنجیره‌ی استیلا منجر شود.<sup>(۱۷)</sup>

اربابان «خانواده‌ی» بردگان را درهم شکستند، به خاطر «شکستن هر نمادی از انسانیت، محبت و مهربانی میان بردگان».<sup>(۱۸)</sup>

در مقابل این، بردگان برای دفاع از «خانواده» به سختی جنگیدند. جویس لدنر<sup>۱</sup> (روایت‌هایی تاریخی بسیاری از پیکارهای مردان سیاه در برابر برده‌داری به سبب تأثیرهای غیرانسانی‌اش بر خانواده‌ها) نقل می‌کند. اگرچه «خانواده‌های بردگان پرشماری به اجبار» به‌واسطه‌ی «فروش بلااستثنای شوهران، همسران و کودکان‌شان از بین رفت»، او می‌گوید که «پیوندهای عشق و محبت، هنجارهای فرهنگی حاکم بر

1. Joyce Ladner (1943)

روابط خانواده و میل مسحورانه به در کنار هم باقی ماندن، از تهاجم ویرانگر برده‌داری جان سالم به در بردند.<sup>(۱۹)</sup> آنجلا دیویس استدلال می‌کند که «معلوم شد که پایداری و نیروی بقای خانواده نیرومندتر از خشونت‌های ضدانسانی برده‌داری است». «شواهدی شگفت‌انگیز از شکوفایی و رشد خانواده در طول دوره‌ی برده‌داری»<sup>(۲۰)</sup> وجود دارد. بنابراین، در مورد بردگان نیز دفاع از خانواده نقشی حیاتی در مبارزه‌ی طبقاتی‌شان ایفا کرد.

### بازسازی خانوادگی کارگر

مارکس به‌روشنی تصدیق کرد که ساختار اشتغال خانوادگی طبقه‌کارگر در تعیین ارزش توان‌کار<sup>۱</sup> هر کارگر صنعتی نقشی کلیدی دارد. اشتغال مردان، زنان و کودکان، ارزش توان‌کار را میان کل خانوادگی طبقه‌کارگر تقسیم کرد و بدین طریق از ارزش توان‌کار هر یک کاست. همچنین، رقابت برای مشاغل شدیدتر شد. کتاب جان فاستر<sup>۲</sup> با نام **مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب صنعتی** نشان می‌دهد که در صنعت کفش ناتینگهام، پس از دهه‌ی ۱۸۲۰، در نتیجه‌ی جذب زنان و کودکان به کار در کارخانه‌ها دستمزدها شدیداً کاهش یافت، آنچنان‌که مجموع درآمد همه‌ی اعضای خانواده کمتر از درآمدی بود که مردان پیش از اشتغال زنان و کودکان به‌دست می‌آوردند.<sup>(۲۱)</sup>

بازشناسی این امر توسط طبقه‌کارگر که اشتغال زنان و کودکان استانداردهای زندگی را کاهش و درجه‌ی استثمار را افزایش می‌دهد و همچنین اینکه می‌توان از راه‌کارزاری برای «دستمزد خانواده» - دستمزدی کافی برای تأمین مرد و زن و فرزندان او بدون اشتغال آن‌ها - با این روند مبارزه کرد، در متن زیر از **نشریه‌ی تجارت** در روز ۱۶ اکتبر سال ۱۸۲۵ بازتاب یافته است:

---

1. Labour-power  
2. Brian Jonathan Foster (1941-2009)



دستمزدها هیچ‌گاه نمی‌تواند کمتر از کل مبلغ لازم برای پرورش آن تعداد کارگری شود که سرمایه‌دارها به آن نیاز دارند. بافنده، زن و فرزندان‌ش، همه برای کسب این مبلغ کار می‌کنند؛ در حالی که آهنگر و نجار این مبلغ را تنها با کار خودشان به دست می‌آورند ... مردان شاغل این کشور، از همه‌ی طبقات اجتماعی، باید طبق روال پیشین بتوانند با دستمزد کار خودشان معیشت همسران و فرزندان خود را تأمین کرده و برای تحقق چنین امری باید دستمزدهایی بیشتر و به‌قدر کفایت درخواست کنند ... با این کار، سرمایه‌داران موظف می‌شوند همان دستمزدی را که اکنون به مردان، زنان و کودکان می‌دهند تنها به مردان بدهند ... من به کارگران هم‌قطار خود پیشنهاد می‌دهم که نسبت به هر راه دیگری برای کاهش شمار کسانی که برای دستمزد کار می‌کنند، ارجح این است که مانع آن شوند که همسران و فرزندان‌شان در بازار کار با آن‌ها رقابت کنند و قیمت کار را پایین آورند.<sup>(۲۲)</sup>

همچنین جین هامفریز<sup>۱</sup> به‌درستی استدلال می‌کند که کار خانگی زنان می‌تواند با تولید اقلام باارزش در خانه، درآمد خانواده را به سطحی بالاتر از زمانی که همه‌ی اعضای خانواده کار می‌کردند افزایش دهند.

تیلی<sup>۲</sup> و اسکات<sup>۳</sup> در کتاب‌شان با عنوان **زنان، کار و خانواده** شواهدی فراوان از دستاوردهایی ارائه کردند که زنان از راه تحقق «دستمزد خانواده» به‌دست آوردند:

عاملی که بر نرخ اشتغال زنان متأهل اثر گذاشت، با بهبودهایی در دستمزد واقعی مرتبط بود. استاندارد افزایش‌یافته‌ی سطح زندگی سبب بهبود رژیم غذایی، سلامت و طول عمر افراد بزرگسال طبقه‌کارگر شد. کاهش شیوع بیماری و مرگ شوهران، شمار کمتری از زنان متأهل را به نیروی کار کشاند. یک زن متأهل در طول عمر خود، با شرایط اضطراری کمتری مواجه شد که او را مجبور کند نان‌آور خانه شود.<sup>(۲۳)</sup>

قطعاً «دستمزد خانواده» و عقب‌نشینی زنان از حیطه‌ی اشتغال، ضرباتی بود بر پیکر برابری جنسیتی زنان و از سویی عاملی مهم در ستم بر زنان به شمار می‌آمد. همبستگی

- 
1. Jane Humphries (1948)
  2. Louise Tilley
  3. Joan Scott

پولی، به اضافه‌ی وابستگی اقتصادی زنان به مردان، ناگزیر به معنی کاهش ارزش کار در خانه و حقارت اجتماعی زنان بود. همان‌گونه که مارگارت بنستون<sup>۱</sup> اشاره می‌کند، «در جامعه‌ای که در آن پول ارزش را تعیین می‌کند، زنان گروهی هستند که بیرون از اقتصاد پولی کار می‌کنند، کار آن‌ها ارزش پولی ندارد، بنابراین بی‌ارزش است و در نتیجه کار واقعی نیست».

زنان به ازدواج محدود شدند - برای اینکه همسر و مادر شوند. با این رسالت، تمام ویژگی‌های پذیرفته‌شده‌ی زنانه تکوین یافت: مطیع، منفعل، احساساتی و دلسوز. زنان همچنین به اشیای بی‌کنشی تبدیل شدند که مردانی نیرومند آن‌ها را تسخیر یا تصاحب می‌کردند.

این دگرگونی‌ها، پیامدهای ناگزیر روگردانی گسترده‌ی زنان از اشتغال دارای درآمد بود. اما در اوضاع و احوال سده‌ی نوزدهم، راهی دیگر برای دفاع از نیازهای ابتدایی جسمی و اخلاقی زنان، کودکان و مردان طبقه‌ی کارگر صنعتی وجود نداشت. بی‌گمان در حالت آرمانی ممکن بود برای تسهیلات کافی نگهداری از کودک، مرخصی زایمان و پرداخت برابر مبارزه‌ای در بگیرد. هایدی هارتمن<sup>۲</sup> چنین استدلال می‌کند:

به جای نبرد برای دستمزدهای برابر برای مردان و زنان، کارگران مرد در پی «دستمزد خانواده» بودند و خواهان این بودند که خدمات همسران‌شان را در خانه حفظ کنند. طبقه‌ای متحد، در غیاب مردسالاری باید در برابر سرمایه‌داری می‌ایستاد، اما روابط اجتماعی مردسالارانه میان طبقه‌ی کارگر جدایی انداخت و به یک گروه (مردان) اجازه داد که به هزینه‌ی گروهی دیگر (زنان) تطمیع شود.<sup>(۲۴)</sup>

---

1. Margaret Benston (1937-1991)  
2. Heidi Hartmann (1945)

این‌ها یابوه‌بافی است. جنبش کارگری در آن هنگام ابداً از بُرندگی لازم برای دست‌یابی به حتی بخشی از این تمهید آرمانی برخوردار نبود. جین هامفریز به خوبی به هواداران نظریه‌ی مردسالاری پاسخ می‌دهد:

... هر تحلیلی که زنان کارگر را قربانیان بی‌کنش صرف در برابر الزام‌های سرمایه و رفتار مردان تلقی می‌کند، شخصیت زنان را همچون مخلوقی گوسفندوار نشان می‌دهد که توانایی درک، دفاع یا کنش را، حتی برای اساسی‌ترین منافع‌شان، ندارند.

چنین تحلیلی «هر شکلی از خودتعیین‌بخشی و شرافت» را از زنان طبقه‌کارگر دریغ می‌کند. (۲۵)

خانواده‌ی طبقه‌کارگری نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم با همراهی مردان و زنان، اگرچه نه همیشه به‌گونه‌ای صلح‌آمیز، ساخته و بازسازی شد، در حالی که زنان در برابر سرکوب خود مقاومت کردند و هم خود را با آن سازگار ساختند. با وجود آنکه خانواده برای مرد امتیازهایی فراهم می‌کرد، به زن به‌ویژه در نقش مادری‌اش احساس شرافت و امنیت می‌داد، البته هم‌زمان او را از نیروی کار مولد حذف می‌کرد. لیندا گوردن توصیف خوبی از این امر به دست می‌دهد:

در سده‌ی نوزدهم زنان بیش از مردان به ازدواج نیاز داشتند. در نبود استقلال مالی، زنان به شوهران نیاز داشتند تا از آن‌ها حمایت کنند یا دست‌کم آن‌ها را از وابستگی اقتصادی تحقیرآمیزشان به پدران‌شان رها سازند. به‌ویژه در شهرها، یعنی جایی که زنان اغلب از اجتماع‌ها منزوی شده بودند و از حمایت اقتصادی و روانی از سوی شبکه‌ی خویشاوندان، دوستان و همسایگان بی‌بهره بودند، دورنمای فروپاشی عنصر وحدت‌بخش خانواده‌ی هسته‌ای هراس‌آور بود. در بسیاری از موارد کودکان و آینده‌ی کودکان، آن عنصر وحدت‌بخش را فراهم می‌کرد ... زنان ... به فرزندان‌شان برای مشارکت در کاری هدف‌مند نیز وابسته بودند. این باور که مادری کامیابی زن است پایه‌ای داشت: مادری اغلب تنها فعالیت خلاق و چالش‌برانگیز در زندگی یک زن بود، بخش کلیدی عزتِ نفس او. (۲۶)

این درست است که ایده‌ی خانواده‌ای که در آن زنان بیرون از خانه کار نمی‌کنند، در ابتدا به دست خود طبقه‌ی سرمایه‌دار ایجاد شد. هجوم کارگران به شهرهای جدید در دوره‌ی انقلاب صنعتی، موجب شکست واقعی خانواده‌ی دهقانی کهن شد.

پرولتاریا ناچار بود افزون بر ازخودبیگانگی و استثمار در کار، با ازهم‌گسیختگی و بی‌خویشتی دست‌وپنجه نرم کند، چرا که شکل‌های کهن زندگی جمعی روستایی در شهرها در معرض خطر بودند ... اغلب گفته می‌شد که فرزندان پرولتاریا را خیابان‌ها بزرگ می‌کنند، نه خانواده. (۲۷)

بشردوستان سده‌ی نوزدهم، در فکر هزینه‌های روزافزون دولت برای نگهداری از کودکان رهاشده و مسائل مربوط به بیماری، «تباهی اخلاقی» و «نابسامانی» ناشی از تمرکز گسترده‌ی مردان و زنان طبقه‌کارگر در شهرهایی چون منچستر بودند. تنها چاره، تبدیل زنان طبقه‌کارگر به زن خانه‌داری بود که کار مراقبت از مرد و فرزندان را در خانه انجام می‌دهد. ژاک دونزلوت<sup>۱</sup> توضیح می‌دهد:

این راه‌حل سه مزیت داشت. نخست اینکه می‌توانست منجر به این شود که هزینه‌ی اجتماعی با مقدار اضافه‌ای از کار پرداخت نشده جایگزین شود. همچنین، این امکان را فراهم می‌کرد که مؤلفه‌های بهداشتی به درون زندگی طبقه‌کارگر در حیطه‌های تربیت کودک و تغذیه راه یابد و تنظیم رفتار و ادب را ممکن سازد، چیزی که فقدانش دلیلی است برای تکرار مرگ‌های زودرس، بیماری و نافرمانی ... سرانجام، می‌توانست کنترل زن بر مرد را را ممکن سازد، از آنجا که زن برای مردش شرایطی را فراهم می‌کند که مزایای کار خانگی‌اش، تنها به اندازه‌ای که مرد لیاقت‌اش را دارد به او داده شود ... (برای بشردوستان) زن، خانم خانه و مادر هوشیار، همان رستگاری مرد بود، ابزاری ممتاز برای متمدن کردن طبقه‌ی کارگر. (۲۸)

---

1. Jacques Donzelot (1943)

طبقه‌ی سرمایه‌دار از روش‌هایی گوناگون جهت تشویق کارگران برای انطباق با این راه‌حل استفاده کرد، از طریق آموزش، مذهب، سرگرمی و بسیاری مسیرهای دیگر. برای نمونه، ساخت خانه‌هایی به تدارک دولت آغاز شد، خانه‌هایی به قدر کافی کوچک که تنها خانواده‌ای هسته‌ای متشکل از مرد، زن و فرزندان با اتاق خواب‌های جداگانه برای والدین و فرزندان با جنسیت‌های مختلف در آن زندگی کنند. از زمان تکوین دولت‌رفاه، روش‌های نوین بسیاری طراحی شدند - مالیات، مزایای تأمین اجتماعی، مداخله‌ی مددکاران اجتماعی در خانه‌ها - که تمامی‌شان مردان و زنان طبقه‌کارگر را به پذیرش مدل هسته‌ای خانواده چونان چیزی از آن خود ترغیب کردند.

گستره‌ای از فشارهای گوناگون، از بالا و هم از پایین، سرانجام منجر به پیدایش خانواده‌ی نوین طبقه‌کارگر شد. اما کارگران، با ارزش‌ها و استانداردهایی سازگار شدند که خارج از نیازهای خودشان به آن‌ها تحمیل شده بود. برای زنان طبقه‌کارگر، مادری کردن اگرچه سخت بود، عملاً مهم‌ترین و معنادارترین بخش از زندگی طاقت‌فرسای آن‌ها بود، که آن را به تنها گزینه‌ی ممکن ترجیح می‌دادند.

تصور بسیاری از فمینیست‌های امروزی مبنی بر اینکه زنان طبقه‌کارگر در گذشته به کار بیرون از خانه‌های خود مشتاق بودند اما مخالفت همسران آن‌ها مانع از آن می‌شد، با ورود گسترده‌ی زنان، از جمله زنان متأهل، به استخدام‌های زمان جنگ جهانی دوم در هم شکسته شد. آن‌ها در نسبتی قیاس‌پذیر با جذب کارگران کشاورزی در کارخانه‌های اولیه، به کار گرفته شدند.

اگر عامل حیاتی در مبارزه‌ی طبقاتی کارگران طی یک سده - از میانه‌ی سده‌ی نوزدهم تا میانه‌ی سده‌ی بیستم - تقلای کارگران مرد و زن برای دفاع از خانواده، عملاً با نگر داشتن تمامی زنان متأهل در خانه بود، اکنون نابودی «دستمزد خانواده» با مشارکت کارگران زن در کار بیرون از خانه‌ی آن‌هاست که عاملی حیاتی در مبارزه‌ی زنان به شمار می‌آید.

فمینیست‌ها به‌وجود آمدن «دستمزد خانواده» در سده‌ی نوزدهم را به‌نادرستی توضیح می‌دهند. و به همان اندازه باز دچار اشتباهند وقتی که امروز تمامی زنان را عمدتاً

زنان خانه‌دار تصور می‌کنند، نه زنان حقوق‌بگیر - چنانکه در وهله‌ی نخست و مهم‌تر از همه برای زنان طبقه‌کارگر بدین قرار است. مشاغل دستمزدی، برای زنان طبقه‌کارگر کلید کسب قدرت و اعتماد به نفس و در نتیجه کلید دستیابی به رهایی زنان است.

## یادداشت‌ها

- (1) Marx and Engels, Works vol.5, pp.180-1.
- (2) Marx and Engels, Works vol.6, pp.501-2.
- (3) Engels, The Origin of the Family, Private Property and the State (New York 1979) p.80.
- (4) I. Pinchbeck, Women Workers and the Industrial Revolution (London 1981) pp.187-8.
- (5) Hutchins and Harrison, p.110.
- (6) J.B. Jefferys, The Story of the Engineers (London 1945) p.207.
- (7) L.A. Tilly and J.W. Scott, Women, Work and Family (New York 1978) p.196.

(۸) برای نمونه، بنگرید به:

H. Hartmann, The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism, in L. Sargent (editor), The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism (London 1981).

(۹) جین هامفریز به خوبی این مورد را مستند کرده است:

The Working Class Family, Women's Liberation and Class Struggle: Nineteenth Century British History, in Review of Radical Political Economy (February 1977).

- (10) Pinchbeck, pp.248-9.
- (11) J. Foster, Class Struggle and the Industrial Revolution (London 1974) pp.91-2.
- (12) R. Davies, Women and Work (London 1975) p.126.
- (13) M. Anderson, Family Structure in Nineteenth Century Lancashire (Cambridge 1971) pp.137-8.
- (14) P. Hollis (editor), Class and Conflict in Nineteenth Century England, 1815-1850 (London 1973) p.210.
- (15) B Taylor, Eve and the New Jerusalem (London 1983) pp.205 and 273.
- (16) Sargent, pp.95 and 99.

(17) A. Davis, *Women, Race and Class* (London 1982) pp.7-8.

(18) J.A. Ladner, *Racism and Tradition: Black Womanhood in Historical Perspective*, in Carroll, p.188.

(19) Ladner, p.187.

(20) Davis, pp.4 and 14-15.

یکی از نقش‌های اساسی تصویب قانون در آفریقای جنوبی، امروزه تخریب عمده‌ی زندگی خانوادگی کارگران سیاه‌پوست است.

(21) Foster, p.87.

(22) Quoted in Hollis, pp.193-4.

(23) Tilly and Scott, p.199.

(24) Sargent, p.21.

(25) Humphries.

(26) L. Gordon, *Woman's Body, Woman's Right* (London 1977) p.110.

(27) M. Poster, *Critical Theory of the Family* (London 1978) pp.192-3.

(28) J. Donzelot, *The Policing of Families* (London 1980) pp.39-40.





تصویر بالا  
طرحی است از کار  
زنان در معدن  
زغال‌سنگ (سال  
۱۸۴۲)

و تصویر سمت  
چپ زنان کارگر  
معدن رز بریج پیتز  
هستند به سال ۱۸۶۴

## خانواده: گریزگاهی در دنیای سنگدل؟

ستم بر زنان تحت شیوهی تولید سرمایه‌داری بی‌همتاست، چرا که در خانواده ریشه دوانده است، در همان دنیای خصوصی و جداشده از تولید اجتماعی که اموری همچون پرورش کودک، مهیاسازی غذا، و بازتولید در آن می‌گذرد. از آنجا که خانواده بخشی از روبنای جامعه است و به افکار و عواطف مردان و زنان، کودکان و بزرگسالان شکل می‌دهد، ضروری است که به تأثیر خانواده‌ی معاصر بر جنبه‌ی عاطفی زندگی مردم نظری بیفکنیم.

در بخش پیش دیدیم که چگونه در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم، زنان و مردان کارگر از خانواده به‌عنوان مکانی برای آسایش و جان‌پناهی دربرابر دهشت‌های جامعه‌ی صنعتی حمایت می‌کردند؛ دهشت‌هایی که زنان، کودکان و مردان را تهدید می‌کرد و خانه‌ی مستمندان مظهر آن بود. افکار بورژوازی با نفوذ در خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر از نوسازی خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر پشتیبانی می‌کرد. کلیشه‌ی «خانه‌ی مرد انگلیسی، قلعه‌ی اوست» زاده شد. شعار «هیچ‌کجا، خانه‌ی خود آدم نمی‌شود» که نخستین بار در دهه‌ی ۱۸۷۰ شنیده شد، «تقریباً به دومین سرود ملی» تبدیل شد. کمتر دیواری در خانه‌های طبقه‌کارگر بود که به «شعار» مزین نشده باشد - نوارهای کاغذی رنگی ۹ در ۱۸ اینچی که شادی‌های خانگی را نوید می‌دادند: «به شرق بروم یا غرب، بهترین جا همان خانه است»، «متبرک باد خانه‌ی ما»، «ارباب این خانه خداست»، «خانه آشیانه‌ای است که

همه چیز در آن بر وفق مراد است».<sup>(۱)</sup> جان راسکین<sup>۱</sup> نوشت: «خانه مکان آرامش است؛ سرپناهی نه تنها در برابر تمام آسیب‌ها، بلکه در برابر تمام وحشت‌ها، تردیدها و افتراق‌ها ... آن هنگام که سراسیمگی‌های دنیای بیرون به آن راه یابند ... دیگر خانه نیست».

مارکس در **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴)**، به دودسته‌گی در احساسات مردان طبقه‌ی کارگر نسبت به خانه و محیط کار بیرون از آن اشاره کرد:

کارگر ... تنها بیرون از کارش است که خود را درمی‌یابد، و در محیط کارش خود را بیرون از خود احساس می‌کند. او هنگامی خود را در خانه احساس می‌کند که کار نمی‌کند و هنگامی که کار می‌کند خود را در خانه احساس نمی‌کند ... مرد (کارگر) تنها هنگام برآوردن نیازهای غریزی‌اش مانند خوردن، نوشیدن و مقاربت جنسی احساس می‌کند فعالیت‌آزادانه انجام می‌دهد، یا در بهترین حالت در سکنا گزیدن و لباس پوشیدن و از این دست.<sup>(۲)</sup>

برای زن خانه‌دار، حتی این امکان هم وجود ندارد. بدین سبب که «خانه»، خود، کانون موقعیت از خودبیگانه‌ی اوست. از او انتظار می‌رود به مراقبت و پرورش دیگران بپردازد، بی آنکه عرصه یا چشم‌اندازی برای خود او وجود داشته باشد.

این فصل می‌کوشد با تمرکز بر خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر نشان دهد که خانواده حمایت‌گر و نیز ستم‌گر است؛ جان‌پناهی است در برابر دنیای از خودبیگانه‌ی بیرونی، و نیز زندانی. ما می‌باید نشان دهیم که اولاً چرا خانواده نهادی ستمگر است؛ ثانیاً، بر مردان و هم‌بر زنان ستم می‌کند؛ ثالثاً، برای کارگران بیش از دیگر طبقات ستم‌گر است؛ رابعاً، با وجود همه‌ی این‌ها، از آن‌رو نهادی پذیرفته شده است که در دنیای سرمایه‌داری کماکان گونه‌ای جان‌پناه است؛ و سرانجام، اینکه نهاد خانواده بر افرادی همچون هم‌جنس‌گرایان مرد و زن که در چارچوب آن نمی‌گنجند، شدیدترین ستم‌ها را وارد می‌کند.

---

1. John Ruskin (1819-1900)

دیدگاه غالب نسبت به خانواده چونان نهادی تغییرناپذیر و ابدی، بیشتر نویسندگان را به این سو کشانده است که آن را از ساختار طبقاتی جامعه منتزع کنند. بی‌گمان شباهت‌هایی کلان در شکل خانوادگی طبقه‌کارگر و خانوادگی طبقه‌متوسط وجود دارد - خانوادگی هسته‌ای متشکل از پدر، مادر و کودکان که با مسائلی از جمله کار، پرورش کودک، روابط شخصی و اوقات فراغت مواجه‌اند. اما در پس این ظاهر، تفاوت‌هایی ژرف در محتوای آن‌ها نهفته است که در جایگاه طبقاتی این دو خانواده ریشه دارد. دنیای بیرونی به‌شکلی کاملاً متفاوت از خانوادگی طبقه‌متوسط، به خانوادگی طبقه‌کارگر دست می‌بازد.

امروزه بیشتر پژوهش‌ها پیرامون خانواده، به تحقیق درباره‌ی خانوادگی‌های طبقه‌متوسط سفیدپوست می‌پردازد. تنها دو پژوهش مستثنی هستند: ازدواج یقه‌آبی اثر میرا کوماروفسکی<sup>۱</sup> که بررسی مفصل او پیرامون خانوادگی طبقه‌کارگر سفیدپوست امریکایی در سال ۱۹۵۹ کامل شد و کتاب درخشان لیلیان رابین<sup>۲</sup> به نام دنیای رنج: زندگی در خانوادگی طبقه‌ی کارگر.<sup>(۳)</sup> در انگلیس پژوهش‌هایی از این دست انجام نشده است. با وجود این، نتایج این دو پژوهش در شناخت خانوادگی‌های کارگران در همه‌ی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و از جمله انگلیس، دارای اهمیتی کلی است و مطالعات مشابه در بریتانیا، برداشت‌های اصلی نویسندگان امریکایی را، با وجود تفاوت مکانی و زمانی تأیید می‌کند. من از این دو کتاب بسیار بهره برده‌ام.

در هر دو کتاب، زنان طبقه‌کارگری که با آن‌ها مصاحبه شده است، از خود در مقام همسر و مادر سخن می‌گویند - در مقام زنان خانه‌دار و نه کارگران مزدبگیر. این حقیقت که برداشت زنان از خودشان در تضاد با شرایط واقعی قرار دارد که در آن مزدبگیر و هم خانه‌دارند، از دو عامل اصلی سرچشمه می‌گیرد: نخست، اندیشه‌ها عقب‌تر از واقعیت هستند؛ دوم اینکه، مادامی که خانوادگی خصوصی پابرجاست، مردان خود را نه تنها

1. Mirra Komarovsky (1905-1999)

2. Lillian B. Rubin (1924-2014)

پدر، همچنین مزدبگیر می‌داند و زنان، گرچه مزدبگیرند، عمدتاً خود را مادر می‌دانند. اکثر زنان طبقه کارگر، برخلاف زنان دارای مشاغل درخور توجه و چشم‌انداز شغلی، حتی هنگام کار در فکر خانه‌ی خود و نگران آن‌ند. البته اوقاتی در زندگی اکثر زنان طبقه کارگر وجود دارد - هنگامی که از نوزادان نگهداری می‌کنند - که از نظر مالی کاملاً به شوهر خود وابسته‌اند، و بنابراین خود را «صرفاً خانه‌دار» تلقی می‌کنند. حتی نزد زنانی که نیمه‌وقت کار می‌کنند، مانند دوینچم زنان کارگر بریتانیا در حال حاضر، خانه‌داری نقشی برجسته ایفا می‌کند. و از سوی دیگر، سیستم آموزشی هم دختران را به گونه‌ای تربیت می‌کند که کارکرد آتی خود را در مقام زن خانه‌دار - همسر و مادر - بپذیرند و نه کارگر.

### آرزوهای برباد رفته

دختران طبقه کارگر نقش سنتی زنانه را می‌پذیرند. سو شارپ<sup>۱</sup> در کتاب درست همچون یک دختر: چگونه دختران یاد می‌گیرند زن باشند، پژوهشی درباره‌ی دختران دبیرستانی ناحیه‌ی ایلینگ در لندن غربی انجام داده است. این دختران اکثراً از خانواده‌های طبقه کارگری بودند. شارپ می‌نویسد:

یکی از معلم‌ان کالج «آموزش فرائد» در لندن می‌گفت، دختران می‌خواهند دوره‌های آرایش‌گری، بازرگانی و ماشین‌نویسی بگذرانند ... آن‌ها همچون مدل‌های مجله‌های «دختر»، «زیردامنی» و «دفتر خیابان بروک» لباس می‌پوشند. این دختران کاملاً در خودآرایی غرق شده‌اند، در ناخن‌ها، ابروها کفش پاشنه‌دار و لباس. دخترانی که آزمون مقدماتی را با موفقیت پشت سر می‌گذارند، ممکن است به دانش‌سراهای تربیت معلم یا دانشگاه بروند ... این دختران اغلب رفتاری متفاوت دارند ... و این تفاوت خود را در پوشیدن لباس‌هایی نسبتاً راحت‌تر مانند شلوار جین، تی شرت و عدم استفاده از لوازم آرایش نشان می‌دهند.<sup>(۴)</sup>

سو شارپ می‌گوید دختران طبقه‌متوسط «آمال و آرزوهایی فردی برای خود پرورانده‌اند که گرچه ازدواج و بچه‌داری چونان اموری مطلوب در آن‌ها به چشم می‌خورند اما همچنین رویدادهایی ناخوانده‌اند که این دختران باید با بی‌میلی تمامی زندگی را وقف آن‌ها کنند».<sup>(۵)</sup> برخلاف آن‌ها، دختران طبقه‌کارگر، به «ازدواج چونان رهایی» می‌نگرند و میرا کوماروفسکی در فصلی با همین عنوان می‌نویسد: «نظارت شدیدتر خانواده بر دختران نوجوان، در مقایسه با پسران، بی‌تردید تا حدود خوبی توضیح می‌دهد که چرا عموماً زنان، فرار از خانه را در فهرست مزایای ازدواج ذکر می‌کنند».<sup>(۶)</sup> یکی دیگر از جاذبه‌های ازدواج برای دختران جوان، فرار از مشاغل خسته‌کننده و یکنواخت است. سو شارپ می‌نویسد:

آن‌ها بسیاری از خوشاوندان و دوستان‌شان را می‌بینند که از کارشان لذتی نمی‌برند. بنابراین منطقی است که چرا اولویت‌های آن‌ها کم‌وبیش به این ترتیب است: عشق، ازدواج، همسر، فرزند، شغل و زندگی حرفه‌ای ... بنابراین «کار» برای آن‌ها نه امری جذاب، بلکه ضرورت اجتناب‌ناپذیر زندگی است و در نتیجه، فرصتی آشکار برای اجتناب از آن، یکی از مزایای زن بودن پنداشته می‌شود.

افزون بر این، انگیزه‌هایی دیگر هم وجود دارند. برای نمونه، صرف انرژی و وقت برای کودکان بسیار بهتر از پرداختن به کارهای بی‌حاصل و ازخودبیگانه‌کننده تلقی می‌شود، بدین سبب که پرورش کودکان حاصلی دارد و آن‌ها در حقیقت بزرگ می‌شوند. امکان اشتغال به کار یا عدم اشتغال به آن پس از ازدواج و فرزندآوری و توانایی سامان‌دهی به زندگی در خانه‌ای بدون نظارت دیگران، در دختران توهم آزادی و امکان عمل بیشتر را به وجود می‌آورد.<sup>(۷)</sup>

افسوس که این رؤیایا پس از ازدواج به یک‌باره فرومی‌پاشند. لیلیان رایین می‌نویسد: زوج‌های جوان طبقه‌کارگر این پژوهش خیلی زود با واقعیت‌های اقتصادی مواجه شدند. این واقعیت‌ها که با ازدواج به‌سوی آن‌ها کمانه کرد، تمامی زوایای رویدادهای پیشینی را تحت الشعاع قرار داده و تمامی ظواهر سازگاری‌های اولیه را تغییر می‌دهد. زنان، که رؤیای

خود را تحقق نایافته می‌دیدند، احساس می‌کردند که شوهران‌شان پیمانی ناگفته را نقض کرده‌اند. آنان خشمگین و نیز سراسیمه بودند.

او از مادری جوان از طبقه‌ی کارگر چنین نقل می‌کند:

نخستین چیزی که به ما آسیب رساند، تمامی آن مشکلات مالی بود. ما خیلی فقیر بودیم. من با آن همه آرزو ازدواج کرده بودم و اکنون کاری که انجام می‌دادم، رتق و فتق امور زندگی با حقوق ساعتی ۱/۵ دلار است - بسیاری از روزها همسرم تنها چند ساعت کار می‌کرد. مانند این بود که تنها برای آن زندگی می‌کنی که از خرج خانه بکاهی و پس انداز کنی، با این تفاوت که پس اندازی وجود نداشت و باید مرتب از خرج خانه کاسته می‌شد.

زن ۲۶ ساله‌ی دیگری، مادر دو فرزند که هفت سال پیش ازدواج کرده است، ترس و خشم خود را نسبت به شوهرش هنگام اخراج او چنین بیان می‌کرد: «نمی‌توانستم او را به خاطر اخراجش از کار ببخشم. ما همیشه درباره‌ی این موضوع دعوا داشتیم. من خیلی ترسیده بودم و دست خودم نبود. می‌ترسیدم که با مشکلات بیشتری روبه‌رو شویم». مردان، مایوس از خود و همچنین هراسان از آینده‌ای نامطمئن، با حالت تدافعی و بهت‌زده در مقابل خشم همسران خود واکنش نشان می‌دادند. یک کارمند پست سی ساله، پدر سه فرزند، پس از نه سال ازدواج به مصاحبه‌کننده گفت:

- نمی‌فهمیدم زخم از جانم چه می‌خواهد. من تلاشم را می‌کردم و من هم درست به اندازه‌ی او از آنچه پیش می‌آمد ناراضی بودم.

- این را به همسران می‌گفتید؟

- به او بگویم؟ کی می‌توانست با او حرف بزند؟ او پر حرف‌تر، یعنی نِقِ نِقوت‌تر از آن بود که به حرف کسی گوش کند. داشتم دیوانه می‌شدم و همه‌چیز را رها کردم؛ با رفقا بیرون می‌رفتم و چند گیلان آبجو یا شراب می‌زدیم. وقتی برمی‌گشتم وضع بدتر می‌شد. گاهی دلم می‌خواست او را بزخم تا خفه بشود. هیچوقت نفهمیدم چرا این کارها را می‌کرد. فکر می‌کرد من نگران بی‌پولی خانواده‌ام نیستم؟

به جای آنکه ازدواج دریچه‌ای به سوی آزادی باشد، خانه به زندان تبدیل شده است. زوج‌های جوان دیگر نمی‌توانند با دوستان‌شان به گردش بروند، به سرگرمی‌های خودشان

پردازند و هر وقت میل دارند به سینما یا مهمانی بروند. خیلی زود برای شوهران و برای زنان روشن شد که آزادی پس از ازدواج سرابی بیش نیست، که آن‌ها قیدوبندهای پیشین خود را با قیدوبندهایی سخت‌تر جایگزین کرده‌اند. یک نظافتچی ۲۸ ساله، مادر سه فرزند که از یازده سال پیش متأهل شده، احساسات خود را چنین خلاصه کرد: «یک روز به خودم آمدم و خودم را متأهل و با یک نوزاد یافتم. و تصور می‌کردم "نمی‌توانم تحمل کنم، نمی‌توانم تحمل کنم که زندگی‌ام به سر رسیده باشد، آن هم هنگامی که هنوز این قدر جوان هستم"». شوهر ۳۱ ساله‌اش به یاد می‌آورد:

من تازه بیست‌ساله شده بودم و خیلی سریع زن و فرزند داشتم. دیگر نمی‌توانستم هر وقت که دلم می‌خواست، بیرون بروم ... چنان از دست زنم، از دست زندگی و خودم خشمگین بودم که کارم را رها کردم و این اوضاع را بدتر کرد. چون مشکلات مالی بیشتر شده بود. حتی هنگامی که مرتب کار می‌کردم، حقوقم آن قدر زیاد نبود. هنگامی که کارم را از دست دادم واقعاً دچار مشکل شده بودیم.

اما می‌دانید یک مرد باید مقداری آزادی داشته باشد. او باید احساس کند مجبور نیست هر روز زندگی‌اش را مانند برده به همان مکان مزخرف برود! هر بار که شوهر پول کافی برای پرداخت صورت‌حساب‌ها نداشت یا از آن بدتر بیکار بود، عزت‌نفسش جریحه‌دار می‌شد. برای زنی که خانه‌دار بود و بچه‌داری می‌کرد و در نتیجه عزت‌نفس و موقعیتش به شدت به دستاوردهای همسرش وابسته بود، مسئله به «عزت شوهر» تبدیل می‌شد. زنی ۳۵ ساله و مادر چهار فرزند که از هجده سال پیش ازدواج کرده است، گفت: «مردی که نتواند از خانواده‌اش نگهداری کند، حق ندارد به خانه بیاید و به بقیه دستور بدهد. مرد حق دارد وقتی حرف می‌زند، انتظار حرف‌شنوی داشته باشد. اما وقتی که نتواند خرج ما را به خوبی بدهد، چنین حقی ندارد». لیلیان رابین چنین اظهارنظر می‌کند:

خواه این احساس‌ها با مرد در میان گذاشته می‌شد، خواه نمی‌شد، مرد این احساس‌ها را درمی‌یافت و طبیعتاً اختلاف‌های زناشویی بیشتر می‌شد. مردان آغاز به بروز دلسردی و



خشم‌شان کردند - گاهی با مشروب نوشیدن و دیر به خانه آمدن، گاهی با خشونت و اغلب با درپیش گرفتن رفتاری مستبدانه در خانه. چه راه دیگری برای ابراز مردانگی خود در خانه داشتند؟ چطور می‌توانستند مقام خود را به‌عنوان رئیس خانواده حفظ کنند؟ زنان مقاومت کردند.<sup>(۸)</sup>

جامعه‌ی سرمایه‌داری مردان را وامی‌دارد مقام اجتماعی را به ارزش شخصی تبدیل کنند. پول خرج کردن و کسب دارایی (خانه، اثاثیه و از این دست) به سلاح‌هایی برای دفاع از شأن و شایستگی کارگران تبدیل می‌شوند. احساس ناتوانی در کار، حس گناه فردی را پدید می‌آورد و در دنیایی مبتنی بر نابرابری اجتماعی، عزت‌نفس کارگر را تباہ می‌کند. دل‌پایسی‌های مالی بر خصوصی‌ترین بخش ازدواج تأثیر می‌گذارد؛ دل‌شوره‌ها به بستر زناشویی هجوم می‌آورد. میرا کوماروفسکی می‌نویسد:

... برخی از نان‌آوران تهی‌دست خود را «مغلوب» حس می‌کنند و ... خود شوهر یا زن‌اش کاهش توان جنسی شوهر را به احساس شکست مالی‌اش نسبت می‌دهند. در مواردی دیگر، این زن است که ارضای جنسی‌اش از نارضایتی‌اش از شوهر به‌عنوان نان‌آور خانه تأثیر می‌پذیرد. برخی از زنان به‌صراحت این موضوعات را به هم ربط می‌دهند.<sup>(۹)</sup>

## نابرابری در خانواده

در خانواده‌ی طبقه‌کارگر نسبت به خانواده‌ی طبقه‌متوسط متخصّص مساوات‌طلبی کمتری، هرچند صوری، وجود دارد. لیلیان رابین می‌نویسد:

... مرد متخصّص طبقه‌متوسط از امنیت، موقعیت و اعتبار اجتماعی بیشتری نسبت به مرد طبقه‌کارگر برخوردار است - این عامل‌ها به او این امکان را می‌دهند که کمتر به شکلی آشکار نقشی مستبدانه درون خانواده داشته باشد. هر چه نباشد، جایگاه‌ها و موقعیت‌هایی دیگر وجود دارد که قدرت و اقتدارش آنجا محک می‌خورد و مشروعیت کسب می‌کند. در عین حال نیازمندی‌های نقش کاری او به همسری ملازم، حکم می‌کند که او دل به دریا زند و پیامدهای ایدئولوژی خانواده‌ای مساوات‌طلب‌تر را بپذیرد. برخلاف او، برای مرد طبقه‌کارگر، در دنیای بیرون از خانه‌اش چنین پاداش‌ها و محسناتی کمتر وجود دارد؛ خانواده اغلب تنها مکانی است که او می‌تواند قدرت‌اش را اعمال کند و خواستار

فرمان برداری از اقتدارش گردد. از آنجایی که نقش کاری او مستلزم مشارکت همسرش نیست، تحت فشار کمتری برای پذیرش ایدئولوژی مساوات طلبی قرار می‌گیرد. همسر مرد کارگر، اغلب نسبت به شوهرش ابراز هم‌دردی می‌کند، او نیازهای روانی او را درک می‌کند و می‌کوشد آن‌ها را برآورده سازد. لیلیان رایین می‌نویسد:

... در ظاهر به نظر می‌آید زنان طبقه کارگر اقتدار شوهران خود را می‌پذیرند و به آن‌ها حق می‌دهند؛ عمدتاً بدین سبب که نیاز مرد به مشروعیت را درک می‌کنند. مردی که روی خط موتناژ، در یک انبار یا تصفیه‌خانه کار می‌کند، چه جای دیگری به جز خانه دارد تا احساس کند که حرف‌اش ارزش دارد، که حرفش درخور گوش دادن است؟ اما در پس این ظاهر، احساسات ضدونقیض بسیاری انبار شده است؛ چرا که بهای اطاعت زن زیاد است. زن با گذشت از خواست‌های خودش در برابر ارضای خواست‌های مرد، دچار دل‌سردی می‌شود؛ دل‌سردی‌ای که او را چنان دچار رنج می‌کند که غالباً حتی خودش به آن آگاه نیست.

شوربخانه، گویا هیچ‌کس بیش از خود آن‌ها به این امر آگاه نیست که فردی که باید جایگاه مرد را محترم‌شمارد، پیشاپیش آن [احترام] را از دست داده است. این درک و هم‌دردی زنان نسبت به تنگناهای شوهر، به ندرت از سوی شوهر با درکی متقابل نسبت به تنگناهای زن پاسخ داده می‌شود!

غالباً فشاری که از دنیای بیرونی بر کارگر وارد می‌شود آن‌چنان زیاد است که او خانواده‌ی خود را همان تله‌ای می‌بیند که او را به ایفای نقش صید و صیاد در دنیای بیرونی واداشته است.

در واقع هر کودک پنج ساله‌ای می‌داند که چه هنگام «پدر روز بدی در کار خود داشته است» ... هنگامی که همه‌ی روزهای کاری، «روز بدی» است، حتی ممکن است، گاهی او نسبت به خانواده احساس خصمانه داشته باشد. شاید اعضای خانواده تصور کنند «خب، او می‌تواند این شغل نفرت‌انگیز را رها کند» تا دوباره احساس کند یک انسان است نه یک آدم آهنی.<sup>(۱۰)</sup>

خانواده‌های طبقه متوسطی متخصص در نسبت با خانواده‌های طبقه کارگر زندگی اجتماعی بسیار فعال‌تری دارند. میرا کوماروفسکی می‌نویسد:

در گلنتون<sup>(۱۱)</sup> معاشرت‌های خانوادگی با دوستان برای گذراندن اوقات فراغت، آن اهمیتی را ندارد که نزد طبقات اقتصادی-اجتماعی بالاتر دارد. این امر شامل دید و بازدید و همچنین انجام برنامه‌های تفریحی مشترک در مکان‌های عمومی است. نزدیک به یک پنجم زوج‌ها با کسی جز خویشاوندان و بستگان رفت‌وآمد ندارند. دیدوبازدیدهای خانوادگی جدا از دیدوبازدیدهای خودشان نیست. ۱۶ درصد دیگر بسیار دیر به دیر، شاید چند بار در سال، با زوج‌های دیگر رفت‌وآمد می‌کنند. و همین دیدارها هم شاید به مناسبت‌هایی همچون پیک‌نیک مدرسه در روز یکشنبه، یا جشن کریسمس باشد.

حتی کسانی که این روابط را دارند با شمار بسیار اندکی از افراد رفت‌وآمد می‌کنند. نزدیکی از آنان، این تعداد شاید یک یا دو زوج باشد. تنها ۱۷ درصد در طول سال با چهار یا تعداد بیشتری خانواده (افزون بر دوستانی که تنها چند بار در سال ملاقات می‌کنند) رابطه دارند.<sup>(۱۲)</sup>

چرا زندگی اجتماعی آنان چنین محقر است؟ علت نخست، فقدان پول است. علت دوم، فقدان علایق مشترک میان زنان و مردان است. برخی از شوهران در مناسبات اجتماعی احساسی ناخوشایند دارند. بنابراین، بیشتر زمان‌هایی که زن و شوهر می‌خواهند تصمیم بگیرند که اوغات فراغت خود را چگونه بگذرانند، منجر به دعوا و اختلاف نظر می‌شود. مردان، پس از کار یکنواخت و خسته‌کننده در کارخانه، می‌خواهند در خانه بمانند و استراحت کنند. زنان که مجبورند در خانه بمانند، نیازهایی دیگر دارند.

آن‌ها اغلب خسته و ناآرامند، خود را محبوس در چهاردیواری خانه احساس می‌کنند و برای بیرون رفتن آماده‌اند - به هر جا که باشد، تنها به این شرط که بیرون از خانه باشد ... اما مرد هنگامی که مشغول به کار نیست می‌خواهد به آرامش و سکوت خانه بازگردد، در حالی که زن نیازمند ترک آن است. خانه برای مرد، گریزگاه است و برای زن، زندان.<sup>(۱۳)</sup>

لیلین رابین می‌نویسد:

خانواده‌های طبقه متوسط متخصص، از هر نظر زندگی اجتماعی فعال‌تری دارند. آن‌ها بیشتر بیرون می‌روند، بیشتر مطالعه می‌کنند، دوستان بیشتری دارند و آدم‌های بیشتری می‌بینند.

علت آن تا حدودی به جهت اختلاف در وضعیت مالی است؛ به این معنا که برای خانواده‌های طبقه متوسط اموری همچون استخدام پرستار کودک، رفتن به سینما، خوردن شام بیرون از خانه، یک تعطیلات خانوادگی و گذران یک آخر هفته بدون فرزند هزینه‌ی چندانی به شمار نمی‌آید.<sup>(۱۴)</sup>

برای کارگران، کار و خانه دو دنیای جدا از یکدیگرند. بنابراین زن و شوهر حرف چندانی برای گفتگو با یکدیگر ندارند. میرا کوماروفسکی می‌نویسد: «در اغلب موضوعاتی که زوجها درباره‌اش با یکدیگر حرف می‌زنند، توانایی و یا علاقه‌ای وجود ندارد؛ هر یک شکایت می‌کند که آن دیگری "درباره‌ی مسائلی خسته‌کننده" با جزئیاتی غیرضروری حرف می‌زند...»<sup>(۱۵)</sup> یک بنای روکار ۳۶ ساله درباره‌ی شغلش می‌گوید: «کارم چیزی ندارد که درباره‌اش حرف بزنم. من تمام روز تنها رنگ مخلوط می‌کنم و نقاشی می‌کنم. این کار کسل‌کننده است». میرا کوماروفسکی می‌افزاید: «صحبت درباره‌ی کار برای شوهر به معنای "تق‌تق" کردن است، که غیرمردانه تلقی می‌شود».<sup>(۱۶)</sup>

زندگی ورای وظایف بدیهی روزانه چیز زیادی ندارد. زمانی اندک برای فعالیت‌های مشترک فرهنگی باقی می‌ماند، فعالیت‌های که بتواند دامنه‌ی بسیار محدود علائق مشترک را گسترش دهد و بر فقر روحی غلبه کند.

بنابراین، زنان و هم مردان گرفتار در پیوندی دردناک، یکدیگر را به خاطر شکست در تحقق آرزوهای فرهنگی‌شان سرزنش می‌کنند - آرزوهایی که با نیازهای‌شان، تجربه‌های‌شان یا واقعیت‌های اجتماعی-اقتصادی دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، ارتباط چندانی ندارد ... تحمل بار این فشار به‌ویژه در نظام اقتصادی به‌شدت رقابتی که به هم‌هی زنان و مردان حق کار در ازای دستمزدی مکفی و شرافتمندانه را نمی‌دهد، دشوار است.<sup>(۱۷)</sup>

همچنین ارتباط اجتماعی اندکی میان زنان و دوستان شوهر برقرار است: «اکثریت زنان، نزدیک به ۸۰ درصد، با همکاران شوهرانشان ارتباطی ندارند. دوستی‌ای که شوهران ممکن است در محیط کار شکل دهند زنانشان را دربرنمی‌گیرد». میان زوج‌های طبقه متوسط اوضاع از اساس دیگرگونه است. لیلیان رابین می‌نویسد:

برای متخصصان ... جدایی میان محیط کار و خانه که اغلب مشخصه‌ی زیست خانوادگی طبقه کارگر است، وجود ندارد. کار و زندگی - که به معنای سرگرمی هم هست - از یکدیگر جدایی ناپذیرند. دوستان آن‌ها اغلب همکارانشان هستند یا متخصصانی در همان زمینه یا زمینه‌هایی مرتبط. عصرهایی که با این دوستان سپری می‌کنند، نشانه‌ی آن است که ایده‌هایی که آن‌ها را هنگام کار درگیر می‌کند در زمان تفریح نیز آن‌ها را مشغول می‌کند. زندگی اجتماعی تقریباً همواره کاری است دونفره و تجربه‌ی مشترک زن و شوهر است.<sup>(۱۸)</sup>

## کار خانگی

کار خانگی زندگی زنان را به‌شدت محدود و ستم‌گرانه می‌کند. نه به این دلیل که زن طبقه کارگر همچون زن طبقه متوسط متخصص از کار خانگی بیزار است. همان‌گونه که میرا کوماروفسکی می‌نویسد:

برخلاف برخی از زنان تحصیل‌کرده‌ی خانه‌دار که از کار خانگی بیزارند، افراد مصاحبه‌شونده‌ی ما هرگز نگفتند که این کار در شأنشان نیست، یا این که کار خانگی کار یدی پرزحمت و بدون نوآوری است ... آن‌ها کار خانه را می‌پذیرند. در مصاحبه‌شوندگان به‌ندرت نشانه‌ای از بی‌اعتباری کار خانگی یافت می‌شود آن چنان‌که زنان تحصیل‌کرده گاهی به نقش خود نسبت می‌دهند و در عبارت آشنای «من تنها یک خانه‌دار هستم» تجسم می‌یابد.<sup>(۱۹)</sup>

از آنجا که مردان طبقه کارگر همچون زنان، جداسازی سنتی وظایف زنانه و مردانه را می‌پذیرند، «زنان به‌طور معمول انتظار یاری از شوهرانشان ندارند».

هنگامی که از این زنان درباره‌ی رتبه‌بندی و ویژگی‌های یک شوهر خوب پرسیدیم، «اشتیاق برای کمک به زن در کارهای خانگی» از جمله آخرین ویژگی‌های خوب تلقی می‌شد؛

رتبه‌ی هجدهم در ۲۱ ویژگی خوب یک شوهر. تنها چهار درصد از زنان «کمک در کار خانگی» را «بسیار مهم» می‌دانستند. حتی «کمک در بچه‌داری» تنها توسط ۱۲ درصد از زنان «بسیار مهم» تلقی می‌شد.

در برابر این،

مردانی که دارای تحصیلات عالی هستند، بیش از مردانی با تحصیلات کم‌تر به همسران‌شان در خرید و بچه‌داری کمک می‌کنند. ۴۰ درصد از مردان با تحصیلات کم‌تر یا هیچ‌گاه در بچه‌داری کمک نکرده‌اند یا به‌ندرت این کار را کرده‌اند. این رقم در مورد تحصیل‌کرده‌های مدارس متوسطه ۱۰ درصد است.

به عقیده‌ی میرا کوماروفسکی، یکی از دلایلی که شوهران طبقه‌متوسطی متخصص بیشتر به همسران‌شان کمک می‌کنند، چنین است:

ازدواج افراد تحصیل‌کرده هر قدر که شوهران در بچه‌داری بیشتر کمک کنند، شادتر است و رابطه‌ای گرم‌تر دارند. مردی که با کمال میل ازدواج کرده است درباره‌ی توازن انجام خدمات خانه، محاسبه‌گری کمتری دارد.

این واقعیت که زن طبقه‌کارگر، اصولاً، کارکرد جنسی خود را در خانه‌داری می‌پذیرد، به این معنا نیست که او از تحمل این فشار راضی است. در واقع زنان خانه‌دار طبقه‌کارگر اغلب ناامید و افسرده‌اند. ماریا کوماروفسکی می‌نویسد:

زن خانه‌دار، مشکل عمده‌ی خود را وابسته می‌داند به نبود پول کافی برای نیازهای اولیه‌ی زندگی، برای زندگی لذت‌بخش‌تر، برای پرستار بچه و تفریح. اما جداسازی شدید نقش‌های جنسی، علی‌رغم پذیرش زن، حس محدودیت و انزوا در او پدید می‌آورد ... مسئولیت‌رهایی‌ناپذیر بچه‌داری و حس انقیاد، به عدم رضایت زن دامن می‌زند.<sup>(۲۰)</sup>

## والدین و کودکان

فقر و ناامنی، اکثر والدین، به‌ویژه پدران را به انزوا و خلوت‌گزینی می‌کشاند. یک کارگر فولادسازی ۳۱ ساله به لیلیان رابین می‌گوید:

پدر من مردی بسیار آرام بود، او تقریباً هیچ‌گاه حرف نمی‌زد؛ حتی هنگامی که از او سؤالی می‌پرسیدی. مانند آدم‌های ناشنوا یک جا می‌نشست. گاهی، یک ساعت پس از آن (گویی واژه‌ای یافته باشد) به تو نگاه می‌کرد و می‌گفت: «چیزی می‌خواهی؟». بیشتر وقت‌ها اصلاً متوجه نمی‌شد که آنجا هستی.

زنی ۲۵ ساله، دختر بزرگ یک خانواده با دو فرزند، این‌گونه به یاد می‌آورد:

مثل این بود که پدرم اصلاً حرف نمی‌زند یا عضوی از خانواده نیست. تنها چیزی که می‌توانم به یاد بیاورم آن است که او از کار در باغچه‌ی خود لذت می‌برد. او به خانه می‌آمد، غذا می‌خورد و به حیاط می‌رفت؛ تقریباً هر شب، حتی هنگامی که باران می‌آمد. باقی اوقات ساعت‌ها ساکت می‌نشست، انگار وجود نداشت.

نظر لیلیان رابین درباره‌ی این گفته‌ها چنین است:

درست است که پدرانی از برخی خانواده‌های طبقه متوسط متخصص را هم می‌توان برای نمونه آورد که آدم‌های کم‌حرفی بودند، یا «عضوی از خانواده» نبودند. اما هیچ کدام از فرزندان که در چنین خانه‌هایی بزرگ شده‌اند، این نوع در خود فرو رفتگی، این نوع انزوا را که بارها در خانه‌های طبقه‌کارگر تجربه شده است به یاد نمی‌آورند. فرزند پدری متخصص شاید به یاد آورد که او «همیشه کار می‌کرد حتی هنگامی که در خانه بود»؛ که «به شدت مشغول کار بود»؛ یا «همیشه به نظر می‌آمد مسئله‌ای فکرش را به خود مشغول کرده است». اما همین فرد هم، بسیار بیشتر از همتای طبقه‌کارگر خود، حضور پدر را در زندگی خانوادگی احساس می‌کرد؛ حتی اگر این حضور تنها سر میز شام و هنگام گفتگوی خانوادگی بود. بنابراین، به نظر می‌رسد در خانواده‌های متخصصان، پر مشغولگی پدران در یادها مانده است؛ اما در خانواده‌های طبقه‌کارگر زنده‌ترین خاطره‌ی فرزندان، خلوت‌گزینی است.

بسیاری از پدران طبقه‌کارگر احساس بی‌لیاقتی می‌کنند؛ آن‌ها می‌دانند که «موفقیت» نداشته‌اند. در جامعه‌ای که پول منبع عزت‌نفس و قدرت است، کارگران هیچ یک را ندارند. آن‌ها احترام‌برانگیز نیستند. آن‌ها به خودشان و به کارشان اطمینان ندارند. کودکان‌شان این را به روشنی درمی‌یابند.

آن‌ها این را درمی‌یابند، آن هنگام که معلمان خانواده‌ای را که آن‌ها به آن تعلق دارند و ارزش‌هایی را که آن‌ها در آن فرا گرفته‌اند، تحقیر می‌کنند. می‌دانند که هیچ کارگر کارخانه‌ای، هیچ راننده‌ی کامیونی، هیچ کارگر ساختمانی‌ای، قهرمان فیلم‌هایی تلویزیونی نیست؛ همان فیلم‌هایی که آنها به تماشای‌اش می‌نشینند. می‌دانند که والدین‌شان آدم‌های «حسابی» تلقی نمی‌شوند... و از همه بدتر می‌دانند که والدین‌شان هم از این‌ها به‌خوبی آگاه‌اند. پس دیگر چرا فرزندان‌شان را وادار کنند که «بهرتر» کار کنند، که «بهرتر» از خودشان باشند؟ چرا دیگر بار این همه خشم رایج و آزاد را بر دوش آن‌ها می‌گذارند؟ خشمی که به‌شکلی نامعقول در خانه تخلیه می‌شود؛ خشمی که نوک حمله‌ی خود را به جای دنیای بیرون، جایی که ابراز آن خطرناک است، به درون خانه متوجه می‌کند.<sup>(۲۱)</sup>

والدین طبقه‌کارگر، شکست‌خورده و ناتوان، نقش سلطه‌گر خود را بر فرزندان‌شان تحمیل می‌کنند. کوماروفسکی می‌نویسد:

... والدین طبقه‌کارگر می‌کوشند ارزش‌های «سنتی» همچون اطاعت، پاکیزگی و احترام به بزرگ‌ترها را به کودکان خود یاد دهند. اما... والدین طبقه‌متوسط از فرزندان‌شان می‌خواهند شاد باشند، اعتمادبه‌نفس داشته باشند و خوب درس بخوانند... والدین طبقه‌کارگر از امنیت یا ظرافت عاطفی برای برقراری ارتباط با دیگران سخن نمی‌گویند. چنین ایده‌هایی مبنای داورِ آن‌ها نیست.<sup>(۲۲)</sup>

محرومیت اقتصادی و فرهنگی، همراه با دستان سنگین پدر، رشد و شکوفایی شخصیت کودکان را درهم می‌شکند.

بلندپروازی‌های کودکی - به‌ویژه پسر - که در خانواده‌ی طبقه‌متوسط متخصصی متولد شده است، می‌تواند سر به آسمان سایید؛ رؤیاهای او نسبتاً حد و مرزی ندارند. او از نخستین لحظه‌ای که به هوشیاری نسبت به محیط اطراف خود رسید، از آینده‌اش و برنامه‌هایی که برای او ریخته شده است، آگاه است؛ نقشه‌هایی که صرفاً تخیلاتی آرزومندانه نیستند، بلکه به پشتوانه‌ی منابعی امکان‌تحقق دارند. او همان‌طور که رشد می‌کند، در پیرامون خود مردهایی را می‌بیند که مشاغلی مهم دارند. در خانه، در مدرسه، در همسایگی تشویق می‌شود تا توانایی‌های خود را بیازماید و همت و هدفی عالی داشته باشد.



بیشتر پسران طبقه کارگر، درست برخلاف این را تجربه می‌کنند. او در خانواده‌ای متولد شده است که مسئله‌ی بقا مطرح است، او صرفاً تلاشی بی‌امان را می‌بیند که برای برآوردن نیازهای امروز است، یا برای پرداخت اجاره‌ی فردا. والدین نمی‌توانند به چیزی فراتر از این بیندیشند. در چنین شرایطی، کودک چه رؤیایی می‌تواند داشته باشد؟ وضعیت دختران چگونه است؟

در میان زنان، معدودی به یاد می‌آورند که به هنگام نوجوانی می‌خواستند، مدل یا هنرپیشه شوند، اما خواست اکثر آن‌ها ازدواج و تشکیل یک کانون خانوادگی شاد بوده است ... نه آنکه دختران طبقه متوسط این آرزوها را ندارند، اما آنان افزون‌بر آرزوی ازدواج، خواهان پیشرفت شخصی‌اند ... برای دختران طبقه متوسط، ازدواج در اولویت بعدی قرار دارد و موکول می‌شود به پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه. افزون بر این‌ها، این دختران در دانشگاه، دست‌کم تاحدودی آزادی و استقلال خواهند داشت، چیزی که جوانان بسیار مشتاق آن‌ند و نیز به فعالیت‌هایی می‌پردازند که اعتبار و احترام خانواده و هم‌ترازان‌شان را برمی‌انگیزد.

برای افراد طبقه کارگر، کودکی خاطره‌ای گلگون نیست. لیلیان رابین می‌نویسد:

... شمار ناچیزی از خانواده‌های طبقه کارگر خواهان آن‌اند که با فانتزی «وای، چه خوب بود دوباره بچه می‌شدم» به سال‌های پیشین برگردند، چیزی که اغلب از زبان بزرگسالان طبقه متوسط شنیده می‌شود. شگفت‌آور نیست که جوانان طبقه کارگر بسیار سریع بالغ می‌شوند، در حالی که به درازا کشیدن دوره‌ی جوانی - اغلب تا میانه‌ی دهه‌ی بیست و پس از آن - میان اکثر افراد طبقه‌ی متوسط متخصص، هنجاری رایج است. این وقفه در پذیرش وظایف بزرگسالان، پدیده‌ای تجملی است که تنها بخش مرفه جامعه از پس آن برمی‌آید. آیا هیچ حکایتی از دوران خوش کودکی وجود نداشت؟ پاسخ: بسیار اندک. همواره چند خاطره‌ی شیرین وجود دارد، برخی از خانواده‌ها کمتر مشکل داشتند، برخی پرمحبت‌تر از دیگران بودند؛ اما دوران خوش کودکی: نه ... من پس‌زمینه‌ی تهی‌دستی خود را به یاد می‌آوردم. با این حال، لحظه‌های شادی هم وجود داشت - یک بستنی قیفی، یک اسباب‌بازی کوچک، گردش‌های غیرمنتظره و نادر دسته‌جمعی، یک کلام تشویق‌آمیز نادر از مادر گرفتار و سراسیمه و خسته‌ام، گاهی چند سنت پول توجیبی و رنجی شدید برای

انتخاب چگونه خرج کردن آن. اما این لحظات، نادر بودند و نه وصف تاروپود زندگی من. خاطره‌های دوران کودکی برای من، همچون انسان‌هایی که ملاقات کردم، آغشته به رنج و محرومیت مادی و روانی است؛ بدین سبب که مشکلات، همچون شب که به دنبال روز می‌آید، در پی هم می‌آمدند.<sup>(۲۳)</sup>

## خسونت در خانواده

اینکه تصویر آرمانی از خانواده چونان سرچشمه‌ای از عشق، درک متقابل و پشتیبانی بی‌پایان ابداً ربطی به واقعیت ندارد، هنگامی آشکار می‌شود که ورای ظاهر خانواده، به خسونت‌های جسمی کاملاً رایج در آن نظری افکنده شود.

در واقعیت، هیچ آمار معتبری از خسونت خانگی وجود ندارد. اما اکنون پذیرفته شده است که خسونت در خانه رایج‌تر از آن است که پیش از این تصور می‌شد. سوزان اشتینمتز<sup>۱</sup> و مورای استراوس<sup>۲</sup> در کتاب خود به نام **خسونت در خانواده می‌نویسند:** «... کمتر گروه یا نهادی را در جامعه‌ی امریکایی می‌توان یافت که بروز خسونت در آن بیش از خسونتی روزمره باشد که در خانواده رخ می‌دهد».<sup>(۲۴)</sup> در شدیدترین موارد، خسونت جسمی به قتل منجر می‌گردد. بنا به گزارشی رسمی در سال ۱۹۷۷ «سالانه بیش از ۳۰۰ کودک، تنها در انگلیس و ولز به قتل می‌رسند و ۳/۰۰۰ کودک دچار آسیب‌هایی شدید می‌گردند. به چهارصد نفر جراحاتی وارد می‌آید که منجر به صدمه‌ی مغزی مزمن می‌شود و ۴۰/۰۰۰ کودک دچار آسیب‌هایی خفیف یا محدود می‌شوند».<sup>(۲۵)</sup>

هرچه افراد محروم‌تر و تحت استثمار بیشتر باشند، خسونت هم شدیدتر است.

ریچارد گلس<sup>۳</sup> در کتاب خود به نام **خانه‌ی پُرخسونت** می‌نویسد:

- 
1. Suzan Steinmetz
  2. Murray Straus (1926-2016)
  3. Richard Gelles (1946-2020)

... با آنکه خشونت در تمامی خانواده‌ها و در تمامی سطوح اقتصادی-اجتماعی رخ می‌دهد، بیشتر در خانواده‌هایی رایج است که به طبقات پایینی و انتهایی ساختار اجتماعی تعلق دارند ... بسیاری از خشونت‌های زناشویی و خشونت نسبت به کودکان در خانواده‌هایی روی می‌دهد که درآمدی پایین و تحصیلاتی اندک دارند و در خانواده‌هایی که شوهر شغلی رده پایین دارد.<sup>(۲۶)</sup>

میرا کوماروفسکی نیز به همین ترتیب بین سطح پایین آموزش و میزان بالای خشونت خانگی، پیوندی آشکار می‌یابد. در حالی که ۳۳ درصد از زنان با تحصیلاتی زیر دیپلم، از مشاغل خشونت‌آمیز جسمی با شوهران خود یاد کرده‌اند، میان کسانی که مدرک تحصیلی دیپلم یا بالاتر دارند، این رقم تنها به ۴ درصد می‌رسد.<sup>(۲۷)</sup> پژوهشی دیگر روشن می‌کند که تقریباً نیمی از پدرانی که کودکان خود را مرتباً کتک می‌زنند، پیش از ارتکاب به این عمل نزدیک به یک سال بیکار بوده‌اند، در حالی که ۱۲ درصد پدرانی که فرزند خود را کتک زده‌اند، در همان هنگام ارتکاب عمل بیکار بودند.<sup>(۲۸)</sup>

پژوهشی در ویلت‌شایر شرقی و شمالی درباره‌ی کودکانی که طی سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ با آن‌ها بدرفتاری شده بود، نشان داد که ۴۸ درصد پدران (یا مردانی که نقش پدر را ایفا می‌کردند) بیکار، ۷۱ درصد آن‌ها کارگران ناماهر و ۹۸ درصد مستأجر بودند.<sup>(۲۹)</sup> پروژه‌ی تحقیقاتی دیگر در منطقه‌ی استراتکلاید درباره‌ی آسیب‌های عمدی به کودکان در سال ۱۹۸۰، نشان می‌دهد که تنها ۱۰ درصد مادران، کار تمام یا نیمه‌وقت داشتند و دوسوم پدران بیکار بودند.

با اینکه زنان عمدتاً قربانی خشونت مردان در خانواده‌اند، بیشترشان عامل اصلی ارتکاب خشونت نسبت به کودکان‌اند. به نوشته‌ی ریچارد گلس: «مهاجم‌ترین فرد از میان مادر و پدر، مادر است ... این مادر است که معمولاً زمانی که صبرش به پایان می‌رسد، دست به خشونت می‌زند».<sup>(۳۰)</sup> دو محقق امریکایی در گزارش خود می‌گویند که از ۵۷ مورد کودک‌آزاری که آن‌ها بررسی کردند، در ۵۰ مورد، مادران فرد آزارگر بودند.<sup>(۳۱)</sup>

شکلی از کودک‌آزاری که در آن اعمال قدرت و سوءاستفاده‌ی جنسی انجام می‌گیرد، از سوی محارم است. تجاوز گرچه محدود است، اما به‌هیچ‌روی نادر نیست. در یک پژوهش جامع سه‌ساله برآورد شده است که آمار سالانه‌ی کودک‌آزاری در نیویورک به ۳/۰۰۰ مورد می‌رسد. محققان دیگری آمار واقعی را بیش از این برآورد می‌کنند. «در این موارد اغلب از پدر، خویشاوند مرد یا دوست مادر و تمام کسانی که به راحتی می‌توانستند به خانه رفت و آمد کنند، نام برده می‌شود. سن قربانیان میان یک یا دو ماه تا هفده یا هجده سال بود». تجاوز به محارم همچون خشونت جسمی، «بیشتر هنگامی روی می‌دهد که فقر، حریم خصوصی را از بین می‌برد، همراه با نارسایی‌هایی دیگر».<sup>(۳۲)</sup>

دقیقاً به این دلیل که خانواده «کانون عاطفه است در دنیایی بی‌عاطفه»، به این دلیل که انسان‌ها در محیطی از خود بیگانه، از خانواده بیش از توان‌اش انتظار دارند، به این دلیل که در آن زن و شوهر برای ارضای نیازهای عاطفی خود هرچه بیشتر به یکدیگر وابسته می‌شوند، دقیقاً به دلیل تمامی این‌هاست که خانواده تبدیل می‌شود به پاتیلی مملو از فشارها، ناامیدی‌ها و نفرت. چنان‌که ریچارد گلس می‌نویسد:

... کنش متقابل طولانی، صمیمیت و نزدیکی عاطفی زندگی خانوادگی، زن و شوهر را آسیب‌پذیرتر می‌کند و پرده‌هایی را که باید ساتر ضعف‌های شخصی زن و شوهر باشد، از هم می‌دراند. در نتیجه، زوجها در هجوم به نقاط ضعف یکدیگر ماهر می‌شوند و می‌توانند با انگشت گذاشتن بر این نقاط ضعف، یکدیگر را جریحه‌دار سازند ... [هر دو شریک] در جریحه‌دار ساختن شریک زندگی خود متخصص می‌شوند. هر دو بسیار سریع یاد می‌گیرند چه چیزی دیگری را خشمگین می‌کند. در جریان مشاجره‌ها، جروب‌ها یا درگیری‌های خانوادگی، یکی از آن‌ها یا هر دو با هجوم به نقاط ضعف دیگری با شقاوت رفتار می‌کنند.<sup>(۳۳)</sup>

برخلاف این واقعیت که در سال ۱۹۷۹ در انگلیس، «کارگر نوعی» - مرد متأهل دارای همسر خانه‌دار و فرزند - تنها ۸ درصد از مردان کارگر و ۵ درصد از کل نیروی کار

جامعه را می‌نمایاند<sup>(۳۴)</sup>، همچنان کلیشه‌ی شوهرِ نان‌آور و زنِ وابسته و پرورش‌دهنده‌ی کودک به حیات خود ادامه می‌دهد.

## خانواده، بختک بیماری روحی

بیماری روحی کمتر از بیماری جسمی آسیب‌رسان نیست. بخشی از پژوهشی که جورج براون<sup>۱</sup> و تیریل هریس<sup>۲</sup> درباره‌ی افسردگی میان زنان انجام داده‌اند، رابطه‌ی بین جایگاه طبقاتی زن و ابتلا به اختلال‌های روانی را نشان می‌دهد.

زنان مصاحبه‌شونده در کامبرول، جنوب لندن، زندگی می‌کنند. این تحقیق نشان داد که رویدادهای ناگوار در زندگی، همچون بیماری خطرناک یکی از بستگان، از دست دادن کار، بارداری ناخواسته، شکست در یافتن خانه یا اخراج، در زنان طبقه‌کارگر بیش از زنان طبقه‌متوسط به بروز اختلال روانی منجر می‌گردد. این مسئله به‌ویژه میان زنان دارای فرزند رقم می‌خورد: ۳۹ درصد مادران طبقه‌کارگر پس از رخدادی ناگوار، دچار اختلال روانی می‌شدند؛ این رقم برای مادران طبقه‌متوسط ۶ درصد بود.

نرخ اختلال‌ها به‌ویژه در زنان طبقه‌کارگر دارای کودکان زیر شش سال، بالاتر بود - نزدیک به ۴۲ درصد (در برابر ۵ درصد از زنان طبقه‌متوسط). بنابراین:

دریافتیم اگر یک زن، پیوندی عاطفی و صمیمی نداشته باشد، کسی را نداشته باشد که بتواند به او اعتماد و با او درد دل کند، به‌ویژه شوهر یا دوست پسر نداشته باشد، در صورت بروز رخدادی ناگوار، یا مشکلی بزرگ، بیشتر در معرض ابتلا به بیماری قرار دارد.

براون و هریس، مانند رایین و کوماروفسکی، دریافتند که جایگاه طبقاتی بر میزان حمایت عاطفی تأثیری فراوان دارد. شوهران در خانواده‌های طبقه‌کارگر، کمتر از خانواده‌های طبقه‌متوسط متخصص، همسر خود را از لحاظ روانی حمایت می‌کنند. تنها

---

1. George Brown  
2. Tirril Harris

۳۷ درصد زنان طبقه‌کارگر که دارای کودکی زیر ۶ سال‌اند، از صمیمیت بسیاری با شوهر یا دوست‌پسر خود برخوردارند - این رقم برای زنان طبقه‌متوسط دو برابر است. زن طبقه‌متوسط نسبت به زن طبقه‌کارگر، اندوخته‌های مادی و روانی بیشتری برای رویارویی با رخدادهای ناگوار دارد. این زن می‌تواند به فعالیت در عرصه‌ای دیگر بپردازد یا ارتباط‌هایی تازه آغاز کند. براون و هریس می‌نویسند:

زن طبقه‌متوسط بیشتر می‌تواند به مسافرت برود، به دیدن دوستان خود در شهری دیگر برود، یا یک پیراهن نو بخرد؛ او با اعتماد به نفس و مهارت بیشتر، تجربه‌ای لذت‌بخش را می‌جوید؛ و همچنین بیشتر به این باور دارد که سرانجام به اهدافی مهم دست خواهد یافت. سازگاری با نامایمات می‌تواند تا حد زیادی با مسئله‌ی چگونگی حفظ امید به اوضاعی بهتر سنجیده شود.

مهم‌ترین عاملی که به‌گونه‌ای زبان‌آور بر وضعیت روانی زن طبقه‌کارگر تأثیر می‌گذارد، احساس «محبوس بودن» اوست - محدودیتی که بر اثر عدم اشتغال به کار ایجاد می‌شود. آمار زیر، روشن‌گر اهمیت اشتغال در سلامت روانی زنان است: از میان زنان بیکار دارای فرزند در خانه که رابطه‌ای نزدیک با شوهران خود ندارند، ۷۹ درصد هنگام بروز رخدادی ناگوار در زندگی، آسیب دیدند. آمار مربوط به زنانی که شرایطی مشابه داشتند، اما شاغل بودند، تنها ۱۴ درصد بود.

براون و هریس در بخش نتیجه‌گیری کتاب خود نوشتند:

خلاصه اینکه: بخشی از تفاوت طبقات اجتماعی در میزان و خطر ابتلا به افسردگی از آن‌روست که زنان کارگر متحمل رویدادهای زیستی جان‌فرساتر و سختی‌هایی بزرگ‌تر می‌شوند، به‌ویژه هنگامی که فرزندان داشته باشند؛ دشواری‌های مربوط به مسکن، وضعیت مالی، شوهر و کودک (افزون بر موارد درگیری با بیماری) اهمیتی ویژه دارند. چنین پیشامدهایی، تنها قسم رویدادهایی جان‌فرساست که میان زنان طبقه‌کارگر شایع است. از این‌رو، آن‌ها بدیهی‌ترین نامزد ابتلا به فشارهای عصبی نهفته‌ی «شهری»‌اند، فشارهایی که در کانون توجه گزارش‌های اجتماعی است.

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای براون و هریس، پرتو افکندن بر تقاطع طبقه و خانواده است. چنان‌که بر سلامت روانی زنان تأثیر می‌گذارد. تعلق به طبقه‌ی کارگر، زن را در شمول رده‌ی بالای آسیب‌های روانی قرار نمی‌دهد - اگر مجرد باشد. از سوی دیگر، زنان متأهل در شمول رده‌ی بالای آسیب‌های روانی قرار ندارند - اگر به طبقه‌ی متوسط تعلق داشته باشند. تعلق به طبقه‌ی کارگر و تأهل، ترکیبی خطرناک می‌سازد.

... نرخ ابتلا به بیماری روانی در زنان مجرد فوق‌العاده پایین است (یک مورد ابتلا از هر بیست نفر)، و در بیوه‌ها، مطلقه‌ها و زنان رهاشده فوق‌العاده بالاست (یک مورد ابتلا از هر سه نفر)، اما این آمار در هیچ یک از این دو گروه ارتباطی به طبقه ندارد. تمایزهای طبقاتی به موارد مربوط به زنان متأهل محدود می‌شود.<sup>(۳۵)</sup>

در نتیجه، نرخ بالای ابتلا به بیماری روانی میان زنان متأهل طبقه‌کارگر که از فرزندان خود نگهداری می‌کنند و شغلی ندارند، بازتابی از استثمار سرمایه‌دارانه و ستم جنسی درهم‌تنیده با آن است.

زنان و مردان، از نظر خطر ابتلا به بیماری روانی، چگونه با یکدیگر مقایسه می‌شوند؟ پژوهشگران بسیاری به تحقیق پیرامون این مسئله پرداخته‌اند. چکیده‌ی چنین پژوهش‌هایی را می‌توان در مقاله‌ای به نام وابستگی میان نقش‌های جنسی، جایگاه تأهل و بیماری روانی اثر و ار. گوو<sup>۱</sup> یافت. گوو می‌گوید که پژوهش‌ها در تمامی کشورها،

حاکمی از آن است که زنان متأهل، بیش از مردان متأهل به بیماری‌های روانی مبتلا می‌گردند. در مقابل، با مقایسه‌ی مردان و زنان مجرد، مردان و زنان مطلقه و مردان و زنان بیوه روشن می‌گردد که درصد ابتلای زنان بیش از مردان همتای آن‌ها نیست. در حقیقت، اگر اختلافی ناچیز میان این گروه‌های زناشویی وجود داشته باشد، در آن است که زنان کمتر از مردان به بیماری‌های روانی مبتلا می‌گردند.

گوو با تکیه بر آمار برآورد می‌کند که آسیب‌پذیری زنان پس از ازدواج دو برابر مردان است. او استدلال می‌کند که دلیل این مسئله آن است که «مردان دو نقش مهم دارند، شاغل و سرپرست خانواده. در حالی که زنان تنها به داشتن یک نقش تمایل دارند؛ زن خانه‌دار» (نرخ بالای اشتغال زنان با این استدلال در تناقض است، اما - و این نکته مهم است - زنان و مردان کماکان به نقش‌های سنتی خود باور دارند). گوو در تأیید این نظریه که تفاوت‌های بین نقش‌های شغلی مردان و زنان، تا حد خوبی تفاوت بین نرخ ابتلای آنان به بیماری‌های روانی را توضیح می‌دهد، وضعیت مردان را هنگامی که به سن بازنشستگی می‌رسند و بازنشسته می‌شوند، بررسی می‌کند و درمی‌یابد که «دست‌کم، شواهدی تجربی وجود دارد که نشان می‌دهد آمار بیماری‌های روانی مردان و زنان متأهل پس از سن بازنشستگی، مشابه است».<sup>(۳۶)</sup>

### خانواده حریمی مقدس و تسخیر ناپذیر نیست

خانواده، جان‌پناهی امن و مجزا از دنیای کار نیست. کار به تمامی جنبه‌های زندگی کارگر نفوذ می‌کند. لاش<sup>۱</sup> می‌نویسد:

همان پیشرفت‌های تاریخی که برپایی زندگی خصوصی - علی‌الخصوص خانواده - را چونان جان‌پناهی در برابر دنیای بی‌رحم سیاست و کار لازم گردانید، و آن را به معبد و ایمن‌گاهی عاطفی تبدیل کرد، به این حریم هجوم آورده و آن را تحت انقیاد کنترلی بیرونی درآورده است. عقب‌نشینی به سوی «شخصی‌گرایی» دیگر نمی‌تواند حافظ ارزش‌هایی باشد که در جاهای دیگر به نابودی تهدید می‌شوند.<sup>(۳۷)</sup>

یک کارگر کارخانه‌ی فورد وضعیت خود را چنین توصیف می‌کند:

هیچ‌گاه گمان نمی‌کردم که زنده بمانم. من از محیط کار به خانه می‌آمدم و یک‌راست می‌خوابیدم. پاها و دستانم می‌سوختند. کار سخت را می‌شناختم. من در ساختمان‌سازی

1. Christopher Lasch (1932-1994)



کار کرده بودم، اما اینجا جهنم بود. ماه‌ها با زخم رابطه‌ای نداشتم. خوب این درست نیست، مگه نه؟ هیچ کاری نباید این قدر سخت باشد.<sup>(۳۸)</sup>

پژوهشی پیرامون تأثیر سیستم نوبت‌کاری «اقماری» نشان می‌دهد که مردان نمی‌توانند درست بخوابند، اشتهای آن‌ها کم می‌شود، پیوسته احساس خستگی می‌کنند، و به بیبوست، زخم معده، روماتیسم مفصلی، سردرد و دردهای مقعدی دچار می‌شوند. افزون بر این:

مشکلات روابط زناشویی که به‌کرات به آن‌ها اشاره می‌شود از این قرارند: عدم حضور شبانه‌ی کارگر در خانه، روابط جنسی و دشواری‌هایی که زن به هنگام انجام وظایف خانگی خود با آن‌ها دست‌به‌گریبان می‌شود ... یکی دیگر از عرصه‌های زندگی خانوادگی که از تأثیرهای زیان‌آور نوبت‌کاری اقماری در امان نیست، رابطه‌ی پدر-فرزندی است ...<sup>(۳۹)</sup>

سرمایه‌داری سکس را نیز به کالایی عمده تبدیل کرده است که در خدمت بازار گسترده‌ی پورنوگرافی و کالاهای مد روز است و مدعی آن‌ند که جاذبه‌ی جنسی زنان و توان جنسی مردان را افزایش می‌دهند. امر جنسی به مجموعه‌ای از هیجان‌های جسمی بیگانه با فرد تبدیل می‌گردد. چنان‌که جورج فرانکل<sup>۱</sup> در شکست انقلاب جنسی می‌نویسد: «... تولیدکنندگان انبوه رؤیاها ... به‌تمامی بر ماجراهای جنسی و موقعیت‌های جنسی، متمرکز می‌شوند و به شخصیت سوژه‌های خود اجازه‌ی خودنمایی نمی‌دهند».<sup>(۴۰)</sup> مدت‌ها پیش، در سال ۱۹۲۱، الکساندر کولونتای این برداشت از رابطه‌ی جنسی را محکوم کرد:

دیدگاه بورژوازی نسبت به روابط جنسی چنان‌که گویی صرفاً مسئله‌ی خود سکس است، باید به بوته‌ی نقد کشیده شود و با درکی از کلیت حیطه‌ی تجربه‌ی عشقی مسرت‌بخش جایگزین شود، چیزی که زندگی را پرمایه می‌سازد و خرسندی بیشتری را فراهم می‌آورد.

هرچه رشد فکری و عاطفی فرد بیشتر باشد، فضای کمتر برای جنبه‌ی فیزیولوژیکیِ عریان عشق، در رابطه‌ی زن یا مرد باقی خواهد ماند و تجربه‌ی عشق درخشان‌تر خواهد بود.<sup>(۴۱)</sup>

دیدگاه مکانیکی نسبت به رابطه‌ی جنسی، بر اضطراب زنان و مردان می‌افزاید. زن از خود می‌پرسد «آیا من به اندازه‌ی زن آن مجله یا فیلم سینمایی و تلویزیونی، جذاب و در رختخواب موفق هستم؟»، مرد از خود می‌پرسد: «آیا توان جنسی بالایی دارم؟» بی‌بندوباری جنسی، این تصور را که جای زن در خانه است به چالش نکشیده است؛ تنها این عبارت را به آن افزوده است: «و در رختخواب».

سرمایه‌داری از مردان، زنان و کودکان توانایی پرورش امکان‌ها و استعدادهایشان در تمامی وجوه زندگی را سلب می‌کند و بدین طریق تمامی انسان‌های موجود در جامعه را ناهنجار می‌کند. خانواده، همان بخشی از جامعه که انسان‌ها در آن جویای آسایش و عشق‌ند، روابط بیرونی را در خود بازتولید می‌کند و این، خانواده را به پاتیلی مملو از تنش‌های شخصی تبدیل می‌کند - مملو از خشم، حسد، ترس و حس گناه. مردان و زنان، هر دو، در برآورده‌سازی کلیشه‌های مطلوب و ناممکنی که جامعه از هر کدام از آن‌ها نزد دیگری ساخته است ناکام می‌مانند.

اگر خانواده هر دم کمتر به درد تأمین نیازهای عاطفی و شخصی افراد می‌خورد، پس چرا مردم کماکان به آن وفادارند؟ چرا از میان همه‌ی نهادها، این نهاد بیشترین توانایی برای بقا را از خود نشان می‌دهد؟

گرچه درست است که هرچه دنیا ناملایم‌تر و بی‌رحم‌تر باشد، خانواده در حمایت از نیازهای عاطفی و مادی اعضای خود ناتوان‌تر است، در عین حال نیاز به چنین حریم مقدسی بیشتر است. هیچ جای دیگری یافت نمی‌شود که تقریباً تمامی نیازهای شخصی را برآورده سازد. یک کودک یتیم، یک مرد و زن بیوه، یا میانسالان و سالمندان تنها و بدون خویشاوند، بیرون از نهاد خانواده‌ی هسته‌ای، تنها ترند و بی‌چاره‌ترند. کمک متقابل، نیاز بنیادین مردان و زنان است. خانواده‌ی هسته‌ای، از تنهایی و بی‌کسی انسان‌ها، نیرو

می‌گیرد. نهاد خانواده، به زن ستم می‌کند. او هم به نوبه‌ی خود، در پی خلق زنجیرهایی که مقیدش می‌سازند سهم دارد، او این زنجیرها را با گل‌های عشق می‌آراید.

خانواده، دیواری است ناروشن که انسان‌ها را از مشاهده و پرسش‌گری درباره‌ی جامعه‌ی بی‌رحم و رقابتی بیرون از آن باز می‌دارد و رفتار غیر انسانی افراد به یکدیگر را تحمل‌پذیر می‌کند. دهشت‌های دنیای بیرون، علت تنش‌های شدید درون خانواده است، اما همچنین، علت پایداری آن نیز هست. خانواده‌ی معاصر محصول سرمایه‌داری است و یکی از حامیان اصلی آن.

### هم‌جنس‌گرایان «منحرف»

جامعه‌ی ما، نقش‌های جنسی را به همه تحمیل می‌کند. به خاطر نقش حیاتی خانواده، هر بزرگسالی که ازدواج نکند و خانواده تشکیل ندهد، منحرف نامیده می‌شود. هم‌جنس‌گرایان، هم مبنای مادی خانواده‌ی امروزی - بازتولید خصوصی شده - را به چالش می‌کشند و هم روبنای ایدئولوژیکی آن - کلیشه‌ها و تفکراتی که نقش‌های جنسی زن و مرد را تعیین می‌کنند. با همه‌ی این‌ها، واقعیت این است که هم‌جنس‌گرایی رایج‌تر از آن است که تصور می‌شود. پژوهش‌های کینزی نشان داده است که ۳۷ درصد مردان و ۱۳ درصد زنان مصاحبه‌شونده، تا ۴۵ سالگی تجربه‌ی روابطی با هم‌جنس خود داشته‌اند و در آن‌ها به اوج لذت جنسی رسیده‌اند.<sup>(۴۲)</sup>

با وجود این واقعیت که خانواده‌ی تک‌همسری هنجاری تاریخی نبوده است، هم‌جنس‌گرایان، نماد انحراف شده‌اند. تنها در ۱۳۵ جامعه از ۵۵۴ موردی که جورج مرداک<sup>۱</sup> نام برده است، تک‌همسری رواج داشته است.<sup>(۴۳)</sup> هم‌جنس‌گرایی همواره انحراف تلقی نمی‌شده است. فورد<sup>۲</sup> و بیچ<sup>۳</sup> در پژوهش خود روی ۱۹۰ جامعه، در ۷۶

- 
1. George Peter Murdock (1897-1985)
  2. Clellan S. Ford (1909-1972)
  3. Frank A. Beach (1911-1988)

مورد مدارکی در رابطه با وجود هم‌جنس‌گرایی یافتند که در ۴۹ مورد، هنجار تلقی می‌شده است.<sup>(۴۴)</sup>

در جامعه‌ی ما، هم‌جنس‌گرایان مجبور می‌شوند خود را پنهان کنند. هنگامی که هم‌جنس‌گرایان بر آن می‌شوند که از انزوا بیرون آیند و با دیگر هم‌جنس‌گرایان معاشرت کنند، محروم از کار، خانواده و حضور در زندگی اجتماعی، به درون گتوها رانده می‌شوند. این گتوها، افراد را از انزوای فردی بیرون می‌آورد، اما انزوای آنان را از روند کلی اجتماع تداوم می‌بخشد.

حتی روابط بین هم‌جنس‌گرایان نیز فارغ از نقش‌های تحمیلی سنتی مردان و زنان نیست. آن‌ها هر قدر هم بکوشند، نمی‌توانند از فشارها و شرطی‌سازی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری بگریزند. از این‌رو دنیای دگرجنس‌گرایانه که در آن مرد به زن ستم می‌کند، دسته‌بندی‌های خود را بر هم‌جنس‌گرایان هم تحمیل می‌کند. نویسنده‌ای، ایفای نقش مرد از سوی هم‌جنس‌گرایان را چنین توضیح می‌دهد:

ایفای نقش در جامعه‌ای که نیازمند تعاریف جنسیتی، نقش‌گذاری جنسی و نقش‌های مردانه در برابر زنانه است - ما چه می‌توانیم بکنیم؟ ما کسانی هستیم که جامعه آن‌ها را نادیده می‌گیرد و با عنوان نیمچه‌مرد نکوهش‌شان می‌کند. بسیاری اوقات با نقش‌آفرینی اغراق‌شده واکنش نشان می‌دهیم. همان مزخرفات مضحک دگرجنس‌گرایی را در بارها و مشروب‌خوری‌ها می‌بینیم، همان گردن‌کلفتی‌ها یا اداهای جلف زنانه را که سرد و تلخ‌اند. چشم‌های آن‌ها ترس و انزجارشان را فاش می‌کند، هنگامی که شریانه با یکدیگر رقابت می‌کنند تا هراس از تهیایی شبانه‌ی خود را فرو نشانند.<sup>(۴۵)</sup>

اغلب برای دسته‌بندی میان زنان هم‌جنس‌گرا، واژه‌های مردنما<sup>۱</sup> و زننما<sup>۲</sup> به کار برده می‌شود. سیدنی ابوت<sup>۱</sup> و باربارا لاو<sup>۲</sup> در اثر ارزنده‌ی خود به نام *سایو زنی خارق العاده بود می‌نویسند:*

- 
1. butsch
  2. femme

استفاده‌ی برخی از زنان هم‌جنس‌گرا از واژگانی همچون «ازدواج»، «شوهر» یا «زن»، دلیلی اساسی دارد. این‌ها، تنها واژگان موجود در فرهنگ ماست که عشق، اعتماد، پایداری و مسئولیت در رابطه را بیان می‌کند... از قرار معلوم، نقش‌گزاری میان زنان هم‌جنس‌گرا رواج دارد، از آن‌رو که آن‌ها نیز در جامعه‌ای نقش‌گزار پرورش یافته‌اند... زنان هم‌جنس‌گرا تمام عمر خود را در فرهنگی گذرانده‌اند که شیوه‌ی زندگی مبتنی بر مرد و زن، سلطه و فرمان‌برداری، استقلال و وابستگی، تهاجم و تسلیم را تحمیل می‌کند.<sup>(۴۶)</sup>

در حقیقت، مفهوم شریک «مرد» و «زن» در روابط همجنس‌گرایی نادرست است. همان‌گونه که آرنو کارلن<sup>۳</sup>، در کتاب جنسیت و هم‌جنس‌گرایی از یک روان‌پزشک نقل می‌کند: «درصد اندکی همواره نقش زنانه را ایفا می‌کنند؛ درصد اندکی دیگر همواره ایفاگر نقش مردی تنومندند، مردی که همواره نقش فعال را برعهده دارد. اما در اغلب موارد، آن‌ها نقش‌ها را با یکدیگر تعویض می‌کنند».<sup>(۴۷)</sup> اما هر قدر هم که جنبش معاصر مردان هم‌جنس‌گرا و گروه‌های زنان هم‌جنس‌گرا در جنبش زنان، قاطعانه نقش‌های جنسی را رد کنند، نمی‌توانند بر آن غلبه کنند. گرچه مانیفست جبهه‌ی رهایی مردان هم‌جنس‌گرا ازدواج را نکوهش می‌کند و از مرگ خانواده سخن می‌گوید، مردان هم‌جنس‌گرا در جستجوی امنیت عاطفی در دنیایی بی‌رحم، از همان نهادی نسخه‌برداری می‌کند که گرایش جنسی‌شان انکار آن است. باری، همان‌گونه که کینزی نشان داد، وجود زوجی دیرپا میان هم‌جنس‌گرایان نادر است، گرچه بسیاری از زنان هم‌جنس‌گرا، پنج، ده یا پانزده سال با یکدیگر زندگی می‌کنند. آرنو کارلن می‌نویسد: «بسیاری از هم‌جنس‌گرایان می‌گویند که در پی رابطه‌ای دیرپا هستند و بی‌درنگ به

- 
1. Sidney Abbot (1937-2015)
  2. Barbara Love (1937)
  3. Arno Karlen (1937-2010)

زندگی مشترک با یکدیگر می‌پردازند، اما در حقیقت، روابط آن‌ها شکننده، پرتنش و کوتاه‌مدت است».<sup>(۴۸)</sup>

هم‌جنس‌گرایان، علی‌رغم نگرش ظاهراً آزادانه‌تر به رابطه‌ی جنسی «خارج از ازدواج»، کمتر از دگرجنس‌گرایان خواهان تعهد عاطفی نیستند. آن‌ها که در دنیایی متخاصم و در فشاری بسیار زندگی می‌کنند، نسبت به رابطه‌ی جنسی‌شان به شکلی بسیار عمیق‌تر از دگرجنس‌گرایان حساس می‌شوند، از این‌رو حس مالکیت در آن‌ها به وجود می‌آید - چرا که مالکیت بر اشیاء و در نتیجه مالکیت بر افراد، اندکی احساس امنیت به وجود می‌آورد. به گفته‌ی آبوت و لاو: «در اجتماع زنان هم‌جنس‌گرا، جایی که هیچ پیوند زناشویی، هیچ ضمانت اجتماعی یا قانونی جهت یاری‌رسانی به تداوم رابطه پس از دوران آغازین عشق رمانتیک وجود ندارد، ناامنی و حسادت دست بالا را دارند».<sup>(۴۹)</sup>

دنیای هم‌جنس‌گرایان، که به‌ظاهر انگاره‌های سرمایه‌دارانه را تضعیف می‌کند، نیز به‌تمامی توسط سرمایه‌داری فراگرفته شده است.

خرده‌فرهنگ هم‌جنس‌گرایان در نتیجه‌ی تصادم‌ها و اوهام، شکاف برداشته است. زنان تمایل دارند از مردان جدا شوند؛ مردان مردنما از مردان زننما، زنان مردنما از زنان زننما، خود را تفکیک می‌کنند. بسیاری از این رفتارها خود بازتاب ارزش‌های دگرجنس‌گرایانه است؛ و مابقی بازتابی هستند از همبستگی درون‌گسترِ پولی. در دنیای هم‌جنس‌گرایان، افراد به‌سادگی فردیت خود را از دست می‌دهند، رابطه‌ی جنسی به هدف زندگی تبدیل می‌شود و فرد به یک شیء بدل می‌گردد.<sup>(۵۰)</sup>

در نتیجه، سرمایه‌داری هم‌جنس‌گرایی را به یک «مسئله و معضل» تبدیل کرده است. تا آن هنگام که خانواده‌ی سنتی، واحدی اقتصادی برای پرورش کودک و تأمین نیازهای مصرفی بزرگسالان است، هم‌جنس‌گرایان، منحرف تلقی خواهند شد: مرد هم‌جنس‌گرا برای ایفای نقش مرد چونان نان‌آور زن و فرزند مناسب تلقی نمی‌شود و زن هم‌جنس‌گرا برای ایفای نقش مادر و همسر سزاوار به‌شمار نمی‌آید. خانواده‌ی معاصر نه

تنها زندانی است برای اعضای آن، بلکه همچنین کسانی را که در قالبِ کلیشه‌های نقش جنسی متناسب با آن نمی‌گنجند، به اسارت درمی‌آورد.

## یادداشت‌ها

(1) E. Shorter, *The Making of the Modern Family* (London 1975) pp.230-1.

(2) Marx and Engels, *Works* vol.3, pp.274-5.

(3) M. Komarovsky, *Blue-Collar Marriage* (New York 1967) and L. Rubin, *World of Pain: Life in the Working-Class Family* (New York 1976).

(4) S. Sharpe, *Just like a Girl: How Girls learn to be Women* (London 1976) p.71.

(5) Sharpe, p.305.

(6) Komarovsky, p.25.

(7) Sharpe, pp.210-1.

(8) Rubin, pp.80-1 and 90-1.

(9) Komarovsky, p.93.

(10) Rubin, pp.99, 113, 160-land 179.

(۱۱) گلتنن نامی است که کوماروفسکی به دو شهرک هم‌جوار داده است.

شهرک‌های صنعتی هم‌جوار به هم مرتبط شده و یک بخش را تشکیل می‌دهند.

(12) Komarovsky, pp.311-2.

(13) Rubin, p.188.

(14) Rubin, p.189.

(15) Komarovsky, p.51.

(16) Komarovsky, pp.15 1-2.

(17) Rubin, p.178.

(18) Rubin, p.190.

(19) Komarovsky, pp.49, 55 and 57.

(20) Komarovsky, pp.56 and 60.

(21) Rubin, pp.36-7 and 55.

(22) Komarovsky, pp.76 and 78.

(23) Rubin, pp.30, 38,40-1 and 46.



(24) S. Steinmetz and M. Straus (editors), Violence in the Family (New York 1975) p.4.

(25) I. Renvoize, Web of Violence: A Study of Family Violence (London 1978) pp.1334.

(26) R.J. Gelles, The Violent Home (London 1972) pp.125, 130 and 192.

(27) Komarovsky, p.366.

(28) D.C. Gil, Violence against Children, in Journal of Marriage and Family (November 1971).

(29) J.E. Oliver and others, Severely Ill-treated Young Children in NorthEast Wiltshire (Oxford 1974).

(30) Gelles, pp.55 and 77.

(31) Steinmetz and Straus, p.196.

(32) Renvoize, p.182.

قدرت مردان بر زنان، به‌ویژه زنان جوان، با سوءاستفاده‌ی جنسی درهم آمیخته است و به این می‌انجامد که بسیاری از قربانیان تجاوز از ظلم و ستم چونان سلاح قدرت بهره‌برند. طبق گزارش جین رنویز: «بسیاری از دختران به محض اینکه این مسئله را بپذیرند، بی‌چون و چرا از چنین روابطی با پدرشان لذت می‌برند حتی اگر در آن واحد درباره‌ی آن احساس گناه داشته باشند. این به آن‌ها حس قدرت می‌دهد، برخی هم درگیر باج‌خواهی‌های کوچک می‌شوند و برای سکوت خود تقاضای هدیه می‌کنند. اگر روابط والدین آن‌ها بد باشد، ممکن است احساس رضایت زیادی از بازی کردن نقش "مادر کوچک" داشته باشند، بنابراین هرچه پدر و دختر فانتزی‌های خصوصی خود را دنبال کنند، مادر واقعی به پس‌زمینه رانده می‌شود. بی‌گمان دختر احساس‌هایی متناقض در قبال مادر خود دارد، او می‌داند این روابط اشتباه‌اند، حتی اگر از آن‌ها لذت ببرد و احساس گناه می‌کند که مادر خویش را از جایگاه واقعی‌اش دور ساخته است»

Renvoize, pp.184-5.

(33) Gelles, pp.164-5.

(34) Study Commission on the Family, Families of the Future (London 1983) p.19.

(35) J.W. Brown and T. Harris, *Social Origin of Depression: A Study of Psychotic Disorder in Women* (London 1978) pp.154, 178-9 and 291.

(36) W.R. Gove, *The Relationship between Sex Roles, Marital Status, and Mental Illness, in Social Forces* (University of North Carolina, September 1972).

(37) C. Lasch, *Haven in a Heartless World* (New York 1978) pp.xvii-xvni.

(38) H. Benyon, *Working for Ford* (London 1977) p.75.

(39) P.E. Mott and others, *Shift Work: The Social, Psychological and Physical Consequences* (Ann Arbor 1966) p.18, quoted in T. Cliff, *The Employers' Offensive* (London 1970) p.71.

(40) G. Frankl, *The Failure of the Sexual Revolution* (London 1974) pp.116-7.

(41) Kollontai, *Selected Writings*, p.231.

(42) A.C. Kinsey and others, *Sexual Behaviour in the Human Male* (Philadelphia 1948) and *Sexual Behaviour in the Human Female* (Philadelphia 1953).

(43) G.P. Murdock, *World Ethnographic Sample*, in *American Anthropologist* no.59 (1957).

(44) C.S. Ford and F. Beach, *Patterns of Sexual Behaviour* (New York 1951) p.130.

(45) Walter, p.86.

(46) S. Abbott and B. Love, *Sappho was a Right-on Woman: A Liberated View of Lesbianism* (New York 1972) pp.92 and 97.

(47) A Karlen, *Sexuality and Homosexuality* (London 1971) p.198.

(48) Karlen, p.527.

(49) Abbott and Love, pp.80-1.

(50) *Gay Left* (Spring 1976) quoted in Weeks, p.223.



## پیکار برای سوسیالیسم و رهایی زنان

### ریشه‌های طبقاتی ستم بر زنان

ما در سراسر این کتاب روابط استعمار طبقاتی را به‌منزله‌ی آغازگاه خود در تحلیل جایگاه زنان در جامعه گرفته‌ایم. در این کار، کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (چاپ نخست، سال ۱۸۸۴) اثر انگلس را راهنمای خود قرار داده‌ایم. انگلس در این کتاب، با استقرار ستم جنسی و خانواده در ساختار اقتصادی جامعه، مبنایی برای تحلیل ماتریالیستی وضعیت زنان مهیا کرده است. او نشان داد که تغییرات در شیوه‌ی تولید - شیوه‌ی سازمان‌یابی جامعه برای تولید آنچه برای معاش نیاز دارد - بر کل شیوه‌ی زندگی انسانی، و از جمله شکل روابط بین زنان و مردان تأثیر می‌گذارد. انگلس در منشأ خانواده نوشت:

عامل تعیین‌کننده در تاریخ، دست آخر، تولید و بازتولید حیات کنونی است. اما این خود ماهیتی دوچندان دارد. از یک سو، تولید وسایل معاش، غذا، پوشاک، مسکن و ابزار لازمی آن؛ از سوی دیگر، تولید مثل.<sup>(۱)</sup>

تولید و بازتولید از یکدیگر مستقل نیستند؛ تولید در شکل‌دهی بازتولید، نقشی تعیین‌کننده دارد؛ و هر چه جامعه پیشرفته‌تر باشد، این امر بیشتر صادق است. آنچه در پی می‌آید «جامعه‌ای است که در آن نظام خانواده تماماً تحت سلطه‌ی نظام مالکیت قرار دارد».

انگلوس به پیروی از یافته‌های مردم‌شناس امریکایی، لویس مورگان<sup>۱</sup>، نشان داد که زنان در جوامع کمون اولیه‌ی پیش از پیدایی طبقات، موقعیتی برابر با مردان داشتند. تقسیم کار، تفاوت توانایی‌های طبیعی مردان و زنان را آشکار کرد؛ روابط جنسی بر پایه‌ی انتخاب آزادانه‌ی زوجها قرار داشت؛ تحت حکمرانی «حق مادری»، نسب از سوی مادر تعیین می‌شد و نه پدر. اما با رشد بارآوری نیروی کار، روابط اجتماعی تغییر کرد. گله‌ی حیوانات حالا ثروت به حساب می‌آمد و مردان بودند که وظیفه‌ی گله‌داری را بر عهده داشتند. به تدریج، زنان که در خانه موضعی برتر داشتند، جایگاه خود را از دست‌رفته یافتند. با افزایش ثروت نوین (رمة)، مردان خواهان این بودند که بتوانند آن را به پسران خود منتقل کنند. حق مادری، بر سر راه آن‌ها قرار داشت، و به همین دلیل بود که برافتاد. خانواده‌ی تک‌همسری به جای آن برقرار شد، خانواده‌ای که در آن، یک زن تمام عمر خود را به یک مرد پایبند می‌ماند و تابع اراده‌ی او می‌شد.

برافتادن حق مادری شکست جهانی-تاریخی جنس زن بود. مرد در خانه نیز زمام امور را دبر دست گرفت، زن تنزل مقام یافت، مسحور شد، برده‌ی شهوت مرد گشت و صرفاً به ابزاری برای تولیدمثل بدل شد.<sup>(۲)</sup>

انگلوس نشان داد که این شکست بخشی از همان فرایندی بود که طی آن جامعه به دو طبقه‌ی استثمارگر و استثمارشونده تقسیم شد و طبقه‌ی استثمارگر از طریق کنترل دولت، ابزار اعمال قهر را هم به انحصار خود درآورد.

پیدایش نخستین تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی در تاریخ، مقارن است با رشد تضادی خصمانه بین زن و مرد در ازدواج تک‌همسری، و نخستین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مرد بر زن.<sup>(۳)</sup>

در نتیجه، پیکار برای رهایی زنان نمی‌تواند از مبارزه علیه خود جامعه‌ی طبقاتی جدا شود.

---

1. Lewis H. Morgan (1818-1881)

پس از نوشته‌های مورگان و انگلس در قرن نوزدهم، مردم‌شناسی اجتماعی نوین، ادعای آن‌ها مبنی بر وجود جامعه‌ی اشتراکی اولیه‌ی مادرسالارانه را به‌سختی به ریشخند گرفته است. با وجود آنکه اندیشه‌های انقلابی مارکس و داروین همچنان زنده نگه داشته شده است، چنان‌گل و لای سترگی بر نظریات مورگان ریخته شده است که اندیشه‌های انقلابی او زیر کوهی از انتقاد مدفون شده است.

پوشیده نیست که مورگان و انگلس در تفسیر شواهد اشتباهاتی داشته‌اند. هیچ مدرک مستندی دال بر وجود ایل یا قبیله‌ای بدوی که مطابق ادعای مورگان مرگب از برادران و خواهرانی است که (بدون ازدواج) هم‌زیستی می‌کنند وجود ندارد. برعکس، هرچه قبیله «بدوی‌تر» بوده است، منع‌های جنسی شدیدتری بین «برادران» و «خواهران» وجود داشته است. همچنین، این ادعای انگلس حقیقت ندارد که ازدواج یارگیر به‌سبب خواستِ زن برای آزادی از مطالبات جنسی گروهی از مردان پدید آمد. اگر از شواهد مخالف با مدعایی که انگلس از نظریات مورگان بیرون کشیده است نیز بگذریم، این نتیجه‌گیری او، سازشی گزافه با اخلاق عهد ویکتوریایی است.

نظر مورگان و انگلس درباره‌ی مادرسالاری چوون امری هم‌سنگ با پدرسالاری نیز احتمالاً نادرست است. به‌سبب فقدان داده‌های کافی، فهم اهمیت نسبی گردآوری آذوقه (کار زنانه) در برابر شکار (کار مردانه) در دوران‌ها و مکان‌های گوناگون، در مقام مبنای مادی مادرسالاری، دشوار است. به دلایلی روشن، مردم‌شناسی بسیار بیشتر از رشته‌ای همچون تاریخ، به گمانه‌پردازی وابسته است - بگذریم از قیاس آن با علوم دقیقه.

اما مرکز توجه منتقدان مورگان و انگلس، نه خطاهایی از این دست که به داده‌های واقعی مربوط است، بلکه روش تاریخی و ماتریالیستی تفسیرشان است. به باور مردم‌شناسان، از آنجا که امروزه هیچ قبیله‌ای بدوی از دوران نخستین جامعه‌ی بشری باقی نمانده است، نمی‌توان در بررسی آن دوران، روش تاریخی را به کار برد. بنابراین، می‌گویند نتیجه‌گیری‌های مورگان و انگلس، صرفاً «گمانه‌زنی» است. بدین ترتیب، مردم‌شناسی نوین انبوهی از جزئیات مبتنی بر واقعیات را درباره‌ی زندگی در جوامع بدوی ارائه می‌کند، اما بدون برقراری پیوند این واقعیات با نهادهای اجتماعی بدوی

همچون خانواده. باری، آن‌ها خودشان نیز آنجا که می‌کوشند منشأ قوانین ازدواج بدوی را توضیح دهند، بی‌درنگ به گمانه‌زنی متوسل می‌شوند؛ حدسیات آن‌ها بر مبنای اصولی روان‌شناختی و اقتصادی است که مدعی «جهان‌شمول» بودنشان هستند، اما در واقع تنها کاری که می‌کنند خیانت به تعصبات طبقاتی خودشان است.

به‌طور کلی، همان مردم‌شناسانی که روش به‌کارگرفته‌شده توسط مورگان و انگلس را رد می‌کنند، همچنین انکار می‌کنند که هرگز دورانی وجود داشته است که طی آن زن و مرد با هم برابر بوده‌اند و به‌علاوه مدعی‌اند که مالکیت خصوصی مشخصه‌ی تمامی جوامع بوده است، حتی بدوی‌ترین جوامع.

نویسندگان اندکی از شواهد نوپیدا بهره‌گرفته‌اند تا نظریه‌های انگلس و مورگان را بار دیگر تحکیم بخشند. رابرت بریفالت<sup>(۴)</sup> در سال ۱۹۲۷، از پژوهشی درباره‌ی زندگی اجتماعی حیوانات بهره‌جست تا ادعاهایی مبنی بر وجود «خانواده هسته‌ای» ازلی را رد کند. او استدلال کرد که دوره‌ی درازمدتِ نگهداری از کودک میان میمون‌های باهوش‌تر، میمون‌های ماده را وادار کرد که نمو زیست اجتماعی را به پیش برند، بدین‌قرار نخستین گام به سوی انسان شدن برداشته شد. پس از او، اولین رید<sup>(۵)</sup> استدلال کرد که کار همیارانه بین مردان و زنان از طریق تابوسازیِ آدم‌خواری و نهی روابط جنسی درون ایل مادرسالار به وجود آمده است. او می‌گوید آزادی و برابری دو جنس، در اقتصادی بر پایه‌ی شکار و گردآوری غذا، پیش‌شرط ضروری آن بود که زنان بتوانند گذار از حیوانیت به انسانیت را رهبری کنند. بخش زیادی از کار اولین رید مبتنی بر شواهد همان مردم‌شناسی متعارف است که شاید کماکان روشی بیش از حد مبتنی بر گمانه‌زنی باشد. استدلال‌های بریفالت و رید نیاز به ارزیابی مفصل دارند، اما روشن است که هر اشتباهی هم که مارکسیست‌ها در بررسی خاستگاه‌های نخستین ما داشته باشند، در استفاده از روش تکاملی و ماتریالیستی و مفهوم جامعه‌ی اشتراکی اولیه‌ای که در آن زن و

---

1. Robert Briffault (1874-1948)

2. Evelyn Reed (1905-1979)

مرد با هم برابرند خطایی مرتکب نشده‌اند. از نظر مارکسیست‌ها، موقعیت زنان در جامعه و ساختار خانواده را تنها می‌توان در بستر شیوه‌ی تولید غالب درک کرد. نه تنها زنان قربانیان «پدرسالاری» لایتغیر نبوده‌اند، بلکه موقعیت آن‌ها در جامعه و ساختار خانواده حتی در دو قرن اخیر نیز بسیار تغییر کرده است. خانوار دهقانی که پیش از انقلاب صنعتی غالب افراد در آن می‌زیستند، با خانواده‌ی هسته‌ای نوین تفاوتی بسیار داشت. آن خانوار، یک واحد تولیدی و همچنین مصرفی بود. زنان و کودکان هم‌دوش یکدیگر تحت سرپرستی رییس (مرد) خانوار کار می‌کردند. آن‌ها کالاها را نه تنها برای مصرف خود، همچنین برای مبادله با دنیای بیرون تولید می‌کردند. خانواده‌ی دهقانی، «خصوصی‌سازی» نشده و همچنین از جامعه‌ی بیرون مجزا نبود. به بیان مارک پوستر<sup>۱</sup>:

واحد پایه‌ای زندگی دهقانی آغازین، ابداً خانواده‌ی زناشویی نبود، بلکه روستا بود. روستا «خانواده»ی دهقان بود... کار زنان برای بقای خانواده و جماعت آبادی حیاتی بود، و زنان سخت و طولانی کار می‌کردند. زنان دهقان آشپزی می‌کردند، از کودکان نگهداری می‌کردند، به حیوانات خانگی و باغ‌ها رسیدگی می‌کرد و در مواقع حساس مانند درو، در مزارع دوشادوش دیگر افراد روستا کار می‌کرد. زنان زادوولد را به سامان می‌کردند و در گردهمایی‌های عصرانه‌ی خود بر روابط عاشقانه‌ی جوانان نظارت می‌کردند.<sup>(۶)</sup>

تنها از هنگام تکوین سرمایه‌داری صنعتی است که نقش زنان رو به سوی منزوی کردن آنان در خانه داشته است. خانواده دیگر یک واحد تولیدی نیست، گو اینکه بچه‌داری، آشپزی و شستشو به «کار خانگی» تبدیل شده‌اند، به وظیفه‌ی زن خانه‌دار درون مرزهای خانه‌ی خودش. چنین بود که خانواده‌ی «خصوصی‌شده» تکوین یافت، خانواده‌ای که نظریه‌پردازان حزب محافظه‌کار همچون نویسنده‌ی سخنرانی‌های مارگارت تاچر، فردیناند مونت<sup>۲</sup>، آن را ویژگی «طبیعی» تمام جوامع قلمداد می‌کنند.<sup>(۷)</sup>

- 
1. Mark Poster (1941-2012)
  2. Ferdinand Mount



کار زنان در خانه هنوز هم گرچه از محدوده‌ی تولید اجتماعی بیرون رفته است، برای شیوه‌ی سازمان‌دهی این تولید توسط سرمایه‌داری، برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ضروری است. چرا که کاری که درون امور روزمره‌ی خانگی خانواده انجام می‌شود، نیروی کار سرمایه‌داری را تأمین می‌کند. نسل اندر نسل، این نیروی کار زنان است که خود نیروی کار را، به‌گونه‌ی فیزیکی با زادوولد و نیز به‌گونه‌ی فرهنگی با پرورش کودک بازتولید می‌کند، و همچنین نیروی کار زنان به‌طور روزمره کارگران را در خانواده «بازتولید» می‌کند و آن‌ها را برای کار روز بعد آماده می‌کند. چنان‌که مارکس می‌نویسد:

این بازتولید بی‌وقفه، این جاودانگی کارگر، از الزامات تولید سرمایه‌داری است ... حفظ و بازتولید طبقه‌ی کارگر، شرط ضروری بازتولید سرمایه است و همواره نیز خواهد بود.<sup>(۸)</sup>

باری، این حقیقت که کار خانگی که دست‌اندرکار بازتولید است، «خصوصی» شده، وحدت دیالکتیکی میان تولید و بازتولید را مستور می‌دارد؛ کار خانگی وظیفه‌ای فردی تلقی می‌شود که خارج از جامعه انجام می‌گیرد. اما اگر زنان این کار پرداخت‌نشده را درون خانواده‌ی طبقه‌کارگر انجام ندهند، آنگاه سرمایه‌داری برای تضمین بازتولید نیروی کارش، بایستی دستمزدهایی بالاتر بپردازد یا خدمات رفاهی به‌مراتب بیشتری فراهم کند تا جایگزین خدماتی شود که در حال حاضر زنان خانه‌دار فراهم می‌کنند.

نهاد خانواده، خود نه تنها بخشی از شالوده‌ی اقتصادی جامعه، بلکه همچنین بخشی است از روبنای آن. ما بیشتر نشان داده‌ایم که چگونه ستم بر زنان که در خانواده مستقر شده، بر تمامی جنبه‌های زندگی حکم‌فرما است و اعوجاج‌هایی جنسی بازآفرینی می‌کند که در ذهن نسل بعد کلیشه‌سازی می‌شوند. همان‌گونه که انگلس می‌گوید، شیوه‌ی ستم بر زنان آن‌گونه که در خدمت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، متضمن این معناست که این ستم بر زنان طبقات مختلف تأثیرات متفاوتی می‌گذارد. در جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری، نقش زنان بورژوا تولید میراث‌برانی مشروع است، کسانی که می‌توانند ثروت انباشته‌ی طبقه‌ی حاکم را به نسل بعد منتقل کنند. نقش زنان طبقه‌کارگر،

بازتولید نسل کنونی و آتی کارگران است. و زنان طبقه‌ی حاکم از ستم بر زنان طبقه‌کارگر منتفع می‌شوند، بدین سبب که آن‌ها از به‌کارگیری کار ارزان زنان منتفع می‌شوند. درست است که زنان بورژوا در سنجش با مردان همان طبقه‌ی خود مورد تبعیض واقع می‌شوند، اما نفاق بین این دو در قیاس با مغاکی که زنان بورژوا را از زنان طبقه‌کارگر جدا می‌کند هیچ نیست. شواهد موجود در دو عرصه‌ی کلیدی جامعه‌ی سرمایه‌دارانه، یعنی مالکیت و آموزش، به روشنی این شکاف را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۷۰، زنان که نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، تقریباً مالک ۴۰ درصد از ثروت خصوصی در بریتانیا بودند<sup>(۹)</sup> - در مقابل، سهم میلیون‌ها زن طبقه‌کارگر از این ثروت، تقریباً هیچ با بسیار اندک بود. در زمینه‌ی آموزش نیز تبعیض جنسی وجود دارد، چرا که تنها یک‌سوم دانشجویان انگلیس زن‌ند، اما تبعیض طبقاتی بسیار شدیدتر است. در سال تحصیلی ۱۹۷۵-۶ تنها ۲/۹ درصد از دختران دبیرستان‌های عمومی به دانشگاه می‌رفتند، در برابر ۱۶/۹ درصد دانش‌آموزان دبیرستان‌های متوسطه و ۳۰/۱ درصد دانش‌آموزان دبیرستان‌های خصوصی.<sup>(۱۰)</sup> تأثیر طبقه بر احتمال ورود دختران به دانشگاه قطعی است.

در این دو عرصه‌ی مهم، زنان بورژوا با مردان طبقه‌ی خود اشتراک بسیار بیشتری دارند تا با زنان طبقه‌ی کارگر. این به اصطلاح «خواهران» به دو دنیای سوا تعلق دارند.<sup>(۱۱)</sup>

چه کسی از ستم بر زنان منتفع می‌شود؟ فمینیست‌های رادیکال، همچون بسیاری که خود را فمینیست‌های سوسیالیست می‌نامند و حتی فمینیست‌های مارکسیست، پاسخ می‌دهند: مردان. پاسخ ما به آنان موکداً «نه» است.

اینکه یک زن طبقه‌کارگر باشید، از نظر مالی به شوهر وابسته باشید، فشار مضاعف کار خانگی و شغلی طاقت‌فرسا و کم‌دستمزد را تاب آورید، بسیار ستم‌گرانه‌تر است. هرچند، مرد کارگر بودن، ایفای نقش نان‌آور خانواده در دنیایی سخت و مخاطره‌آمیز، همراه با خطر بیکاری که همچون شمشیر داموکلس همواره بالای سرت آویزان است، نیز مزیت محسوب نمی‌شود. مرد کارگر به همان اندازه‌ی زن از انسانیت تهی شده است.

همان‌گونه که لیندسی جرمان در مقاله‌ی درخشان خود با عنوان نظریه‌های مردسالارانه می‌گوید:

... دستمزد خانواده به‌لحاظ مادی مردان را منتفع نمی‌کند. این دستمزد تنها به اندازه‌ی کمینه‌ی هزینه‌های بازتولید است: مبلغ لازم برای تأمین کل خانواده ...

در نظام دستمزد خانوادگی، زن متأهل رنج می‌برد تا آنجا که از تولید مستقیم سرمایه‌داری طرد شده است و از این‌رو، همچون کارگری بیکار حتی ظاهر مصرف‌کننده‌ای مستقل نیز از او دریغ شده است. این بخش مهمی از معنای حرفمان است وقتی می‌گوییم زنان خانه‌دار تحت ستم هستند، گو این‌که کارگران استثمار می‌شوند. اما این به آن معنا نیست که مردان کارگر از ستم بر زنان منتفع می‌شوند ...

کار خانگی، بنا به تعریف کاری است که تابع ضرب‌آهنگ تحمیلی استثمار سرمایه‌دارانه در کارخانه یا اداره نیست. این کار مستلزم تقوای شدیدی برای تعداد ساعاتی مشخص کار نیست، تقوایی که پس از آن باید ساعاتی را برای تجدید قوا بگذاری تا بتوانی روز بعد در همان نوبت کاری ثابت به کار شدید ادامه دهی. بنابراین، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان میزان کاری را که در خانه صرف می‌شود با کاری که صرف کار در کارخانه می‌شود مقایسه کرد. تنها چیزی که با قطعیت می‌توان گفت این است که کار در کارخانه و کار در خانه، هر دو فرساینده‌اند. کار در کارخانه منجر به ابتلا به بیماری‌های شغلی (از این‌رو است که بیماری‌هایی چون برونشیت مزمن میان مردان کارگر بیش از زنان خانه‌دار رواج دارد)، سوانح کاری و حشمتناک، خستگی مفرط و اغلب مرگ زودرس می‌شود؛ کار خانگی به نومی، انزوا، ناامنی و مرض‌های گوناگون دیگری منجر می‌شود که معمولاً پزشکان به آن‌ها توجهی نمی‌کنند.<sup>(۱۲)</sup>

اما بسیاری از فمینیست‌ها می‌گویند که ستم واقعی بر زنان به دست مردان اعمال می‌شود. آن‌ها می‌گویند مردان متجاوز، پورنوگراف، ضارب زنان‌شان و موجوداتی از این دست‌اند. اما فمینیست‌ها در حالی‌که به‌درستی بر مردان منفرد در مقام عاملین این شکل‌های ستم انگشت می‌گذارند، در یکسان‌انگاری این‌ها با شیوه‌های اصلی ستم بر زنان به خطا می‌روند. نمی‌توان گفت که همه - یا حتی اکثر - مردان، متجاوز و پورنوگراف

هستند و همسران‌شان را کتک می‌زنند. افزون بر این، این‌ها کنش‌های افراد است و در مقایسه با روندی که سرمایه‌داری از طریق نهادهای ستم بر زنان را سازمان‌مند می‌کند و به آن تداوم می‌بخشد، کم‌اهمیت‌ند. دستمزد کم، بخش‌هایی از اقتصاد که عملاً ورود زنان به آن‌ها منع شده است، فقدان مراکز نگهداری از کودک، و خود نهاد خانواده ابزارهایی‌اند که به‌واسطه‌ی آن‌ها بازتولید، خصوصی‌شده می‌ماند و به موجب آن باری مضاعف زنان را پایبند می‌کند. ستم بر زنان در این ساختارها ریشه دارد. آن‌ها بخشی از جامعه‌ی طبقاتی‌اند که در آن زندگی می‌کنیم، آن‌ها لگام می‌شوند همچنان که جامعه‌ی طبقاتی لگام می‌شود، اما نه به دست مردانی منفرد و مسلماً نه به دست مردان منفرد طبقه‌کارگر.

باری، تمام این‌ها به معنای انکار آن نیست که مردان رفتارهایی سرکوبگرانه نسبت به زنان دارند. اگر کسی ادعایی غیر از این داشته باشد، درغلطیدن به مغالطه‌ی ایده‌آلیستی است. مغالطه‌ای که انکار می‌کند روابط اجتماعی همواره روابط بین افراد واقعی است. اما می‌باید مستقیماً جامعه‌ی طبقاتی را مقصر دانست، نه عاملان منفرد آن را. ستم بر زنان به منافع زنان و مردان کارگر، هر دو، آسیب می‌زند. این شرایطی است که تنها طبقه‌ی حاکم از آن منتفع می‌شود.

## زنان در کار مزدی

اگر زنان طبقه‌کارگر صرفاً زنانی خانه‌دار می‌بودند، این ستم آن‌ها را ناتوان می‌ساخت. زن در مقام زن خانه‌دار، منزوی و ضعیف است. چنان‌که مارجری رایس<sup>۱</sup> در گزارش بی‌همتای خود از کار خانگی زنان طبقه‌کارگر در دهه‌ی ۱۹۳۰ می‌نویسد:

او در محل کارش می‌خورد، می‌خوابد و «استراحت» می‌کند، و کارش به‌تمامی در انزواست ... مهم نیست که پاداش‌هایی عاطفی می‌گیرد، تفاوتی ندارد که او از

---

1. Margery Spring Rice (1887-1970)

جان‌گذشتگی می‌کند، خانواده‌ی او برایش کار می‌تراشد و بندهایی که او را به فضای منزوی و محدود «خانه» مقید می‌سازد را محکم‌تر می‌کند.<sup>(۱۳)</sup>

انزوای زن خانه‌دار منجر به بروز حس ناتوانی می‌گردد. او مستعد تقدیرگرایی افراطی است، آنچه به تعریف صریح و روشن امیل دورکیم<sup>۱</sup> «بیش از حد مقرر، در افرادی یافت می‌شود که آینده‌شان بی‌رحمانه مسدود شده است، افرادی که امیال‌شان به طرزی خشونت‌آمیز سرکوب شده است، توسط لگام‌پذیری ستمگرانه، توسط خصلت اجتناب‌ناپذیر و دگرگون‌نشدنی نقشی که فرد در برابر آن ناتوان است».

مادران طبقه‌کارگر که چاره‌ای جز انجام کارهای خانگی ندارند، با ایفای این نقش کلیشه‌ای، عزت نفس خود را تقویت می‌کنند. به گفته‌ی سو شارپ: «وابستگی شدید به کارهای خانگی و انجام آن کارها با احساساتی فراوان تنها به شرطی منطقی است که راه چاره‌ی دیگری وجود نداشته باشد و بسیاری از زنان، بخش بزرگی از عزت نفس خود را از نیاز مبرم خانواده به خود به دست می‌آورند. اگر این را از آنان دریغ کنیم گویی کل علت وجودی‌شان را زیر سوال برده‌ایم».<sup>(۱۴)</sup> لیندا گوردن در کتاب درخشان خود، بدن زن، حق زن، بر این جنبه از صیانت نفس تأکید می‌کند:

... زنان به‌خاطر خودشان از رازگونی استفاده می‌کنند ... این ایدئولوژی برای بقای زنان منطقی است و برای پیشینه کردن جنبه‌های خلاقانه و لذت‌بخش زندگی‌شان. اکثر زنان، در صورت امکان، وظیفه‌ی تمام‌وقت مادری را به گزینه‌های دیگر شغلی پیش‌روی‌شان ترجیح می‌دهند.<sup>(۱۵)</sup>

یک مادر سیاه‌پوست آمریکایی به همین منوال، ارزش بارداری را توضیح می‌دهد: «برای من، هنگام بارداری، تنها زمانی است که احساس می‌کنم واقعاً زنده هستم. می‌دانم که می‌توانم چیزی بسازم، کاری بکنم، رنگ پوستم مهم نیست و اینکه مردم مرا به چه نامی می‌خوانند». و لیندا گوردن چنین تفسیر می‌کند: «بچه‌داری، با وجود تمامی

دشواری‌های آن، از بسیاری کارهای دیگر خلاقیتی بیشتر و از خودبیگانگی کمتری دارد. این امر، دست‌کم در ظاهر و حتی به شکلی دروغین، به مادر قدرت کنترل بر شرایط و اهداف کارش را می‌دهد».<sup>(۱۶)</sup>

شاید زنی ادعا کند از اینکه «صرفاً» همسر و مادر است «خرسند» است، در حالی که اندیشیدن به عواقب پس از آن را در خود سرکوب می‌کند - یعنی زندانی بودن در آپارتمانی از یک ساختمان سربه‌فلک کشیده، نگرانی دیوانه‌وار برای پول و ساعت‌ها کار شاقّ پایان‌ناپذیر. اما او چنین ادعایی را از آن‌رو مطرح می‌کند که خود را در دامی گرفتار می‌یابد که راه رهایی از آن را نمی‌داند؛ همچنین، به آن جهت که از او انتظار می‌رود خرسند باشد. اگر به خود اعتراف کند که ناخرسند است از پا در می‌آید و این خود ناخرسندی بیشتری برایش می‌آورد.

کماکان در ذهن میلیون‌ها نفر، تصور سنتی از زن به‌عنوان همسر و مادر، به قوت خود باقی است. یکی از نمونه‌های بارز این تعصب، گفته‌ی پاتریک جنکین<sup>۱</sup>، وزیر خدمات اجتماعی در نخستین کابینه‌ی دولت تاچر است: «اگر خدا می‌خواست که زن بیرون از خانه کار کند، دو جنس مرد و زن را خلق نمی‌کرد». عملاً تمامی فمینیست‌ها و جامعه‌شناسان بورژوا، زنان را به‌طور جدی درون ساختار خانواده به‌جا می‌آورند، در حالی که نقش آن‌ها در نیروی کار را نادیده می‌گیرند یا دست‌کم بسیار کوچک می‌شمرند. حتی بسیاری از به اصطلاح «فمینیست‌های مارکسیست»، توجه خود را بر کار خانگی متمرکز می‌کنند. حتی تحقیقاتی که موضوع‌شان به زنان در مقام مزدبگیران ربطی دارد، توجه عمده به شیوه‌ی مشارکت زنان در بازار کار و تأثیر آن بر موقعیت آن‌ها در خانواده معطوف شده است.

این نگرش ناگزیر است، مگر آنکه با استفاده از روش مارکسیستی، سنتز - وحدت و نیز تضادهای - بین دو قلمروی کار زنان نشان داده شود. طبق ظواهر امر، کار خانگی

1. Charles Patrick Fleming Jenkin, Baron Jenkin of Roding (1926-2016)

بیش از کار دستمزدی اهمیت دارد: به هر روی زنان بیشتر زمان خود را در کارهای خانگی سپری می‌کنند، این چیزی است که آن اوکلی<sup>۱</sup> در مصاحبه با تعدادی از زنان خانه‌دار، که ۷۷ ساعت در هفته کار می‌کنند، به آن دست یافت.<sup>(۱۷)</sup>

همچنین از دیدگاه احساسات خود زنان، کار خانگی بر کار دستمزدی تقدم دارد و مشروط به آن است. اگر پرسیده شود شما کدام یک از این وظایف طاقت‌فرسا را ترجیح می‌دهید، آن‌ها مسلماً خواهند گفت کار خانگی را. آن‌ها چه بدیل دیگری را می‌توانند تصور کنند؟ سهل‌انگاری نسبت به کودکان، استخدام یک خدمتکار، زندگی در یک هتل؟ بنابراین، اکثر زنان طبقه‌کارگر، در صورت امکان وظیفه‌ی تمام‌وقت مادری را بر دیگر مشاغل ترجیح می‌دهند.

اما در واقعیت، بسیاری از زنان در طول عمر خود، اکثر اوقات شاغل‌اند. در سرشماری سال ۱۹۷۱ نشان داده شد که ۸۷ درصد کل زنان انگلیس در دوره‌ای از زندگی خود کار کرده‌اند. در حال حاضر، زنان در بریتانیا ۴۱ درصد نیروی کار را تشکیل می‌دهند. همان‌گونه که پیشتر گفته شد، در سال ۱۹۷۹، آن به اصطلاح «کارگر نوعی» - مرد متأهل دارای همسر خانه‌دار و کودکان - معادل تنها ۸ درصد مردان کارگر و ۵ درصد کل نیروی کار بود.<sup>(۱۸)</sup>

در ایالات متحده در سال ۱۹۷۹، زنان، سرپرست ۱۴/۶ درصد از خانواده‌ها بودند.<sup>(۱۹)</sup> در آنجا هم، از هر ده خانواده تنها یک خانواده با الگوی سنتی خانواده‌ی هسته‌ای مطابقت دارد.

از زمان جنگ جهانی دوم، انبوهی از زنان وارد بازار کار شده‌اند. نخست، گسترش وسایل پیشگیری از بارداری و افزایش میانگین عمر به این معنا است که زنان متأهل بیشتر قادرند در جستجوی کار برآیند. دوم، مشاغل بیشتری برای زنان متأهل موجود است. جدول زیر این تغییرات را نشان می‌دهد:

نرخ کار در بریتانیای کبیر (به میلیون)<sup>(۲۰)</sup>

سال	۱۹۵۱	۱۹۶۱	۱۹۷۱	۱۹۷۶
مردان	۱۵/۶	۱۶/۱	۱۵/۹	۱۵/۹
زنان متأهل	۲/۷	۳/۹	۵/۸	۶/۷
زنان دیگر	۴/۳	۳/۹	۳/۴	۳/۲
جمع کل (زنان)	۷/۰	۷/۷	۹/۲	۱۰/۰
جمع کل (زنان و مردان)	۲۲/۶	۲۳/۸	۲۵/۱	۲۵/۹

بنابراین بین سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۷۶ جمعیت شاغل ۳/۳ میلیون نفر افزایش یافته است. سه میلیون نفر از این جمعیت زن‌اند. در سال ۱۹۵۱، آن‌ها ۳۱ درصد از نیروی کار را تشکیل می‌دادند. امروزه بیش از ۴۰ درصد از آن می‌باشند، این آمار به احتمال زیاد کمتر از میزان واقعی است زیرا زنانی که مالیات نمی‌پردازند - نیمه‌وقت یا کم‌درآمد - را در بر نمی‌گیرد.

در دیگر کشورهای اروپای غربی و آمریکا، روند مشابه ورود زنان به بازار کار انجام گرفته است. در آمریکا، تعداد زنان در نیروی کار از ۱۳/۸۴۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۴۰ به ۴۳/۶۹۳/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۸۰ رسید، یعنی یک افزایش ۲۱۵ درصدی. افزایش تعداد زنان متأهل شاغل از این هم چشمگیرتر بود: از ۵/۰۴۰/۰۰۰ به ۲۶/۳۴۷/۰۰۰ نفر یا ۴۲۲/۸ درصد افزایش.<sup>(۲۱)</sup>

این تحول در مقایسه با قرن پیش، واکنشی شدیداً متفاوت نسبت به فشار مضاعف بر زنان طبقه‌کارگر به وجود آورد. اشتغال به کار، انتظارات و آرزوهای آنان را تغییر و افزایش داد و آن‌ها توانایی مالی تحقق دست‌کم بخشی از آرزوهای‌شان را به دست آوردند. فشار کار خانگی را امروزه می‌توان به کمک وسایل مؤثرتر پیشگیری از بارداری،



محدود کرد. زنان امروزه در برابر نقش‌های جنسی سنتی، هم زن و هم شوهرش، عصیان می‌کنند.

این امر در پژوهشی که در نروژ به‌دست هاریت هولتر<sup>۱</sup> جامعه‌شناس انجام شده، به‌شدت برجسته شده است.<sup>(۲۲)</sup> این پژوهش نشان داد که نگرش زنان نسبت به نقش‌های جنسی سنتی به اشتغال یا عدم اشتغال آن‌ها بستگی زیادی دارد:

نگرش بیشتر سنتی	نگرش میانه‌رو	نگرش کمتر سنتی	(ارقام به درصد است)
۵۲	۳۶	۸	زنان خانه‌داری که شاغل نیستند
۱۴	۶۴	۲۰	زنان خانه‌داری که به‌طور نیمه‌وقت شاغل‌اند
۹	۴۳	۴۵	زنان خانه‌داری که به‌طور تمام‌وقت شاغل‌اند

هولتر توضیح می‌دهد: «زنانی که بیرون از خانه کار می‌کنند، نگرش مساوات‌طلبانه‌تری نسبت به زنان دیگر دارند». او در جدول دیگری نشان می‌دهد که «مردان دارای همسر شاغل دیدگاه مساوات‌طلبانه‌تری نسبت به دیگر مردانی دارند که همسران‌شان خانه‌دارند».

نگرش بیشتر سنتی	نگرش میانه‌رو	نگرش کمتر سنتی	(ارقام به درصد است)
۶۳	۳۱	۴	مردان دارای همسر خانه‌دار
۱۰	۶۰	۳۰	مردان دارای همسر شاغل

1. Harriet Holter (1922-1997)

بنابراین، ما به جای هنجار سطحی که جامعه‌شناسان و فمینیست‌های بورژوا پذیرفته‌اند، هنجاری که تصور می‌کند نگرش زنان بیرون از محیط کار شکل می‌گیرد و به درون محیط کار آورده می‌شود، جایی که آن‌ها به تقویت جوانب غیرعقلانی کارتتزل‌یافته‌ی زنان کمک می‌کنند، می‌بینیم که چطور عادت‌ها و افکار ایجادشده در محیط کار فی‌الواقع به خانه هجوم می‌برند. با وجود اینکه دو قلمروی تولید و بازتولید در وحدت دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند، تولید بر بازتولید مقدم است. تأثیر کار دستمزدی زنان بر کار خانگی و نگرش‌ها نسبت به آن بنیادین‌تر است از رابطه‌ی معکوس آن.

مارکس برحق بود، هنگامی که درباره‌ی کشاندن زنان (و کودکان) به عرصه‌ی تولید اجتماعی و تأثیر آن بر روابط درون خانواده و روابط میان دو جنس نوشت:

هرچند که انحلال پیوندهای پیشین خانوادگی در نظام سرمایه‌داری می‌تواند وحشتناک و نفرت‌آور به نظر آید، با این حال، صنعت مدرن با تفویض نقشی مهم به زنان، جوانان و کودکان هر دو جنس در روند تولید، بیرون از محیط خانواده، شالوده‌ی اقتصادی نوینی برای شکل عالی‌تری از خانواده و روابط میان دو جنس ایجاد می‌کند ... همچنین، آشکار است که واقعیت کار جمعی متشکل از افراد هر دو جنس و از تمامی گروه‌های سنی، بایستی ضرورتاً در شرایط مناسب، منبع پیشرفت انسان گردد.<sup>(۲۳)</sup>

راه رسیدن به رهایی زنان طبقه‌کارگر از استثمار و ستم، نه در خانه‌هایشان که از یکدیگر جدا شده است، بلکه در روابط جمعی آن‌ها به‌عنوان مزدبگیر است، جایی که می‌توانند با رفقای کارگیشان، مرد و زن، متحد شوند.

نگرش زنان در خانه، به‌ویژه زمانی تغییر بیشتری می‌یابد که در پیکارهای صنعتی فراگیر درگیر شوند. برای نمونه، افکار زنانی که در اسکاتلند در سال ۱۹۸۲، به‌مدت هفت ماه، کارخانه‌ی لی‌جین را تصرف کردند، طی پیکارشان تغییری چشمگیر یافت و تصور مردانه - از جمله شوهران و شریکان زندگی‌شان - از روابط میان دو جنس را به چالش کشید. از جمله سخنانی بود که بارها از دهان زنان شنیده می‌شد این بود که «من کار دارم، تو برو چای درست کن و مراقب بچه باش».

انسان‌ها، تنها در جریان مبارزه برای دگرگون کردن روابط اجتماعی است که خودشان نیز تغییر می‌کنند. این محیط کار است که برای زنان، گسترده‌ترین فرصت‌های مبارزه برای سازمان‌دهی و بدین‌قرار تغییر خودشان را فراهم می‌آورد. با مشارکت در تولید اجتماعی است که زنان، همچون مردان، در مقام کارگر پیوندی نزدیک در روابط تولیدی برقرار می‌کنند؛ روابطی که محور اصلی جامعه‌ی طبقاتی است. مارکسیسم مسئله‌ای مرتبط با قدرت طبقاتی است و در محیط کار است که این مسئله به شدیدترین شکل خود بروز می‌کند.

طبقه‌ی کارفرما بسیار می‌کوشد تا میان طبقه‌ی کارگر شکاف ایجاد کند. توسعه‌ی ناهمگون کشورهای متفاوت، مناطق مختلف یک کشور، شاخه‌های متفاوت صنعتی، شرکت‌های گوناگون، طبقه‌ی کارگر را از هم گسیخته می‌کند. اختلاف‌های نژادی، قومی و جنسی، پراکندگی را شدت می‌بخشند. تفاوت سطح مهارت‌ها، که اغلب اتحادیه‌های صنفی آن‌ها را تقویت می‌کنند، این شکاف‌ها را گسترده‌تر می‌کند، کارفرمایان نیز با سیاست «تفرقه‌انداز و حکومت کن» از نیروی کار ارزان زنان بهره می‌برند تا موقعیت چانه‌زنی مردان را تضعیف کنند و از مهارت‌گرایی و پیش‌داوری جنسی مردان بهره می‌جویند تا موقعیت زنان کارگر را تضعیف سازند.

اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم بر جامعه سلطه دارد و خانواده یکی از کارآمدترین نهادها در حفظ این سلطه است. خانه، جایی که ما، جدا از یکدیگر، به صورت گروه‌هایی بسیار کوچک زندگی می‌کنیم، زمینه‌ای مناسب برای رسانه‌های همگانی وجود دارد تا اندیشه‌های طبقه‌ی مسلط اجتماع گسترش یابد. به‌ویژه تلویزیون، ابزار نیرومندی در شکل دادن به اندیشه‌های توده‌های مردم جدا از یکدیگر، و از جمله زنان است.

تقسیم خانگی کار، وابستگی مالی زنان به شوهران را افزایش می‌دهد و موقعیت آن‌ها را در بازار کار تضعیف می‌کند. این امر زن را به شوهر وابسته‌تر می‌کند، به این ترتیب، دور تسلسل بی‌رحمانه‌ای به‌وجود می‌آید. نقش زن در خانواده، به شیوه‌ی دیگری نیز بر نقش او در بازار کار اثر می‌گذارد. کار خانگی با مهارت‌های نسبتاً تغییرناپذیرش، زن را تنها برای کارهای بدون مهارت آماده می‌سازد. مرخصی از کار برای نگهداری از

کودکان و رفتار کارفرمایان با آن‌ها در هنگام بازگشت به کار به‌عنوان افراد تازه‌وارد، به پیشرفت مهارت‌های کاری آن‌ها کمکی نمی‌رساند. به این ترتیب، ازدواج و مادری، عملاً از زنان «مهارت‌زدایی» می‌کند.

گرایش زنان به مشاغل نیمه‌وقت هم با مسئولیت‌های خانگی آنان رابطه‌ای مستقیم دارد. رشد اشتغال زنان از زمان جنگ جهانی دوم بیشتر در مشاغل نیمه‌وقت بوده است. در سال ۱۹۵۱، نزدیک به ۱۲ درصد زنان انگلیس به‌طور نیمه‌وقت کار می‌کردند. این رقم در سال ۱۹۷۶ به ۴۰ درصد رسید. در سال ۱۹۷۵ دوسوم زنان کارگر متأهل و دارای دو یا چند فرزند، به‌طور نیمه‌وقت کار می‌کردند.<sup>(۲۴)</sup> کار نیمه‌وقت در رشته‌هایی وجود دارد که به مهارت اندکی نیاز دارند و پیشرفت‌ناپذیر، طاقت‌فرسا و کم‌درآمدند. زنانی که به مشاغل نیمه‌وقت می‌پردازند، مجبورند دستمزدها و شرایطی را بپذیرند که برای کارگران تمام‌وقت پذیرفتنی نیست. بسیاری از آنان از دریافت حقوق دوران تعطیلات، حقوق بازنشستگی یا حمایت در برابر طرح‌های تعدیل نیروی انسانی محروم‌اند. تقسیم جنسی نیروی کار در محیط‌های کار، که عمدتاً متأثر از جایگاه زن در خانه است، کماکان رواج بسیاری دارد.

با وجود این مشکلات، جریان کلی تاریخ، با وقفه‌ها و عقب‌گردها، فاصله میان بخش‌های زنانه و مردانه‌ی رشته‌های صنعتی را کمتر و همسانی طبقه را بیشتر کرده است. توسعه‌ی شدید اشتغال زنان و تمرکز اغلب آن‌ها در مراکز بزرگ کار، همچون بیمارستان‌ها و فروشگاه‌ها، موجب کاهش تفاوت در شرایط کار مردان و زنان کارگر شده است. شکاف میان کارگران یدی و یقه‌سفید هم در حال کاهش است.

یکی از شواهد روشن در این مورد، کاهش پُرشتاب شکاف میان مردان و زنانی است که به اتحادیه‌ها می‌پیوندند. عضویت زنان در اتحادیه‌ها پس از جنگ دوم گام‌هایی بزرگ به پیش برداشته است:

عضویت در اتحادیه‌ها در انگلستان (۲۵)

سال	زنان	جمع کل	درصد عضویت زنان به کل
۱۸۸۶	۳۷/۰۰۰	۶۳۶/۰۰۰	۵/۸
۱۸۹۶	۱۱۸/۰۰۰	۱/۶۰۸/۰۰۰	۷/۳
۱۹۰۶	۱۶۷/۰۰۰	۲/۲۱۰/۰۰۰	۷/۶
۱۹۳۹	۵۵۳/۰۰۰	۴/۶۶۹/۰۰۰	۱۱/۴
۱۹۵۸	۱/۳۸۷/۰۰۰	۸/۳۳۷/۰۰۰	۱۶/۶
۱۹۶۸	۱/۷۶۷/۰۰۰	۸/۷۲۶/۰۰۰	۲۰/۲
۱۹۷۸	۳/۴۱۱/۰۰۰	۱۱/۸۶۵/۰۰۰	۲۸/۷

زنان، کماکان کمتر از مردان عضو اتحادیه‌اند: در سال ۱۹۷۴، حدود ۳۶/۷ درصد از زنان در مقایسه با ۵۶/۹ درصد از مردان، عضو اتحادیه بودند. این شکاف میان کارگران یدی کمی عمیق‌تر است - ۴۲/۱ درصد از زنان و ۶۴/۷ درصد از مردان - و میان کارگران یقه‌سفید کمتر است - ۳۲/۶ درصد از زنان و ۴۴/۵ درصد از مردان.<sup>(۲۶)</sup>

پیشتر دیدیم که چگونه نگرش زنان نسبت به نقش‌های کلیشه‌ای در خانواده متأثر است از اینکه بیرون از خانه کار می‌کنند یا خیر. محیط کار و مبارزه‌ی زنان کارگر برای بهبود شرایط کاری، عنصر کلیدی در تغییر اندیشه‌ها و «ارتقای آگاهی» است - چرا که کنش جمعی سبب افزایش اعتمادبه‌نفس، اعتماد به همکاران و اعتماد به طبقه می‌شود. در واقع، این تنها راه شکست ایدئولوژی ستم‌گری است که زنان پذیرفته و آن را درونی کرده‌اند. زنان طبقه‌کارگر که مسئله‌ی عمده‌شان این است که چطور زنده بمانند، استطاعت امر لوکس و تجملی «آگاهی‌افزایی» صرفاً روشنفکرانه را ندارند.

این بدان معنا نیست که زنان کارگر می‌باید خود را تنها در محیط کار یا پیرامون مسائل شغلی سازمان‌دهی کنند، اما به آن معنی است که تمامی جنبه‌های دیگر مبارزه آنجا ریشه دارد. مارکسیسم این ایده را نمی‌پذیرد که تنها در همان محیطی که مشکلات بروز می‌کند باید راه‌حل‌ها را بیابیم. ستم بر زنان را نمی‌توان تنها با مبارزه‌ی زنان علیه ستم برانداخت، همان‌گونه که مستمری‌بگیران کهن‌سال نمی‌توانند تنها با تلاش‌های خودشان از فقر رها شوند. در مبارزه علیه ستم، عامل تعیین‌کننده میزان بدبختی معترضین نیست، بلکه قدرت آن‌هاست. به این ترتیب، آغازگاه مبارزه علیه ستم بر زنان، محل ستم نیست، بلکه جایی است که زنان کارگر در آن نیرومندند، جایی که همراه با مردان طبقه‌ی خود، می‌توانند برای تغییر جامعه مبارزه کنند.

### نیاز به حزب کارگران

مارکس و انگلس خاطر نشان ساختند که با «توسعه‌ی صنعت، نه تنها بر کمیت طبقه‌ی کارگر افزوده می‌شود، بلکه به صورت توده‌ای انبوه تمرکز می‌یابد، نیروی‌اش رشد می‌کند و این نیرو را هر چه بیشتر احساس می‌کند». صنعتگر خرد، پیشه‌ور، دهقانان، همگی با توسعه‌ی سرمایه‌داری از بین می‌روند، اما طبقه‌ی کارگر قدرت می‌گیرد.

به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، توسعه می‌یابد، پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر نوین هم رشد می‌کند... از میان تمامی طبقاتی که امروزه رو در روی بورژوازی قرار گرفته‌اند، تنها پرولتاریا طبقه‌ای واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر رو به زوال می‌گذارند و سرانجام در نتیجه‌ی تکامل صنعت مدرن ناپدید می‌شوند، پرولتاریا اما، ثمره‌ی ویژه و ذاتی صنعت مدرن است.<sup>(۲۷)</sup>

قدرت طبقه‌ی کارگر برای تغییر جامعه، در ماهیت جمعی آن نهفته است. کارگران تملّکی بر ثروت صنعتی جامعه ندارند و نمی‌توانند در مقام افراد به آن دست بیابند، چرا که صنعت را نمی‌توان به قطعات خرد تقسیم کرد. صناعت سرمایه‌دارانه، کارگران را به صورت جمعی سازمان می‌دهد و کارگران هم می‌باید برای دفاع از خود و شرایط

کاری خود به صورت جمعی عمل کنند. این نیروی جمعی به کارگران قدرت می‌دهد تا سرانجام کل جامعه‌ی انسانی را آزاد سازند.

اما بر مارکس روشن بود که گرچه طبقه‌ی کارگر توان اقدام مشترک را دارد، عملاً در بیشتر اوقات پراکنده است. زیرا اکثریت کارگران، نیرو و توان جمعی خود را نمی‌شناسند، زیرا اندیشه‌های حاکم بر جامعه، اندیشه‌های طبقه‌ی مسلط است. این طبقه‌ی مسلط است که ابزار گسترش افکار، یعنی رسانه‌های همگانی، آموزش و در بسیاری از جوامع، کلیسا را در کنترل خود دارد.

از این‌رو، اکثریت قریب به اتفاق مردم اندیشه‌های متناقض بسیاری در ذهن دارند. برخی از اندیشه‌ها، نتیجه‌ی آموزشی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری به ما داده است تا به آن‌ها باور داشته باشیم؛ برخی دیگر بالعکس، حاصل مبارزه‌ای است که کارگران، و شاید خودمان، در آن نقش فعالی ایفا کرده‌ایم. به گفته‌ی مارکسیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی<sup>۱</sup>:

یک فعال توده‌ای، فعالیت عملی دارد، اما آگاهی نظری روشنی نسبت به فعالیت عملی خود ندارد، از این‌رو، دنیا را تا جایی که تغییرش می‌دهد درک می‌کند. آگاهی نظری او می‌تواند از لحاظ تاریخی در تضاد با عملش باشد. می‌توان تقریباً گفت که او دو آگاهی نظری دارد (چه بسا یک آگاهی متناقض): یک آگاهی که در عملش نهفته است و در واقعیت او را با تمامی رفقای کارگر هم‌طبقه‌اش در امر دگرگونی عملی دنیای واقعی متحد می‌سازد، و یک آگاهی به‌ظاهر عیان یا کلامی و زبانی که از گذشته به ارث برده و غیرنقادانه آن را جذب کرده است.

شخصیت، آمیزه‌ای شگرف است: از عناصری از عصر حجر و اصول علمی پیشرفته‌تر، تعصباتی از تمام مراحل گذشته‌ی تاریخی در سطح محلی و شهودهایی از

---

1. Antonio Gramsci (1891-1937)

فلسفه‌ی آینده که می‌تواند فلسفه‌ای متعلق به نژاد بشری باشد که سرتاسر جهان را با هم متحد کرده است. (۲۸)

افراد هنگامی که از یکدیگر جدا شده باشند، در برابر اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم آسیب‌پذیرند؛ در محیط کار، همان محیطی که کارگران می‌توانند خود را سازمان دهند و به صورت جمعی عمل کنند، می‌توانند در برابر چنین اندیشه‌هایی مقاومت کنند.

به علت فقدان همگونی در طبقه‌ی کارگر و تناقض‌هایی که در اندیشه‌های کارگران وجود دارد، نیاز مبرمی به حزب سوسیالیست انقلابی داریم. این حزب می‌تواند در تغییر اندیشه‌های کارگران طی مبارزه و رهایی‌شان از نفوذ اندیشه‌های بورژوازی به آن‌ها یاری رساند. نقش و اهمیت بی‌چون‌وچرای حزب، در رهبری، سازمان‌دهی و تمرکز بر رشد خودکنش‌گری و ارتقای آگاهی کارگران است تا بتوانند روزی قدرت را به تصرف خود درآورند.

حزب انقلابی کارگران، همچنین برای ایجاد وحدت میان تمامی ستم‌دیدگان، در پیکارشان برای رهایی، نقشی حیاتی دارد. به همان طریق که سرمایه‌داری کارگری را از کارگری دیگر جدا می‌کند، بخشی از ستم‌دیدگان را از بخش دیگر دور می‌کند. به سیاه‌پوستان و زنان، هر دو ستم می‌شود، اما سیاهان به‌طور خود به خودی از زنان حمایت نمی‌کنند و زنان نیز از سیاهان (در واقع همان‌گونه که تاریخ جنبش زنان نشان داده است).

در حقیقت، اغلب اوقات وضعیت برعکس است. اگر مردم راهی برای خلاصی از ستم نیابند، ممکن است برای غلبه بر احساس ناتوانی خود، بر دیگران ستم کنند. برای نمونه، نازی‌ها هزاران مرد هم‌جنس‌گرا را به اردوگاه‌های کار فرستادند. اما چنین نشد که هم‌جنس‌گرایان خودبه‌خود به ضدنازی تبدیل شوند. ده‌ها هزار هم‌جنس‌گرا، به هیتلر در دستیابی به قدرت یاری رساندند. پوشیدن کاپشن و چکمه‌ی چرمی نازی‌ها، به مرد هم‌جنس‌گرای ستم‌دیده، حس قدرت می‌داد - و حالا او می‌توانست به یهودیان، زنان و دیگران ستم کند.



گروه‌های ستم‌دیده برای مبارزه به امید نیاز دارند. و این امید را نمی‌توان در انزوای ستم - زن خانه‌دار گرفتار در خانه، هم‌جنس‌گرای نهان در گنج، یهودی در گتو - یافت، بلکه باید آن را در قدرت جمعی طبقه‌ی کارگر جست. این باور که طبقه‌ی کارگر با رها ساختن خود، تمام بشریت را آزاد می‌سازد، برای مارکسیست‌ها باوری بنیادی است. از این‌روست که حزب سوسیالیست انقلابی باید از مبارزه بر علیه تمامی انواع ستم حمایت کند، نه فقط از پیکار طبقه‌ی کارگر بلکه از پیکار تمامی بخش‌های رنج‌دیده‌ی جامعه حمایت کند و این‌ها را با مبارزه‌ی طبقه‌کارگر متحد سازد. به گفته‌ی لنین:

آگاهی طبقه‌کارگر نمی‌تواند آگاهی سیاسی حقیقی و ناب باشد، مگر آنکه کارگران آموخته باشند که در برابر تمامی گونه‌های خودکامگی، ستم، خشونت و تعدی واکنش نشان دهند، فارغ از اینکه کدام طبقه متأثر شده است - مگر آنکه، افزون بر این، آموخته باشند که فقط و فقط از منظر سوسیالیستی انقلابی واکنش نشان دهند و نه هیچ منظری دیگر ...

او چنین ادامه می‌دهد که اگر این ستمگری‌ها افشا گردند،

آنگاه، عقب‌مانده‌ترین کارگر هم درک خواهد کرد، یا حس خواهد کرد که همان نیروهای اهریمنی به دانشجویان و فرقه‌های مذهبی، دهقانان و نویسندگان ظلم و تعدی می‌کنند که به او نیز در تمام عمرش ستم کرده و او را در هم کوفته‌اند. وقتی این را حس کند، دچار اشتیاقی مقاومت‌ناپذیر به واکنش می‌شود و پی خواهد برد که چگونه روزی به سانهور اعتراض کند، روزی دیگر بیرون خانه‌ی فرمانداری تظاهرات کند که قیامی دهقانی را بی‌رحمانه سرکوب کرده است و باز روزی دیگر درس عبرتی به ژاندارم‌هایی با ردای سفید دهد که به تفتیش عقاید می‌پردازند.<sup>(۲۹)</sup>

در حالی که تعصباتی همچون تبعیض جنسی و نژادی، طبقه‌ی کارگر را از هم جدا می‌کند، حزب سوسیالیست انقلابی که می‌تواند ورای این اختلاف‌ها، به توان طبقه‌ی کارگر برای رها ساختن خود پی برد، نباید به هیچ‌گونه فشاری از جانب کارگران ناآگاهی تن دهد که تحت تأثیر تعصبات بورژوازی جامعه‌ی پیرامون خویش‌اند. حزب باید بی‌وقفه علیه تمامی اختلاف‌های موجود در طبقه‌ی کارگر - اختلاف نژادی، ملیتی، اختلاف بین مردان و زنان کارگر، بین کارگران ماهر و ناماهر، بین کارگر شاغل و بیکار -

مبارزه کند. اختلاف‌هایی که به‌شکلی نظام‌مند از سوی طبقه‌ی حاکم پرورانده می‌شوند. بنابراین، از نظر لنین، مبارزه بر علیه یهودستیزی، وظیفه‌ی حزب سوسیالیست انقلابی، در تمامیت آن، بود، و نه تنها اعضای یهودی آن. همچنین که امروزه برای ما، مبارزه علیه ستم بر زنان وظیفه‌ی کل حزب است و نه تنها زنان.

به سبب شرایط و دشواری‌های ویژه‌ای که زنان کارگر در آن قرار دارند، باید برای دستیابی به مطالبات ویژه‌ای مبارزه شود، مطالباتی همچون دستمزد برابر، حق سقط جنین رایگان، دسترسی به اطلاعات و تسهیلات پیشگیری از بارداری، بهبود آموزش زنان و ارتقای شغلی، مرخصی زایمان با دستمزد بالاتر بدون از دست دادن سابقه‌ی کار، برای حقوق و مزایای مشابه مشاغل تمام‌وقت در مشاغل نیمه‌وقت، برای امکانات نگهداری از کودک و از این دست. این‌ها مسائلی طبقاتی است و طبقه‌ی کارگر من‌حیث‌المجموع، یعنی زنان، مردان و کودکان از آن بهره خواهند برد.

اهمیت مبارزه برای رفرفرم‌هایی ویژه و متناسب با نیازهای زنان کارگر، درست همچون مبارزه برای هر گونه رفرفرمی در کل، چندان در ارزش ذاتی خود رفرفرم‌ها نیست. در سرمایه‌داری تمامی رفرفرم‌های دست‌یافتنی لاجرم کوچک‌اند و حمله به آن‌ها بسیار آسان، به‌ویژه در هنگام بحران اقتصادی نظام. ارزش اساسی این رفرفرم‌ها در آن است که آن‌ها اعتماد به نفس، آگاهی و سازمان‌یابی کارگران دخیل در آن را ارتقا می‌بخشند. همچنین، آن‌ها به این معنا مسائلی طبقاتی‌اند: که مبارزه برای آن‌ها و موفقیت در دستیابی به آن‌ها به توازن کلی نیروهای طبقاتی بستگی دارد. زنان کارگر و مردان کارگر در هنگام مبارزه برای دستیابی به این رفرفرم‌ها، باید سیاست سوسیالیسم انقلابی را در پیش گیرند. چرا که ستم بر زنان تنها در فرایند خودرهنانی طبقه‌ی کارگر در کلیت آن است به‌تمامی پایان می‌یابد و نیز با نابودی نهایی جامعه‌ی طبقاتی که از این ستم منتفع می‌شود.

## کمونیسم و رهایی زنان

از نظر مارکس و انگلس، رهایی زنان نه تنها نیازمند ورود آنان به تولید اجتماعی، بلکه همچنین اجتماعی شدن اموری از قبیل نگهداری از کودکان، سالمندان، معلولان و

غیره است. تقسیم جنسی کنونی کار سلسله‌مراتبی است که مردان را در جایگاهی برتر و زنان را در جایگاهی فروتر قرار می‌دهد. این رابطه‌ی سلسله‌مراتبی را باید همراه با تقسیم کار بین دو جنس از میان برداشت. این، پیش‌شرطی است برای دستیابی زنان به برابری اجتماعی.

براندازی تقسیم جنسی کار در کمونیسم، بخشی جدایی‌ناپذیر از پایان دادن به تمامی انواع تقسیم کار است. مارکس و انگلس در **ایدئولوژی آلمانی** نوشتند:

در جامعه‌ی کمونیستی، جایی که هیچ‌کس یک قلمروی به‌خصوص برای فعالیت ندارد، بلکه هر کس می‌تواند در تمامی رشته‌هایی که مایل است مهارت یابد، جامعه تولید عمومی را تنظیم می‌کند و به این ترتیب، به من امکان می‌دهد درست مطابق خواست خود، امروز به کاری بپردازم و فردا به کاری دیگر، سحرگاهان به شکار بروم، بعدازظهر ماهیگیری کنم، عصر دامداری کنم و چنانچه تمایل داشتم، شبانه‌گام به کار نقادی بپردازم. بدون آنکه هرگز شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منتقد شوم.<sup>(۳۰)</sup>

تنها پس از فسخ تقسیم جنسی کار است که زنان و مردان می‌توانند به رشد کامل شخصیت انسانی دست یابند. بنابراین، کمونیسم برای افراد آزادی واقعی به ارمغان می‌آورد. **مانیفست کمونیست** اعلام می‌کند جامعه‌ی کمونیستی، «اجتماعی خواهد بود که در آن تکامل آزادانه‌ی هر فرد، شرط تکامل آزادانه‌ی همه‌ی افراد است».<sup>(۳۱)</sup>

کمونیسم بر روابط شخصی چه تأثیری دارد؟

مارکس و انگلس هیچ‌گاه تلاش نکردند در این باره به گمانه‌زنی بپردازند که خانواده در جامعه‌ی کمونیستی آتی چه ماهیتی خواهد داشت، پیش از آنکه شرایط مادی پیدایش آن مهیا گردد. آن‌ها صرفاً در معنایی کلی به رویدادهای احتمالی پرداختند. آن‌ها باور داشتند که در کمونیسم، عشق جنسی فردی، به بیانی بسیار پرتین‌تر در خواهد آمد، چرا که فشارهای پیشینِ ضرورت اقتصادی و ازخودبیگانگی تمامی روابط اجتماعی ناپدید خواهد شد. انگلس در پیش‌نویس خود بر **مانیفست کمونیست** نوشت که جامعه‌ی کمونیستی

رابطه‌ی بین زن و مرد را به رابطه‌ای مطلقاً خصوصی تبدیل می‌کند که تنها به افراد درگیر در آن مربوط است و جامعه حق هیچ‌گونه دخالتی در آن ندارد. این امر از آن رو ممکن می‌گردد که جامعه‌ی کمونیستی، مالکیت خصوصی را برمی‌اندازد و کودکان را به‌طور اجتماعی آموزش می‌دهد، و به این ترتیب، شالوده‌ی همزاد ازدواج تاکنونی را نابود می‌سازد - همان وابستگی زن به شوهر و کودک به والدین از طریق مالکیت خصوصی.<sup>(۳۲)</sup>

مارکس و انگلس، هر دو، این را بدیهی می‌دانستند که در کمونیسم برابری بین زن و مرد به این معناست که آزادی کامل برای ترک پیوندی مرده و برقراری پیوندی نو وجود خواهد داشت. در این جامعه «تک‌همسری زنجیروار» برقرار خواهد بود. انگلس در کتاب **منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** نوشت که کمونیسم تک‌همسری واقعی را به همراه خواهد آورد:

از آنجا که عشق جنسی بر حسب ماهیت‌اش بسیار انحصاری است - هرچند امروزه تنها انحصار در زن است که به‌طور کامل متحقق شده است - بنابراین ازدواج بر پایه‌ی عشق جنسی در ذات خود تک‌همسری خواهد بود ... سرانجام تک‌همسری به جای نابودی، به واقعیت در خواهد آمد - همچنین برای مردان.<sup>(۳۳)</sup>

تروتسکی هنگامی که متن زیر را در سال ۱۹۳۳ می‌نوشت، درباره‌ی روابط جنسی در جامعه‌ی کمونیستی، به نتایجی مشابه رسیده بود:

ازدواجی دیرپا و پایدار بر مبنای عشق و همکاری دو سویه - این الگویی دلنشین است ... فروهشته از زنجیرهای پلیس و روحانیت و پس از آن هم از ضرورت‌های اقتصادی، پیوند بین مرد و زن راه خود را خواهد یافت و شرایط جسمی و روانی و توجه به رفاه نژاد انسانی مشخصه‌ی آن خواهد بود.<sup>(۳۴)</sup>

لنین و رزا لوکزامبورگ هم دیدگاه‌هایی مشابه داشتند.

ژول گوسد<sup>۱</sup>، مارکسیست فرانسوی، هنگامی که متن زیر را نوشت، با فرض نابودی تمامی گونه‌های تک‌همسری، دیدگاهی کاملاً متفاوت را بیان کرد:

... روزی فرا می‌رسد که تک‌همسری دیگر هیچ‌گونه علت وجودی نخواهد داشت ... شاید چنین باشد که ... برابری در رفاه هر عضو جامعه چنان محیط شورانگیزی بر پا می‌سازد که نوع‌دوستی و شفقت رشدیافته در آغوش جامعه‌ی اشتراکی، آن زهدان ویژه و ثانویه‌ای را که خانواده بر پا می‌کند نابایسته خواهد ساخت، و اجازه می‌دهد خانواده به سپهری برای مادر و فرزند تقلیل یابد، و دیر یا زود به دوره‌ی شیردهی. از سوی دیگر، روابط جنسی بین زن و مرد که بر عشق و علاقه‌ای دوسویه پی‌ریزی شده است، می‌تواند آزاد شود، چونان روابط فکری و اخلاقی بین افراد هم‌جنس یا غیر هم‌جنس، روابطی متغیر و چندگانه.<sup>(۳۵)</sup>

احمقانه خواهد بود برای اثبات درستی دیدگاه‌های مارکس و انگلس یا ژول گوسد، دست‌به‌دامان حدس و گمان شویم. ما نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد. گوی بلورینی وجود ندارد تا به ما بگوید مردم در جامعه‌ی کمونیستی چه احساس‌ها و کنش‌هایی در روابط شخصی خود خواهند داشت.

باری، از نکاتی معدود درباره‌ی روابط شخصی می‌توانیم یقین داشته باشیم. در جامعه‌ی کنونی روابط بین زنان و مردان در ازدواج، بی‌پرده‌ترین رابطه‌ی انسانی تلقی می‌شود. اما سرمایه‌داری ریشه‌های این بی‌پردگی را زهرآگین کرده است: زنان با مردان نابرابرند و تنها میان افراد برابر می‌توان به روابط صمیمی حقیقی دست یافت. صمیمیت حقیقی، رضایت عاطفی و رضایت جنسی برای نخستین بار در جامعه‌ی کمونیستی ممکن خواهد شد.

در حال حاضر خانواده جان‌پناهی در جهانی خصمانه قلمداد می‌شود و انتظاراتی که از آن می‌رود، بسیار است. در جامعه‌ی کمونیستی، عشق و غم‌خواری رایج‌تر و گسترده‌تر خواهد بود؛ خانواده نخواهد توانست آن‌ها را سرسختانه به انحصار خود

---

1. Jules Guesde (1845-1922)

درآورد. کودکان بسی آسوده‌تر خواهند بود. امروزه، پدران و مادران بسیاری بر فرزندان خود سرمایه‌گذاری عاطفی زیادی می‌کنند: زندگی خود آن‌ها چنان سرشار از نومییدی و دلسردی است که دستاوردهای بیشتر را در کودکان خود می‌جویند. کودک مورد استفاده قرار می‌گیرد. انتظارات والدین معمولاً بی‌رحمانه در هم کوبیده می‌شوند، در حالی که والدین و کودک، هر دو هزینه‌ی آن را می‌پردازند. در کمونیسم، روابط مالکانه بین والدین و کودکان - بخشی از خصیصه‌های فردگرایی رقابتی که جامعه‌ی سرمایه‌داری برپا می‌کند - جای خود را به همبستگی اجتماعی خواهد داد.

در جامعه‌ی نوین، انسان‌ها در شرایطی کاملاً جدید زندگی خواهند کرد که بر زندگی و همچنین روابط بین زنان و مردان، مردان و مردان، و زنان و زنان تأثیر خواهد داشت. نکته‌ی اساسی این است که در کمونیسم تضاد کلیشه‌ای نقش‌های جنسیتی وجود نخواهد داشت. مردان و زنان تمام وظایف لازم را مشترکاً انجام خواهند داد. پرورش کودک، آشپزی، شستشو، به‌گونه‌ای برابر وظایف هر دو خواهند بود نه فقط یک نفر. تمام روابط جنسی از ارزشی یکسان برخوردار خواهند بود. هم‌جنس‌گرایی و دگرجنس‌گرایی چونان روابطی معتبر و عادی پذیرفته خواهند شد، درست همان‌طور که چپ‌دست‌ها یا کله‌سرخ‌ها امروزه آدم‌هایی غیر عادی به‌شمار نمی‌آیند. تنها در کمونیسم است که عشق واقعی بین مردان و زنان، مردان و مردان، و زنان و زنان بدون تحریف و اختلال میسر خواهد بود. تنها در کمونیسم است که احترام به هویت فرد امکان دستیابی خواهد داشت و استفاده از یک فرد با هر جنسی تنها چونان ابژه‌ی لذت‌جویی فرد دیگر، نابود خواهد شد. زمانی که پیش‌داوری‌ها و تعصبات جنسی پایان یابند، انسانیت واقعی هر فرد به رسمیت شناخته خواهد شد.

فراتر از همه‌ی این‌ها، کمونیسم درباره‌ی آزادی است. بدیهی است که سبک‌های زندگی گوناگونی در کنار یکدیگر هم‌زیستی خواهند داشت و افراد بارها و بارها حق انتخاب خواهند داشت.

## یادداشت‌ها

- (1) F. Engels, The Origin of the Family, pp.25-6.
- (2) Engels, The Origin of the Family, p.68.
- (3) Engels, The Origin of the Family, p.74.
- (4) R. Briffault, The Mothers (1927).
- (5) E. Reed, Women's Evolution (1975).
- (6) M. Poster, Critical Theory of the Family (London 1978) p.185.
- (7) See F. Mount, The Subversive Family (London 1982).
- (8) Marx, Capital vol.1, pp.536-7.
- (9) Social Trends 1972.
- (10) M. Barrett, Women's Oppression Today (London 1980) p.147.

(۱۱) مسائل مطرح شده در اینجا توسط جیل تویدیز را با دیدگاه‌های فمینیست‌ها مقایسه کنید: «هر زن ثروتمندی که همسر و مادر است، مسائل مشترک بسیاری با زن تهی‌دستی دارد که او هم ازدواج کرده و مادر است. این درباره‌ی مردان تهی‌دست با مردان ثروتمند صدق نمی‌کند، بدین سبب که مردان با درآمدهای‌شان تعریف می‌شوند». (گاردین، ۱۹ ژانویه‌ی سال ۱۹۸۱)

- (12) L. German, Theories of Patriarchy, in International Socialism 2:12 (Spring 1981).
- (13) M.S. Rice, Working-class wives (London 1981) pp.105-6.
- (14) Sharpe, p.54.
- (15) Gordon, p.406.

تنها یک زن به‌غایت موفق در کارش، مانند سیمون دوبوار، فمینیست برجسته می‌تواند چنین بگوید: «معتقدم یک زن نباید در دام فرزندان و ازدواج بیفتد. حتی اگر زنی مایل به داشتن فرزند باشد، باید به شرایط دشواری که حین بزرگ کردن آن‌ها، با آن روبه‌رو خواهد شد به‌طور جدی بیندیشد، چرا که در حال حاضر فرزندآوری یک بردگی واقعی است. جامعه و پدران امر نگهداری از فرزندان را تنها و تنها به مادران

واگذاشته‌اند. این مادران‌اند که باید پس از فرزندآوری، کار کردن را متوقف کنند. این مادران‌اند که باید هنگامی که فرزندان بیمارند در خانه بمانند، و این مادران‌اند که وقتی کودکان شکست می‌خورند، سرزنش می‌شوند. و اگر با این همه زنی هنوز می‌خواهد فرزند داشته باشد، بهتر خواهد بود که بدون ازدواج فرزند داشته باشد، چرا که ازدواج بزرگترین دام است». (گفتگو با سیمون دوبووار، زن آزاد، مارس سال ۱۹۷۷) سیمون دوبووار فرزندی نداشت. برای او، نگهداری از فرزندان، نتوانست کمتر بیگانه یا خلاقانه‌تر از کار خودش به‌عنوان یک نویسنده‌ی موفق ظاهر شود.

(16) L. Gordon, *The Struggle for Reproductive Freedom: Three States of Feminism*, in S R Eisenstein (editor), *Capitalist Patriarchy and the Case for Socialist Feminism* (New York 1979) p.125.

(17) A. Oakley, *The Sociology of Housework* (London 1974) p.94.

(18) Study Commission on the Family, *Families of the Future*, p.19.

(19) US Department of Labour, *Perspectives on Working Women* (1980) pp.30 and 53.

(20) J. Hunt and S. Adams, *Women, Work and Trade Union Organisation* (London 1980) p.8.

(21) US Bureau of Labor Statistics, *Special Labor Force Reports 13*, pp.130 and 183; also US Department of Labor, *Perspectives on Working Women*, p.3.

(22) H. Halter, *Sex Roles and Social Structure* (Oslo 1970) pp.73-4.

(23) Marx, *Capital* vol.1, p.460.

(24) Department of Employment, *Women and Work: A Review* (London 1975) p.46.

(25) Clegg, Fox and Thompson, p.489; Hunt and Adams, p.14; and B.C. Roberts, *The Trade Union Congresses 1868-1921* (London 1958) p.379.



(26) R. Price and C.S. Bain, Union Growth Revisited: 1948-1974 in Perspective, in British Journal of Industrial Relations (November 1976).

(27) Marx and Engels, The Communist Manifesto, in Works vol.6, pp.490, 492 and 494.

(28) A Gramsci, Selections from the Prison Notebooks (London 1971) pp.324 and 333.

(29) Lenin, Works vol.5, pp.412 and 414.

(30) Marx and Engels, The German Ideology, in Works vol.5, p.47.

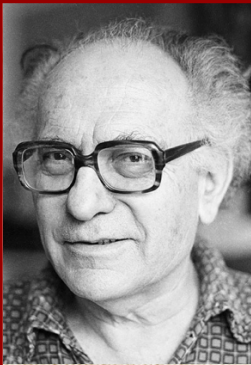
(31) Marx and Engels, The Communist Manifesto, in Works vol.6, p.506.

(32) Engels, Principles of Communism, in Marx and Engels, Works vol.6, p.354.

(33) Engels, The Origin of the Family, pp.83 and 88.

(34) L. Trotsky, Women and the Family (New York 1974) p.53.

(35) Quoted in Boxer, pp.68-9.



جنبش زنان، به سبب نگرش‌های مرسوم‌ش، به استفاده از عبارتی همچون «زنان» و «ستم بر زنان» به شیوه‌ای مبهم، تفکیک‌ناپذیر و غیرتاریخی دست می‌یازد... یک کاسه کردن تمامی زنان در یک جهان، به معنای نادیده گرفتن شرایط مشخص تاریخی و طفره رفتن از تصدیق نقشی است که بانوان ثروتمند در به بردگی کشیدن و استثمار زنان و مردان کارگر دارند.

در سراسر این کتاب می‌کوشیم نشان دهیم که زنان نیز دقیقاً همچون مردان گروهی سازوار [یعنی به لحاظ منطقی منسجم] و بی‌تناقض نیستند، مگر در سطح زیست-شناختی. مگاک بین برده‌دار و برده، یا پادشاه و رعیت، مفهوم کلی تحت عنوان «مردان» را از معنا تهی می‌کند - به همین ترتیب مگاک بین همسر برده‌دار و برده‌ی زن نیز مفهومی کلی تحت عنوان «زنان» را از معنا تهی می‌کند. چگونگی ربط‌دادن مفهوم ستم بر زنان با استثمار طبقاتی بن‌مایه‌ی کلیدی این کار است.